قدحِ درد

جلد اول

چاپ دوم

عبدالکریم پرتو

حافظ شیرازی

برآستان جانان گر سر توان نهادن
گلبانگ سربلندی بر آسمان توان زد

در خانقه نگنجد اسرار عشقبازی
جام می مغانه هم با مغان توان زد

با یک قدح دُرد به میخانه نشستیم
تا دُرد درین کاسه بُوَد خوش و مستیم

ما باب سُخن را به رُخ دوست گشودیم
در را به سراپردهٔ اغیار ببستیم

(مرجان شاعر خوزستانی)

قدحِ دُرد

جلد اول

چاپ دوم

عبدالکریم پرتو

سرشناسه	: پرتو ، عبدالکریم ، ۱۳۱۳
عنوان و پدید آور	: قدح درد / عبدالکریم پرتو
مشخصات نشر	: تهران : به نگار ، ۱۳۷۷
مشخصات ظاهری	: ج مصور ، عکس ، نمونه
شابک	: (ج ۱) 964-6332-51- X (ج ۱) 978-964-6332-51-5
یادداشت	: فیپا
یادداشت	: کتابنامه
رده بندی کنگره	: ۴ ق ۳۵ پ /۱۲۷ AC
رده بندی دیویی	: فا ۸۹،
شماره کتابخانه ملی	: ۸۵۴۴ـ ۸۲ م

قدحِ دُرد

تهیه و تدوین : عبدالکریم پرتو

تیراژ : ۲۰۰۰

چاپ اول : ۱۳۸۳ چاپ دوم : ۱۳۸۶

پخش معین تهران

تلفن : ۶۶۴۱۴۲۳۰ - ۶۶۹۶۱۴۹۵

شابک : (ج ۱) 964-6332-51- X (ج ۱) 978-964-6332-51-5

چاپخانه امیر کبیر تلفن : ۳۳۳۱۹۵۷ - ۰۶۱۱

ای نـام تو بهترین سرآغاز   بی نام تو نامه کی کنم باز

۱۶ آذر ۱۳۱۳ در شهرستان دزفول متولد و بعد از پایان جنگ دوم جهانی با خانواده از دزفول کوچ کرده و ساکن اهواز شدیم.

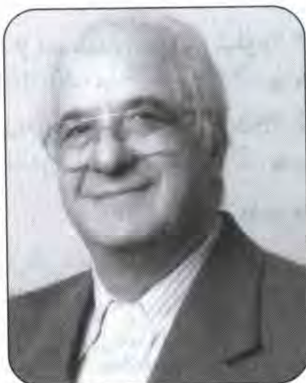
سال ۱۳۲۷ خورشیدی، چهارده ساله بودم در چاپخانه ای به نام (صافی) که صاحبش مردی فاضل و عارفی با تقوی بود با روزی ۵ ریال مزد مشغول به کار شدم و در دوران نوجوانی کار حروف چینی نشریات محلی را با دستهای آغشته به مرکب چاپ آغاز و اکنون نیز در پیرانه سر در این پیشه که همانا چاپ و نشر است در فعالیتم.

زمانی که با حروف و فن حروفچینی آشنا شدم برای کسب معلومات و اطلاع پیدا کردن از واژگان شیرین زبان و ادب غنی فارسی و تاریخ پر ماجرای سیاسی و جنگی سلسله های مختلف و سلاطین ایران با علاقمندی کوشیدم.

ثمره نیم قرن مطالعه و تحقیق، مجموعه ی قدحِ دُرد است که پیشکش خوبان فهیم می نمایم.

قدحِ دُرد چکیده و ته مانده ی شراب هستی بخشی است که دردی کشان قدح نوش عشق و خرد، طعم دلنشین آن را در جای جای آثارشان به ما چشانده اند. امید است سرمستتان کند و یادمانی باشد.

عبدالکریم پرتو دزفولی – اهواز



واژه ی
قدح و دُرد

قَدَح = (به فتح قاف و دال ، ظرفی که در آن چیزی بـریزند و بیاشـامند همچون ساغر ـ پیاله و در فارسی به معنای کاسه ی بزرگ است در خوزستان کاسه ی بزرگ سرامیک یا لعاب آبی یا سبز را گویند و جنس آن را جیل = بـر وزن ذیل) نامند و قَدَح جیل هنوز هم در شـهرهای باسـتانی خوزسـتان مانند شوشتر ـ دزفول ـ رامهرمز و بهبهان متداول است و به همین نام گفته می شود.

از پرده برون آمد ، ساقی قَدَحی در دست
هم پرده ی ما بدرید ، هم توبه ی ما بشکست

ساقی قدحی که مست عشقم　　وآن بـاده هـنوز بـر سـر مـاسـت
از جـام لـبش ، کـدام مِی داد　　کز جرعه اش هر که هست شیداست

***

من چه گویم که قَدَح نوش و لب ساقی بوس
بشنو از من ، که نگوید دگری بهتر از این

***

مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی
پرکن قدح که بی می مجلس ندارد آبی

***

ذکرش بخیر ساقی فرخنده فال من　　کز در مدام با قَدَح و ساغر آمدی

***

بوی جان از لب خندان قَدَح می شنوم　　بشنو ای خواجه اگر زانکه مشامی داری

***

گرچه دوریم به یاد تو قَدَح می گیریم　　بُعد منزل نبود در سفر روحانی

***

در دیر مغان آمد یارم قَدَحی در دست
مست از می میخواران از نرگس مستش مست

***

چه شود گر من و تو چند قَدَح باده خوریم
باده از خون رزان است نه از خون شماست

قدح و درد

زانجا که رسم و عادت عاشق کُشی تست
با دشمنان قدح کش و با ما عتاب کن
همچون حباب دیده به روی قدح گشای
وین خانه را قیاس اساس از حباب کن

***

صبح است ساقیا قَدَحی پر شراب کن دور فلک درنگ ندارد شتاب کن

***

دُرد = (بضم دال و سکون راء و دال دوم) آنچه از مایعات خصوصاً شراب ته نشین شود و ته ظرف جای بگیرد (دُرده، دُردی و لِرد هم می گویند و در ادبیات عرب دُردی گفته می شود.

دُرد کش، دُردی کش، دُرد خوار کسی که دُرد شراب را بخورد و بیاشامد و نیز به معنای شراب ساز آمده است اما در عرفان مفهوم دانایی و خردمندی و پیر طریقت هم آمده است.

***

آنچه از دُردی کشان آموختیم جمله را در شام هجران سوختیم
(مولانا)

دُرد سخن = مکاشفات را گویند و اسرار و اشارات الهی را.

***

مقام دُرد کشانی که در خراباتند یقین بدان که ورای همه مقامات است
(عراقی)

***

خدا را کم نشین با خرقه پوشان رخ از رندان بی سامان بپوشان
در این صوفی وشان، دُردی ندیدم که صافی باد عیش دُرد نوشان

***

من از آن دم شدم، طایفه دُردکشان که نه از تاک نشان بود و نه از تاک نشان

***

برو ای زاهد و از دُردکشان خرده مگیر که ندادند جز این تحفِه به ما روز الست

***

ساقیا می ده که دُردی کش میخانه ایم با خرابات آشناییم از خرد بیگانه ایم

***

ای صوفی سرگردان در بند نکو نامی تا دُرد نیاشامی زین درد نیارامی

***

در این سماع همه ساقیان شاهد روی بر این شراب همه صوفیان دُرد آشام

اصلاح شده ی شعر « بدبیاری » انوری صفحه ۴۹۴ :
امیر شجاعی شاعر درباره بدبیاری و بدشانسی انوری گوید :

هر بلائی کز آسمان آید
گرچه بر دیگری قضا باشد
بر زمین نارسیده می گوید
خانه ی انوری کجا باشد

« فهرست مطالب »

مطلب　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　صفحه

به نام خداوند بخشنده ٔ مهربان

« ستایش یزدان »

اول دفتر به نام ایزد دانا — صانع و پروردگارِ حیّ توانا
اکبر و اعظم خدای عالم و آدم — صورت خوب آفرید وسیرت زیبا
از در بخشندگی و بنده نوازی — مرغِ هوا را ، نصیب ماهی دریا
قسمت خود می خورند منعم و درویش — روزی خود می برند پشه وعنقا
از همگان بی نیاز و بر همه مشفق — از همه عالم نهان و بر همه پیدا
ما نتوانیم حق حمد تو گفتن — با همه کرّو بیان عالم بالا
سعدی از آنجا که فهم اوست سخن گفت — ورنه کمالات وهم کی رسد آنجا

« سعدی »

« کریم خطا بخش »

خداوند بخشنده و دستگیر — کریم وخطا بخش و پوزش پذیر
سر پادشاهان گردن فراز — به درگاه او بر زمین نیاز
نه گردنکشان را بگیرد به غور — نه زور آوران را براند به جور
پرستار امرش همه چیز و کس — بنی آدم و مرغ و مور و مگس
یکی را به سر برنهد تاج و بخت — یکی را بخاک اندر آرد ز تخت

« سعدی »

***

خداوند بالا و پستی توئی — ندانم چه ئی؟ هر چه هستی توئی

« فردوسی »

« تاج الهی »

الهی ! چون به تو نگریم پادشاهیم تاج بر سر وچون به خود نگریم خاکیم وبلکه از خاک کمتر .

« خواجه عبد الله انصاری »

« ای همه هستی ز تو »

ای همه هستی ز تو پیدا شده — خاک ضعیف از تو توانا شده
زیر نشین علمت کائنات — ما به تو قائم چو تو قائم به ذات
آنچه تغیّر نپذیرد توئی — و آنکه نمرده است و نمیرد توئی
ساقی شب دستکش جام تست — مرغ سحر دستخَوش نام تست

« نظامی گنجوی »

« عشق محمّد بس است و آل محمّد »

ماه فروماند از جمال محمّد — سرو نروید به اعتدال محمّد
قدرِ فلک را کمال و منزلتی نیست — در نظر قدر با کمال محمّد
همچو زمین خواهد آسمان که بیفتد — تا بدهد بوسه بر نعال محمّد
سعدی اگر عاشقی کنّی وجوانی — عشق محمد بس است و آل محمّد

« شیخ اجل سعدی »

« اوصاف علی بگفتگو ممکن نیست »

اوصاف علی به گفتگو ممکن نیست — گنجایش بحر در سبو ممکن نیست
من ذات علی به واجبی نشناسم — امّا دانم که مثل او ممکن نیست

« ادهم کاشی »

« بر آسمان ولایت دوازده بُرجند »

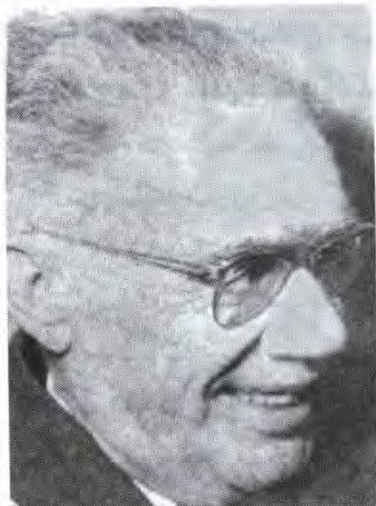
چنانکه هست فلک را دوازده تمثال — که آفتاب بر آن دور می کند مه و سال
بر آسمان ولایت دوازده برجند — چو آفتاب نبوّت همه به اوج کمال
شهان بی سپه و خسروان بی شمشیر — ملوک بی حشم و اغنیای بی اموال

« آذری طوسی »

* * *

« صلح بین اعراب واسرائیل محال است »

نوشته مرحوم استاد عبدالرحمن فرامرزی


استاد فرامرزی

ادوارد مونته، رئیس افتخاری دانشگاه ژنو در مقدّمهٔ ترجمهٔ قرآن کریم می گوید : «با اینکه اسلام از هر دینی به مسیحیّت نزدیکتر است واسلام فوق العاده از حضرت مسیح تجلیل کرده، مسیحیان با اسلام از هر دینی دشمن ترند.»

این حقیقتی است که آدم در هر نقطهٔ دنیا قدم بقدم با آن مواجه می شود. مثلاً اگر در یک نقطه، دنیای اسلام با بت پرستی روبرو شود، اروپائی ها و آمریکائی ها حتماً از بت پرستی حمایت می کنند، و علّت این، یکی جنگهای صد سالهٔ صلیبی و دیگری حکومت چند صد ساله عثمانی در یک قسمت از اروپاست که مسیحیان دائماً با ایشان در نبرد بوده اند.

مسیحیان از یهود یک کینه در دل داشتند و آن این بود که ایشان حضرت مسیح را کشته اند و آنهم چنانکه می دانید پاپ نفی کرد و گفت مسیح را یهودیها نکشته اند.

حال پاپ بعد از هزار و نهصد سال از کجا اطّلاع یافته و به چه منظوری این نفی را کرده، خدا می داند.

فرنگی ها به استناد کتب عهد عتیق که در دست دارند خیال

⇦

می کنند که فلسطین موطن یهود بوده و اکنون نیز هست؛ و مسلمانان می خواهند ایشان را از خانهٔ خود بیرون کنند و اصلاً اطلاع ندارند که مسلمانان، **فلسطین** را از **رومی ها و** رومی ها از **یونانی ها** و **سلوکیدها**[1] گرفته اند و از سه هزار سال به این طرف یهود اصلاً سلطنتی نداشته است.

استاد فرامرزی می گوید: هرکس نطق های ناصر را قبل از ژوئن ۱۹۶۷ شنیده باشد می داند که او معتقد به جنگ با اسرائیل نبود و مکرر می گفت که ما برای جنگ آمادگی نداریم ولی عربهای مخالف او به زور او را به جنگ کشیدند **برای اینکه او را شکست بدهند** و اگر شما کتاب جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل **سرهنگ نجاتی** را بخوانید می دانید که همان هائی که ناصر را سرزنش می کردند که مایل به جنگ با اسرائیل نیست همگی او را تنها گذاشتند و هیچ کمک واقعی به او نکردند!

آنها چه می خواستند؟

می خواستند سر مار را با دست دشمن بکوبند، آنها از ناصر به مراتب بیش از اسرائیل بیم داشتند برای اینکه اگر ناصر در آن راهی که گرفته بود پیش می رفت همه رژیم های موجود عرب سرنگون می شد. آنها ناصر را دائماً سرزنش می کردند که تن به جنگ با اسرائیل نمی دهد، تا اگر وارد جنگ شد شکست بخورد و اگر نشد قبای ریاست عرب از تن او کنده و ناصر برای اینکه این قبا را به تن خود نگه دارد، شق اول را اختیار کرد و به همان ورطه ای افتاد که با یک نقشه مطالعه شدهٔ قبلی او را بدانجا کشیدند.

(۱) سلوکیدها : سلسله ای از مقدونیان که پس از اسکندر در ایران تشکیل شد.

⇦

اما تصور اینکه اگر اسرائیل شکست می خورد میدان تنها جولانگاه ناصر می شد به کلی اشتباه است.

یک جمله را، عربها دارند که: «اتفق العرب ان لایتفقوا» یعنی ***عربها اتفاق کرده اند که هیچ وقت اتفاق نکنند.***

ناصر تا روزی که حکومت های ارتجاعی در خاورمیانهٔ عربی بر سر کار بودند در آن بقعه فرزین رقعه بود ولی همینکه آن حکومت ها سرنگون شدند و هم مسلکان ناصر جای ایشان را گرفتند وضع او متزلزل شد.

استاد فرامرزی می نویسد :

صلح بین اسرائیل و عرب بدین صورت که اسرائیل هست محال است. نه عرب و اسرائیل با هم صلح خواهند کرد و نه دول بزرگ قلباً به این صلح راضی هستند. اگر در خاورمیانه، در خاور دور، در آفریقا جنگ و ستیز نباشد این همه ادوات جنگی که ساخته شده در کجا به فروش برود؟

مطابق احصائیه ای که **لرد برتراند راسل** داده، ملّت آمریکا شش درصد مردم جهان است ولی شصت درصد عایدی تمام دنیا بسوی آمریکا سرازیر می شود و مع ذلک از هر سه امریکائی یک نفر گرسنه است. پس تمام این ثروت به جیب عدهٔ معدودی از صاحبانِ صنابع می رود و پنجاه درصد تمام هزینهٔ آمریکا به مصرف ساختن ادوات جنگی می رسد؛ اگر این جنگها تمام شد تکلیف این صنایع چه می شود؟[1]

(۱) نقل از مجله یغما ، فروردین ۴۹ ، صفحه ۷۱ .

فوق تورّم یا اَبَر تورّم در آلمان



در اوائل دهـهٔ سوم قـرن حاضـر (۱۹۱۹ تـاسـال ۱۹۲۳ میلادی) تـورّمِ بی‌سابقه ای در آلمان پدید آمد که بحق، عنوان شدیدترین تورم تاریخ را به خود اختصاص داده است. تا آنجا که بعضی از صاحبنظران از آن با تعابیری چون «**فوق تورم**» یا «**اَبَرتورم**» یاد کرده اند. این تورم نیز،نظیرتورم شوروی قبل از هر چیز، معلول عوارض و عواقب جنگ جهانی اول بود. جنگ با شکست کامل آلمان پایان پذیرفت و متعاقب آن، قیصر (ویلهلم دوم) از آلمان بیرون رفت. نظام امپراطوری پایان یافت و حکومت جمهوری اعلام شد. و چندی بعد، حزب سوسیال دمکرات زمام حکومت را در دست گرفت. شدت یافتن روند تورم در آلمان در سالهای (۲۳ ـ ۱۹۲۱)، عمدتاً ناشی از انتشار مداوم و فزایندهٔ پول کاغذی بود.

شایان توجّه است که درسال ۱۹۲۳، با وجود آن که ماشینهای چاپ اسکناس، با تمام ظرفیت کار می کرد، باز هم نمی توانست جوابگوی افزایش لحظه به لحظهٔ تقاضا، برای پول کاغذی باشد.

از این رو، با زدن مهرها و برچسب هایی روی اسکناس های رایج، ارزش آنها را به **چندین هزار برابر** و بعدها به **چندین میلیون** برابر افزایش دادند. و ضمناً در صدد چاپ اسکناس هایی با ارقام بسیار درشت نیز برآمدند. از جمله در بهار سال ۱۹۲۲ اسکناس های ۱۰ هزار مارکی و در سال ۱۹۲۳، اسکناس های **۲ میلیارد مارکی**! و در اواخر همان سال حتّی

اسکناس ۲۰۰ **میلیارد مارکی!** هم انتشار یافت.

ارزش مارک از ۱۹۱۳ تا ۱۹۲۳ بیش از ۶ **میلیون** بار تنزل کرده و بهای یک تخم مرغ معادل ۳۰ **میلیون تخم مرغ** در ۱۰ سال قبل از آن شده بود.

قیمت چند قلم از کالاها و خدمات مورد نیاز مردم به شرح زیر بود. یک بلیط تراموا ۱۵۰ **میلیارد مارک**، یک روزنامه ۲۰۰**میلیارد مارک** ، یک کیلو نان ۴۲۸ **میلیارد مارک** و یک کیلو کره ۵۶۰۰ **میلیارد مارک** .

در سال ۱۹۱۹ ارزش یک مارک طلا زیر دو مارک کاغذی بوده و در عرض ۴ سال یعنی از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۳ هر مارک طلا، بالای **یک میلیارد** قیمت پیدا کرد.

بی اعتمادی عمومی نسبت به پول ملی به مبادلات پایاپای منجر شد. بطوریکه یک عدد تخم مرغ ، **با اصلاح موی سر**، مبادله شد. یک سوسیس در ازای **تعمیر کفش**، دو تکه ذغال برای ورود به **سینما**.

گفته می شد اگر سبدی پر از پول را در خیابان رها می کردی، پس از بازگشت ، پولها را دست نخورده می یافتی در حالی که سبد ناپدید شده بود !

معروف است دست فروشان ، اسکناس رایج مملکت را با چرخ های دستی حمل می کردند و صاحبان رستوران ها، در ظرف یک روز ، گاهی چندین بار قیمت اغذیه را تغییر می دادند.

نوشته ها و گزارشهای نویسندگان و خبرنگارانی که در آن زمان در آلمان مقیم بوده اند حاوی ماجراهایی بس شگفت انگیز و

باور نکردنی از افزایش لجام گسیخته و لحظه به لحظه قیمت ها در آن ایام است. از جمله اِرنست همینگوی نویسنده معروف آمریکائی که در آن زمان به عنوان خبرنگار در آلمان اقامت داشت، ضمن گزارشی دربارهٔ تورم مذکور می نویسد: یک آلمانی به من گفت: «**با پولی که تا شش سال قبل برای خرید یک هتل کفایت می کرد، حالا فقط چهار بطر مشروب می توان خرید**».

نویسندهٔ دیگری روایت می کند که وقتی وارد یک رستوران شده بود تا قهوه ای بنوشد قیمت آن ۵ هزارمارک بود، در حالی پس از نوشیدن آن به دلیل بالا رفتن قیمت ها مجبور شده بود ۸ هزار مارک بپردازد. نویسنده ای دیگر نوشت **هیچ چیز به اندازه تورم، مردم آلمان را چنین زخم خورده تا این حد، سرشار از نفرت و آماده برای پذیرفتن هیتلر نساخت. هیتلر خود بهتر از هرکس به این امر واقف بود** و از این وضع بهترین بهره برداری را در جهت تحقق اهداف خود به عمل آورد.(۱)







اسکناس ۲۰۰ میلیارد مارکی و تمبرهای ۱۰ تا ۵۰۰ میلیون مارکی که در جریان تورم ۲۳ – ۱۹۲۱ آلمان به جریان گذاشته شده بود.

(۱) نقل از: اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی، شماره ۹۰.

« بلای زیبایی »

ابی **بکر** را خبر دادند که مردم شهرک **بطاح** در کار بجا آوردن تکالیف دینی آسان گیر شده اند و به واجبات دین عمل نمی کنند. خلیفه **خالد بن ولید** را به آنجا فرستاد.

خالد مردی نظر باز و عشرت طلب و کام خواه بودو برای رسیدن به مراد از بدنامی و رسوایی نمی هراسید. چون به شهر رسید به سرای **مالک بن نویره** در آمد. او مهتر مردمان بطّاح بود و زنی جوان، با اندام نیکو و تازه روی در خانه داشت. خالد به یک نگاه فتنه و دیوانهٔ او شد. مالک دریافت و به همسرش گفت : زیبایی تو بلای جانم شد.

خالد و مالک به گفتگو نشستند. فرستادهٔ خلیفه، ناروا بر مالک خشم گرفت و به دشنام های درشت، او را به گفتن جوابهای تند و تلخ و ناسزا وادار و ناچار کرد. خالد به بهانهٔ این که مردم شهر بطّاح بی دین و کافر شده اند وی را کشت و همان شب با همسرش هم بستر شد.(۱)

«و...می»

حلال است می، روز و شب نوش کن　　چه نوشی، غم از دل فراموش کن
چو می بی مهی نوشی ای پاک زاد　　حرام است و هرگز حلالت مباد
حرام است می بی لب لعل یار　　حرامت بود گر خوری بی نگار

« اسدی طوسی »

« توقع مدار »

چو بیداد کردی توقع مدار　　که نامت به نیکی رود در دیار

---

(۱) مجله یغما ، صفحه ۵۳۰ ، نوشته اقبال یغمائی .

«نفت ، بخار و برده»

باستانی پاریزی محقّق عالیقدر در کتاب سنگ هفت قلم می نویسد : در تاریخ ایران، یا اروپا، یا امریکا، سعی شده است که مسألهٔ لغو بردگی را به یک اعلامیّه یا تصمیم آدمی منسوب کنند، اما اگر از من می شنوید :

به نظر من، تنها این اکتشاف نفت و نیروی بخار بود که آدمی را از قید بردگی نجات داد؛ و این شعلهٔ سوزان نفت بود که چرخ هایی را به حرکت آورد و در قعر معادن، جانشین بازوی پر انرژی و قوی و عضلات پیچیده سیاهانی شد که در افریقا قادر بودند شیر و ببر را با آن خفه کنند؛ و بیم آن است که اگر سی چهل سال دیگر منابع نفت عالم تمام شود و نیروی ارزان جانشین آن پیدا نشود، باز هم یک **ارسطوی** دیگری پیدا شود وعلی رغم استاد بزرگوار خویش، اختلافات درجات فهم و شعور آدمی را بهانه قرار داده و بگوید :

« در دنیا دو گروه آدم هستند: گروه عقلا که حکم مغز جامعه هستند و گروه عامه که نیروی عقل کم دارند ولی نیروی بدنی زیاد، وبالنتیجه در حکم بازوی جامعه هستند ، **و بازوی جامعه باید از عقل تبعیت کند.** »

« آزادی بردگان »

درسال ۱۷۷۲ میلادی در زمان **کریم خان زند** محاکم انگلستان قانونی وضع کردند که به محض اینکه غلامی وارد جزیره بریتانیا شود آزاد خواهد شد.

در سال ۱۲۲۶ هجری (۱۸۱۱) میلادی در زمان فتحعلیشاه به موجب قانون، تجارت برده را بکلی قدغن کردند. در سال ۱۸۹۰ میلادی (۱۳۰۸) قمری زمان ناصرالدین شاه کنفرانس بروکسل تشکیل شد و منع خرید و فروش برده را در تمام دنیا اعلام داشت.(۱)



« همسران فداکار »

فداکاری زنی که شصت سال با ناصر خسرو همراهی وهمداستانی کرد، شوهری که مردم به خونش تشنه بودند، مردی که هفت سال همسرش را در دهات بلخ بی سر و سامان وبی خرجی گذاشت . آری زنی با چنین مردی شصت هفتاد سال سازگاری کرد تا آثاری همچون قصاید غرّای بی نظیر، و سفرنامهٔ دلپذیر و روشنایی نامه و جامع الحکمتین و امثال آن به وجود آورد. این نکته را خود ناصرخسرو اعتراف می کند :

مر مرا پرس از ین زن، که مرا با او
شصت یا بیش، گذشته است دی و بهمن

انصاف شیخ انصاری !

افسوس که هیچکدام از بزرگان ما، انصاف یا لااقل توجّه به مرحوم **شیخ انصاری** معلّم بزرگ را نداشته اند که وقتی نگاه

(۱) سنگ هفت قلم ، نوشته باستانی پایزی .

به انبوه رسالات و کتب و تألیفات خود می انداخت ناچار اعتراف می کـرد و مـیگفت : ***اگر عیـال من ازحـقش نمی گـذشت، من نمی توانستم این کتابها را بنویسم.***

لامارتین گفته بود :

من تمام پیشرفتم را مدیون زنم هستم. اگر سقراط حکیم با همسـر خـود یک رفـتـار مـتـعـادل عـاقـلانهٔ زن و شـوهری داشت، کتاب هایی بهتر و بالاتر از جمهوریت افلاطون و سیاست ارسطو، خودش پدید می آورد نه شاگردانش ! فردوسی راست می گوید:

زن خوب رخ ، رامش افزای و بس
کـه زن باشـد از درد، فریـاد رس

باستانی پاریزی می گوید:

من حق را به جانب زن سقراط می دهم ـ که این پسر قابله، مـردی زشت و بد اخـلاق بود. آخـر یک زن بینوا، چگونه می تواند یک عمر فقط فلسفه گوش کند.

همـهٔ مـا در تواریخ خـود به **زن شـیخ ابوالحـسن خـرقـانی** تاخته ایم و حتی این حکایت را سـاخـتـه ایم که **ابوعلی سـینا** بـه خرقـان به زیارت شیخ آمـد.شیخ به هیـزم رفتـه بود. پرسـید شیخ کجاست؟ زنش گفت **آن زندیق کذاب را چه می کنی؟**

همـچنین بسـیار جـفـا گفت شـیخ را کـه زنش منکر او بودی، حالش چه بودی! بوعلی عزم صـحرا کـرد تا شیخ را ببیند. شیخ را دید که همی آید و خرواری درمنه بر شیری نهاده، بوعلی از دست

برفت. گفت شیخا این چه حالتست؟ گفت آری، ***تا ما بار چنان گرگی نکشیم*** [یعنی زن] دیگری چنین بار ما نکشد [یعنی شیر]

شاه عباس دوم آن قدر خودخواه بود که بقول **تاورنیه** «زنی را که از همه بیشتر دوست می داشت، شب زمستان در بخاری آتش افکند و سوخت و بعد رفت و راحت خوابید».

حتی مرد صوفی و عارفی مثل **شیخ احمد جام** هم «یکی از زنانش را به جرم اینکه از خلوتگاه شیخ، از روزن به بیرون نگریسته بود کور کرده بود».

واقعاً حق داشتند زن های کرمانی که از سالهاپیش به صورت ضرب المثل می گفتند که : ***« این مردها، خوب هاشان را باید کرد توی دیگ، و بدهاشان را باید زد زیر دیگ».***

باستانی پاریزی می نویسد :

من، گذشت همسر **فردوسی** و **ناصرخسرو** و **مادرحسنک** ومادر **عبد الله بن زبیر** و معشوقه **کریم خان** و امثال آنان را کنار می گذارم.

در همیـن روزگار اخیر زنی بوده است که حق این بود دائرة المعارف زنان از او یاد می کرد.

اعتماد السلطنه که خود در حکم یک دائرةَ المعارف زمان ناصرالدین شاه است زنی داشت به نام اشرف السلطنه. این زن، تمام خاطرات هزار صفحه ای شوهرش اعتماد السلطنه را پاکنویس کرده و آنقدر امانت به خرج داده که آدم متحیّر میشود. این خانم دختر **عماد الدوله دولتشاهی** بود، البتّه اعتماد السلطنه

به او کمال علاقه را داشت و خودش می گوید «با وجودی که من از این زن اولاد ندارم طوری همدیگر را دوست داریم که کمتر کسی در عالم این طور محبّت دارد و خودم هم به واسطهٔ محبّت به این زن داوطلب اولاد نیستم».

اعتماد السلطنه در یادداشت های خود، وقتی که در اروپا بوده است (۱۳۰۶ هجری/ ۱۸۸۹ میلادی) می نویسد:

عصر، دلاک مهمانخانه آمد پشت گردن و زیر گلوی مرا بتراشد، گفت : زن خوشگلی سراغ دارم نزدیک اینجاست. بعد از مغرب، من با دلاک بخانه ضعیفه رفتم، بسیار اطاق تمیز و پاکی داشت، مرتبهٔ پائین بود ...

سعدی گوید : *زن خوب و فرمانبر پارسا*
کند مرد درویش را پادشا

راجع به بقیه مطلب حرفی ندارم. قصد من این است که **اشرف السلطنه**، آن زن وفادار، تمام یادداشتها را کلمه به کلمه پاکنویس کرده و اتفاقاً پاکنویس آنها در روزگار جوانی او یعنی حدود ۳۵ یا ۴۰ سالگی صورت گرفته بود. واقعاً او این یادداشتها را در چه حالتی می نوشته؟ و وقتی به عبارت (علاقه به اهل خانه) رسیده در باب مردان روزگار خود چگونه قضاوت می کرده است؟

لابد ناچار بوده باز این ضرب المثل کرمانی ها را تکرار کند که می گوید : ***مردها مثل سگ مانند، به محض این که یک درختی کنار راه دیدند پای خود را بالا می گیرند و ...***

در تاریخ ما مطالب غیر عادی زیاد دیده می شود : فی المثل زن اولیه **حاج محمد کریم خان** رئیس طایفه شیخیه از جهت رعایت حال شوهرش چگونه خودش به خواستگاری زن دوم برای همان شوهرش رفت، و برای او زن گرفت؟ این دیگر به چه حالتی تعبیر می شود؟

سلطان حسین جلایری که اهل موسیقی و طرب بود و آنقدر حالات زنانه داشت که پیراهن زنانه به تن می کرد و آرایش زنانه می نمود و به انگشت زنگ می بست و با دامن بلند زنانه «رقص جلاجل»(۱) می نمود.(۲)

« زن و مشکلات مردان »

ما می دانیم که اکثریت جامعه ما روستانشین است و همین زنان روستایی بوده اند که مردانی مثل **بوعلی سینا** و **فردوسی** و **خواجه نظام الملک** و **خواجه نصیر** و **خیام** را بوجود آورده اند با همه اینها در محل، **مرد سوار بر خر می شود وزن بدنبال او خر را می راند** واین با رضای خود اوست نه مسأله بردگی وبندگی زن! بلکه زن میداند که مرد مسائل و مشکلات بالاتر از آن دارد.(۳)

مجسمه مسخره !!

من نمی خواهم مجسمه آزادی آمریکا را ببینم چرا که با وجود آنکه در طنز و سخریه استادم ولی استعدادم در اینکار به پای آن نمی رسد!

«برنارد شاو»

(۱) رقص جلاجل : رقص زنگ .
(۲) نقل از کتاب سنگ هفت قلم ، صفحه ۱۷۰ .
(۳) نقل از کتاب سنگ هفت قلم ، صفحه ۱۸۹ .

« تقاص استعمارگران »

اسماعیل رایین می نویسد : از بازی های عجیب و عبرت آموز روزگار، این که همین دولت بریتانیای کبیر که نزدیک به دو قرن است با ایجاد اختلافاتِ مذهبی و دامن زدن به آن، بخش های وسیعی از دنیا را به خاک وخون می کشد، یک روز مسلمان ساده دلی را تحریک می کند، که در کشمیر به گاو مقدس هندوان (پخ) کند، تا با این بهانه هندوها را به جان مسلمانان بیندازد و روز دیگرهندوی ساده لوحی را وامی دارد تا سگ, پشت دیوار مسجد مسلمانان ببندد و این بار مسلمین را به مقابله و برخورد با هندوان برانگیزد، و از پرتو این کشمکش ها و زد و خوردهای خونین، **مطامع استعماری** خویش راتأمین کند. در حال حاضر، خود با آنچنان اختلاف نظر و برخوردهای خونین مذهبی روبروست که در تاریخ نظیر آن کمتر دیده شده است. کاتولیک ها وپرتستان های انگلیسی، ایرلند شمالی را بخاک وخون کشیده اند. شگفت اینکه اگر برخوردهای مذهبی مشرق زمین مربوط به یکی دو قرن پیش است اینان در نیمهٔ دوم قرن بیستم و در عصر فضا بدین خاطر یکدیگر را قتل عام می کنند .

یک ضرب المثل قدیمی فارسی می گوید:

« چوب خدا صدا ندارد ، وقتی بزند دوا ندارد »

و گویی این چوب خدا است که برگردهٔ انگلیس فرود می آید. سیاستی که دو قرن دین خدا و برخی از روحانیون را وسیله و ابزار پیشبرد مطامع خویش ساخته، باید چنین آخر و عاقبتی داشته باشد. و راستی که این چوب خداست.[1]

(۱) نقل از کتاب انشعاب در بهائیت، چاپ ۵۷/۷/۲ صفحه ۱۸ .

زبان فارسی مادر :

زبان فارسی که هنوز در جاهایی به لهجه های محلی مثل کردی، پشتویی، بلوچی و مازندرانی و امثالهم صحبت می شود، تمامی آنها یک ریشه و یک اصل دارند و از شاخه های زبان فارسی شناخته می شوند.

لهجه های محلی نتیجه پراکندگی زیاد جمعیت و فقدان روابط نزدیک بوده که ارزش مدنی و جامعیت و پختگی و فرهنگی و کارآیی زبان مادر را در ادب و کتابت ندارد. به همین سبب بوده که نظامی، فردوسی، عطار، مولوی، بیهقی، خیام، سعدی، حافظ و دیگر خداوندان حکمت و فرهنگ، آثار شکوهمند خود را به زبان مادر، یعنی زبان اصلی آفریده اند.

« رهبران مستبد ! »

عیب بزرگ دیکتاتوری این است که همیشه قدرت را باید با ارعاب و ترور نگهداری کرد.

مشکل رهبران مستبد این است که نمی دانند مردم از پی آنها می آیند و یا اینکه دنبالشان کرده اند! «لودویک»

زیر هر سنگ قبر، یک تاریخ کامل خوابیده است. «ماکسیم گورکی»

آندره مورا می گوید:

« در ممالک دیکتاتوری بیشتر نظامیانِ در مرتبه هایِ پایین متملقند و چاپلوس و در مرتبه های بالا مستبدند و جابر . »

---

(۱) جام جم : جام جهان نما یا گیتی نما .

« کودتای ۲۸ مرداد »

روزولت طراح کودتا می نویسد :

مصدق رفت و **شاه** آمد، نتیجه این جریان بالاخره چنین شد. روز شنبه ۲۲ اوت (۳۱ مرداد) شاه با پیروزی بازگشت در هنگام ورود بوسیله نخست وزیر **فضل اله زاهدی** و تمامی اعضای هیأت دولت و دیپلمات ها و جمعیت زیادی از طبقات مختلف مردم مورد استقبال قرار گرفت. جمعیت در خیابانها ایستاده بودند و موقعی که ماشین سرباز، به طرف سعدآباد که در شمال تهران و نزدیک کوه قرار داشت حرکت کرد، برایش ابراز احساسات می کردند. من در میان جمعیت خوشحال به سفارتخانه مان در تخت جمشید برگشتم و **لویی هندرسن** سفیر آمریکا نیز در آنجا به من پیوست.

او خبر داد که مصدق شب گذشته به پلیس تلفن کرده و خود را تسلیم نموده است. ما نمی دانستیم با او و ریاحی و بقیه که به پادشاهشان خیانت کرده بودند چه باید می کردیم ؟ شب بعد می باید راه حلّش را می یافتم.

راننده مستقیماً مرا کنار پله ها برد. آنجا مردی با لباس فراک از من استقبال کرد. تعظیم کوتاهی نمود، مرا به طبقه دوم راهنمایی کرد.

شاه در آنجا در اطاق پذیرایی منتظر من بود. من قبلاً آنجا نرفته بودم. میز اعلیحضرت در قسمت غرب اطاق قرار داشت و در قسمت شرق اطاق دو مبل راحت و یک کاناپه گذاشته شده بود. موقعی که به یکدیگر دست می دادیم مرد دیگری با لباس

⇦

فراک با گیلاس های کوچک ودکا و خاویار وارد شد. بعد شاه اشاره کرد که بنشینیم. اولین کلماتی که بکار برد خیلی موقرانه و سنگین ادا شد. من تاج و تختم را از برکت خداوند، ملتم، ارتشم و شما دارم. گیلاسش را برداشت و به سلامتی من دستش را بلند کرد و منهم همین کار را کردم و هر دو آن را نوشیدیم .

در این ملاقات **روزولت** طراح کودتا به شاه می گوید : « من میل دارم بدانم آیا جنابعالی در مورد مصدق، ریاحی و دیگران که علیه شما توطئه کرده بودند فکر کرده اید چه خواهید کرد؟ »

اعلیحضرت با قاطعیت به من جواب داد خیلی درباره اش فکر کرده ام. همانطوری که می دانید مصدق قبل از ورود من خودش را تسلیم کرده است، او را محاکمه خواهند کرد و اگر دادگاه پیشنهاد مرا قبول کند (لبهایش میلرزید) به **سه سال حبس در منزلش** و یا در دهکده اش محکوم خواهد شد. بعد از آن مدت هم آزاد خواهد بود از منزل بیرون بیاید، ولی از دهکده اش نباید خارج شود.

ریاحی هم به **سه سال زندان محکوم خواهد شد** و بعد هم آزاد می شود تا هر کاری که دلش می خواهد بکند. البته نه کارهایی که جنبه مخالفت داشته باشد. لبخندی زد و ادامه داد، چند نفر دیگر هم تنبیهات مشابه ای خواهند داشت.

فقط یک استثناست و آنهم **حسین فاطمی** است که هنوز او را پیدا نکرده اند ولی پیدا خواهد شد. رفتار او خیلی توهین آمیز بوده، او حزب توده را وادار کرد تا مجسمه های من و پدرم را سرنگون کنند، موقعی که پیدایش کنم او را اعدام خواهم کرد.

⇦

بعد با کمال تعجب مشاهده کردم که شاه دست در جیب کتش کرد و جعبه سیگار بزرگ طلایی را بیرون آورد و به من داد و گفت: امیدوارم این یادگاری را جهت ماجراهای گذشته از من قبول کنید.[1]

سر چشمه حیوان

تا درد نیابی تو ، به درمان نرسی
تا جان ندهی، به وصل جانان نرسی
تا همچو خلیل اندر آتش نروی
چون خضر به سر چشمهٔ حیوان نرسی «مولانا»

« غصّه بیکران »

خوش باش که غصه بیکران خواهد بود
در چرخ قرانِ اختران خواهد بود
خشتی که ز خاک تو بخواهند زدن
دیوار سرای دگران خواهد بود «خیام»

« دید دیگر »

من نمی دانم
که چرا می گویند
اسب حیوان نجیبی است
کبوتر زیباست
وچرا در قفس هیچ کسی ، کرکس نیست ؟
گُل شبدر چه کم از لالهٔ قرمز دارد ؟
چشم ها را باید شست و جور دیگر باید دید
« سهراب سپهری »

(۱) از کتاب کودتا در کودتا ، صفحه ۲۱۶ .

« حکــومــت ها »

« ***ولید خلیفه اموی*** می گفت : « اگر مردم را آزاد بگذاریم بر ما مـی شـورند. اینـها باید بـترسند تـا فرمانـبر باشند وگرنه تولـید زحمت می کنند. »

منتـسکیو مـی گوید : «تجربـیات تاریخـی ثابت کرده که هر فرد چون قدرتـی به دست آورد، بدون شک در به کار بردن قدرت سوء استفاده خواهد کرد و پا را از حد خود فراتر خواهد نهاد. »

ژان ژاک روسـو می گـویـد : «هیـچ انسان زورمـند و مقـتدر نمی تـواند تا آن حد قـوی باشد که بتـواند همیشـه فرمانروا بماند، مگر این که زور و قدرت خود را تبدیل به حق نماید. »

« زور ، یـک نـیروی جـسمـانـی و حـیوانـی بـیـش نـیـسـت، بـنابـراین آثـار آن ارزش اخـلاقی نـدارد. چـرا که هـیچ کـس بـه میـل خود به زور تسلیم نمی شـود. »

« اگر بـنا شود، شـخص زورمـند همـیشه حـق داشته بـاشد، اصلـح آن است کـه ملت کـاری بکـند تـا خود زورمـند شـود و کـسی توانایی زور گفتن را به او را پیدا نکند. »

« هـر عضـو دولـت از کـارگـزار سـاده تـا رئـیس حـکـومـت، فـرمـانـدار، شـهـربـان، شـهـردار، اسـتـانـدار، نمـونـه ای کـوچـک از شخصیت هیئت اجتماعیه نظام حاکم است. »

« حسّ مقام پرستی در میان مردمی که بندهٔ احتیاجات خود هستند از صفات فرومایگان است. »

« داشـتن مقام دولتی، با بودن ضعـف، در تشکیلات اداری و

⇦

فقدان عدالت اجتماعی، بزرگترین ننگ است . »

ابوالفضل بیهقی اندر راه ورسم به مقامات عالی دولتی رسیدنِ فرومایگان و کناره گیری مردان شریف، در شرایط ضد انسانی در اواخرِ دولت ساسانی و آغاز طلیعه کار محمود غزنوی می نویسد :

« خواجه بوالمظفر برغشی وزیر ساسانیان چون عزلت گزید سلام نرفتی و کس را نزد خویش نگذاشتی و با کس نیامیختی، روزی شنید که فرومایه ای به نام ابوالقاسم رازی از راه قوادی و غلام بارگی به مقام عالی ! «غاشیه داری» نایل گشته، سخت پریشان شد و غاشیه خود را به دور افکند و گفت : «چون ابوالقاسم رازی غاشیه دار شد، محال باشد پیش ما غایشه برداشتن، این خبر فاش شد وخبر به امیر محمود رسید، طیره شد. »(۱)

دشمن را دو شادی مده !

از : خواجه عبد الله انصاری

الهی ! ما در دنیا معصیت می کردیم، دوست تو محمّد (ص) غمگین می شد ودشمن تو ابلیس شاد،

الهی ! اگر فردای قیامت عقوبت کنی، باز دوست تو محمد غمگین ودشمن تو ابلیس شاد.

الهی ! دو شادی به دشمن مده و دو اندوه بر دل دوست منه.

الهی ! دستم گیر که دست آویز ندارم ، وعذرم بپذیر که پای گریز ندارم .

(۱) از کتاب نهضت های اسلامی و ملی ، صفحه ۱۰ .

تعریف سیاست !

سیاست یعنی روش درست اداره کردن جامعه و استقرار عدالت و نظم خانوادگی در میان یک ملت و به طور کلی نوع بشر، مصالح و منافع فردی و خصوصی را فدای سعادت و رستگاری جامعه کردن، و به سلامت از پیش بردن برنامه های کوتاه مدت ودراز مدتی که متضمن بهروزی ملت باشد، قلع و قمع کردن زیاده طلبان و خلع ید از بهره کشان رسوا، شرکت دادن مردم در تعیین سرنوشت خویش و سپردن مصالح دولت به نمایندگان وارسته و خردمند، برقراری نظم و جلوگیری از دخالت عناصر ضد ملی و واپس گرا در ساخت دولت، جلوگیری از برخورد های خشونت آمیز با دست یا با به کار بردن هر گونه ضربه.

سیاست از نظر دهخدا :

سیاست پاس داشتن ملک، رعیت داری کردن، حکومت وریاست و داوری، مصلحت، تدبیر، دور اندیشی، ضبط ساختن مردم از فسق و اجرای حکم به طور عدالت.

مال بی تجارت و علم بی بحث و ملک بی سیاست نپاید.

«سعدی»

افلاطون می گوید : « دو چیز عامل انحطاط وَ فساد جامعه است، یکی ثروت و دیگری فقر . »

ژان ژاک روسو می گوید: «تجمل ،یا نتیجهٔ ثروت است یا محرک جمع ثروت. تجمل هم غنی و هم فقیر را فاسد می کند. اولی را از داشتن تجمل و دومی را برای حسرت نداشتن آن. »

« دولـت غاصب »

ژان ژاک روسـو در تعریف دولت غاصـب توضیح می دهد: «در دولت های فاسد و حکومت های ظالـم، مساوات اجتماعی فقط ظاهـری و موهومـی است، و تنـها بـرای این منـظور، زور حکومت برقرار است تا تَطاول اغنیا را بر فلاکت فقرا حفظ کند. »

هرگـاه ارادهٔ عمومـی بر جامـعه حاکـم نبـاشد، هیئت حاکـمه پس از مدتـی غافل گشته و زمـامداران و کارگزاران نیـز هر یک در پی سود فردی و خصوصـی رفته و زمـام کارهای مملکت به دست دلالان و معـامـلـه گـران اداری مـی افتـد، آنـگـاه آنـان بـرای انـجـام هرکاری رشـوه گرفتـه و به مصـالح مملکتی خـیانت ورزیده و امور و شئون مهم آن را زایل و فاسد می کنند.

ریشهٔ جنـگ :

مـلـت هـا و مـردم، هیـچـگـاه خواسـتـار اختلاف و جـنـگ وخونـریزی نبـوده اند بلـکه این طبـقات ممـتاز و صـاحـبان سرمـایه وقدرت هـای مالـی بوده انـد که مـلت ها را در هـر منـطقـه جهـان به خاطر غارت و افزودن بیش از پیش به قدرت مالی و ثروت خویش به جنگ هم می انداختند.(۱)

ظالم و مظلوم

« من ، با ظالم ومظلوم ـ هردو ـ عداوت دارم
ظالم برای ظلمش دشمن دارم ومظلوم را برای این که قبول ظلم میکند وسبب جسارت وظلم ظالم میشود ».

« سید جمال الدین اسدآبادی »

(۱) نقل از کتاب روند نهضت های ملی و اسلامی در ایران از صفحه ۶ تا ۵۰ .

جور و ستم در زمان انوشیروان عادل

طبقه روحانیان، چه در دوران قبل از اسلام و چه در دورهٔ بعد از اسلام، تنها طبقهٔ مقتدری بودند که کمابیش در مقابل قدرت نامحدود شاهنشاه، امرا و زورمندان پایداری و مقاومت می کردند.

می گویند در زمان انوشیروان، دامنهٔ بیدادگری گسترش یافت تا جایی که موبد موبدان به او گفت : «شاها؟ شنیده ام فقهای ما می گویند؛ وقتی در شهری عدل و داد نتواند بیدادگری و ستم را فراگیرد، مردم آنجا به دشمنی گرفتار آیند که با آنان می جنگند و بیم آن می رود که مصیبت های پی در پی به ایشان روی آورد. ما نیز از گسترش جور و ستم عمّال تو بیمناک هستیم .»

انوشیروان به این امر توجه نمود، و بر او روشن شد که ظلم و ستم به کار رفته است؛ از این رو، «هفتاد نفر از ستمکاران را، که پنجاه نفر ایشان از دبیران و عمّال و امناء بودند، به دار آویخت!» با این اقدام از بیدادگری کاسته شد.

« آفت دین »

در حدیث است که سه چیز آفت دین است : **فقیه بدکار**، **پیشوای ستمکار**، و **مجتهد نادان**.

سفیان ثوری می گوید :

« بهترین سلطان آن است که با اهل علم نشیند و از ایشان علم آموزد، و بدترین علما آنکه با سلاطین بنشیند ».[1]

(۱) تاریخ اجتماعی ایران ، جلد سوم صفحه ۴۳۱ .

ساعد مراغه ای درچندسطر:


ساعد مراغه ای

ساعد مراغه ای از سیاستمداران پر سر و صدای دوران پس از شهریور ۱۳۲۰ است. ساعد زمانی وزیر امور خارجه و زمانی نخست وزیر کشور بود. مدتی سفارت ایران را در مسکو عهده دار بود وزمانی به سفارت ایران در ترکیه رسید.

این خصوصیات توأم با لهجه شیرین ترکی که داشت سبب میشد تا مضامین زیادی دربارۀ تراوشات مغزی اش بر سر زبانها بیفتد.

« در هواپیما »

آقای ساعد در وسط زمستان با هواپیما مسافرت می کرد، ضمن راه خیلی سردش شد، میهماندار را خواست وبه او گفت خانم مثل اینکه کارکنان هواپیمای شما چیزی سرشان نمی شود؟!

میهماندار که از این گفته ساعد حیرت کرده بود پرسید : منظورتان چیست ؟ وساعد جواب داد : آخر ببینید که در این هوای سرد زمستان که ما داریم از سرما می لرزیم ، جلوی هواپیما چهارتا پنکه روشن کرده اند !![1]

(۱) نقل از کتاب « رجال فکاهی » ، نوشته اسکندر دلدم .

«خاک بر سر آن ... »

این خاطره را آقای دکتر سیاسی از قول **ساعد مراغه‌ای** نقل کرده که ساعد می گفت : چنانکه می دانید همهٔ کاربری اداری من در وزارت خارجه بوده است. اولین ترقی ئی که کردم این بود که نایب کنسول شدم. خواستم پیش خانم، خودی بگیرم، خانم گفت: خاک بر سرت، حسنعلی خان کنسول است تو نایب کنسول!

پس از مدتی با حُسن خدمت و جدیت کنسول شدم. زنم گفت خاک بر سرت، فلانی مستشار است تو کنسول! رایزن شدم، باز گفت خاک بر سرت فلانی وزیر مختار است ...، وزیر مختار شدم، گفت خاک بر سرت فلانی نخست وزیر است. این بود تا اینکه دری به تخته خورد، نخست وزیر شدم. آنگاه زنم گفت: **خاک بر سر آن مملکتی که تو نخست وزیرش باشی.**(۱)

خلیفه عادل !

خلیفه ای یکی از کارگزاران خویش را نوشت : از زندان خویش سی نفر را که مستحق قتل اند بفرست تا پاره پاره شان کنم و اگر بدین تعداد در زندان نداری ، باقی را تا آن مقدار از نویسندگان دیوان داوریت بر گزین ، زیرا آنها همه مستحق قتل اند.(۲)

« نظم »

در اول چو خواهی کنی جمع مال — بسی رنج بر خویش باید گماشت
پس از بهر آن تا بماند به جای — شب و روز می بایدت پاس داشت
از این جمله آن مشکلتر است — که آخر به حسرت بباید گذاشت

(۱) هزارستان ، نوشته باستانی پاریزی . (۲) کشکول بهائی ، صفحه ۵۹۹ .

« تسلیم ، پشیمان ! »

الهــی ! اگر چه گناه من افزون است ، اما عـفو تو از حدّ برون است .

الهـی ! اگر مجرمم ، مسلمانم و اگـر بد کرده ام ، پشیمانم .

« خواجه عبد الله انصاری »



شخصی به درویشی گفت که روز قیامت اگر خدا ما را بیامرزد کار ما بسیار خوب می شود و اگـر نیامرزد بسیار بد. درویش گفت خدا هیچ نیامرزد، مگر علی مرده است؟[1]

مسئله ریاضـی ؟!

شـخصـی از دیگری قطعه زمینی بمساحت صد متر در صد متر خرید، فروشنده به او گفت: چون یک قطعه صد درصد متری ندارم دو قطعه جدا از هم که هر یک پنجاه متر در پنجاه متر است بتو می دهم، آیا خریدار بحق خود رسیده است یا نه ؟ «**مسلم است که نصف حق او ضایع گردیده .**»[2]



امروز شـاه انجـمن دلـبران یـکی اسـت — دلبر اگـر هـزار بود دل بر آن یـکی است

من بـهر آن یـکـی دل و دین داده ام بـه باد — عیبم مکـن که حاصـل هر دو جهـان یکی است

سـودائـیـان عــالـم پـنـدار را بـگـوی : — سرمایه کـم کنید که سود و زیـان یکی است

خـلـقی زبان بـه دعوی عشـقـش گـشـاده اند — ای مـن غلام آنـکه دلـش بـا زبان یـکی اسـت

حـافـظ بـر آسـتـانـهٔ دولـت نـهـاده سـر — دولـت در آن سـر اسـت که بـا آستـان یـکی است

« حافظ شیراز »

---

(۱) و (۲) کشکول ابن العلم ، صفحه ۱۰۶ .

« داور و خواجه نوری »



خواجه نوری پس از اتمام تحصیلات قضائی، نزد **داور** آمد تا اجازهٔ وکالت بگیرد، داور وزیر عدلیه رضا شاه که اهل فلسفه ومنطق بود به او گفت:

بله، دوستان دربارهٔ شما مطالبی گفته اند، من مخالف تحصیلات کلاسیک نیستم ولی بنا به گفتهٔ **ناپلئون**، هوش بدون اخلاق واخلاق بدون هوش معنی نمی دهد، البته دستور خواهم داد به شما پروانهٔ وکالت بدهند، اما این مطالب را که می گویم در نظر بگیر.

اول اینکه یا وکالت کسی را قبول نکنید یا اگر قبول کردید ، نیمه کاره به خاطر یک کار چند میلیونی دیگر رها نکنید.

دوم آنکه اگر به حقانیت موکل خود معتقد نیستید وکالت او را قبول نکنید.

سوم آنکه وکالت برای احقاق حق است نه پایمال کردن حق دیگران.

اگر این سه اصل را پذیرفتید و به کار بستید، احترامتان هم نزد مردم وهم نزد قضات، روز به روز بیشتر می شود.[۱]



الهی! اگر ابلیس آدم را بد آموزی کرد ،
گندم آدم را که روزی کرد؟

« خواجه عبد الله انصاری »

(۱) نقل از « بازیگران عصر طلائی » صفحه ۲۰ .

جزیره هرمز قبل از استیلای فرنگیان بر خلیج فارس!

آبه رینال، هرمز مهمترین مرکز این ناحیه را چنین توصیف می کند : کف کوچه ها را با حصیر و در بعضی نقاط با قالی مفروش ساخته اند.

برای جلوگیری از حرارت آفتاب پرده های کتانی قشنگ در مقابل در خانه ها آویخته اند. اهالی در اطاق های خود گلدان های چینی پر از گل و ریاحین قرار می دهند. شترهای زیاد با مشک های پر از آب همیشه در میدان عمومی شهرحاضر هستند.شراب های ایرانی، عطریات و انواع فواکه وماکولات بحدّ وفور در این جا یافت می شود و خلاصه تموّل و ثروت و تجارت و ادب و نجابت با هم متفق شده واین شهر را مرکز سعادت و آسایش ساخته است.(۱)

« ایرانی در گذشته »

یک گزارشگر کار آزموده انگلیسی درباره حالات ایرانیان در سال ۱۶۲۱ میلادی یعنی ۳۷۴ سال پیش چنین می نویسد: «در این جا از تجربه هایی که در مدت اقامت در شیراز و اصفهان بدست آورده ام، سطری چند بنویسم، تا بیدار و آگاه باشید، و ملت عجیب ایران را اندکی بشناسید.

ایرانیان، وقتی قادرند، به هیچ چیز قانع نیستند، وپادشاهی روی زمین را کوچکترین پاداش دلاوری خود می پندارند پس با چنین مردمانی جز به ادب و فروتنی سخن

---

(۱) نقل از « قربانیان استعمار انگلیس در ایران » صفحه ۵ .

گفتن از خامی است، خان ایران، نوّاب یا راجه هندوستان نیست که زود فریفته شود و گول بخورد، برای به دام انداختن یک دهقان این سرزمین، هم باید دقیقه ها و نکته های فراوان به کار برد، چرا که میان ایرانیِ سیاه چشم و هندوستانیِ سیاه پوست، تفاوت از زمین تا آسمان است. زن و مرد ایرانی، دستِ باز دارند، مسرف و مبذرند و به فکر فردا نیستند و سیم و زر را برای خرج کردن و خوش گذرانی می خواهند نه پس انداختن و نفع بردن پس چنان که ما انگاشته بودیم به پول دل نمی بندند زیرا ملتی که نتواند پول را نگاه دارد به آسانی از آن می گذرد. من خود بیش از صد بار شنیده و به کرّات دیده ام که در ایران یک روزه گدایی توانگر شده و مالداری تنگ دست گشته است.(۱)

« اینشتین و چارلی »

روزی اینشتین به چارلی چاپلین گفت: آنچه که سبب شهرت عظیم تو شده است و در همهٔ دنیا تو را می شناسند این است که همه زبان تو را می فهمند.

چارلی پاسخ داد : بر عکس ، آنچه باعث شهرت فراوان تو شده این است که هیچکس حرفهای تو را نمی فهمد!(۲)

* * *

این دزدها تمام شریک اند با عسس(۳)

پیش فلک شکایت دوران چه می بری

« صائب »

---

(۱) نقل از « قربانیان استعمار انگلیس در ایران » .

(۲) نقل از کتاب رجال فکاهی ، نوشته اسکندر دلدم.

(۳) عسس : شبگرد ، پاسبان .

« ثروت عربستان »

رابرت لیسی نویسنده کتاب سرزمین سلاطین می نویسد :

سلطان نشین عربستان سعودی در سال ۱۹۸۱ روزانه ۱۰ میلیون بشکه نفت تولید کرد وبه جهانیان فروخت و قیمت هر بشکه نفت درآن تاریخ ۳۲ **دلار** بود که در آمد روزانه ای معادل ۳۲۰ میلیون دلار به دست می دهد. هزینه های استخراج و بازاریابی حداکثر ۵۰ سنت برای هر بشکه است که ۵ میلیون دلار می شود. بنابراین درآمد روزانهٔ سلطان نشین به ۳۱۵ میلیون دلار می رسد. این مبلغ قدرت خرید مجذوب کننده ای دارد، با چنین درآمدی سلطان نشین سعودی می تواند : بانک باکلیز، بزرگترین بانک تجارت انگلستان را ظرف ۱۱ روز و ۲۱ ساعت و ۳۶ دقیقه و**مارکس واسپنسر**، بزرگترین فروشگاههای زنجیره ای انگلستان را ظرف ۱۱ روز و ۱۶ ساعت و ۴۸ دقیقه و **بریتیش لیلاند**، بزرگترین تولید کننده اتومبیل انگلستان را ظرف ۲ روز و۷ ساعت و ۱۲ دقیقه و **هارودز** یکی دیگر از بزرگترین فروشگاههای انگلستان را ظرف ۱۹ ساعت و ۱۲ دقیقه خریداری کند.

اگر به فرض محال، **کاخ با کینهام** در بازار مرکزی لندن ارزیابی گردد ملک خالد می توانداین محل مسکونی راحت را که در نزدیکی پارک سنت جیمز قرار دارد و محل سکونت ملکهٔ انگلستان است با فروش کمتر از سه روز نفت استخراجی بخرد.

جالب توجه است که پدر شیطان بزرگ یعنی انگلستان وفرزند نوکیسه اش امریکا، در عرض چند سال به عناوین مختلف این کشور را غارت و چپاول کردند، کشوری که میلیاردها سپرده

ارزی داشت و ثروتمندترین کشور جهان به شمار می رفت میلیاردها کسر بودجه پیدا کرد و دیگر هم محال است بگذارند حتی یک دلار پس انداز ارزی داشته باشد.

انفلونزا در عربستان سعودی

در سال ۱۹۱۹ میلادی یعنی ۷۶ سال پیش آنفلونزای **اسپانیایی** شدیدی شیوع یافت که سبب مرگ تعدادی به مراتب بیش از کشته شدگان چهار سال جنگ جهانی اول گردید.

در کتاب سرزمین سلاطین آمده است : فقط در عربستان مرگ و میر تا یکصد نفر در روز رسید و بیماری تمام مردم ریاض را به کام کشید. شدت تلفات آن قدر بود که اجساد را دوتا دوتا روی خر و چهار جسد با هم روی شتر حمل میکردند.

پرچم عربستان :

پرچم عربستان سعودی تنها پرچمی است که در عزا و مرگ هیچ یک از سلاطین نیمه افراشته نخواهد شد زیرا روی پرچم سعودی **کلام پروردگار** منقوش است و بخاطر مرگ یک انسان آن کلام را نمی توان پایین کشید.

« طرح پیل »

عبدالعزیز سلطان سعودی در سال ۱۹۳۷ به **هرولد ویلسون** نخست وزیر انگلیس گفته بود : « تنفر ما از یهودیان از آنجا ناشی می شود که پروردگار، آنها را به دلیل نپذیرفتن و آزار رسانیدن به عیسی محکوم کرد و همچنین بعداً آن قوم از شناسایی پیامبر برگزیدهٔ خداوند، یعنی حضرت محمد(ص)

سرباز زدند ...»

کلام پروردگار به یقین به ما می آموزد که اگر مسلمانی، یک یهودی را در جنگ بکشد یا به دست او کشته شود مسلماً بلافاصله به بهشت و به بارگاه پرجلال پروردگار توانا می رود، وای **ویلسون** ما این گفته را کاملاً باور داریم.

عبدالعزیز این گفته را به عنوان جزیی از شکوائیه اش علیه **طرح پیل،** بر زبان آورد، طبق این طرح که در سال **۱۹۳۷** از طرف روباه مکار یعنی انگلستان داده شده بود، فلسطین به دو منطقهٔ عرب و یهودی نشین تجزیه می شد و به این ترتیب با اعطای پایگاهی به یهودیان، قوم مزبور امکان می یافتند تا به استقلالی که رویای آنها بود دست یابند. عبدالعزیز سلطان سعودی گفت: ای ویلسون ، **اگر انگلیسی ها، ناگهان سرزمین اسکاتلندی ها را به یهودیان بدهند آنها چه احساسی خواهند داشت؟**

ما اصلاً نمی فهمیم چطور دولت شما که امروز بزرگ ترین قدرت مسیحی جهان را تشکیل می دهد، می تواند مایل باشد به همان یهودیهائی که پیامبری عیسی را نپذیرفتند، کمک کند.

قومی به این نفرین شدگی و گردن کشی که از آغاز جهان پیامبرانش را آزار رسانیده، نبوت آنان را قبول نکرده و همیشه دست کسی را که به آنها کمک کرده گاز گرفته است.

همدستی بریتانیا با صهیونیستها به اعتقاد سلطان سعودی هدفشان ایجاد سرزمینی تحت کنترل یهودیان بود که تا مدینه و در امتداد سواحل خلیج فارس پیش می رفت.(۱)

---

(۱) سر زمین سلاطین ، صفحه ۳۷۶ .

« کاترین دو مدیسی »



زن مکار و سنگدلی که چهل سال بر فرانسه حکومت کرد و بزرگترین کشتار مذهبی تاریخ را به راه انداخت.

در میان زنانی که در طول تاریخ به قدرت رسیده اند، **کاترین دومدیسی** بی تردید یکی از منفورترین آنهاست ؛ این زن که قریب به چهل سال، در طول سلطنت شوهر و سه فرزندش، چهرهٔ مسلّط سیاست فرانسه و اروپا بود تقریباً از طرف همهٔ نویسندگانی که درباره احوال و اعمال او قلم فرسایی کرده اند با صفات « **بی رحم** » و « **بی عاطفه** » و « **سنگدل** » و « **نابکار** » معرفی شده، و بعضی از نویسندگان که به شرح جزئیات احوال زندگی او پرداخته، او را به فساد اخلاقی و هم جنس بازی متهم ساخته اند. زندگی کاترین دو مدیسی، بیشتر از همه مورد توجه نویسندگان فرانسوی است که صدها کتاب و نمایشنامه دربارهٔ ماجراهای گوناگون حیات پر حادثه و طولانی او به رشته تحریر درآورده اند.

هیچ یک از نویسندگان فرانسوی دربارهٔ این ایتالیایی که بیش از چهل سال به عنوان ملکه یا مادر پادشاهان فرانسه بر آن کشور حکومت کرده به نیکی یاد نکرده اند.

« **ولتر** » که ملایم تر از همه درباره او سخن گفته می نویسد: شعار او « ***تفرقه بیانداز و حکومت کن*** » بود و این

⇦

پند حکیمانه از او به یادگار مانده است.

« **بالزاک** » معتقد است که « این زن بی مکر و حیله نمی توانست زندگی کند وحکومت او بر ایجاد نفاق و اختلاف و تحریک و فتنه استوار بود.»

و بالاخره **میشل زواکو** رمان نویس معروف فرانسوی که یکی از پر فروش ترین رمان های تاریخ خود را درباره زندگی کاترین دومدیسی نوشته اظهار عقیده می کند که:

«این همشهری **ماکیاولی**(۱) بهترین شاگرد و پیرو افکار او بود و برای رسیدن به هدف خود از هیچ جنایتی، ولو در مورد نزدیک ترین کسانش خودداری نمی کرد.»

کاترین دو مدیسی که در طول عمر هفتاد سالهٔ خود مرگ شوهر و هشت فرزندش را به چشم دیده و همواره سیاه پوش بود، روز پنجم ژانویهٔ سال ۱۵۸۹ به بیماری ذات الریه مبتلا شد و درگذشت.(۲)



زن از نظر فرانسوی‌ها:

« از آشپز خوب و زن جوان بر حذر باش .»

« زن زشت درمان واقعی عشق است .»

« انتخاب زن و هندوانه مشکل است .»

« بدون زن، مرد موجودی خشن و نخراشیده است .»

« زن و کشتی همیشه در معرض واژگون شدن هستند .»

---

(۱) ماکیاولی : ماکیاول معتقد بود که باید تنها رسیدن به هدف را در نظر گرفت و رعایت اصول اخلاقی در این مورد ضرورتی ندارد .

(۲) از کتاب « زن بر سریر قدرت » ، نوشته محمود طلوعی .

خبـــر داری ؟

خبـر داری که از غـم آتشـی افروخـتم بـی تو ؟
در آن آتـش سـر انـدر پـای خود را سـوخـتـم بـی تـو
به هر شهری هـزاران ماه رو دیدم ولی زان ها
بـه آن چشـمت قسم چـشـمان خـود را دوختـم بی تـو
پر است از اشـک و از لَخـت جـگـر پـیـوسـتـه دامـانـم
چقدر ای مه ببین لعل و گهر اندوختم بی تو ؟
خـریـداران فـراوانـنـد و پـر سـرمـایـه امـا مـن
بـه چیزی جز خـیـالت خـویش را نـفـروختـم بی تـو
مـرا کـشـتـنـد و از مـهـرتـو روگردان نـگـردیـدم
عزیزم بیـن چسان درس وفا آموختـم بی تو ؟

« لاهوتی »

از : فایز دشتستانی

ربوده دل ز فایز

مسلسل حلـقه حلـقه زلف خوشـبوش — کمـند آسـا فتـاده بر سـر و دوش
ربـوده دل ز فایـز پنـج حـسنـش — رخ و چـشـم و لب و دنـدان و ابـروش

* * *

پس از مرگم پریرویـان صفـاصف — بگیرند مـاتمـم با چنـگ و با دف
همی خواهم که بعد از مرگ فایز — بیـایـنـد نار پـسـتـانها، زننـد کف

از میکـده تا ...

در مـیکـده دوش زاهـدی دیـدم مـسـت — تسـبیح بـه گردن و صراحـی در دست
گفتـم: ز چه در میکده جا کـردی، گفت: — از میکده هم به سـوی حق راهی هست

« شیخ بهایی »

« تفسیر بیتی ، از حافظ »

از : دکتر حسینعلی هروی

آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست
عالمی دیگر بباید ساخت وز نو آدمی

در عالم خاکی آدمی پیدا نمی شود، دنیایی دیگر باید ساخت وآدم تازه ای. می گوید روی زمین کسی که دارای صفات انسانی باشد ، واقعاً آدم باشد ، یافت نمی شود.

« خواستار شوهر »

خدیجه خانم دختر محمد خان قاجار از زنهای فتحعلی شاه قاجار است، این خانم کنیزی داشت سبزواری، وقتی از خاتون خود درخواست شوهر کرد، ولی خاتون تقاضای او را نپذیرفت...

کنیز نومید هم بکین توزی زهر در خوراک خانم کرد واو را کُشت

پس از کشف این راز البته کنیز بی کیفر نماند وشاه امر فرمود او را بر دهان خمپاره بستند وآتش زدند.(۱)

انتقام از کتاب !!

ابن فاتک مصری از اطبّاء وعلمای بزرگ، کتابخانه ای ارجمند داشت وهمواره اوقات فراغت را در آنجا به مطالعه وتألیف می گذاشت وبدین سبب مجال آمیزش ومصاحبت با زن زیبای خود نداشت.

وقتی ابن فاتک مُرد، زن دستور داد تمام کتابها را که همه نفیس ونادر بود، بحوض وسط خانه ریختند وشستند وتباه کردند.(۲)

---

(۱) و (۲) نقل از مجله یغما ، سال دوم ، شماره اول ، فروردین ۲۸ .

« فال حافظ »

چون شاه عباس صفوی ارادهٔ فتح بغداد کرد بفرمود تا به دیوان حافظ تفألی زنند. این شعر آمد :

عراق و فارس گرفتی به شعر خود حافظ
بیا که نوبت بغداد و فتح تبریز است

نژاد ایرانی !!


ادوارد براون

پروفسور **ادوارد برون** انگلیسی در مورد زرتشتیان چنین اظهار عقیده می نماید: آنچه من از آنها مشاهده کرده ام، خواه در یزد و خواه در کرمان، در نظر من مردمانی نجیب و درست کاری جلوه نموده اند. مذهبشان ، آنها را از ازدواج با ترکها و عرب ها و سایر طوایف غیر آرین منع کرده است و بالنتیجه آنها نمایندد واقعی نژاد ایران که در حسن طبیعی کمتر نظیر دارد می باشند.[۱]

« گذشته و آینده »

سعید نفیسی می نویسد: آن پیرگوژ پشت، با قد خمیده، چهرهٔ پرچین، موی سفید، دیدگان بی نور، زانوهای لرزان، دست مرتعش، همیشه سرمست از گذشته و نومید از آینده است. او از

(۱) مجله آینده ، سال اول ، صفحه ۴۴۷ .

⇦

زندگانی گذشته خود مغرور است و از زندگی آیندهٔ خود بیم دارد، زیرا که گذشتهٔ او پر از یادگارهای عزیز دورهٔ جوانی پر قوت اوست و آینده ٔ وی جز خیال وحشت زای مرگ و نیستی چیزی در بر ندارد.(۱)

« سپاه و سیاست »

سپاه و سیاست، یعنی قدرت و تدبیر، یا چنانکه گفته اند قلم و شمشیر، دو رکن مهم جهانگیری و جهان داری است. نظام بدون سیاست چون جسدی بی روح و سیاست بی نظام چون جانی بی جسم است.

تاریخ سیاسی و نظامی نشان می دهد که هر زمان در مملکتی این دو قوه با هم پیدا شده کار آن مملکت بالا گرفته، و هر وقت یکی از آن دو رو به سستی نهاده بهمان نسبت هم بدبختی سر از کمین گاه بدر آورده است.

داریوش و شاه عباس کبیر را هم مردان بزرگی می دانند زیرا بواسطه حسن سیاست، مملکت را نیکو اداره کرده اند.

ناپلئون در ضمن مکتوبی که به تاریخ ۱۶ فوریه ۱۸۰۵ به فتحعلی شاه نوشته و توسط نماینده خود به تهران فرستاده، می نویسد:

« ایران ناحیه شریفی است که خداوند عطاهای خود را درباره آن مبذول داشته است. سکنه این مملکت مردم هوشمند و شجاعی هستند و لیاقت آن را دارند که حکومت خوبی داشته باشند. »

(۱) مجله آینده ، سال اول ، صفحه ۵۳ .

نادر شاه جنگ جوی سترگی بود، قدرت بزرگی یافت، نسبت به آشوب کنندگان سخت وبرای همسایه ها وحشتناک بود، دشمنان را مغلوب ساخت و با افتخار سلطنت کرد ...(۱)

«دشتی و وزیری»

علی دشتی درباره کلنل وزیری موسیقدان می نویسد :

من قبل از هر چیز صفات و اخلاق نیکوئی را که در علینقی خان وزیری وجود دارد دوست می دارم : انرژی و پشت کار، عزم و همت، ثبات و استقامت، اعتماد بر نفس، شجاعت در میدان تزاحم(۲) ایمان به حرفه و فن خود، دوری از آلودگی های شهوت و قمار و الکل و تریاک وروح امیدی که همیشه در وی بیدار است.

دشـــتـــی می نویسد: علینقی خان وقتی روح مرا تکان می دهد که کاسهٔ تار را مثل طفل عزیزی در آغوش گرفته و پیشانی هوشمند او بر روی آن خم شده و سر انگشتان او مثل اطفال بی خیال بر روی دسته تار، پشت سرهم می دوند. آن وقت وزیری **همهمهٔ امواج دریا، ضجهٔ آبشار، زمزمه جویبار، نالهٔ گِردبادها، آهنگ معاشقهٔ نسیم با شاخسارها را به گوش شما میرساند .**

با مضراب بر روی سیم های تار، همان حکایت هایی را که آبهای کف آلوده صخره های رودخانه و بادها بر برگ های سبز خوانده اند، برای شما می سراید.(۳)

---

(۱) مجله آینده ، سال اول ، صفحه ۷۴ .

(۲) تزاحم : گرد آمدن انبوه مردم در یک جا .

(۳) مجله آینده ، سال اول ، تیر ماه ۱۳۰۴ .

دستورات پزشکی اولین طبیب عرب

در **افضل التواریخ** آمده :که **حارث بن کلده** اول کسی است که در میان قبایل عرب به فن طبابت رسید و او را طبیب خواندند.

این شخص از حجاز به ایران آمد و در مدرسهٔ **جندیشاپور**، که از ولایات قدیمه خوزستان است، با **سلمان فارسی** همدرس شد. بعد از آنکه تحصیل مقدمات عربیّه را در مدرسه طایف نمود، محض تحصیل علم طب از وطن مألوف به جندیشاپورآمد، هفت سال تمام مشغول تحصیل علم ادب شد. هفت سال دیگر هم بعد از فراغت از تحصیل، در جندیشاپور و در **شوشتر** و **مداین** و **همدان** مشغول طبابت و معالجه شد.

حارث بن کلده در کتاب حفظ الصّحهٔ خود می نویسد : هیچ چیز از برای بدن انسان مضرتر از تداخل نیست.

انسان در وقت امتلاء معده، یا بلافاصلهٔ بعد از جماع و مستی، نباید استحمام کند.

و شب ها بر فرض که هوا هم گرم باشد، بدن خود را باید با پارچه های ضخیمه بپوشاند. و از مشروبات، جز آب چیز دیگر ننوشد، که هر مشروبی، بخصوص مسکرات، برای انسان مضر است. گوشت ها و لحوم حیوانات چرنده و پرنده که هنوز درست قوام و قوّتی نگرفته اند، مثل برهٔ شکمی و جوجهٔ چند روزه، برای انسان سم است.

فواکه(۱)، نارس و کال نباید خورد؛ صبر کنند تا خوب برسد والاّ، انسان را به هلاکت می رساند. و هر میوه را در فصل

---

(۱) فواکه : میوه

خود باید خورد؛و در غیر این فصل، هر میوه ای مضر می شود. اما، در استعمال دوا، به قدری که ممکن است، انسان باید در تقلیل و غذای دوایی رفع علت مزاج کند. مگر وقتی که ناچار شود، دوا بخورد. و خیلی که ناچار شود، به مسهل بپردازد.

حارث بن کلده در این رساله حفظ الصّحه، بادکش و حجامت را ترجیح به فَصد[1] می دهد. و مرد جوان به زن جوان تر از خود نباید مقاربت کند؛ و مرد مسن ابداً نزدیک زن پیر نباید برود. در سن جوانی باید زن را از خود پر سالتر انتخاب کرد؛ اما از چهل به بالا، همیشه باید با زن جوان مقاربت آورد.[2]

بعضی می گویند محمود غزنوی طبع شعر داشته، چون مرگ خود را نزدیک دید ابیات زیر را سرود :

ز بیم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای
جهان مسخّر من شد چو تن مسخّر رای
گهی به عزّ و به دولت همی نشستم شاد
گهی ز حرص همی رفتمی ز جای به جای
بسی تفاخر نمودم که من کسی هستم
کنون برابر بینم همی امیر و گدای
اگر دو کلهٔ پوسیده بر کشی ز دو گور
سر فقیر که داند ز کلهٔ کسرای ؟

محمود را پس از ۳۵ سال حکومت توأم با قتل و غارت و کتاب سوزی در قصر فیروزهٔ غزنین به خاک سپردند.[3]

---

(۱) فَصَد : خون گرفتن از رگ . (۲) افضل التواریخ ، نوشته غلامحسین افضل الملک .
(۳) تاریخ اجتماعی ایران ، جلد دوم ، صفحه ۲۶۰ .

گفته اند که خرد و دانش و تجربه ثابت کرده که مرد و مردانگی به مال و منال است.

مرا به تجربه معلوم شد در آخر حال　　که قدر مرد به علم است و قدر علم به مال

***

کسب کمال اهل جَهان کسب زر بود　　علامه آن بود که زرش بیشتر بود

کارنامه کردار ؟

فریدون از نسل جمشید پانصد سال پادشاهی کرد. خر بر مادیان در عهد او جهانیدند تا استر حاصل شد. از سخنان اوست (**روزگار کارنامهٔ کردار شما است**) بر آنجا کردار نیکو باید نگاشت.

**

انوشیروان چهل و هشت سال پادشاهی کرد شطرنج و کلیله و دمنه در عهد سلطنت او از هند به ایران آورده شد.

« مرگ چنگیز !! »

چنگیز پس از اینکه قسمت هایی را از چین متصرف گشت مایل بود که با خوارزمشاهیان روابط دوستانه داشته باشد وحتی قراردادی هم به همین منظور بین نمایندهٔ چنگیز و سلطان محمد خوارزم شاه تنظیم شد.

اما بی سیاستی سلطان محمد و اطرافیان او بخصوص مادرش (ترکان خاتون) و حاکم (اترار) پای مغولان را به سرزمین ایران گشود و با حمله های پی در پی و همه جانبه، ایران را از شرق و شمال و جنوب (بجز فارس) متصرف شدند و آنچه آبادی و تمدن بود از میان بردند و ویران کردند.

چنگیز بعد از فتوحات زیاد و قتل و غارت های بی سابقه در ماه ذیحجه (۶۲۱) هجری بکشور خویش مراجعت نمود و بعد از هفت سال مجدداً خود را در میان فرزندان و زنان خویش دید و بدین سبب خیلی خوشحال بود.

شبی از شبها خواب هولناکی دید و از تعبیر آن پی به نزدیک شدن مرگش برد لذا بلافاصله فرزندانش را بدور خویش جمع کرد و وصیّت نمود و سپس از دنیا رفت، مرگ او در رمضان (۶۲۴) هجری اتفاق افتاد، چنگیز ۷۵ سال عمر کرد.(۱)

«حُسن عفو !!»

عایشه پس از مرگ حضرت پیغمبر(ص) با علی (ع) مخالفت ها کرد و حتی در **جنگ جمل** خودش به میدان جنگ علی (ع) رفت و نوشته اند که عایشه در این جنگ بر هودج(۲) نشسته و هودج را به زره و صفایح آهن پوشانیده بودند، چون لشکر **طلحه** و **زبیر** شکست خورد شمشیری بر پای شتر عایشه آمد شتر بیفتاد و درآن حالت عایشه گفت: ای ابوالحسن دست یافتی و مالک شدی حُسن عفو را رعایت کن امیرالمؤمنین بفرمود تا هودج را به موضع: دور نهادند و برادر عایشه را نزد وی فرستاد تا به بیند که او را زخمی نرسیده باشد و در همان شب عایشه را به بصره فرستاد.(۳)

---

(۱) هفت شهر عشق ، صفحه ۶۰۷ .   (۲) هودج : کجاوه ، پالکی روپوش دار .

(۳) نقل از کتاب زندگانی عُمَر ، صفحه ۲۴ .

فلاحیّه چیست ؟

برای اینکه خواننده گرامی آگاه باشد که بزرگان سیاسی در سده های پیش تا چه اندازه از علم جغرافیا نا آگاه بوده اند به مطلب زیر که مربوط است به شادگان فعلی یعنی یکی از شهرهای جنوبی خوزستان بین آبادان ـ ماهشهر واهواز توجه فرمائید :

ناظم الدوله سفیر کبیر ایران در ترکیه (عثمانی) به وزارت خارجه ایران گزارش می دهد که سفیر ترکیه عثمانی در تهران به (باب عالی) یعنی دربار عثمانی گزارش داده که ایرانی ها قصد دارند در (**فلاحیه**) قراول خانه (پاسگاه) بسازند.

صدر اعظم ،مترجم مخصوص را احضار می کند واز او می پرسد: فلاحیه کجاست؟ مترجم اظهار بی اطلاعی می کند، نامه ای از اسلامبول به شارژ دافر خودشان (وابستهٔ نظامی عثمانی در ایران) به تهران می فرستند واز او توضیح می خواهند، او هم اظهار ناآگاهی می کند، بالاخره صدر اعظم که باید خبر را به سلطان عثمانی بدهد ناگزیر نامه ای دیگر به سفیر خودشان در تهران می نویسد که: «... هر وقت گزارش میدهی، کامل بده، بالاخره فلاحیه چیست وکجاست؟ این عثمانی است، ایرانی است؟ این موضوع را نه تو میدانی نه مترجم، نه شارژ دافر نه سلطان ونه من، از این ببعد اگر گزارش می دهی درست توضیح بده که هم خودت بفهمی، هم ما وهم دیگران وبالاخره هم سلطان وباب عالی.(اصل نامه را در زیرملاحظه می فرمائید)

اصل نامه :

« ناظم الدوله سفیر کبیر ایران در اسلامبول به وزارت خارجه طهران در تاریخ ربیع الاول ۱۳۱۰مراسله ای می نویسد که خواندنی است.

« سفارت طهران به باب عالی نوشته بود، ایرانی ها می خواهند در فلاحیّه قراولخانه بسازند ممانعت خواهیم کرد صدر اعظم مقرب الخاقان آوانس خان باش ترجمان را صدا کرده از او پرسیده بود فلاحیه کجاست؟ او نمی دانست از بنده

⇦

« فلاحیّه چیست ؟ »

پرسید بنده هم نمی دانستم کجاست، قرار شد مجدداً به شارژ دافر خودشان بنویسند و ایضاحات بخواهند مستدعیم بعداً هر اسمی که می نویسید توضیح بدهید ایالت است، کوه است،تپه است چه چیز است؟ ایل است؟ اسم است؟ نقطه سرحدی است؟ چون اسامی ایلات و نقاط سرحدی در باب عالی ثبت نیست جسارت نموده تبعه ایران است ؟ تبعه عثمانی است؟ ایل ماست، ایل عثمانی است؟ آنها هم مثل ما نمی دانند گاهی از بنده می پرسند ایل تبعه شماست یا تبعه ما ؟ بواسطه بی اطلاعی غالباً مجبور می شوند به چند ایالت تلگراف کرده اطلاع بخواهند.»(۱)

« گفته ها و نوشته های لنین »

برای موفقیت،هر کاری مجاز است ...

در صورتی که ضرورت ایجاب کند باید به هر کاری دست زد و به هر قربانی تن در داد، تمام حیله گریها، رندیها، کارهای غیرقانونی و فحاشی را به کار برد.

« جنگ و صلح »

ما تا زمانی خواهان صلح هستیم که به پیروزی خود در جنگ اطمینان نداریم. به محض اینکه چندان نیرومند شدیم که بتوانیم سرمایه داری را نابود کنیم فوراً وارد عمل خواهیم شد.(۲)

« باقی مانده »

گر سارقی از کسی زر ومال برد   باید که به شحنه شرح احوال برد
در مملکت خراب ما ، بر عکس است   آنرا که ز دزد مانده ، رمال برد

« اهلی شیرازی »

(۱) نقل از مجله آینده ، صفحه ۷۸۴ .
(۲) آثار لنین ، جلد ۳۱ ، نقل از کتاب « لنین بدون نقاب » .

«چه دانیم؟»

گر در دو جهان کام دل و راحت و جان است
من وصل تو جویم که به از هر دو جهان است
فلسی نخرم عِشوهٔ اینجا که پدید است
باور نکنم وعدهٔ آن جا که نهان است
اینجا که پدید است بدیدیم چنین است
آنجا که نهان است چه دانیم چسان است؟

«قائم مقام فراهانی»

دربارهٔ تقسیم ایران بین روس و انگلیس!

در سال ۱۹۰۷ ایرج میرزا شاعر معروف چنین سروده است:

گویند که انگلیس با روس ... عهدی بسته است تازه امسال
کاندر پلتیک هم در ایران ... زین پس نکنند هیچ اخلال
افسوس که حاکمان این ملک ... بنشسته و فارغند از این حال
کز صلح میان گربه و موش ... بر باد رود دکان بقال

«حُسن خُلق»

به حسن خُلق توان کرد صید اهل نظر ... به دام و دانه نگیرند مرغ دانا را

«حافظ»

گناه زشتی!!

خانم زشتی به پیش نماز محل گفت: آقا اگر کسی به من بگوید تو چقدر قشنگی و از زیبایی من تعریف کند و من جوابش را ندهم گناه دارد؟ پاسخ داد البته گناه دارد نباید بگذاری مردم دروغ بگویند.



گوشـه هایی از زندگی عارف قزوینی

« به قلم خودش »

اغـلـب مـردم ایـن مملکت از تاریخ تـولّد خـود بی خبرنـد بدبختانه یـک ملتی کـه از تـاریـخ و قومیّت خـود بـی اطّلاع بـاشد چـه اهمیّتـی خـواهـد داشـت؛ اگـر تـاریـخ تـولـد خـود را نـدانـد. مـکرّر دیده و شـنـیده شـده از یـک مرد هـفتاد سـاله سؤال شده است: از عُمر شریف چه می گذرد؟ در جواب گفته: وقتی که خاقان مغفور به تخت نشست و تاج سلطنت بر سر گذاشت من پنج ساله بودم یا اینکه در سفر اول شاه شهید **تـــازه** عروسی کرده بودم. همچنین اگر از مادری بپرسند: پسرت چند سال دارد؟ خواهد گفت این گُل سرخ که بیاید پا به چهارده خواهد گذاشت. پس من هم از روی همین پُروگرام آباء اجدادی ممکن است تاریخ خود را معین کنم.

اسمـم ابوالقـاسم، تولـدم در قزوین، پدرم ملاّ هادی وکیل. می توانم بگویم نطفهٔ من به بدبختی بسته شده است. **یاد ندارم تا کنون اسم پدرم را به خیر و خوبی برده و یا اینکه از برای او طلب آمرزش کرده باشم** و تمام بدبختیهای خودرا در دوره زندگانی از او می دانم. پدرم دارای شغل وکالت بود، من از طفولیّت حس کرده بودم که **این اسم اسباب نفرت مردم است**

⇦

پس از عمری تجربه، حالا خوب فهمیده ام که هر که دارای این شغل شد از هیچ گونه خیانتکاری مضایقه نخواهد کرد برای یک خیانتی که از پدرم نسبت به مادر خودم دیدم. چون وکیل بود با این که پدر من است از مردهٔ او هم صرف نظر نمی کنم که مردم ***بدانند مردهٔ وکیل خائن بوطن را ولو اینکه پدر انسان هم باشد باید از قبر بیرون کشید و با همان نفت شمال که درباب آن هم دارند هزار قِسم خیانت به ایران می کنند آتش زد.*** برادرِ مادرِ مادرم دارای چهار شاهی مال بود، دو نفر صغیر داشت که آنها را به مادرم سپرد که پس از خودش با آنچه از او باقی مانده صغیرهای او را اداره کند. این مال را، پدرم به حیله های شرعی از این زن بیچارهٔ بدبخت انتقال گرفته و حال آن دو نفر صغیر چه شد؟ خدا می داند. پدرم به طمع افتاد از برای خطاهای خود که در دورهٔ زندگی بواسطهٔ شغل وکالت مرتکب آنها شده بود جلوگیری از آنها کرده باشد، مرا به شغل روضه خوانی وادار کرد، و مرا سپرد به مرحوم میرزا حسین واعظ ، دو سال در پای منبر مرحوم میرزا حسین واعظ ، مشغول نوحه خوانی بودم.

پدرم با داشتن دو پسر بزرگتر، چون مرا روضه خوان خیال می کرد وصیّ خود قرار داد. برای تلافی رفتار پدر نسبت به خود که هیچ یک از آنها به میل من نبود من هم یک کار به میل او نکردم. اول خواهش او در وصیّتی که کرده بود فرستادن نعش او به کربلا بود، و این کار را تملک نقاله کردم. دوم وصیّت کرده بود که ثلث او را خرج وصرف روضه خوانی کنم. باغاتی که به جهت صرف این کار معین شده بود تمام آنها را اجاره دادم. به

⇦

شرط اینکه انگور آن ها را شراب بریزند. در هر سالی یک مرتبه از تهران به قزوین رفته تنها به عزم خوردن شراب ثلث. پس از ورود دعوت از اشخاصی که میل مفرط به خوردن شراب حلال داشتند میشد شراب کُهنه سال گذشته را بیاد روح پدرم صرف نمایند. از زمان طفولیّت چندین مکتب رفته و پیش سه نفر معلم خوش خط تحصیل کرده و یکی از آنها حضرت **آقا شیخ علی شالی معروف به سکاک**. این آدم را می توان گفت مجسمهٔ صنعت بود از زمان طفولیت تا زمانی که از قزوین خارج شدم با این معلم محترم مأنوس بودم، زنی داشت که به واسطه انس و زیادی دیدن با من حال یکی از محارم نزدیک را پیدا کرده بود. **حاجی رضا خانی** بود که نزدیک معلم من خانه گرفته بود و زندگی می کرد. دختری داشت فوق العاده خوشگل که زبان و قلم از تحریر ظرافت او عاجزند. اتفاقاً این دختر را با زن معلم من الفتی بی نهایت بود، شبی در منزل معلم خود دعوت داشتم. صحبت از خوشگلی این دختر به میان آمد. کار تعریف بجایی کشید که به قول رمان **نویسها** و قصه سرایان ایرانی من یک دل نه، بلکه صد دل عاشق دل باختهٔ دختر شدم با یک حال یأس و نامیدی از خواهر خود که زن معلم باشد خواهش کردم که بیش از این تعریف لازم نیست اگر ممکن می شود این دختَر را از برای من بگیر، که چنین دختری باین خوشگلی سزاوار است زن یک نقاش یا شاعری باشد، مثل این بود که او هم دنبال همچو حرفی می گردد و از فردا کمر برای این کار بسته و آنی راحت ننشست، ولی قبلاً از او خواهش کرده بودم که در هر صورت باید دختری

⇦

که در زندگانی من شرکت خواهد داشت ببینم.

روزی مرا در اطاق پنهان کرد و آن دختر بی خبر به منزل ایشان ورود نمود در نظر اول حسّ کردم که از این دیدن از هر قبیل بدبختی بی نصیب نخواهم ماند. حقیقتاً روز اول که دیدمش گفتم، **آنکه روزم سیه کند این است.** همین طور هم شد دیگر از آن ساعت یک ثانیه آسایش در خود ندیدم. از طرفی هم این خانم، مادر دختر را ملاقات کرده چیزهایی از من گفت که هزار یک آن در من وجود نداشت. پس از مدتی مذاکرات کار به اینجا کشید که حاجی رضاخان از **قلعه** که یکی از دهات او بود مراجعت کند.

دیری نکشید که حاجی خان آمد - **که ایکاش خبر مرگش آمده بود** - معلم بزرگوار من با سابقهٔ آشنایی که با او داشت داخل مذاکره شد. حاجی خان خواست داماد خود را دیده باشد. از معلم من و من دعوت کرد. اتفاقاً آن شب سخن از شعر به میان آمد غزلی را که در آن اوقات شاید به همین مناسبات ساخته بودم با آهنگی که از ته دل بیرون آمده و خبر از عشق می داد خواندم. در صورتی که دختر خود را سرو پا گوش ساخته در پس پرده ایستاده بود. جناب حاجی خان پدر دختر پس از شنیدن تحقیقات کامل از وضع زندگی که هیچ یک از آنها در پرده نبود گفتند **من تابوت دختر خود را بدوش چنین جوان ولگرد لوطی نخواهم گذاشت.** از هر قبیل اشخاص واسطه فرستادم عاقبت پدر دختر، هواخواهان مرا، به این حرف قانع کرد که در اینکار از کلام الله مجید استخاره خواهم کرد هر چه گفتند بخرج ایشان نرفت بدبختانه استخاره راه نداد. از اعیان نمره اول قزوین و از طبقات

⇦

محترمین شهر به شفاعت به در خانهٔ این نامرد رفتن - **در سنگ خارا قطره باران اثر نکرد** - آن وقت بود که فهمیدم این که معروف شده است **مرغ یک پا دارد یعنی چه** ؟ پیغام به دختر فرستادم که من در این مدّت آنچه لازمهٔ حدیث و کوشش بود بخرج دادم چون نتیجه نبخشید حالا چاره را منحصر به فرد، می بینم و آن این است که اگر این اظهاراتی که از طرف تو می شود حقیقت دارد باید در یک محضری حاضر شده به عقد من درآیی، من به تو قول می دهم وقتی که ترا عقد کردم این کار را مستور داشته اول پدر و مادر تو را راضی کرده و با رضای خاطر ایشان مجلس عقد دیگری فراهم خواهم کرد. فقط این کار برای اطمینان خاطر من و تست غافل اینکه :

سعدیا عشق نیامیزد و عفت با هم
نتوان کرد نهان صوت دهل زیر گلیم

بیچاره دختر تن به این ننگ در داد. با کلفتی که سرو سرش یکی بود از راه حمام پنهان به منزل یکی از دوستان من که اسباب بدبختی او در آنجا فراهم شده بود حاضر شده، اقرار کرد کار ختم شد، امروز دختر از آن خانه بیرون رفت فردا شهر پر شد از این گفتگو «*طشت رسوایی ما بود که از بام افتاد*» پس از تحقیقات و کشف قضیه، دختر را بعد از شکنجه های وحشیانه در حبس انداخته بودند ،دختر را آنچه تهدید کردند که بگوید این عقد اتفاق نیفتاده زیربار نرفت. مادر دختر به خیال تطمیع من افتاد که آنچه **جواهر** دارم پنهان از حاجی خان فروخته به تو می دهم به شرط این که طلاق دختر را داده و به مردم هم بگویی این

⇦

شهرت بی اصل بوده است .پیغام دادم : **من زن برای خرید و فروش وتجارت نگرفته بودم که هر وقتی منفعت کردم بفروشم.**

ما یوسف خود نمی فروشیم
تو سیم سیاه خود نگه دار

پس از یأس و ناامیدی بنای شرارات را گذاشتند. برادرهای دختر به شهر آمدند، از سمتی طایفه حاجی سید جوادی که سیصد چهار صد نفر و یک محله قزوین اختصاص به آنها داشت؛ رئیس ایشان حاجی سید ابراهیم از علمای بزرگ قلچماق قزوین به شمار می رفت و مادر دختر از این طایفه بود و در مدت کمی چنان عرصه بر من از اطراف تنگ شد که چاره را ناچار بفرار دیدم. با دوستان خداحافظی کرده پنهان به خارج شهر آمده، در گاری پُست نشسته به طرف رشت روانه شدم، صدای دختر را از مجلس می شنوم که به من می گوید:

تو بگریزی از پیش یک شعله خام
من استاده ام تا بسوزم تمام

پس از یک سال طاقت توقفم تمام شد بیخبر وارد قزوین شدم، فقط یکی دو نفر از دوستان محرمم از ورود من مطلع شده پنهانی به مقصوده و معشوقه خبر ورود خود را داده وخواهش چند دقیقه ملاقات کردم. وقتی که خبر رسید فردا سرفلان ساعت خواهم آمد. آنشب را تا صبح بیدار ماندم. در آن شب و روز و ساعت و دقیقه چه بر من گذشته است شرح آن را از قدرت قلم خود خارج می دانم تا ساعتی که ورود کرد زحماتی که در این مدت بر من گذشته بود، بمبادلۀ چندین نگاه آلوده به اشک و آه هر

⇦

دو از حال گذشتهٔ هم آگاه شدیم. نمی دانم این شعر از کیست که بهتراز این محلی از برای آن نیست:

عشق را طی لسانی است که صد ساله سخن
یار با یار به یک چشم زدن می گوید

اول چیزی که سؤال کردم این بود که هیچ تخفیفی در خشم و غضب پدرت نسبت به من حاصل شده است؟ گفت: نه، مطلب تا آخر مفهوم شد. یک ساعت و نیم با بیم و وحشت گذشت از روی لا علاجی و ناامیدی یکدیگر را وداع گفته بیک حال خیلی بدی که بدتر از آن متصوّر نیست از هم جدا شدیم. ماه رمضان است، حاجی میرزا قاسم بایندری را که از طبقه دوّم اعیان قزوین است خواستم و با او معاهده کردم که آنچه گفتم چون و چرا نگوید بنام دوستی دنبال کاری که به او مأموریت می دهم رفته انجام داده وبرگردد قبول کرد. گفتم حالا نزدیک سحر است ملاعلی اکبر که از علمای نمره اول قزوین بود بیدار است همین الآن بیدرنگ منزل او می روید از طرف من طلاق دختر حاجی رضاخان را داده به من خبر خواهید داد! خواست چون و چرایی کند دید قبلاً راه این گفتگو را مسدود و از ایشان خواسته ام حق دخالت در خیالات من نداشته باشد مجبوراً بدون اینکه حرفی بگوید برخاسته از اطاق بیرون رفت فوراً مرا لرز گرفت هیچ نمی دانم اِین چه حالیست؟ مشغول زد و خورد با دل بودم که در باز و حاجی میرزا ابوالقاسم وارد شد گفتم چه شد ؟ گفت: « تمام شد .» **دیدم من تمام شدم.**[1]

(۱) خلاصه شده از کتاب افکار و اشعار عارف قزوینی ، نوشتهٔ حائری (کورش).

اروپای دروغگو!

یک دیپلمات ژاپونی در سال ۱۹۲۷ میلادی یعنی ۶۸ سال پیش گفته بود: «تا وقتی که فقط فیلسوف و متفکر داشتیم اروپا ما را نیمه وحِشی می دانست ولی از زمانی که دارای توپ و تفنگ، شده ایم ما را متمدن کامل می داند!»(۱)

روسیه نیمه وحشی!

تا زمان پطر کبیر روسیه از ممالک نیمه وحشی محسوب بود. شرح افتضاح آمیز و عربده و بدمستی سفرای روس را در دربار صفوی به نحوی که «شاردن» معروف فرانسوی در کتاب مسافرت های خود در ایران نگاشته کاملاً بر این معنی دلالت دارد مانند ایران، روسیه نیز سال ها تحت تسلط وحشیانه تاتارهای زردپوست که از همان نژاد وحشی ترک و توران باشند افتاده بود و به همین واسطه اروپائیان این قطعه از اروپا را مملکت «نیمه آسیایی» می خواندند. مانند آسیائیان، روس ها لباس بلند می پوشیدنَد، به رؤسای خود تعظیم می کردند و زنهای آنها در حجاب بودند ... گویند روزی که بزرگان نزد پطر آمده و به خاک افتادند آنان را از زمین بلند کرد، ریشهای دراز آنان را مقراض نمود. در یک مهمانی که مدعوین آستین های بلند داشتند و موقع طعام آلوده می شد با دست خود قیچی کرد، سپس فرمانی صادر نمود و به درباریان خود امر داد که مرد و زن در تابستان به طرز آلمان ها و در زمستان مانند مجارها لباس بپوشند. روسها

---

(۱) نقل از مجله آینده، جلد ۲، صفحه ۸۸۷.

تاریــخ را از خلقــت آدم یعنی ۵۵۰۸ قبل از میلاد مسیح حساب می‌کردند. پطر دستور داد تاریخ میلادی را معمول دارنـد. تعظیم کردن و برداشـتن کلاه هنگام عبور از جلـو قصـر سلطنتی را که برای رعایت احترام تزار تا آن زمان رسـم بود منع نمود ... اما این تـغییـرات مطابـق سلیقه مـردم نبـود، حتی اهـل خـانواده او بـا او مـخالفت داشـتند از جمله به او اعـتراض می کردند و می گفـتند که:
« یک مرد بدون ریش به گربه و میمون شبیه تر است تا به انسان.»

« گدای واقعی »

آن شنـیدسـتـی که روزی زیـرکی بـا ابلـهی
گفت: کـایـن والی شـهر مـا گدائی بـی حـیاسـت ؟
گفت: چـون بـاشد گدا ؟ آن کـز کلاهـش تـکمـه ای
صد چـو ما را روزهـا بل سـالهـا برگ و نـواست ؟
گفت: ای نـادان غـلط ایـنـک از ایـن جا کـرده ای ؟
آن همه بـرگ و نـوا دانی کـه آن جـا از کـجاسـت؟
درّ و مرواریـد طـوقـش اشـک طـفلان مـن اسـت
لـعـل و یـاقـوت سـتـامش خـون ایـتـام شـمـاسـت
خواستـن کدیه است خواهـی عشر خوان خـواهی خراج
زانـکه گـر، ده نـام بـاشد یـک حـقیقت را رواسـت
چـون گدائـی چـیز دیـگر نیـسـت جز خـواهـندگی
هر که خواهد گر سلیمانست و گر قارون گداست!

« انوری »

چگونگی تولد مشروطه در ایـــران

از مدتها قبل از گفتگوی مشروطه که هنوز بویی از آن به مشام مردم نخورده بود، سفارت انگلیس ابنیه ای را در انتهای باغ خود شروع کرده بود شامل آشپزخانه ها و تعداد بسیاری مستراح که پس از اتمام، جلو آنها دیوار می کشد و به حال خود می گذارد و این اسباب حیرت اهل شهر می شود که انگلیسیهای با فهم و شعور چگونه باید تا این اندازه احمق و بی حساب شده باشند که اولاً ساختمان آشپزخانه و مستراحی را تا این حد دور از ساختمان مسکونی سفارت بسازند و دیگر برای مشتی اعضای انگشت شمار این همه اجاق و جاهک آب چلو و دودکش و وسایل آشپزی تهیه ببیند و در آخر، آن همه مستراح بنا کنند و چرا باید دَرِ آنها را گِل بگیرند و مسدود کنند؟!

اما پس از چندی که در سفارت جهت معدلت خانه خواهی و مشروطه طلبی به روی اهل شهرگشوده شد؛ و چادرهای احزاب در زیر درختهای آن بر پا و مجموعه های چلو قیمه و بادنجان بر سر پیشخدمتها جلو مردم گذاشته شد؛ پُری معده در تنگنایشان نهاد متوجه شدند که آن آشپزخانه ها در آن زمان برای چه به وجود آمد! و ردیفهای مستراح جهت چه مقصود ساخته شده بود؟![1]

« دوست یک دل »

با ما جانان تو دوستی یک دله کن — مهر دگران اگر توانی یله کن
یک روز به اخلاص بیا در بر ما — گر کار تو از ما نگشاید گله کن

(؟)

(۱) نقل از کتاب « تهران قدیم » ، نوشته جعفر شهری .

اجتماع روحانیون مشروطه خواه در حال حرکت به سوی سفارت انگلیس



سینیهای چلوخورش در باغ سفارت انگلیس

شیخ فضل الله نوری !


شیخ فضل الله نوری

شیخ گفته بود: « در ابـتـدا مـن هـم طـرفـدار مشروطیّت بودم. بعد ملتفت شدم که این نغمه، نغمهٔ بیگانه است و هیچ مربوط به آشنا نیست. فوراً عقیدهٔ دیانتی مرا بازداشته از رفقا گسیختم .»

باستانی پاریزی در کتاب تلاش آزادی می نویسد :

ظاهراً شیخ، در مخالفت با مشروطه خواهان، گول اطرافیان را خورده بود که او را به تأییدات خود امیدوارکرده بودند. می گویند وقتی جمعی از مریدان **حاج شیخ فضل الله نوری** محض خیرخواهی به او گفتند : حضرت آقا اینقدر با مشروطه و آزادیخواهان مخالفت نکن، عاقبت خوشی ندارد. آقا که به استبداد متکی و بخود مغرور بود گفت: **مؤمن! من چهل هزار صیغهٔ عقد و ازدواج در این شهر جاری کرده ام و جوانان آن، همه فرزندان من هستند، چطور با من بد می شوند؟** نشان به آن نشانی که وقتی دارش زدند حتّی فرزندان خودش هم، به تبعیت از مردم تماشاچی، دست می زدند و بعد نمایندهٔ انگلیس در گزارشی که به سرِ ادواردگری داده است می نویسد: «شیخ فضل الله نوری برای مملکت خود خطر بزرگی بود، خوب شد که ایران او را از میان برداشت . »

مگر همشیرهٔ حوری ؟

تـو درخـوبـی و زیـبـایـی چـنـان امروز یـکـتـایـی
که خورشید ار بـه خود بندی به زیبایی نـیفزایی
چه نسبت با شکر داری کـه سر تا پای شیرینی ؟
چه خـویشی بـا قمر داری کـه پا تـا فرق زیبـایی؟
مگر هـمسایـهٔ نوری کـه در وهـمـم نـمـی گـنـجی ؟
مـگر هـمـشیـره حوری کـه در چـشمـم نـمی آیـی ؟
بـهر جـا روکـنـی در روشـنـی چـون ماه مـشهوری
بـهر جـا پـا نـهی در راسـتـی چون سـرو یـکتـایـی
جـمـال خـوب رویـان را، بـه زیـور زیـنـت افـزایـد
تو گر زیور بـه خود بندی به خوبـی زیور افزایی
اگر خـواهـد خـدا روزی کـه هـسـتـی را بـیـارایـد
تـو را گـویـد تـجـلّـی کن کـه هـسـتـی را بیـارایـی
گنه کـن هر چه می خواهـی و از محشر مکن پروا
کـه با ایـن چـهره در دوزخ درِ فـردوس بـگشایـی

«قاآنی»

«دل آزاری»

دیگری جز تو به من این همـه آزار نکرد
جز تو کس در نظر خلق مرا خـوار نکرد

آنچه کردی تو به من هیـچ ستمکار نکرد
هیـچ سنگیـن دل بیدادگر اینکار نـکرد

این سـتمـها دگری با مـن بیـمار نـکرد
هیـچکس این هـمه آزار مـن زار نکـرد

گر ز آزردن من هست غرض مردن من
مُـردم آزار مـکش از پـی آزردن مـن

از : وحشی بافقی

« بذل و بخشش شاهان »

پس از سلسله افشار، خاندان زند از سال (۱۷۵۷ تا ۱۷۹۴م) ۳۷ سال بر ایران پادشاهی کردند. بزرگترین پادشاه زند **کریمخان زند** بود.

او از سال (۱۷۵۷ تا ۱۷۷۹ م) وکیل الرعایا لقب داشت. سلطنت خاندان زند با جنگ داخلی دیگری خاتمه یافت وسلسلهٔ قاجار بر تخت سلطنت نشست و دوران طولانی **انحطاط و تجزیه و هرج و مرج ایران آغاز شد.**

در حالی که عصر قدرت و نفوذ جهان غرب با انقلاب صنعتی و توسعهٔ مستعمراتی شروع شده بود و در حالتی که قدرت های بزرگ غربی نفوذ سیاسی و اقتصادی و نظامی خود را در چهار گوشهٔ جهان توسعه داده و مستقر می ساختند؛ متأسّفانه ما ایالات شمال غربی خود را در قفقاز به نفع روسیه (در قراردادهای گلستان در سال ۱۸۱۳ و ترکمن چای در سال ۱۸۲۸) و ایالت هرات را به سود افغانستان که امپراطوری بریتانیا از آن پشتیبانی می کرد (قرارداد ۱۸۵۷) وایالت مرو را در شمال شرقی به نفع روسیه از دست دادیم و سرانجام در سال ۱۸۷۲ ایالت سیستان اجباراً میان ایران و افغانستان تقسیم شد.(۱)

***

حکیمی را پرسیدند : *آیا شود که مردی در نود وپنج سالگی صاحب فرزندی شود ؟* ***گفت :*** *بلی بدان شرط که بین همسایگانش مرد بیست وپنج ساله ای باشد.*

---

(۱) نقل از کتاب بررسی پاسخ به تاریخ .

« سندی دیگـر »

در یکی از روزها، ناگهان غوغایی برخاست که وهابی های حجاز، قبور ائمه بقیع را خراب و با خاک یکسان کرده اند و به خراب کردن قبرِ پیغمبر (ص) پرداخته اند !

در یکی دو ساعت شهر یک پارچه شورو ولوله شد و عزا و ماتم همه جا را فرا گرفت، بازارها و دکاکین تعطیل و مساجد و تکایا و امامزاده ها سیاه پوش شد.

در کوچه بازارها، مردم فریاد « وادینا! وامحمدا !» کشیدند و قرار بر این شد که مردم در بیابان فیشرآباد جمع شوند تا **حاج میرزا عبدالله** واعظ بیابد و در آن باره نظر علما را به سمع رساند. روز موعود فرا رسید و مردم جمله جمله و گروه گروه به فیشر آباد رو آوردند. حاجی میرزا عبداله هم همراه عده ای معمم که همگی کفن به تن کرده بودند و شال عزا از گردن آویخته حضور یافت، از چهار پایهٔ بلندی که برای این کار، آماده شده بود بالا رفت، پس از گریهٔ مفصلی که مقدمهٔ خود کرد و بیابان را از ضجهٔ مردم یک پارچه شیون نمود، شرح کشافی از اعمال وهابی های کافر به زبان آورد و مردم را به آتش کشانید.

در ضمن خطابهٔ او عکاس های متعدد از دور و نزدیک به عکس برداری پرداختند و از اجتماع عظیم و بیرقها و شعارها و خطیب و تظاهرات مردم ـ که دست ها را به علامت خشم و قبولی بالا می بردند ـ دوربین ها را بکار انداختند نطق او همان بود و خمود و خموش (خاموش) غایله نیز همان و از فردای آن هم بود که سیاهی های معابد و مساجد و تکایا نیز باز شد و محل های

نام‌نویسی تعطیل و دفترهای آن برچیده شد، چنانکه گوئی هرگز امری اتفاق نیفتاده است!!

زمانی که احمد شاه روانهٔ آخرین سفر فرنگ شد عکسی از روزنامه های انگلیسی به تهران رسید که فیشرآباد و اجتماع مردم و حاجی میرزا عبدالله واعظ را بر بالای چهار پایه نشان می داد، اما در پایش به جای شرح واقعهٔ نوشته شده بود: «**گوشه ای از تظاهرات مردم ایران علیه سلطان احمد شاه که خواهان خلع او از سلطنت می باشند!!**»(۱)

«خر وحشی»

در تاریخ، بهرام نام دو نفرند یکی **بهرام چوبینه** که شخص پهلوانی بود و دیگری **بهرام گور** است که پادشاه جباری بوده است. *گور بمعنی خر وحشی و چون پادشاه مذکور شکار خود را تخصیص به خر وحشی کرده بود و غیر از گور چیز دیگری شکار نمی کرد، او را به این نام می نامیدند.*

می نویسند: روزی بهرام پی شکار گوری رفت تا اینکه گور به مغاره ای رسید. بهرام در پی آن برفت و او را تعقیب کرد ولی بعداً معلوم نشد که بهرام گور چطور شد و مادرش، اسلحه دار و چوبدارش را زیر شکنجه هلاک کرد که پسرم کجا رفت. خیام بقصه مذکور اشاره کرده می فرماید:(۲)

این قصر که بهرام درو جام گرفت — آهو ،بچه کرد و روبه آرام گرفت
بهرام که گور می گرفتی همه عمر — بنگر که چگونه گور بهرام گرفت

---

(۱) خلاصه شده از کتاب تهران قدیم ، نوشته جعفر شهری.
(۲) نقل از شرح سودی بر سعدی .

« دولت یعنی من ! »

* * *

لوئی چهاردهم (۱۶۳۸ - ۱۷۱۵ م) که او را پادشاه بزرگ یا پادشاه خورشید نیز لقب داده اند طولانی ترین دوران سلطنت را درفرانسه داشته ومدت ۷۲ سال برفرانسه سلطنت کرد. او در سن پنج سالگی بجای پدر نشست واز ۲۳ سالگی به مدت ۵۴ سال با کمال قدرت بر فرانسه حکومت کرد. او نه فقط اجازهٔ اظهار عقیده و ابراز وجود به تودهٔ ملّت نمی داد، بلکه وزیران خود را نیز که جرأت می کردند در برابر تصمیمات و دستورات او اظهار نظر کنند طرد و مجازات می نمود و جمله معروفی که از او نقل شده این است که همیشه می گفت : «**دولت یعنی من!**»

« پس از من سیل بیاید »

لوئی پانزدهم می خواست مانند سلف خود لوئی چهاردهم به تنهایی و با قدرت بر فرانسه حکومت کند، ولی بیش از او زنباره و خوشگذران بود و بیشتر اوقات خود را در مجالس بزم و شکار یا در کنار معشوقه های گوناگونش بسر می آورد.

معروف است که چند بار وقتی که بعضی از درباریان و مشاورانش به او دربارهٔ خطرات احتمالی آینده تذکر دادند، جمله معروف « **پس از من سیل بیاید** » را بر زبان راند که معادل فارسی آن تقریباً ضرب المثل (***پس از مرگ من دنیا چه آب و چه سراب***) می باشد.[1]

(۱) نقل از کتاب « زن بر سریر قدرت » ، نوشته محمود طلوعی .

چرا چرچیل شتاب زده بود ؟


«چرچیل»

چرچیل در طول زندگی سیاسی اش همیشه شتاب زده بود به ویژه در نخستین دههٔ قرن بیستم، فراوان در کارهایش شتاب می کرد. و هنگامی که سال خورده شد، مثلاً در سال های سومین مرحله نخست وزیری اش، باز هم در انجام وظائفش ناشکیبا بود. هنگامی که از چرچیل پرسیده می شد، به چه انگیزه شتاب می کند؟ چرا شکیبا نیست و می خواهد همه کارها را یکباره و بیدرنگ انجام دهد؟ جواب می داد: می پندارد، زندگیش بیشتر از پدرش، راندولف چرچیل، نمی پاید، بنابراین می خواهد وقت داشته باشد تا کارهایی را که پدرش به انگیزه هایی نتوانست با کامیابی انجام دهد و زندگیش پایان یافت، او به ثمر برساند. امّا چنین پیش آمد که وینستون چرچیل درست دو برابر پدرش زندگی کرد.

چرچیل که در سال ۱۹۵۵ از سیاست کناره گیری نمود ۱۰ سال باقی از زندگیش را در آرامش گذراند. در این سال ها او گاه گاهی به وسیله کشتی تفریحی «کریستینا» که متعلق به اوناسیس (میلیونر یونانی) بود به دریای مدیترانه سفر می کرد. چرچیل در آخرین سال های عمرش به کار نویسندگی پرداخت.

---

(۱)از کتاب زندگی نامه سیاسی وینستون چرچیل .



«روز سلام رضا شاه»

نمایندگان بنگاههای ملّی در تالار برلیان حضور دارند. در سمت شمال تالار، کارمندان انجمن شهرداری. درسمت شرقی، انجمن بازرگانی، در وسط، نمایندگان بانکهای ملّی و رهنی و کارگشایی و در قسمت جنوب پنج نفر از مدیران روزنامه ها صف کشیده اند.

رنگ ها همه از ترس پریده، همه کس هر دعا و وردی که از بچگی به خاطر دارد می خواند، و به طوری که رفیق پهلوئی نفهمد به آستین و سر و صورتش فوت کند. همه می لرزند. گردنها کج، قیافه ها حق به جانب. یکی به دیگری می گوید از تو، بوی ادکلن و عطر می آید. مگر خبر نداری شاه از عطر بدش می آید. دیگری رنگش سرخ شده می ترسد سرفه کند. مبادا سرفه در اتاق مجاور به گوش شاه سابق برسد. خلاصه وزیر دربار وقت و رئیس تشریفات در حالی که دستمال یکی را می گویند بردارد وگره کراوات دیگری به گردنش محکم می کنند، صف شرفیاب شدگان را بازدید می کنند می گویند هر چه سرفه دارید حالا بکنید. همه از او می پرسند: **قربان اوقات اعلیحضرت انشاءا... تلخ نیست؟**

پس از چند دقیقه ای که به این طرز می گذرد شاه سابق در اتاق مجاور را که وزیر دربار باتعظیمی که سرش به زمین می رسد باز می کند، پادشاه سابق وارد می شوند همگی چندین بار تعظیم می نمایند و سپس رئیس بانک ملی وقت با صدای لرزان تبریک بنگاه های ملّی را که سرتا پا دعا و ثنا و سپاسگزاری است،



از ترس با لکنت زبان می خواند و بیچاره اشتباهاً می گوید: عرض تبریک مؤسسّات ملّی را تقدیم می دارم. شاه به جای تشکر می گوید **غلط میکنی، هنوز آدم نشده اید** مگر بنگاه را به جای مؤسسه معین نکرده ام. دیگر تکلیف همه معلوم است. اوقات شاه تلخ شده، رنگ ها مثل میّت سفید گردیده است و جلو صف اتاق بازرگانی می گوید: دربازار طلا پیدا می شود؟ رئیس اتاق بازرگانی تعظیمی کرده می گوید: بله قربان فراوان است. شاه می خندد. به رئیس بانک ملی می گوید: صحیح است پول و طلا در بازار هست؟ عرض می کند: بله قربان زیاد است. جلوی صف انجمن شهرداری می گوید: شهرداری عجب کار می کند. اگر کار می کرد من مجبور نبودم هر روز یک رئیس شهرداری عوض کنم. فقط شهرداری کاری که می داند دزدی است. **آب سعد آباد را بدزدد و بعد بگوید آب پاشی می کنیم.** همه فهمیدیم رئیس شهرداری عوض می شود (اتفاقاً همان روز تغییر کرد).

جلوی صف مدیران روزنامه ازمدیر ستاره سؤال می شود تو کی هستی؟ می گوید: مدیر روزنامه ستاره. می پرسد چرا شماها گراور خوب و قشنگ چاپ نمی کنید، چرا کاغذ برقی ندارید؟ هیچ

کس جرأت نمی کند بگوید گراور و زینک (روی) می خواهد که ورودش قدغن است و پول می خواهد، نداریم. ملّت هم در روزنامه مطلب نمی بیند که خریداری کند. دولت هم که فقط زور می گوید. سپس می گوید اگر یک کلمه بنویسید می دهم ریز ریزتان کنند!!

مراسم سَلام با موزیک تمام می شود. به همدیگر تبریک می گویند، که از خطر نجات پیدا کردند و رئیس شهربانی وقت (مختاری) مدیر روزنامه ها را احضار و دستور می دهد اگر یک سطر راجع به این موضوع ها بنویسید روزنامه و مدیرش توقیف می شوند.(۱)

« شجرهٔ اسدالله علم »

امیر علم خان از طایفه عرب خزیمه بود، و اعراب خزیمه طایفه ای بودند که به دستور **منصور** خلیفه عباسی تحت ریاست خازم ابی خزیمه برای سرکوبی جنبشهای ملی و ضد عربی به ایران اعزام و در نواحی جنوبی خراسان متوطن شد، و زاد ولد کردند. **امیر شوکت الملک علم** و پسرش **امیر اسدالله علم**، از رجال معروف رژیم سابق، از اعقاب همان اعراب بودند.(۲)

زن از نظر انگلیسی ها :

« زن اسلحه ای بجز زبان ندارد .»

« زن زشت درد دل است و زن زیبا درد سر .»

« زن به رویت می خندد و گلویت را می برد .»

« به زن بگو زیبایی تا از خوشی دیوانه اش کنی .»

« زن هر وقت بتواند می خندد و هروقت بخواهد می گرید .»

---

(۱) تاریخ ۲۰ ساله ایران ، نقل از روزنامه ستاره .
(۲) نقل از کتاب هزار فامیل ، صفحه ۲۱ ، نوشتهٔ علی شعبانی .

« خودمان می رویم »

واعظی همیشه بر منبر وصف بهشت می کرد یکی گفت چرا از جهنم و اوضاع آن چیزی نمی فرمائید؟ جواب داد آنجا را خودمان رفته و خواهیم دید نیازی به توصیف ندارد.

* * *

شرحِ غم عشق را بیان دگر است　　داغِ دل خسته را نشانِ دگر است
تو فهم سخن نمی کنی معذوری　　افسانهٔ عشق را زبانِ دگر است

« اسماعیل میرزا »

سلطان خراسان

یا رب به کریمیّ کریمانم بخش　　بر آب دو دیدهٔ یتیمانم بخش
صدبار به لطف وکرمت بخشیدی　　این بار به سلطان خراسانم بخش

« خواجه عبد الله انصاری »

« شکایت بیمار »

کسی به عیادت بیماری رفت وبسیار بنشست . از بیمار پرسید : از کسی شکایت داری؟ گفت : از بسیار نشستن تو .(۱)

سقراط حکیم را کسی پرسیدش ؛ سبب زیادتی سرور تو و اندکی غمانت چیست ؟
گفت : از آن است که چیزی گِرد نمی کنم که از مَیان رفتنش دل تنگم کند !

---

(۱) از کشکول شیخ بهایی .

« ملیجک در هشت سالگی سرتیپ اول شد »



اعتماد السّلطنه در خاطرات خود می نویسد :

از تفصیلات تاَزه اینکه به ملیجک دوم ، نشان حمایل سرتیپی اول داده شد. در صورتی که این طفل هشت سال زیادتر نداشت. انشا اللّه سلامت باشند.

صلاحِ مملکت خویش خسروان دانند ما را به چون وچرا چه کار است ؟[۱]



ملیجک ناصر الدین شاه



این هم ملیجک هیتلر !!

(۱) خلاصه شده از لطیفه های سیاسی ، محمود حکیمی .

زبان بلال حبشی!

هنگامی که بلال از سرزمین حبشه به خدمت پیامبر (ص) رسید، به زبان آن سامان چنین خواند :

اره بره کنکره　　کرا کری مندره

پیامبر (ص) حسان را فرمود، معنای آن شعر به عربی بسراید وی اینچنین سرود :

آن هنگام که به سرزمین های ما از مکارم یادی به میان آید،
نام تو ضرب المثل ماست.(۱)

«بت پرستی بهتر»

چون بت، رخ توست، بت پرستی بهتر　　چون باده ز جام تو است، مستی بهتر
از هستی عشق تو چنان نیست شدم　　کان نیستی از هزار هستی بهتر

«مولوی»

«دولت مستعجل بود»

حل هر نکته که بر پیر خرد مشکل بود
آزمودیم،به یک جرعهٔ می حاصل بود
گفتم از مدرسه پرسم سبب حرمت می
در ِهر کس که زدم بی خود ولا یعقل بود
خواستم سوز دل خویش بگویم با شمع
بود او را به زبان، آنچه مرا در دل بود
دوستی بود ز وصل تو شبی مهری را
حیف وصد حیف که بس دولت مستعجل بود

«مهری»

---

(۱) نقل از کشکول شیخ بهائی ، صفحه ۲۵۲ .

حکیم فردوسی
از جنگ قدیمی کتابخانه مجلس

« کینهٔ زمانه »

بپرسید شخصی ز برگشته بخت | که از چه فتادی درین کار سخت
بگفت: از سه چیز اوفتادم ببند | که این بند من مر ترا باد پند
یکم قول دانا نه پذرفتمی | همه در پی کام خود رفتمی
دوم دشمن از دوست نشناختم | همه در پی دشمنان تاختم
سه ام گر مرا کاری آمد بپیش | بفردا فکندم من آن کار خویش
تو امروز کاری بفردا ممان | که فردا دگر گونه گردد زمان
زمانه بدان کینه پیدا کند | که او کار امروز فردا کند
گلستان که امروز آمد ببار | تو فرداش چینی نیاید بکار[1]



« لطائف »

از ابو العیناء شاعر معروف، لطیفه های شیرینی روایت کرده اند: از جمله روزی بدیدن عبد الله بن منصور که بیمار شده بود واندکی بهبودی یافته بود، رفت، از نوکرش پرسید « **حال آقا چطور است؟** » نوکر گفت: «**آنطور که میخواهی**» گفت: ***پس چرا صدای گریه وشیون بلند نیست؟***[1]

«اگر خر بیفتد»

مگر می رفت استاد مهینه | خری در زیر و بارش آبگینه
کسی گفتش که بس آهسته کاری | بدین آهستگی بر خر چه داری؟
بگفتا هیچ ، دل پر پیچ دارم | وگر این خر بیفتد هیچ دارم

« شیخ فرید الدین عطار »

---

(۱) نقل از مجله یغما ، شماره دوم ، بهمن ماه ۲۸ .

« توحید و مراحل آن »

خواجه نصیرالدین طوسی حکیم خردمند ایرانی در بحث خداشناسی کلامی در کتاب اوصاف الاشراف می نویسد : بدین معنی توحید دارای مراحلی است که هر یک مقدمه ای برای مرحلهٔ بعد و مکمّل مرحلهٔ پیشین است.

سپس برای آنکه ذهن ما بیشتر مراتب توحید را درک کند، خواجه به ذکر مثال می پردازد و می گوید : فرض کنیم شخصی وجود آتش را تنها شنیده و دیگر هیچیک از آثار و علایم آن را به چشم ندیده است. این شخص را با کسی که حرارت آتش را احساس کرده مقایسه کنید. می بینید هر دو به وجود آتش معترفند ولی اعتراف و دانش دومی به آتش، به مراتب قوی تر و استوارتر از اولی است.

از این مرحله بالاتر شخصی است که به آتش رسیده و خود آن را در بخاری اطاق یا در اجاقی دیده است. کسانی که این گونه به خدا پی برده اند به بیان خواجه نصیر « **عارف** » نام دارند. البتّه افرادی هم یافت می شوند که قدم از این هم فراتر نهاده و خود را به درون آتش انداخته اند و به سوزش، خاکستر شدند.

اینجا دیگر آخرین مرحلهٔ **شناسایی و معرفت است** که برخی تا این پایه از ایمان را دریافته اند.[۱]

---

(۱) سیمای زنان در قرآن ، نوشته خلیل خلیلیان .

« فردوسی در اقتراح ادبی »

* * *

فردوسی طوسی در اقتراح[۱] ادبی بی نظیر زمان خود بود، و شاهنامه بر فضل و کمال او دلیلی واضح و برهانی لایحست، نام وی **حسن بن اسحاق بن شرفشاه** است، از دهقان زادگان طوس بوده و در مبادی حال به امر زراعت شغل می گرفته، گویند **عمید** والی طوس، چار باغی درغایت خوبی ساخته بود و آن را فردوس نام نهاده و پدر او اسحاق بن شرفشاه به تربیت آن باغ مقرّر بود و وی باین نسبت فردوسی تخلص نهاده و عامل طوس بر وی ظلمی کرد، و وی بغزنین رفت، ازبرای دادخواهی، و آنجا بوسیله **عنصری** به مجلس سلطان محمود غازی رسید و شعر گذرانید و سلطان او را بنواخت و به نظم شاهنامه مشغول ساخت، روز اول که به غزنین رسید بر درگاه سلطان سیری می کرد و وسیله ای می جست که خود را به نظر سلطان رساند ناگاه مجمعی دید و از کسی پرسید که این عزیزان چه کسانند؟ گفت: شعرای پایتخت سلطانند و این مرد ملك الشعراء عنصری است، با دوشاگرد خود **فرخی** و **عسجدی** که هر دو فاضل وقادر بر سخنند، پیش رفت و بر ایشان سلام کرد، عنصری جواب داد و گفت چه کسی، که غریب مینمایی؟ گفت مردی شاعرم واز جانب طوس آمده ام، گفت بیا بنشین تا با هم بدیهه گوییم وطبع آزمایی کنیم، فردوسی بیامد و پهلوی عسجدی بنشست، عنصری گفت

---

(۱) اقتراح : به قریحه خود امری تازه آوردن .

ما چهار شاعریم، رباعی گوییم به مشارکت، که هر شاعری یک مصراع گوید، پس عنصری آغاز کرد و مصراع اول را چنین گفت:

«چون طلعت تو، ماه نباشد روشن»

مصراع دوم را فرخی گفت:

«چون قامت تو سرو نخیزد ز چمن»

مصراع سوم را عسجدی گفت:

«مژگانت همی گذر کند از جوشن»

مصراع چهارم را فردوسی گفت:

«مانند سنان گیو در جنگ پشن»

چون عنصری از فردوسی این مصراع شنید، بر سبیل در یاران نگریست، بعد از آن فردوسی را گفت از این مصراع چنان معلوم می شود که ترا بر تاریخ ملوک عجم اطلاعی تمامست، و این بدیهه را به سمع سلطان رسانید و فردوسی را به مجلس او برد، چون سلطان بر فضائل و کمالات او وقوف یافت وقت طبع او را معلوم کرد، به نظم شاهنامه حکم فرمود، و او در آن نظم داد سخن داد.

«لطف و عطا»

من بنده عاصیم، رضای تو کجاست؟
تاریک دلم، نور و ضیای تو کجاست؟
ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی
آن بیع بود، لطف وعطای تو کجاست؟

«خواجه عبد الله انصاری»

«نه تن سر، نه سر تاج داشت»

بعد از زوال دولت گردون عدّت «نادر»، پادشاهی که جهانگیر بود، که از اتفاق و موافقت بر پا شد و به نفاق و مخالفت، بر باد فنا رفت، عنان جنگ سرکش جهانبانی بدست ملوک طوایف افتاد و از کشمکش و نقاضت ایشان با همدیگر، ایران رو به ویرانی نهاد و هرج و مرج در ایران راه یافت و دقایق این وقایع مذکور را منشیان با فصاحت و بلاغت، شیرین کلام سیمّا افصح المتکلمین ابلغ المرسلین خلد آشیانی «میرزا مهدیخان منشی الممالک» بیان نموده.[۱]

چه خوش گفته آن شاعر نیک رای / مر این نظم، کامرزد او را خدای
شبانگه سرِ تخت و سر تاج داشت / سحرگه نه تن سر نه سر تاج داشت
به یک گردش چرخ نیلوفری / نه نادر به جا ماند و نه نادری

ملا عرفی شیرازی :

ریشخندی بتو بنمود فلک غره مشو / کز دماغ تو برون آورد این باد غرور

سعدی شیرازی گوید :

یکی بر تربتی فریاد می کرد / که اینان پادشاهان جهانند
بگفتم: تخته ای بر کن ز گورش / ببین تا پادشه یا پاسبانند؟
بگفتا: تخته بر کندن چه حاصل / همین دانم که مشتی استخوانند

عنقریبست که از ما اثری باقی نیست
شیشه بشکسته و می ریخته و ساقی نیست

(۱) نقل از رسم التواریخ ، صفحه ۲۲۴ .

« ریشخند »

چگویم من از این، سپهر بلند | که چون، مردمان را کند ریشخند
گهی غصه، گه شادمانی دهد | گهی رنج و گه کامرانی دهد
گهی راحت و گاه زحمت دهد | گهی دولت و گاه نکبت دهد
گهی پادشه را گدا می کند | گدا را گهی پادشه می کند
شنو پند آصف که آصف شوی | ز نیرنگ گردون تو واقف شوی
الا ای خر احمق همچو من | بیا بیغرض بشنو از من سخن
چه خوش گفت فردوسی نامدار | که بادا به فردوس او را قرار
«نسب نامهٔ بهمن و کیقباد | ورق بر ورق را همه برد باد
جهان را جهاندار دارد خراب | بهانه است کاووس و افراسیاب»

« محمد هاشم آصف (رستم الحکماء) »

نظر به حال گدا کنی ؟

چه شود به چهرهٔ زرد من، نظری برای خدا کنی ؟
که اگر کنی همه درد من به یک نظاره دوا کنی ؟
تو شهی و کشور جان تو را، تو مهی و جان جهان تو را
ز ره کرم چه زیان تو را، که نظر به حال گدا کنی ؟
ز تو گر تفقد و گر ستم، بود آن عنایت و این کرم
همه خوش بود ز تو ای صنم چه جفا کنی چه وفا کنی
تو کمان کشیده و در کمین که زنی به تیرم و من غمین
همهٔ غمم بود از همین که خدا نکرده خطا کنی

« هاتف اصفهانی »

« تشکیل دولت صفوی »



تشکیل دولت صفوی در اوایل قرن شانزدهم میلادی و اعلام مذهب تشیّع به عنوان مذهب رسمی کشور، دولت سنی مذهب عثمانی را سخت علیه ایران برانگیخت و دولت شیعی مذهب ایران نیز رو به خصمانه ای علیه آن در پیش گرفت. **شاه اسماعیل اول،** بنیانگزار سلسلهٔ صفویه، هنگامی که یکسال داشت پدرش شیخ حیدر در جنگی که در سال ۸۹۳ هجری با شروانشاه حوالی **در بند** نمود کشته شد. مریدان او که نسبت به خاندان شیخ صفی جدّ سلسله صفویهّ (۷۳۵ - ۶۵۰ هـ/ ۱۳۳۴ - ۱۲۵۲ م) اعتقاد مذهبی همراه با تعصّب شدید داشتند، مدتی او را در اردبیل، سپس در رشت و بعد در لاهیجان بطور مخفی نگهداشتند. **کارکیا میرزا علی** حاکم شهر لاهیجان در اختفای شاه اسماعیل نهایت دقت ودلسوزی را بعمل آورد و هنگامی که شاه اسماعیل به سن سیزده سالگی رسید به کمک مریدان خود ابتدا **فرخ یسار شروانشاه** را به انتقام خون جد و پدر خویش شیخ جنید و شیخ حیدر شکست داد و او را به قتل رسانید سپس با جنگ های خود و دلاوریهایی که او و مریدانش نمودند توانست در مدت دو سال سراسر شیروان و ارمنستان را متصرف شود. شاه اسماعیل پس از فتح تبریز در محرم سال ۹۰۷ (ژوئیه ۱۵۰۱) هنگامی که ۱۴ سال داشت رسماً به تخت سلطنت نشست و تاجگذاری کرد و مذهب تشیع را نیز مذهب رسمی ایران اعلام نمود، و خودرا نیز از اعقاب خاندان امامت شیعیان معرفی کرد.[۱]

---

(۱) زمینه های تاریخی اختلافات ایران و عراق ، نوشته دکتر منوچهر پارسا دوست .

« زن و سیاست »

لطف اله ترقّی در حدود هفتاد وچند سال پیش در مجلهٔ آینده نوشته بود: « این مسئله امروز حواس متفکرین اروپایی را بخود جلب نموده و محلّ اختلاف شده که آیا قوای روحی و ساختمان زن می تواند مانند مرد سیاست مملکت را اداره کند یا نه؟ و آیا صلاح است که زن در سیاست هم با مرد نزدیک شود یا اینکه بر حسب تقسیم کار بایستی سیاست اختصاص به مرد داشته و زن کارهای دیگری به خود اختصاص دهد؟ »

خانم ماری کوریلی نویسنده شهیر انگلیسی در طیّ یک مقالهٔ مفصّل راجع به این موضوع چنین می نویسد:

« زن خلق شده است برای اینکه محبّت و مهربانی و ناز و لطافت را بپروراند، و در پرتو این خصائص و ظریف طبیعی و قشنگی اش در قلب مرد راه پیدا کند و این روح زن ایجاد موسیقی می نماید .»

وبنابراین زن برای موسیقی خلق شده ونمی تواند در سیاست مثل موسیقی، هنر اظهار دارد. من جنس خود را خیلی دوست می دارم و مایلم که به سعادت حقیقی خودش برسد ولیکن بغیر از راه طبیعی ممکن نیست .

شارل ژارفس رمان نویس معروف در این موَرد مینویسد:

« اگر من زن بودم آزادی و قوتی که به دست آورده بودم برای ترقی دادن دختران جنس خودم به کار برده و توجّه خود را کاملاً به خانه و بچه های خود معطوف داشته و آنها را مطابق میل و منافع خودبرای زندگانی تربیت کرده و میدان سیاست را برای

مردها وا می گذاشتم.»

بعضی نویسندگان دیگر هم که مخالف با دخول زن در سیاست هستند، همه بیاناتی در این موضوع نظیر بیانات فوق نموده اند و در مقابل اینها عدّهٔ دیگر نیز وجود دارند که زن را با مرد در همه چیز هَم زور می دانند و معتقدند که زن کاملاً از عهده اداره کردن سیاست مانند مرد بر می‌آید وابداً نقصی در او نیست.

یک دسته ثالث نیز موجودند که ما بین این دو عقیده را اختیار نموده و می گویند زن برای اداره کردن سیاست لایق است ولی مآلاً یعنی در روح و جسم زن نقص طبیعی که او را عاجز از سیاست نماید موجود نیست لیکن کار نکردن، قوای او را برای سیاست ضعیف نموده و بایستی زنها بدواً تربیت سیاسی شده و قوای آنها برای سیاست نموّ کند تا در آینده بتوانند وارد این میدان گردند.

این افکار امروز راجع به دخول زن در سیاست در دنیای متمدّن وجود دارد، ولی نهضت شدید زنها به این افکار اعتنایی ننموده و با این شدّت کنونی ممکن است درین قسمت هم، دوش به دوش مردها مشغول کار شوند. به تاریخ هم که نگاه کنیم برخی زنهای با لیاقت از قبیل «**کاترین**» ملکه روسیه و «**الیزابت**» ملکه انگلیس و «**ماری ترز**» بوده اند که امتحان لیاقت خود را داده و ثابت نموده اند که قوای آنها برای اداره کردن سیاست کمتر از مردها نیست.[۱]

(۱) مجله آینده ، سال اول ، صفحه ۶۶۶ .

«از یادداشت های اقبال یغمایی»



حاج ملا اسماعیل سبزواری، واعظی گرم گفتار و در سخن گفتن دلیر و بی پروا بود. از این رو میان مردم احترام و اعتبار فراوان داشت. مگر **ملا علی کنی** که دعوی برتری بر او داشت واز توجه عامه به وی نگران و دل آزرده بود.

روزی جمعی از هواداران خود را به مجلس وعظ حاج ملا سبزواری فرستاد و خود مدتّی بعد در اثنای سخن گفتن وارد شد. هوادارانش به دیدن او برخاستند و به نشان احترامگزاری به بوسیدن دستش پرداختند. گرمی و رونق مجلس شکست، اما حاج اسماعیل همچنان بی اعتنا سخن می گفت.

حاج ملا علی کنی، شادمان از این تظاهرات در بهترین جای مجلس نشست. واعظ که گشاده زبان بود نرم نرمک سخن را به خامی و ناقابلی ملاهای مغرور و متظاهر کشاند، ایشان را پست و رسوا خواند و بر سبیل انتباه با صدایی رسا به تعریض و کنایت این بیت را خواند

مبوس جزلب ساقی و جام می حافظ
که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

ملاعلی کنی به هم برآمد، خجل و شرمسار شد و شکوه به شاه ببرد و او را به تبعید کردن حاج ملا اسماعیل سبزواری وادار کرد. ناصرالدین شاه او را به تبریز فرستاد و تا زنده بود اجازت بازگشتن به تهران نیافت.(۱)

---

(۱) نقل از مجلهٔ یغما .

بد بخت دیگر . . .

گـویـنـد زنی را پنج شـوهر مـرده بود و بـه شـوهـر ششـم رسید، اتفـاقاً شـوهر ششمی هـم بیمار شد. زن مضطـرب گردیده گریه می کرد. چون مرض مرد شدّت بـهم رسانید، زن به او گفت: اگر خـدا نـخواسته تـرا اجل رسـید و رفتـی مرا به که می سـپاری؟ مرد گفت: به بدبخت هفتمی.(۱)

« شهر ، زیر زمین رفت »

در سنه « ۱۰۸۰ » زلزله مهمی در طوس واقع شد، عمارت ها را ویران و نـفوس را هـلاک نمود، از مـشـهـد رضـوی هـزارها مـرد وزن تـلـف شـدنـد، و گنبـد مطهر تکان خورد و از نـیشابـور، زیاده از چهـار هزار نفوس تلـف شـدند و در شیروان زلزله بـزرگ آبادیها را منقلب ساخت و بـعض رسـاتیـق(۲) را بجای دیگر برد و نفوسـی تلف شـدنـد که عدد آنهـا را خدا دانـد و حادث شـد در سنـه « ۱۰۸۶ » در بـلاد طـبرسـتـان زلـزله عـظیمی، بـه قسـمی که بـعضـی شـهـرها زیـر زمیـن فرورفـت و بعض شـهرها منقلب شـد و نفوس تلف شـدند.(۳)



منجمی را بر دار آویخته بودند شخصی به او گفت : آیا این را در طالع خود دیده بودی؟ گفت : بلندی در طالع خود دیده بودم اما نمی دانستم که بر چوبه دار است.(۴)

---

(۱) زهر الربیع جزایری ، صفحه ۱۲۴ .
(۲) رساتیق جمع رستاق (بضم راء) ورستاق یعنی روستا.
(۳) کشکول شیخ بهایی ، صفحه ۱۲۷ .   (۴) مخزن الادویه ، صفحه ۲۸ .

پیشکاران دارائی در قرن پیش :

در زمان سلطنت محمد شاه قاجار ، امان الله خان افشار مأمور جمع منال دیوان گیلان بود، این شخص در زهد و تقوی ونمودن خصائل عرفا افراط میکرد.

همواره جامهٔ پشمی می پوشید وبر حصیر می نشست وچون در کوی وبرزن می گذشت دانه های برنج وگندم وامثال آن را که بر زمین پاشیده شده بود به دست خود می چید ...

قطعی است که دولت هیچگاه چنین مأموری را نمی خواهد... او را از خدمت معاف کردند.(۱)

شاهزاده خانمی که زن قاطرچی بود !!

از دو خواهر آقا محمد خان قاجار ، یکی « **جهان بی بی خانم** » نام داشت که وقتی سلطنت بر کریم خان قرار گرفت دستور داد که او را از قزوین به شیراز آوردند تا به عقد رحیم خان پسرش در آورد، اما دختر کریم خان موافقت نکرد وگفت :

«این دختر در خور یک نفر قاطرچی است نه شایستهٔ برادر من»

وبه این جهت ناچار «جهان بی بی خانم» را به قزوین باز گرداندند که بعدها علی مردان خان زند او را به زنی گرفت.

وقتی آقا محمد خان پادشاهی یافت ، به کیفر این سخن دختر کریم خان را به «بابا فاضل» قاطرچی بخشید، تا هم در خانهٔ او وفات یافت.(۲)

---

(۱) و (۲) نقل از مجله یغما ، سال اول ، شماره اول ، فروردین و اردیبهشت ۲۷ .

«قرنطینه»

تنباکو در زمان بقراط حکیم ظاهر شد چون به جهت رفع «وبا» گیاهی را مقرّر کرد که آورده، در خندق اطراف شهر، دود کردند و لذا اهل آن شهر نجات یافتند واز آن روز قرنطینه در جهان معمول شد.(۱)

« مقام معلّم »

کمبوجیه پسر کورش درسال ۵۲۶ پیش از میلاد، به قصد گرفتن مصر لشکر راند، سال بعد پسامتیک سوم پسر آمازیس را مغلوب کرد و وارد ممفیس پایتخت مصر شد. عدهٔ زیادی از دختران و پسران و زنان و مردان مصری به اسارت سپاه ایران در آمدند.

دختر و پسر پسامتیک و پسران و دختران بسیاری از درباریان و بزرگان مصر نیز از جمله گرفتاران بودند. روزی که اسیرانْ را از برابر کمبوجیه می گذراندند پسامتیک حاضر بود و شاه ایران می دانست که دختر و پسر پسامتیک هم از اسیران اند. وقتی اسرا می گذشتند پسامتیک از شوریده حالی پسر و دخترش که جامه های ژنده بر تن داشتند و روی و مویشان آشفته بود برخود نپیچید و نناليد. اما چون پیر مردی بدان حال گذشت گریان شد و از زیادی اندوه بی تاب و نقش زمین شد. او را به هوش آوردند. کمبوجیه پرسید تو که بر تیره روزی فرزندانت

(۱) مخزن الادویه ، صفحه ۴۰ .

نگریستی چون شد که به دیدن بدحالی این پیرمرد، شکیبایی از دست دادی و بی هوش شدی؟ گفت: این پیر، معلّم من بود. آموزگاری دانا، روشن دل و بلند اندیشه، حرمت او را پیوسته داشتم و چون خدمتگری صادق آمادهٔ خدمتش بودم. حسن اعتقاد پسامتیک در دل کمبوجیه چندان پسندیده افتاد که پسر و دختر و معلمش را آزاد ساخت و بدانها نکویی کرد؛ افزون بر این، اسیران را جمله رها نمود.(۱)

« طفل باهوش »

در کتاب نوادر الادباء آمده، طفل صغیری نزد فیلسوفی آمد آتشی از وی خواست آن حکیم گفت ظرفی که نداری چگونه آتش می بری، طفل هم فوراً کف دست خود را پر از خاکستر نمود و گفت آتش را بالای این خاکسترها بگذارید، پس آن فیلسوف از فطانت و هوش آن طفل تعجب نمود.(۲)

جواب حکیمانه

هانری چهارم پادشاه فرانسه روزی بر مردی روستایی بگذشت و پرسید : ای روستایی چرا موی سرت سپید گردیده و موی صورتت سیاه باقی مانده است؟

روستایی جواب داد : اعلیحضرتا موی سرم بیست سال از موی صورتم پیرتر است.(۳)

---

(۱) نقل از یغما، سال ۲۸، صفحه ۵۴۵ . (۲) گلزار اکبری نهاوندی، صفحه ۱۱۳ .
(۳) نقل از مجله آینده، صفحه ۱۸۵ .

« تـلاقـی »

وقتی که سلطان محمود غزنوی به قول خود عمل نکرد و طبق قرار در برابر هر بیت یک دینار طلا به حکیم فردوسی نداد و تقریباً هر دو بیت یک درهم نقره پرداخت کرد فردوسی غمگین شد و این چند بیت را به شاهنامه ملحق کرد.

ایا شاه محمود کشور گشای — زمن گر نترسی بترس از خدای
اگر در کف پای پیلم کنی — تن نا توان همچو نیلم کنی
بر این زادم و هم بر این بگذرم — ثنا گوی پیغمبر و حیدرم
بسی سال بردم بشه نامه رنج — که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج
اگر شاه را شاه بودی پدر — مرا بر نهادی به سر تاج سر
وگر مادر شاه بانو بدی — مرا سیم و زر تا به زانو بدی

« میراث ... »

شخص فقیری وفات یافته بود، زنِ او را گفتند شوهر تو چه میراث گذاشته است ؟ گفت : عده چهار ماه و ده روز.

« ازدواج و طلاق »

انسان بدون دقّت ، ازدواج می کند. به خاطر نداشتن حوصله ، طلاق می دهد؛ و بالاخره به خاطر نداشتن حافظه مجدداً ازدواج می کند.(۱)

(۱) دانستنیهای شماره یک ، سال ۱۸ ، نوشته آرمان سالاکرد نویسنده فرانسوی.

« اختراعات بدون ثبت ... »

اختراع سلطنت و سلاح ساختن و پارچه ابریشمی و پوست از سمور و سنجاب از کیومرث است.

اختراع تربیت سگان شکاری وبافتن فرش وبر زمین گستردن از هوشنگ، نبیره کیومرث است.

اختراع خط فارسی و تاج برسر نهادن و بار بر چهار پایان نمودن از طهمورث.

اختراع علم موسیقی در عهد فیثاغورث حکیم پدید آمد.

اختراع نقاره زدن صبح و شام از منوچهر است.

اختراع تازیانه زدن و دار کشیدن از ضحاک است.(۱)

در افضل التواریخ آمده :

اهل اذربایجان سابقاً، همه فارس زبان بوده اند. و« **خشو سیمباری**» یعنی **زردشت** هم از خاک قره باغ برخاسته و اظهار نبوّت کرده است، که مردم آنجا نیز همه فارس زبان بوده اند، ولی در دورهٔ اسلامی، وپس از آن بعضی حوادث و تاخت و تازها در آذربایجان وقوع یافته که سکنهٔ آنجا ترک زبان شده اند.

خوزستان وافضل التواریخ:

خوزستان قبل از اسلام مملکت متمدنی بود و دارالعلم و مدرسه ای علمی، ملّی و دولتی داشته، ازمملکتی که شکر می روئید، امروز عقرب بیرون می آید. و از هزار سال متجاوز است، که سلاطین عجم به خیال آبادی این مملکت نکوشیده.

(۱) کشکول جمالی ، صفحه ۱۶

« سردبیر کیهان و حزب توده »

عبدالرحمن فرامرزی ضمن مبارزه های قلمی ، چند بار رودرروی حزب توده قرار گرفت .

مبارزۀ قلمی با حزب توده کار آسانی نبود، این حزب در تشکیلات خود افراد فهمیده وباسواد زیاد داشت، کسانی که در فلسفۀ مبارزاتی استاد بودند.

یک زمان ، توده‌ای ها ، فرامرزی را مورد حمله قرار دادند و او را نوکر انگلیس نامیدند، فرامرزی در جواب آنها نوشت :

« می گویید من نوکر انگلیسی ها هستم ؟ گیرم که چنین باشد، امّا من با شما یک فرق دارم، من می توانم به اربابی که شما برای من درست کرده اید، به **چرچیل** ، **چمبرلن** و **مارگریت** تا دلم بخواهد ناسزا بگویم ، امّا شما چطور ؟

کدام یک از شما جرأت دارد از شوروی انتقاد کند وبه **استالین** بد بگوید ؟ »[۱]

گیتی آخرش فناست

گیتی که اوّلش عدم و آخرش فناست / در حقّ او گمان ثبات و بقا خطاست
مشکل تر آنکه گر بمثل دور روزگار / روزی دو مهلتی دهدت گویی آن بقاست
نی نی که در زمانه تو مخصوص نیستی / بر هر که بنگری بهمین درد مبتلاست
از سنگ گریه بین و مگو کان ترشح است / از کوه ناله بین ومپندار کان صداست[۲]

(۱) نقل از خاطرات دکتر علی بهزادی ، مدیر مجله سپید و سیاه ، صفحه ۴۸۵ .
(۲) مجله آینده ، جلد ۲ ، صفحه ۸۳۹ ، ظهیر الدین فاریابی .

«زنان سیب آدم ندارند!»

در زیر گلوی ما مردان، یک برآمدگیست که به اصطلاح علم تشریح (سیب آدم) نام دارد. این برآمدگی از مواد غضروفی و غدد تیروئیدی ساخته شده است. این عضو از زمان حضرت آدم خلق شده و تاریخچه آن چنین است که هنگامی که آدم از بهشت خارج شد و از آن نعمتها محروم گشت سیبی چید و از **ترس یک مرتبه بلعید**، قسمتی از این میوه در گلویش ماند و عضو ظریف گلوی پدر بزرگ ما را برآمده کرد و از آن زمان کلّیهٔ پسران آدم با همین برآمدگی خلق شدند از طرف دیگر باید دانست که طایفهٔ نسوان دارای سیب آدم نیستند.[1]

«علّت زنده بگور کردنِ دختران»

علت زنده بگور کردنِ دختران درعربستان چنانکه گویند (نعمان بن منذر) پادشاه **حیره**، سالی بر قبیلهٔ **بنی تمیم** خشم گرفته و برادر خود (دیّان منذر) را به جنگ آنان فرستاد، سپاه **دیان** تعداد زیادی از زنان و دختران آن قبیله را اسیر نموده و با غنائم، بین خود تقسیم کردند. بعد از چندی مردان قبیله که فرار کرده بودند برگشته و شعرایی که در میان آنها بودند، در این مورد شعرها گفتند و اظهار ندامت کردند و عده ایَ از اهل قبیله به عذرخواهی نزد نعمان رفته و از او درخواست زنان و دختران خود را کرده و از تقصیرات خود معذرت خواستند. **ملک نعمان**

(۱) هفت شهر عشق، صفحه ۱۸۹ .

بر آنها رحم آورد و حکم کرد هر زن اسیری که میل دارد به شوهرش یا پدرش مسترد شود نزد آنها باز گردد و هر زنی که خواست بماند مختار باشد. اغلب زنان و دختران ماندن با دشمنان و قاتلین شوهران و برادران خود را ترجیح دادند از جمله دختر **(قیس بن عاصم)** که پدرش یکی از بزرگان نامی عرب بود، ماندن نزد رفیق قوی گردن تازه نفسش را بر رفتن نزد پدر و مادر ترجیح داد، **قیس از این اهانت دخترش آتش غیرت و غضبش مشتعل گردید و نذر کرد که از آن به بعد دختران خود را زنده به گور کند** ، دیگران هم که بی وفایی و ناپایداری و خیانت کاری زنان را دیدند از او پیروی کرده و بتدریج این کار در عربستان رواج یافت تا آنجایی که در بعضی از قبایل عرب دختر تازه تولد را سر می بریدند ودر برخی طوایف دیگر در آب غرق می کردند. طایفه بزرگی از عرب بودند که دختران خود را به دست خود به خانه قبر پنهان و در پردهٔ خاک مستور می کردند تا از ننگ آن مصون مانند.[۱]

« عناق ، دختر حضرت آدم »

عناق، دختر حضرت آدم ابوالبشر بود که در سال ۸۲۸ پس از هبوط متولد شد و او بیست انگشت دست داشته که به هر انگشت دو ناخن داشته و هر ناخن مانند داسی بزرگ نگاهداشتی و آنقدر بزرگ شد که چون می نشست یک جریب (۱۰/۰۰۰) متر

---

(۱) هفت شهر عشق ، صفحه ۲۲۷ .

زمین را می گرفت و اینکه گفته اند (عوج بن عناق) غلط است، عوج از دختر آدم متولد شد. طول قامت او (۲۳۳۳۳) ذراع که هر ذراع (۱۰۴) سانتی متر است بود، هنگام طوفان نوح، خدمت او می کرد. درخواست کرد سوار کشتی او شود، نوح اجازه نداد آب هم او را غرق نکرد زیرا تا سر زانوی او بیشتر نرسید. او سه هزار سال در دنیا زیست، تمام حیوانات از او خائف بودند و از او فرار می کردند، ماهی را از دریا می گرفت و بلند می کرد طرف آسمان به گرمی و حرارت آفتاب بریان می کرد. مشهور است که استخوان ساق او بر سر رودنیل افتاده و سالها مثل پل محل عبور و مرور مردم مصر و قوافل بود تا درزمان ظهور پیغمبر ما بر طرف شد.(۱)

عشق چیست ؟

اسرار عشق در حروف عشق مضمر است (ع) نشانهٔ دیدن و شین (ش) شراب دیدار، و قاف (ق) قیام، اشاره به (قلب) است چون دل، که عاشق بود، معلّق بود و چون عاشق بُوَد آشنایی یابد، نشان کمال عشق آنست که معشوق، بلای عاشق گردد، بارگاه عشق ایوان جان است. بارگاه جمال، دیدهٔ عاشق است و بارگاه (درد و بلا) دل عاشق است. و بارگاه (نازَ وَ غمزه) وجود و مظهر معشوق است.(۲)

---

(۱) هفت شهر عشق ، صفحه ۲۲۷ .
(۲) هفت شهر عشق ، صفحه ۲۳۸ .

« حجاج بن یوسف »

در تاریخ مسعودی مذکور است که چون حجاج متولد شد سوراخ مقعد نداِشت، پس آن را سوراخ کردند و چون خواستند او را شیر دهند پستان مادر را قبول نمی کرد. شیطان بشکل حارث بن کلات شوهر اول مادر او آمد و به ایشان گفت : بزی بکشید و از خون بز به حلق او بچکانید. چون چنان کردند پستان را قبول کرد و از این جهت در قتل و ریختن خون حریص بود. به مرتبه ای که خودش می گفت بهترین لذّت نزد من کشتن و خون ریختن است و عدد کسانی که کشته بود بغیر از کسانی که در جنگ کشته شده بودند یکصد و بیست هزار نفر بودند و چندین هزار مرد و زن در زندان او محبوس بودند.

زندان حجّاج

گویند که زندان حجاج صحرای وسیعی بوده که دیواری بدور آن ساخته بودند و سقف نداشت. از جمله ظلم حجاج این بود که (۱۲۰٬۰۰۰) نفر بی تقصیر کشته بود و در زندان او کمتر از صدو ده هزار نبود، هشتاد هزار مرد، سی هزار زن وشانزده هزار نفر در زندانهای او از سرما مردند.

ظلم حجّاج

در تاریخ ابن جوزی، هشام بن حَسّان گوید : شمردیم، کسی را که حجاج کشت، پس بالغِ صد هزار بود که هیچ یک

مستحقّ عقوبت نبودند و زندان او چهار دیواری بود بی سقف هر وقت که این زندانی ها پناه می بردند به سایه دیوار که از آفتاب راحت شوند، پاسبانان و موکلّین، سنگ به آنها می زدند و آنها را از سایهٔ دیوار دور می کردند.

خوراک این ها را، نان جو قرار داده بود که با نمک وخاکستر مخلوط می کردند و زندانی او، بعد از توقّف اندکی در حبس، سیاه می شد مثل زنجی.

در منتخب التواریخ خراسانی نقل شده که: روزی حجّاج به مسجد جامع صدای ضجّه و غوغایی شنید، پرسید که چه صدایی است ؟گفتند: اهل زندان از شدت گرما ضجّه و ناله می کنند گفت: بگویید به آنها خاموش شوید وحرف نزنید.

وتأسف می خورد که چرا حاضر نبود در واقعهٔ کربلا که کمک بر قتل حضرت **سید الشهدا** کند.

و در روضات است که این ملعون **سه هزار قبر** از قبور نجف اشرف را نبش کرد که بدن مطهّر حضرت **امیرالمؤمنین**(ع) را پیدا کند، پس ظفر نیافت وبه مقصود نرسید.

حکومت حجّاج در عراق

حکومت و امارت حجّاج ملعون درعراق بیست سال بود، چه کشیدند از دست او، اولاد علی و شیعیان ایشان، در این مدّتِ بیست سال چقدر اشخاص را شهید کرد و بالاخره خوره در شکم او بهم رسید و به جهنم واصل شد.(۱)

---

(۱) زهر الربیع جزایری ، صفحه ۷۷ .

« استقامت »

ظفر متعلق به کسانی است که بیش از دیگران استقامت دارند.

« ناپلئون »

اهـرام مـصـر را اسـتـقـامـت بـر پـا نـموده، دیـوار چـیـن را استقامت کشیده قلّه های سر تیز و بلند کوههای آلپ را استقامت هموار ساخت و ...

روزی یک خبرنگار از مخترع آمریکایی « **ادیسون** » پرسید که آیا اختراعات شما الهامی است و یا اینـها وقتی که می خـواهید در رؤیا به شما تجلّی می کنند؟

« **ادیسـون** » چنین جواب داد : « من هـیچ کاری نکرده ام که نتیجهٔ تصادف باشد و هیـچ یک از کـشفیّات من بجـز فونـوگراف محصـول یک حادثه نیـست. نه خیر! وقتـی که من مصمـم شدم که فـلان کـار بـه زحـمـتـش مـی ارزد خـودم را بـه آن کـار مـی بـندم و تجـربه بـروی تجـربه می گـذارم تا مـوفق مـی شـوم « **نـیـوتـون** » قـانون جـاذبه را قـبل از بیسـت سالـگی پیدا کـرد و سی سـال بعد نشـان داد که کـواکب در روی محـور خود چرخ مـی زننـد، در زیر تأثیر همان قانون که یک سیب را از درخت به زمین می افکند.

همه کس می داند که نویسندهٔ انگلیسـی « **کارلایل** » در موقع نوشتن « تاریخ انقلاب فرانسه » چه طالع بدی داشت. وقتی که جلد اول آن برای چـاپ حاضـر شده بود آن را بـیکـی از همسـایگـان خود امانـت داد. او آن کتـاب را روی تـختـه فرش اطاق انـداخت و خـادمه، آن را بـرای روشـن کـردن آتـش اجـاق به کـار بـرد! ایـن حادثـه بـرای « کارلایل » یک یاس بزرگ به وجـود آورده بود امّا او مردی نبود که

جرئتِ خود را ببازد. پس از چند ماه متمادی، موفق شد آن کتاب را که آتش در چند دقیقه نابود کرده بود از نو بوجود بیاورد.

«**روسو**» می گوید : که سهولت و لطافت شیوهٔ تحریر خود را تحصیل نکرد مگر بوسیله یک دقّت دائمی در شکل و الفاظ و در نتیجه تصحیحات متعدد. «**ویرژیل**» برای تألیف کتاب «انه ئید» ده سال کار کرد و ما آن را در یک ساعت می خوانیم.

«**مونتسکیو**» بیست و پنج سال برای «روح القوانین» به کار برد و شما آنرا در شصت دقیقه می توانید بخوانید.

«**تورو**» نویسندهٔ کتاب «یک هفته در رودخانه های کونکورد و مریماک» دچار یک ناکامی کامل گردید چونکه از هزار نسخه که چاپ کرده بود، هفتصد نسخه به خودش برگشت که به فروش نرفته بود. او آنها را به کتابخانه خود گذاشت و همیشه می گفت که من نهصد جلد کتاب دارم که هفتصد جلد آنها را خودم نوشته ام ! اما ، این حال، او را هیچ از قلم برداشتن و نوشتن مانع نشد.(۱)

احترام به زن

زنان را محترم دارید. ایشان گلهای آسمانیِ را در حیات زمینی، می کارند و رشتهٔ خوشرنگ عشق را می بافند. ایشان در زیر پردهٔ عفت و لطافت، با یکدست چابک و مقدّس، شعلهٔ ازلی احساسات لطیف را پرورش می دهند. «شیلر»

---

(۱) کاظم زاده ایرانشهر ، از کتاب دو اثر ارزنده .

«علاجی کن که خر نباشی»

خری با صاحب خود گفت در راه / که ای بی رحم وبی انصاف وبدخواه
مرا تا چند با جان کار داری / مرا تا چند زیر بار داری
ز بار زحمتت فِرسوده گردم / خدا مرگت دهد کاسوده گردم
جوابش داد کای حیوان بدبخت / چرا در مرگ من نو میکنی رخت
علاجی کن که دیگر خر نباشی / کشیدن بار را در خَور نباشی
وگرنه تا تو خر هستی بناچار / چه من ، چه دیگران ، باید کشی بار

ملکهٔ انگلیس وشکسپیر

روزی ملکهٔ انگلیس به شکسپیر شاعر ونمایش نامه نویس معروف انگلستان گفت: من مایلم دو باغ خرّم در دو طرف شهر داشته باشم ، همیشه یک پایم در این باغ باشد وپای دیگرم در آن باغ ، شما چطور؟ گفت: **من میان دوباغ شما را مایلم** (یعنی شهر).

«به خون شوید»

تا کی به غم تو ، رخ به خون شوید دل / آزار و جفای تو ، به جان جوید دل
بخشای ، کز آسمان نمی بارد جان / رحم آر ، که از زمین نمی روید دل
«انوری»

«عُمر»

باد اجل وزید وخزان گشت باغ عُمر / آخر نهاد بر دل ما مرگ، داغ عُمر
رفت آنچنان که باد به گردش نمی رسد / در حیرتم که از که بگیرم سراغ عُمر
«انوری»

فیلسوف هندی گوید:

✓ به دوست خود دروغ بگو اگر آن را افشاء نکرد می توانی بعد حقیقت را به او بگوئی.

« بزرگان اروپا و اسلام »

ارنست رنان فرانسوی اظهار عقیده نموده که: دین اسلام پیروان خود را از بلاهای مهلک چندی رهایی داده؛ از شراب و گوشت خوک و لعاب دهن سگ.

هورتن آلمانی در کتاب خود پرده را برداشته گفته: آنچه منشأ شده و سبب گشته که اروپائیان گمان نمودند که دین اسلام با تمدن جمع نمی شود جهل آنها است بدیانت اسلام و اندیشه نکردن در آن، برای آنکه آقایان جز مادّه و ظاهر چیزی را ادراک نمی کنند وگرنه یگانه دیانتی که متّحد با علم و تمدّن است دین اسلام می باشد.

مستر کارلیل دانشمند معروف می گوید: این کتاب یعنی قرآن اساس تشریع در زمان و مکان و سرچشمهٔ قضائی و قانون متبّع [۱] در امور زندگانی بوده و راه عیش سعادتمند را برای پیروان خود روشن می کند و بر هر فردی لازم است در آیات و معانی حکیمانهٔ او فکر کرده و بوسیلهٔ آن از تاریک های زندگانی خارج شود.[۲]

آنچه موجب شده که اروپائیان گمان کنند دین اسلام با تمدن هماهنگی ندارد، جهل آنها به دیانت اسلام ونیز نیندیشیدن به معنی ومفاهیم معنوی آنست زیرا ، اروپائیان جز به ماده و تظاهر آن ، به چیز دیگر نمی اندیشند وگر نه اسلام دیانتی است متحد با عمل وتمدن .

---

(۱) متّبع : پیروی

(۲) کشکول ابن العلم ، صفحه ۱۹۱ .

شعری هنرمندانه در رثاء سید الشهداء (ع):

بارد چه؟ خون ز دیده، چسان؟ روز و شب، چرا؟
از غم، کدام غم؟ غم سلطان اولیاء
نامش چه بُد؟ حسین، ز نژاد که؟ از علی
مامش که بود؟ فاطمه، جدش که؟ مصطفی
چون شد؟ شهید شد، به کجا؟ دشت ماریه
کی؟ عاشور در محرّم، پنهان؟ نه! بر مَلا
شب کشته شد؟ نه! روز، چه هنگام؟ وقت ظهر
شد از گلو بریده سرش؟ نی نی از قفا
سیراب کشته شد؟ نه! کس آبش نداد؟ داد!!
کی؟ شمر، از چه چشمه؟ ز سر چشمهٔ فنا
کس کشته شد هم از پسرانش؟ بلی دو تن
دیگر که؟ نُه برادر! و دیگر که؟ اقربا
دیگر پسر نداشت؟ چرا داشت، آن که بود؟
سجّاد! چون بُد او؟ به غم و رنج مبتلا

«قاآنی»

«حکمت خربزه»

امیر المؤمنین علی علیه السّلام فرمودند: در خربزه ده فایده است:
اول غذا است دوم شربت است سوم میوه است چهارم معطّر و خوشبو است پنجم نان خورش و قاتق است ششم حلوا ست هفتم شوینده مثانه است هشتم ختمی (سدر) است یعنی مثل ختمی پوست بدن را پاکیزه نگه می دارد نهم نقل است دهم دواست.

« مگـر هسـت ؟ »

از چارلی چاپلین هنر پیشهٔ معروف پرسیدند، آیا شما از زنهای پرچانه خوشتان می آید ؟

چارلی خندید وجواب داد: مگر نمونه دیگری هم وجود دارد.

« علّت دیوانگـی »

پزشک *قانونی* به تیمارستان دولتی سرکشی می کرد، مردی را میان دیوانگان دید که به نظر خیلی باهوش می آمد، او را پیش خواند و با کمال مهربانی پرسید که شما را به چه علت به تیمارستان آورده اند ؟

مرد در جواب گفت: آقای دکتر بنده زنی گرفتم که دختر هیجده ساله ای داشت. یک روز پدرم از این دختر خوشش آمد و او را گرفت و از آن روز، زن من مادر زن پدر شوهرش شد، چندی بعد دختر زن بنده که زن پدرم بود، پسری زائید، این پسر برادر من شد زیرا پسر پدرم بود اما در همان حال نوه زنم و از این قرار نوه بنده هم می شد، و من پدر بزرگ برادر ناتنی خود شده بودم. چندی بعد زن بنده پسری هم زائید، و از آن روز زن پدرم خواهر ناتنی پسرم و ضمناً مادر بزرگ او شد، در صورتی که پسرم برادر مادر بزرگ خود و ضمناً نوه او بود، از طرفی چون مادر فعلی من یعنی دختر زنم، خواهر پسرم می شود بنده ظاهراً خواهر زاده پسرم شده ام. ضمناً من پدرِ مادر و پدربزرگ خودم هستم، پسر پدرم نیز هم برادر و هم نوه من است، آقای دکتر اگر شما به چنین مصیبتی گرفتار می شدید کارتان به تیمارستان نمی کشید؟

« مارك تواین »

✓ گویند با یک گرم اتم می توان یک زمستان پایتخت ممالک آمریکا را گرم کرد.

✓ گویند نادرشاه این عبارت را گفته است:

«تنها در آغوش مادرم بود که در ایمنی بودم»

فرصت شیرازی گوید:

امروز به گرمابه دمی کردم رو — دیدم که نشسته دلبری غالیه مو
مالیده به سیمین بدنِ خود صابون — چون شاخ گلی که برف باریده بر او

فلسفهٔ غسل جنابت

در بین اعصاب انسانی دو عصب ویژه موجود است که عکس یکدیگر کار می کنند، اعصاب (سمپاتیک) قلب را تند می کند، اعمال روده را کُند می نماید و فشار خون را بالا می برد، ولی (پاراسمپاتیک) که اسم دیگرش (تیموکاستریک) است فشار خون را کم می کند، از زنشِ قلب می کاهد و باعث بکار افتادن دستگاه گوارش می شود و هر دو در اعمال جنسی دخالت دارند و باید تعادلی در میان آنها موجود باشد تا انسان سالم بوجود آید ـ هنگام نزدیکی و احتلام تعادل میان این دو بهم می خورد اما (استحمام) می تواند تعادل از دست رفته را مجدداً میان این دو عصب برقرار سازد؛ تا انسان نشاط و نیرو را از سر گیرد از اینجا یکی از فلسفه های غسلِ جنابت واضح می شود.[۱]

---

(۱) کشکول ابن العلم ، نقل از مکتب اسلام بقلم دکتر جزایری .

پادشاهی که به قول خود وفا نکرد



از پیش آمدهای قابل ذکر زمان ناصر الدین شاه یکی هم سرقت قطعاتی از طلا و جواهرات از تخت سلطنتی است.

داستان از این قرار بود که روز دوشنبه سیزدهم ربیع الثانی ۱۳۰۹ قمری، ناصرالدین شاه که در تالار قدم می زده است، ناگهان بر اثر دیدن خرده های طلا بر روی قالیهای تالار ملتفت می شود که به جواهرات تخت طاووس دستبردی زده اند. شاه از اینکه در کاخ وی چنین عملی اتفاق افتاده است، سخت بر آشفته و خشمگین می گردد . **دکتر فوریه** پزشک فرانسوی مخصوص شاه که ناظر خشم و بر آشفتگی او بوده در یادداشتهای خود نوشته است: **من هیچ وقت شاه را به این خشم ندیده بودم. حال خودداری از او رفته بود .»** به سرعت قدم بر می داشت و بلندبلند ناسزا می گفت. بعد ناگهان می ایستاد و چشمان خود را که کاملاً گشوده بود، با حال غضب و تهدید به نقطه ای می دوخت. با این وضع مسلّم بود اگر مقصر به دست او افتد مورد بخشایش ملوکانه قرار نخواهد گرفت. اعتماد السلطنه در یادداشتهای خود در سیزدهم ربیع الثانی ۱۳۰۹ می نویسد:

⇦

«وقت ظهر شنیدم که جواهرهای تخت طاوس را دزدیده اند. خیلی تعجّب کردم باز باور نکردم تاعصر مکرّر این خبر رسید که دیشب این دزدی شده ـ جایی که تخت شاه را بدزدند، خدا به فریاد مردم برسدِ ـ شاه به پسرش کامران میرزا نایب السلطنه که حاکم طهران و وزیر جنگ بود امر می کند هر چه زودتر تحقیق راشروع کرده مرتکب را بیابند. در همین روز ها اتفاقاً مرحوم میرزا محمدخان غفّاری **(کمال الملک)** نقاشباشی دربار، مشغول کشیدن تابلوی (**تالار آینه**) بود، و در همان واقعه، مقارن غروب آفتاب پس از اتمام کار خود، سرایدار را خبر داده است که به منزل خود می رود، فردای آن روز که دزدی آشکار می شود و کامران میرزا همه را به بازپرسی می کشد، در ضمن کمال الملک را می خواهد و قریب سه ساعت با او مذاکره می کند، و البتّه این موضوع در روح حساس استاد بسیار مؤثّر افتاده و باعثِ رنجش خاطر او می گردد. سرانجام دزد پیدا می شود و او جوان بیست ساله ای بوده است به نام محمد علی پسر کاظم، سرایدار سر در باب همایون معروف به «کاظم سردری» که با شغل جاروکشی عمارات سلطنتی، تازه داخل خدمت شده بوده است.اعتماد السلطنه در یادداشت چهاردهم ربیع الثانی خود، می نویسد : «صبح درخانه رفتم خود شاه به من فرمودند قریب چهار هزار تومان طلا و جواهرات تخت طاووس را دزدیده اند. بر من یقین شد سرایدارها و قراولهای عمارت را که مستحفظ بودند، نایب السلطنه گرفته و مشغول استنطاق بودند. بعد از ناهارِ شاه، دزد پیدا شد. محمد علی، نام پسره‌ای بیست سالهٔ کور بدترکیبی

که حالا جزو سرایدارها بود، شب توی اطاق قایم می شود، قفل را می شکند و جواهرها را می دزد و می رود. نایب السلطنه او را پیدا کرده با تمام جواهرات به حضور آورد. شاه قول داده بودند که نکشند، او را به حبسخانه بردند ...» بنابر نوشتهٔ **فوریه** پسرک، پس از شکنجه و عذاب فراوان، اقرار کرده بود که جواهرات را در باغچه، پای درختی پنهان کرده است و چون آنجا را کاوش می کنند جواهرات را در همانجا می یابند. با وجود آنکه رباینده‌ٔ جواهرات **پانزده سال** بیشتر نداشت و ناصر الدین شاه قبلاً قول داده بود که او را نکشد، اما از شدّت خشم بر جوانی او رحم نکرد و فرمان داد که او را در میدان مقابل شمس العماره در حضور جمعیّت سر ببُرند. در روز اجرای حکم سر ناهار مقداری شراب «**بُردو**» نوشید و با سرخوشی به سر در شمس العماره رفت تا با چشم خود بریدن سر مرتکب را از پشت پردهٔ نازکی ببیند. چون میر غضبان محکوم را گردن می زنند، شاه ناگهان پرده را بلند کرده و فریاد می زند: «**سر را ازتن جدا کنید و بلند کنید**» چون این کار انجام می گیرد، جسد را در قاپوق به دروازهٔ خانی آباد می آویزند وبعد هم میرغضبان دور شهر افتاده و از هر دکانی یک عباسی می گیرند و شاه نیز به هر کدام ده تومان انعام می دهد. اعتماد السلطنه در ضمَن وقایع روز جمعه هفدهم ربیع الثانی می نویسد:

«وقت ناهار بندگان همایون قدری بردُو میل فرمودند. چون کمتر این کار می شود، محلّ تعجب و حمل به کسالت مزاج مبارك نمودم. بعد معلوم شد که می خواهند محمد علی سرایدار، دزد

⇦

تخت را سر ببرند، به جهت قوّت قلب استعمال بردُو فرمودند. چهار به غروب مانده سر آن احمق را جلوی سر در آلاقاپو درحضور همایون بریدند و از بدن جدا هم کردند که بالای قاپوق [دار] بزنند، امـا در صـورتی کـه شـاه قـول داده بودند کـه او را نکشند و او را بخشیده‌بودند، خوب کاری نبود خلف عهد و شکستن قول برای پادشاه!»

امـا این حکـم غیر عادلانــه و حـرکت تعدّی ناصرالدین شاه از نظر خرده بینان زمان، مخفی نماند. از جمله **میرزا علـی اصغر امـین السّلطـان** صـدر اعظـم وقـت در نامــه ای که به لـنـدن به علاءالسّلطنه نوشته شرحی در این باره آورده است ومی نویسد:

«اگر از اوضاع آشـفته دربار ناصر الدین شـاه بخواهید؛ یک مـوضـوع را برای نـمونه می نویسم و آن این اسـت کـه : من برای رفع خستگی و ضمناً زیارت با کسب اجازه از ناصر الدین شاه ده روز به قم رفـتم، در غیاب من شـاگرد سـرایداری چند مثقال طلا ازتخت طاووس کنده، آن پسـر را پیدا می کنند و شاه امـر می دهد سـر او را ببرند، یک نفر در بین دربار نبود که به او بگوید : مـرد حسـابی! برای چهار مثقال طلا انسـانی را سـر نمی برند و از آن بدتر بر فـرض بـاید سـر او را برید، چرا خـودت شـخـصـاً حـاضـر شوی کـه زیر چشم تو سر او بریده شـود و بعـد از پشت پرده سر بیرون آوری و فریاد بـزنی کـه سـر را بکلّی از تن جـدا کنند، و به عنوان مقدمه در سر ناهار مقداری شراب بُردو بخورد!»(۱)

(۱) داستانهایی از عصر ناصر الدین شاه، نوشته محمود حکیمی، انتشارات قلم.

شیخ ابوسعید ابوالخیر می فرماید :

باید دانست که افضلِ حرکات **نماز** است و بهترین سکنات روزه و سودمندترین نیکی‌ها **صدقه** است و بدترین مفاسد ریاء. عمل نیک آن است که مبنی بر نیّت خیر و خالص باشد و نیّت خالص از پیشگاه علم صادر می شود.(۱)

« انعام چرچیل »

در جریان جنگ دوم بین المللی ، روزی چرچیل برای یک سخنرانی عازم رادیو بی. بی. سی بود.... که بر اثر بمباران هوائی راننده اش به موقع نرسید و چون قبلاً سخنرانی او اعلام شده بود سوار یک تاکسی شد تا بتواند به موقع خود را به رادیو برساند.

در جلوی ایستگاه فرستنده بی. بی. سی ، چرچیل از راننده خواهش کرد که اگر ممکن است همانجا منتظر بماند و او را به محلّ اول برگرداند.

راننده که چرچیل را نشناخته بود گفت : متأسّفم ! چون می‌خواهم به سخنرانی چرچیل گوش کنم نمی توانم منتظر شما بمانم ...

چرچیل از این ابراز علاقهٔ راننده تاکسی، نسبت به سخنرانی که در پیش داشت خوشش آمد وپنج پوند به او انعام داد!

راننده انگلیسی تا چشمش به پول افتاد رو به‌چرچیل کرد و گفت: ـ هی آقا ، گور پدر چرچیل ! همینجا منتظرتان می مونم تا برگردید!!(۱)

---

(۱) مجله آینده ، سال اول ، صفحه ۴۳۸ .

(۲) نقل از کتاب رجال فکاهی ، نوشته اسکندر دلدم .

« قیصر روم و شوشتر »

* * *

در افضل التواریخ آمده: (والرین) که یکی از قیاصرهٔ «رومیته الکبری» است (که حالا دولت ایتالیا می نامند) قشونی آراست و به قصد جنگ ایران از رم، پایتخت ایتالیا، برخاست و این واقعه، در اوایل ماه سیم مسیحی بود؛ و در آن وقت، شاپور اول ساسانی پادشاه ایران بود. به طوری که در تواریخ فرنگ و ایران ضبط است، در بدو امر قیصر روم غلبه کرد؛ اما در آخر کار قشون او شکست خورده و او هم پراکنده شد و خود والرین اسیر چنگ شاپور شد.

شاپور بواسطهٔ خرابی که از قشون روم به ایران رسیده بودامپراطور روم را محبوس ساخت؛ مال الصلح و فدیه او را به مرمّت خرابی ها و ساختن سدها و مجاری آب های خوزستان مقرر داشت. امپراطور روم محبوساً دراردوی شاپور می زیست، و از مملکت خود چندین هزار نفر معمار و مهندس و استاد کار ماهر، با کرورها و وجه نقد طلب فرمود این پل ها و سدها و نهرها تماماً به واسطهٔ رومیان در زمان سلطنت شاپور بنا شده است بعد از اتمام کار، روایت مختلف است :

عقیدهٔ بعضی این است که شاپور قیصر را مرخص کرد؛ مورخین دیگر گویند او را کشت و پوست بدن او را با کاه انباشته و همیشه در جلوی اردوی شاپور با پیش قراولان حرکت میدادند و به رهایی ایران و سایر بلدان، شوکت و عظمت شاپور را معلوم می ساختند.

مرد غریب در اصفهان !!

مردی در اصفهان گردهٔ نانی (قرص نانی) به کوری داد.

کور گفت: خدا در غربت سلامتت دارد. پرسید از کجا دانستی من غریبم؟ گفت: سی سال است ندیدم کسی گِردهٔ ضخیمی به من بدهد.(۱)

* * *

پیری رسید و مستی طبع جوان گذشت ضعف تن از تحمل رطل گران گذشت
وضع زمانه قابل دیدن دوباره نیست روپس نکرد هرکه ازاین خاکدان گذشت

«کلیم کاشانی»

از شریف شیرازی

غرض از باده گر مستی است، چشم یار هم دارد
گر از گل رنگ مطلوب است، آن رخسار هم دارد
نمیدانم چرا گردون به کام من نمی گردد
اگر عیبم پریشانی است زلف یار هم دارد

درنکوهش خود:

زهر بدی که تو گوئی هزار چندانم مرا نداند ز آنگونه کس که من دانم
در آشکار بدم، در نهان ز بد بترم خدای داند و بس آشکار و پنهانم
به یک صغیره مرا رهنمای شیطان بود به صد کبیره کنون رهنمای شیطانم
بدی فروشد و نیکی بها ستاند و من بدین تجارت از او شادمان و خندانم

«سوزنی سمرقندی»

این سخن باید با آب زر نوشت
گر رود سر، بر نگردد سرنوشت

«حکیم سنائی»

---

(۱) کشکول ابن العلم، صفحه ۲۰۱.

« بلائی که بر زبان پارسی آمد ! »

نوشتهٔ یحیی دولت آبادی



زبان فارسی در عمر طولانی خود دچار حمله های سخت شده که یکی از بزرگ ترین حمله های مزبور حمله ای بود که از زبان عرب بر او واقع گشت.

این حمله به قدری سخت بود که مدت دویست سال زبان فارسی را در محبس مغلوبیّت و در زیر شکنجهٔ زبان کفر و الحادی بودن انداخت و زبان عرب با هیمنهٔ فاتحیّت و غالبیّت و بافَر آسمانی جایگاه آن را گرفت بطوری که از مغلوب و محبوسِ مزبور جز در کوهستان ها ودر بیغوله ها اثری دیده نمی شد. فضلا و ادبای ایرانی هر چه زحمت می کشیدند در راه خدمت گزاری به زبان عرب بود، بهترین فرهنگ های عربی را فضلای ایرانی می نوشتند مانند : (**قاموس اللغةِ فیروز آبادی**) و بهترین قواعد زبان عرب به دست ادبای ایرانی تدوین می گشت مانند: (**الکتاب سیبویه**). زبان فارسی بعد از مدت مدید که از زیر فشار زبان عرب خواست بیرون بیاید، به اندازه ای ضعیف و ناتوان بود که جز با عصائی از لغات واصطلاحات عربی ساخته شده نمی توانست قدمی بردارد و

آمیختگی اش بحدّی بود که اگر روابط را بر می داشتند به عربی بیشتر شباهت داشت تا به فارسی و هر نوشته که بیشتر متضمن اصطلاحات و شعرها و مثل های عربی بود فصیح تر شمرده شده نویسنده اش ادیب و دانشمندتر خوانده می شد و این باز تنها در نوشته های رسمی و مراسلات عادی بود وگرنه کتب و رسائل در هر فن که نوشته می شد به زبان عرب بود چه کتابهای مذهبی و چه غیر آنها.

در قرون عدیده این رویّه در ایران جاری بوده است. چنانکه در زبان ما هم هنوز بکلّی متروک نشده؛ و بهمین سبب از کتابهای علمی و ادبی و اخلاقی و تاریخی به زبان فارسی نسبت به این مدت طولانی بسیار کم باقی مانده است.

به نظم درآمدن تواریخ و افسانه ها به زبان حکیم ابوالقاسم فردوسی به تشویق پادشاه وقت و کوشش آن ادیب بی نظیر در به کار نبردن لغات و اصطلاحات عربی یکی از بزرگترین دلائل مدعاست.

آیا می شود گفت فردوسی زبان و ادبیات عرب نمی دانسته و یا آنکه از نگارش نظم و نثر عربی عاجز بوده است؟ البته این سخن باور کردنی نیست ولی او نمی خواسته لغت عرب به کار برده باشد بلکه برای ترویج زبان ملی و تجدید روح حیات آن متعهد بوده است شاهنامه را به فارسی بسراید چنانکه خود گفته:

بسی رنج بردم در این سال سی   عجم زنده کردم بدین پارسی[1]

(۱) مجله آینده، جلد ۲، صفحه ۸۵۷.

« چرا ؟ »

چرا وقتی که راه زندگی هموار می گردد
بشر تغییر حالت می دهد خونخوار می گردد
چرا وقتی که حاصل می کند اسباب آسایش
برای دیگران سر منشا آزار می گردد
چرا وقتی به منزل بُرد، بار آرزوی خود
به دوش مردم از راه شقاوت بار می گردد
چرا وقتی که شد با شاهد اقبال هم بستر
برای بینوایان موجب ادبار می گردد
چرا هنگام نعمت می نوازد گوش بد بینی
به وقت تنگدستی مومن و دین دار می گردد
به قدری قابل تغییر باشد طینت آدم
که شکل اصلی اش پوشیده از انظار می گردد

« ابو تراب جلی دزفولی »

چرا به حج نمی روی؟

اعرابی‌ئی را گفتند: تو که تنها هستی و عائله نداری خانه ات بفروش و با پول آن به مکه برو و حج بجا آور و بعد همانجا بمان و در مسجد الحرامِ ساکن شو تا اجلِ حتمی برسد.

گفت : اگر اینکار را بکنم ، خدا به من نمی گوید .... چرا خانه ات را فروختی آمدی در خانهٔ من مسکن کردی ؟

« عبید زاکانی »

بزرگان گویند:

✓ غـذائـی را بخـور کـه می پسنـدی، لباســی بپـوش که مـردم می پسندند.

✓ مـال پنهـان می کنـد اخــلاقِ پستِ اغنیـا را و فقـر می پوشـاند فضیلت فقرا را.

« در وصف انجیـر »

انجـیـر کـه از دوری رویـش کـسلم | با مـهـر رخش سرشـتـه شد آب و گلم
این میوه کـه بی دانه آن خوبتـر است | دامی است کـه بی دانـه کند صیـد دلم

« ابو القاسم حالت »

« رفیق غائب »

رفـیـقی کـه غـائب شـد ای نیکنام | دو چیـز است از او بر رفـیـقـان حـرام
یکی آنکه مـالش به باطل خـورند | دوم آنکـه نـامـش بزشـــتـی بـرند

« سعدی »

« سئوال از کشیش »

آن یکی پرسـیـد از پیـر کـشـیـش | که توئی خواجـه، مسن تر یا که ریش
گفت نی، من پـیش از او زائیده ام | بس به بـی ریشی جـهــان را دیده ام
گفت ریشت شـد ضعیف و رنگ گشت | خـوی زشت تو نگـردید و نگشت

« مولوی »

« لطف طبع »

سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب | لعل گردد در بدخـشان یا عـقیق اندر یمن
قرنها باید که تا یک کودکی از لطف طبع | عالمی گویا شود یا عارفی صاحب سخن

« حکیم سنائی »

ناپلئون گوید:

✓ بهترین حکومتها سلطنت و فرمانروایی بر قلبها است.

«خاصّیت سیب کال»



در جنگ بین المللی اول در یک بیمارستان نظامی آلمان در حدود سی نفر بیمار مبتلا به اسهال خونی بستری بودند طبیب آنها را از خوردن غذا منع کرده بود؛ یکروز عصر در اثر گرسنگی جملگی به باغ بیمارستان هجوم بردند؛ تا می توانستند از سیب های کال درختان باغ خوردند. فردای آنروز طبیب معالج که از ناپرهیزی بیمارستان متوحّش شده بود بر خلاف انتظار حالت همگان را خوب و رو به بهبودی یافت، از این رو طبیبان آلمان متوجه خاصّیت درمانی سیب کال شده و برای اسهال خونی داروی مخصوصی از سیب کال ساختند و نام آن را از سیب گرفته (آپلونا) نامیدند.(۱)

«هیچکدام»

از ظریفی پرسیدند زن سیاه چشم بهتر است یا آبی چشم؟ جواب داد: برای کسی که اولی را دارد، دومی، و برای کسی که دومی را دارد، اولی و برای کسی که هیچکدام را ندارد، هر دو، و برای کسی که هر دو را دارد، هیچکدام.(۲)

از : حافظ

در ره عشق نشد کس بیقین محرم راز
هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد

---

(۱) و (۲) کشکول ابن العلم .

« بچّه سقا حاکم افغانستان »



زمانی که در روسیه انقلاب بلشویکی شد، انگلیسیها که منافع خود را در منطقهٔ خاورمیانه و حتی چین وآفریقا در خطر می دیدند به وحشت افتادند و ناگزیر رژیم های فرسودهٔ زیر سلطهٔ خود را بر کنار کردند وبه جای آنها برای فریب مردم و حکومت شوروی به اصطلاح حکومتهای مردمی جایگزین ساختند، در ایران **رضا خان** و در ترکیه **اتا ترک** را به روی کار آوردند و در افغانستان هم یک نفر راهزن بی سواد بنام **بچه سقا** را جانشین **امان الله خان** پادشاه افغانستان کردند.

جالب اینجاست که لنین رهبر شوروی تا چند ماه برای به رسمیت شناختن حکومت این **بچه سقا** جلسه می‌گرفت ولی نمی توانست تصمیم بگیرد، زیرا لنین می دانست که این بچه سقا را انگلیسیها عَلَم کرده اند واز طرف دیگر اگر حکومت او را به رسمیت نمی شناخت ، انگلیسیها در طبل های تبلیغاتی خود می کوبیدند که رژیم بلشویکی کارگری و دهقانی شوروی دروغی بیش نیست وآنها طرفدار سرمایه داری و خوانین هستند.

⇦

نتیجه آن شد که لنین علیرغم میل باطنی خود ، حکومت بچه سقا را به رسمیت شناخت، شرح مفصل این بچه سقا را مرحوم **محمد علی فروغی** که آن زمان سفیر ایران در ترکیه بوده یعنی خرداد ۱۳۰۷ برای مجله یغما نوشته که در زیر ملاحظه می فرمائید . « مؤلف »

« بچّه سقو »

به قلم محمد علی ذکاء الملک فروغی



محمد علی فروغی ذکاء الملک

از ناحیه کوهستانی شمال کابل راهزنی (**حبیب الله** » نام معروف به (**بچه سقو**)که سپاهی بی شمار از یاغیان و راهزنان گرد آورده بود، به تحریک و حمایت انگلیسیها به کابل حمله برد وقوای دولتی را پراکنده ساخت.
امان الله خان از آن پس که دریافت مذاکرات صلح با شورشیان سود نمی بخشد، به نفع برادرش عنایت الله خان که در آن هنگام ولایت عهدی داشت از سلطنت کناره جست وبه قندهار رفت، اما این تدبیر سود نبخشید و چون عنایت الله خان هم نتوانست با یاغیان کنار آید پس از سه روز از پادشاهی استعفا

داد واز پی برادر به قندهار شتافت.

روز بعد از فرار امان الله خان و چند دقیقه بعد از عزیمت عنایت الله خان ، **بچه سقو** با رفقای راهزن خود فاتحانه وارد پایتخت شد وبه سلطنت نشست وخویش را امیر حبیب الله غازی خواند و مردم را به اطاعت وفرمانبری دعوت نمود.

بچه سقو در نخستین وهله اعلامیه ای به امضای هشت تن از پیشوایان مذهبی منتشر ساخت که به موجب آن همهٔ اقدامات اصلاحی امان الله خان منسوخ گشت ونیز مالیات را به نام اینکه بر خلاف شرع است ملغی ساخت ، وکلیه مجسمه ها وآثار تاریخی را که در موزه کابل جمع آوری شده بود به نام اینکه موجب بت پرستی است درهم شکست ومدارس دختران را بست.

این راهزن پادشاه سی ساله ، چهره ای سیاه و پُر آژنگ و خوئی خشن و ناهنجار داشت، چون از طرفی ، تمام ساز وبرگ سپاه وخواسته و خزینه را متصرّف شده بود واز طرف دیگر دشمنان خود را به شدّت تمام شکنجه می کرد با وحشت تمام توانست چندی حکومت کند.

بچه سقو در دوران کوتاه تسلّط خود، بسیاری از رجال وبزرگان افغانستان را که با او مخالفت می کردند با وضعی بسیار فجیع که باز گفتن آن تأثّر آور است ، مقتول سَاخت.

یکی از آنان **علی احمد جان** برادر ملکهٔ ثریا بود که دستور داد او را در زندان به زمین میخکوب کردند وآنگاه میله ای از آهن سرخ از شقیقهٔ وی بدان سوی گذراندند.

جماعتی دیگر را هم که بیشتر از منسوبان خاندان سلطنت

بودند به زندان در افکند وخانمان آنها را به تاراج داد.

از وقـایع بازگـفتنی داسـتان دو دخـتر از بسـتگان امـان الله خان است که بچه سقو هشت تن از عمال خود را برای ربودن آن دو مأمور کرده بود.

دختر بزرگتر چون از قضیه آگاه شد نخست آن هشت تن را یکی از پی دیگری با گلوله از پای در آورد آنگاه خـواهر کوچک را کشت وبعد هم خود را.(۱)

« هوا تر ، می به ساغر »

بهار ، ار باده در سـاغر نمی کـردم چه می کردم ؟
ز سـاغـر گـر دمـاغی تر نمی کـردم چه می کـردم؟
هوا تر ، می به ساغر ، من ملول از فکر هوشیاری
اگــر انـدیشــهٔ دیـگر نمی کــردم چه می کــردم؟
چرا گـوینـد در خم، خـرقـهٔ صـوفـی فـرو کـردی؟
به زهد آلوده بودم ! گـر نمی کردم چه می کـردم؟
مـلامت می کنندم ، کـز چه برگـشتی ز مـژگـانش؟
هزیمت گــر ز یک لشکر نمی کــردم چه می کـردم؟
ز شــیخ شــهـر جــان بردم بـه تزویر مـسلمـانی
مـدارا گـر باین کـافـر نـمی کـردم چه می کـردم؟

« ابو الحسن یغما ـ جندقی »

از : علی حافظی یزدی

ای جـوانی زود رفـتی از کـفم ، یادت بخـیـر
تا تو بودی پـیش خـوبان اعـتـبـاری داشـتـیم

---

(۱) نقل از مجله یغما ، سال اول ، شهریور ۱۳۲۷ .

« حاضر جوابی »

محمد شاه از حاج میرزا آقاسی پرسید، این حوض که جلو عمارت است گنجایش چند کاسه آب دارد؟ آقاسی گفت: قبلهٔ عالم من سواد کافی ندارم بهتر است از آخوندها که علم و اطلاع کافی دارند سؤال بفرمائید.

شاه امر کرد آخوندی را آوردند، سؤال خود را با وی تکرار کرد، آخوند جواب داد: قربان تا کاسه به چه اندازه باشد، اگر کاسه به اندازه نصف حوض باشد، دو کاسه و اگر به اندازه ثلث حوض باشد سه کاسه و اگر باندازهٔ ربع حوض باشد چهار کاسه

شاه گفت بس است بقیه را فهمیدم و دستور داد به او انعامی داده، روانه اش کردند.

+×+×+×+

مرغی دیدم نشسته بر بارهٔ طوس — در پیش نهاده کلهٔ کیکاووس
با کله همی گفت که افسوس افسوس — کو بانک جرسها و کجا نالهٔ کوس

« خیام »

رهِ عقل جز پیچ در پیچ نیست — برِ عارفان جز خدا هیچ نیست
توان گفت این نکته با حق شناس — ولی خرده گیرند اهل قیاس
که پس آسمان و زمین چیستند؟ — بنی آدم و دیو و دد کیستند؟
بگو آنچه بینی از آن کم ترند — که با هستی اشَ نام هستی برند

« ابو علی سینا »

ای مهر تو مرهمِ دل خستهٔ من — وی مُهر تو بر لب فروبستهٔ من
عفو و کرم و عطاست زیبنده تو — جرم و گنه وخطاست شایستهٔ من

« کوکب خسروانی »

« خود ستایی شاعران »

فردوسی گوید :

بسی رنج بردم درین سال سی — عجم زنده کردم بدین پارسی
پی افکندم از نظمِ کاخی بلند — که از باد وباران نیابد گزند
بدین نامه بر عمرها بگذرد — بخواند هر آن کس که دارد خرد

حکیم ناصر خسرو :

من آنم که در پای خوکان نریزم
مرین قیمتی دُر لفظ دری را

✧ ✪ ✧

سخن گر برتر از عرش مجیدست — فروتر پایه شعر فریدست
رسانیدم سخن تا جایگاهی — که کس رانیست آنجا هیچ راهی
بزرگانی که در هفت آسمانند — الهی نامهٔ عطار خوانند

« عطار نیشابوری »

حکیم نظامی گنجوی :

شمشیر زبانم از فصیحی — دارد سر معجز مسیحی
شعر، آب ز جویبار من یافت — آوازه به روزگار من یافت
بسیار سخن بدین حلاوت — گویند و ندارد این طراوت
هر بیتی ازو چو رشتهٔ دُر — از عیب تهی واز هنر پُر

حافظ :

صبحدم از عرش می آمد سروشی، عقل گفت:
قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می کنند

○ ○

کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب
تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند

سعدی :

زمین به تیغ بلاغت گرفته ای سعدی
سپاس دار که جز لطف آسمانی نیست

O O

من دگر شعر نخواهم بنویسم که مگس
زحمتم می دهد از بس که سخن شیرینست

خاقانی شَروانی :

مالک الملک سخن خاقانیم کز گنج نطق
دخل صد خاقان بود یک نکتهٔ غرّای من

O O

نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشاه
در جهان ملک سخن راندن مسلم شد مرا

ایرج میرزا :

ای نکویان که در این دنیایید
یا از این بعد به دنیا آیید
این که خفتست در این خاك منم
ایرجم ، ایرج شیرین سخنم
مدفن عشق جهان است اینجا
یك جهان عشق نهان است اینجا

پروین اعتصامی نیز در مورد خود گوید :

اینکه خاک سیهش بالین است — اختر چرخ ادب پروین است
گر چه جز تلخی از ایام ندید — هرچه خواهی، سخنش شیرین است



شیخ خزعل
و
خوزستان

چکیده ای از زندگینامهِ سپهبد زاهدی

«شیخ خزعل» از «طائفه محیسن» و طائفه محیسن یکی از طائفه های «بنی کعب» عرب بود که از چند قرن پیش در منطقهٔ حاصلخیز فلاحیّهٔ (شادگان) متمرکز شدند «شیخ تامر» رئیس محیسن درحدود سال ۱۲۱۰ خورشیدی بندر «مُحمّره» را در برابر بندر بصره بنیاد نهاد. پس از تجاوز سپاهیان عثمانی به بندر نو بنیاد «محمره» (خرمشهر) و با غارت و کشتار در آنجا «شیخ جابر» رئیس «طائفه محیسن» به مقابله پرداخت و با یاری سپاهیان ایران، سپاه عثمانی از خرمشهر بیرون رانده شد (سال ۱۲۱۶ خ) از این زمان سران طائفه محیسن مورد توجّه دولت ایران قرار گرفتند و نفوذشان گسترش جست و در خرمشهر مستقر شدند و از سوی ناصر الدین شاه رسماً حکومت خرمشهر و فلاحیه به «شیخ جابر» رئیس طائفه محیسن واگذار شد، و ناصر الدین شاه به «شیخ جابر» لقب «نصرت الملک» وعنوان «خان» و نشان و شمشیر و حمایل مخصوص داد «شیخ جابر» در کنار شطّ العرب،

⇦

در چند کیلومتری خرمشهر کاخی مجلل بنام «قصر فیلیه» ساخت. «**شیخ جابر خان**» در سال ۱۲۶۵ خورشیدی درگذشت و فرزندش «**شیخ مزعل**» جانشین او شد. شیخ مزعل نیز از ناصر الدین شاه عنوان «خان» و لقب «معزّالسلطنه» گرفت و هر سال چهل هزار تومان خراج خوزستان و هدایای خود را به دربار می فرستاد «شیخ مزعل خان» در خرداد ۱۲۷۶ هنگامی که سوار کشتی می شد، به تحریک برادرش «شیخ خزعل» و از سوی گماشتگان او از چند سو هدف گلوله قرار گرفت و کشته شد و «خزعل» ۲۴ ساله حکومت خرمشهر و بیشتر مناطق خوزستان را در اختیار گرفت. «**مظفرالدین شاه**» تمام اختیارات و امتیازات «مزعل» را به او داد و او هم سالانه خراج خوزستان و پیشکشی های خود را به تهران می فرستاد و با حکمرانان خوزستان که مقرشان در شوشتر بود دوستانه کنار می آمد و این سازش دوستانه گاهی به خویشاوندی می انجامید، چنانکه با «**خانم بتول**» دختر حسینعلی خان نظام السلطنه نیز ازدواج کرد و بر شمار بانوان حرمسرای خود افزود.

در بهمن ۱۲۹۹ برای جلوگیری از سلطه کمونیزم وسقوط تهران، نقشه کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ میان «**ژنرال آیرونساید**» فرمانده نیروی انگلیس در قزوین و «رضاخان سرَتیپ» فرمانده نیروی قزاق متمرکز در روستای «آق بابا» و «**سید ضیاء الدین طباطبائی**» که با بعضی از مقام های سفارت انگلیس ارتباط داشت طرح شده بود، سید ضیاءالدین می دانست که در صورت سلطهٔ کمونیزم بر ایران انگلستان استقلال خوزستان را که یکی

⇦

از مهم ترین منابع اقتصادی کشور بود با پادشاهی خزعل به رسمیّت خواهد شناخت

روزسوم اسفند «سردار سپه» اعلامیّهٔ معروف به «**حکم می کنم**» را در تهران منتشر کرد و دو روز دیگر از سوی «**احمد شاه**» «سید ضیا الدّین» به نخست وزیری و رضا خان با لقب «سردار سپه» به وزارت جنگ منصوب شدند.

کودتای شب سوم اسفند ۱۲۹۹ هر چه بود، تهران را از خطر سقوط در کام کمونیزم و ایران را از خطر تجزیه نجات داد.و به سرعت زمینهٔ بر چیدن بساط خود مختاری مناطق و استانهای مرزی و تمرکز قدرت در تهران و استقرار امنیّت و نفوذ حکومت مرکزی بر سراسر کشور آماده گردید، ولی «خزعل» همچنان خود را «**امیر**» مستقل (خوزستان) می دانست. «خزعل» با همهٔ اطمینانی که از جماعت انگلیس داشت بر موقعیّت خود بیمناک بود، او برای جلب رضایت سردار سپه ، در مهر ماه ۱۳۰۲ نامه ای برای او نوشت و دوزره پوش انگلیسی را که به ده هزار پوند خریداری کرده بود برای ارتش نوبنیان ایران تقدیم کرد. سردار سپه در ششم آبان ۱۳۰۲ با حفظ مقام وزارت جنگ به نخست وزیری منصوب شد و چند روز بعد «احمد شاه قاجار» به بهانه درمان رهسپار اروپا گردید.

در خوزستان «شیخ خزعل» برای جلوگیری از اقتدار بیشتر «سردار سپه» با تمایل «احمد شاه» با برخی ازسران بختیاری که «یوسف خان امیر مجاهد» «برادر سردار اسعد» در رأس آنان بود متّحد شد و «**کمیته قیام سعادت**» یا «اتحادیّهٔ

⇦

عشایر جنوب» را به منظور استقلال خوزستان تشکیل داد وخود، آن را رهبری می کرد.

خزعل که امکانات مالی و تسلیحاتی داشت و میلیونها لیره در خزانه خود ودر بانک های انگلستان اندوخته بود وسیاست انگلیس هم از او حمایت می کرد در هشتم آبان ۱۳۰۳ تلگراف سخت و زننده ای از سوی خود و شیوخ عرب خوزستان توسط سفارت ترکیه به مجلس شورای ملی ایران مخابره نمود و «سردار سپه» را دیکتاتور، دشمن اسلام، غاصب حکومت ایران و متجاوز به حقوق ملّت اعلام کرد وتأکید نمود که تا آخرین حدّ توانایی برای بر انداختن سردار سپه و حفظ قانون اساسی اقدام خواهد کرد. ونیز تلگرافی به جامعه ملل مخابره نمود.

تلگراف های خزعل «سردار سپه» را مصمّم کرد که از چند سو نیرو به خوزستان بفرستد و خود نیز برای یکسره کردن کار او به اهواز برود.

سردار سپه خود روز سیزدهم آبان «فروغی» وزیر دارایی را به کفالت نخست وزیری برگماشت و خود با چند مستحفظ و رئیس دفتر وزارت جنگ از تهران با اتومبیل رهسپار اصفهان شد و چهار زره پوش به دنبال اتومبیل او حرکت می کرد، او روز شانزدهم آبان وارد اصفهان گردید، و روز ۲۰ آبان رهسپار شیراز گردید و روز ۲۴ آبان وارد شیراز شد. در شیراز سرکنسول انگلیس از سردار سپه دیدار کرد و از احتمال بروز جنگ و ایجاد خطر برای تآسیسات نفتی خوزستان ابراز نگرانی نمود و خواست سردار سپه را از مسافرت به خوزستان باز دارد،

⇦

ولی سردار سپه به او گفت: بدون جنگ خزعل را روانهٔ تهران خواهم کرد و اگر خزعل شخصاً برای عذر خواهی به شیراز بیاید؛ ممکن است از مسافرت به خوزستان صرف نظر کنم این پیشنهاد به وسیلهٔ کنسول انگلیس در خرمشهر به اطّلاع خزعل رسید و او نپذیرفت. ازشیراز به دستور سردار سپه یک هواپیمای جنگی کوچک برای کمک به اردوی زاهدی که اینک در جبهه «**زیدون**»(۱) بود و بایستی از بهبهان به اهواز حرکت می کرد پرواز کرد و خود سردار سپه با همراهانش روز ۲۶ آبان واردبوشهر گردیدند.

سردار سپه پس از آنکه در بوشهر تلگراف پوزشخواهی «خزعل» را دریافت نمود. روز سوم آذر باکشتی به قصد اهواز حرکت کرد و روز پنجم آذر وارد زیدون و روز سیزدهم آذر وارد اهواز گردید.

«سردار اجل» (پسر خزعل) حکمران اهواز با جمعی از محترمین اهواز و چندین نفر از رؤسای عشایر عرب، از سردار سپه استقبال کردند و او در اهواز وارد خانه خزعل شد، در حالی که چند صد نفر تفنگچی از مأموران خزعل در گرداگرد آن خانه حضور داشتند و احتمال سوء قصد و ترور هم در میان بود. ولی سردار سپه بیمی به خود راه نداد. «خزعل» از راه کارون به اهواز آمده بود، با اتومبیلی همراه بیست محافظ مسلح عرب، در حالی که صدها عرب مسلح هم، از نیروهای خودش، در دنبال اتومبیل

(۱) زیدون محلی است نزدیک بهبهان.

⇦

او می دویدند، در یکی از خانه های مخصوص خود وارد شد.

«دبیر اعظم» (فرج الله بهرامی) رئیس دفتر سردار سپه ازخزعل دیدار کرد و روز دیگر خزعل در حالی که (مرتضی قلیخان بختیاری) همراه او بود، به دیدار «سردار سپه» رفت و با تضرّع ازتمرّد گذشتهٔ خود عذرخواهی و تقاضای عفو نمود، «سردار سپه» از هرحیث به او تأمین داد و پیشنهاد کرد او به تهران بیاید، ولی خزعل گفت من پیر مردم وحالت مسافرت ندارم و می خواهم در این آخر عمری میان قوم و قبیله خود باشم.

سردار سپه «سرتیپ فضل الله خان زاهدی» را به مقام حکمرانی خوزستان برگزید (۲۳ آذر ۱۳۰۳) سرادر سپه پیش از ترک اهواز به زاهدی توصیه کرد که حتی الامکان با خزعل مدارا کند و اعتماد او را جلب نماید، و از هر گونه دخالت او در امر خوزستان جلوگیری کند.

دستگیری خزعل

در بهمن ماه سردار سپه ضمن یک تلگراف از خزعل خواست به تهران بیاید ولی خزعل نپذیرفت. از این رو سردار سپه محرمانه به زاهدی دستور داد خزعل را غافلگیرانه دستگیر نماید و به تهران اعزام دارد. «خزعل» با زاهدی مناسبات دوستانه برقرار نموده دوبار هم از خرمشهر به اهواز آمدَه و از او دیدن کرده بود، سپس او را به خرمشهر دعوت نمود و«زاهدی این دعوت را پذیرفت، به خرمشهر رفت و دو روز در «قصر فیلیه» میهمان خزعل بود. خزعل در این پذیرایی بیست و پنج هزار لیره به زاهدی هدیه داد «زاهدی» هم برای اغفال خزعل وعده

⇦

بازگرداندن حکومت خوزستان را به او داد!

شب سی ام فروردین ۱۳۰۴ «شیخ خزعل»،«زاهدی» وچند نفر همراهان او را در کشتی تفریحی خود به شام دعوت کرد، در حالیکه همه گونه وسیله تفریح در کشتی فراهم بود، یک ارکستر لبنانی وچند خواننده ورقاصه زیبا نیز بزم «**خزعل**» را آراسته بودند.

آن شب مطابق برنامه ای که زاهدی تهیه دیده بود، پس از پاسی ازشب «ناوچه خوزستان» در حالی که چراغهایش روشن بود به کنار کشتی «خزعل» رسید و در آنجا توقف کرد، بی درنگ «سرهنگ شوکت» و چند افسر جزء و پنجاه سرباز از ناوچه خوزستان به کشتی در آمدند و با سرعت نگهبانان و کارکنان کشتی خزعل و گماشتگان او را توقیف کردند، سپس وارد سالن کشتی شده از «خزعل» و پسرش خواستند وارد ناوچه شوند، «خزعل» وپسرش «شیخ عبد المجید» (سردار اجل) اجباراً از کشتی خود فرود آمده وارد ناوچهٔ خوزستان شدند، ناوچه به سرعت از شطّ العرب گذشت و وارد نهر کنار شط (حفاری) شد، در آنجا خزعل و پسرش را از ناوچه بیرون آورده در اتومبیلی نشاندند، اتومبیل حامل خزعل و پسرش با اتومبیل دیگر، حامل چند افسرو سرباز ، اسکورت می شد، اتومبیل حامل خزعل به اهواز و سپس به سوی دزفول و خرم آباد و تهران با مراقبت کامل حرکت کرد و با طرد خزعل از خوزستان قسمت مهم این استان پس از یک قرن خود مختاری به ایران بازگشت.

⇦

اموال واملاک شیخ خزعل

دولت ایران در اموال و املاک خزعل هیچ گونه دخالتی نکرد، او یک دفتر نمایندگی در بصره داشت و کسی بنام «**ویلسن**» انگلیسی در تمام امور نماینده او بود و «**محمد خان بوشهری**» معروف به «**خان بهادر**» تبعه انگلیس مباشرت املاک خزعل را به عهده داشت و فروش املاک خزعل به وسیلهٔ این دفتر انجام می شد، این دفتر در خرمشهر و اهواز نمایندگی داشت، تنها توپخانه و سه کشتی خزعل از سوی نیروی دولت در خوزستان ضبط شد و این سه کشتی برای نیروی دریایی مورد استفاده قرار گرفت.

«خزعل در تهران»

خزعل در همان ماههای آغاز ورود به تهران شناسنامه ایرانی گرفت و در مجلس مؤسسان اول، که سلطنت ایران از دودمان قاجاریه به «رضا خان پهلوی» منتقل گردید، شرکت داشت و نماینده خوزستان بود، خزعل در تهران محترمانه می‌زیست و در آیین های رسمی دعوت می‌شد، او تا سال ۱۳۰۷ لباس عربی خود را می پوشید، در این سال در یکِ آیین رسمی «رضا شاه» به او گفت: من از این لباس خوشم نمی آید. «خزعل» از آن پس تغییر لباس داد و کت وشلوار پوشید و کلاه پهلوی بر سرگذاشت. او اجازه خروج از محدوده تهران را نداشت. یک بار ازشاه در خواست کرد برای معالجه چشم خود به اروپا برود ولی

⇦

این اجازه به او داده نشد و شاه به «**تیمورتاش**» وزیر دربار دستور داده یک چشم پزشک برای درمان چشم خزعل از اروپا دعوت نماید. سر انجام پس از یازده سال اقامت اجباری در تهران «خزعل» درسال ۱۳۱۵ درگذشت و در گورستان امام زاده عبدالله مدفون شد، در تاریخ بیست ساله صفحه ۳۰۰ نوشته شده است (عمال شهربانی خزعل را خفه کردند) ولی این سخن بی دلیل و اشتباه است و **متأسفانه تاریخ بیست ساله از اینگونه اشتباهات عمدی بسیار دارد.**

« هدیه موقر به رضا خان »

ناوچه شصت تنی که بوسیله آن خزعل و پسرش دستگیر شد ند «**حسین موقر**» بازرگان معتبر خوزستان (نماینده دوره ششم تا نهم مجلس شورای ملی) و پدر «**مجید موقر**» هنگام حضور «سردار سپه» در اهواز به ارتش ایران تقدیم کرده بود.[1]



چینی ها درمورد زن می گویند:

« زن زشت و مال کم، قلعه احتیاج ندارد »

« وقتی مردی دیوانهٔ زنی می شود، باید صبر کرد چون خود آن زن او را عاقل می کند .»

« کاخ بزرگان را زن پر کرده و کلبهٔ فقرا را بچه .»

(۱) نقل از کتاب زندگینامه سپهبُد زاهدی ، نوشته ابراهیم صفائی .

« هویدا و دزِد مونا »



درخـاطرات **دکتر علی بهزادی** مدیر مجلهٔ سپید وسیاه آمده :

در یکی از برنامـــه های تـالار رودکی ، هـویدا وچندتن از وزرا در لژ مـخـصـوص سلطنتی نشسته بودند.

در صحنه «**منیره وکیلی**» همسر دکتر **مجید مـجیدی** وزیر برنامه وبودجه هنرنمایی می کرد وصـدای اپرایی او در سـالن پیـچیـده بود. تا آنجـا کـه به یاد دارم، نمایشنامهٔ « اوتللو» نمایش داده می شد.

موضـوع به آنجـا رسـید که اوتللو خنجر را تا دستـه در سـینهٔ «دزدمونا» فرو کرد وزن بیچاره همچنان که می خـواند طبق نمایشنامه نقش زمین شد.

درست در لحظه ای که حاضران تحت تأثیر نمایش قرار داشتند، صدای هویدا در لژ سلطنتی پیچید:

آخیش ، مجیدی راحت شد !

بیـان این سـخن در آن لحظهٔ حسـاس وسکوت حـاکم بر سـالن باعث خندهٔ شـدید شـاه وشـهبانو ودکتر مـجیدی ودیگر حـاضـران لژ سلطنتی شد، صدا به صحنه هم رسید.

منیره دست وپایش را گم کرد وتقریباً نظم سالن به هم خورد.

(۱) نقل از خاطرات دکتر بهزادی ، صفحه ۷۸۵ .

« وجه تسمیهٔ تهران »

سعید نفیسی می نویسد: وجه تسمیه ای که یاقوت در معجم البلدان آورده و قزوینی در آثار البلاد تکرار کرده اند بدین قرار است که: مردم این ناحیه در هجوم خصم به زیر زمین پناه می برده اند و ایشان را «ته ران» گفته اند، مشتق از «ته» به معنی زیر «ران» به معنی راننده از مصدر راندن، یعنی کسانی که به ته می رانند (!) و پس از آن این اسم که بدواً بر اهالی اطلاق می شده است بدین ناحیت قرار گرفته است.

وجه تسمیهٔ دیگر تهران!

وجه تسمیهٔ دیگری هست که آنرا در کتابی مسطور ندیده ام ولی اغلب از متخصصین آنرا به زبان آورده اند و آن اینست که در تهران « ته » همان معنی زیر می دهد و «ران» که به معنی قسمت بالای پا میباشد.

در اینجا به معنی دامنه و دامن کوه آمده است. پس تهران یعنی در ته دامنهٔ کوه. تنها دلیلی که برای این تسمیه است وضع جغرافیایی وموقعیت تهران است.(۱)

« آدم بد شانس »

آن یکی خر داشت پالانش نبود
یافت پالان ، گرگ، خر را درربود
کوزه بودش، آب می نامد بدست
آب را چون یافت، خود کوزه شکست

« مولوی »

---

(۱) مجله آینده ، جلد ۲ ، صفحه ۲۸۴ .

« چند نمونه از خاطرات اعتماد السلطنه »

* * *

چند خاطره از یادداشت های اعتماد السلطنه را که بعد از پنجاه سال منتشر شده است بخوانیم:

صبح به ولیعهد برخوردم (۲۵ شوال هجری) مقداری که از راه طرف فرمایشات بودم. نزدیک کامرانیه و اردوی نایب السلطنه عرض کردم دیگر بس است فرمایشات، زیرا که نزدیک به اردو شدیم، احتمال دارد به نایب السلطنه خبر برسد که با من فرمایشات می فرمودید، فی الفور به شاه روزنامه خواهد کرد. **حقیقتاً میل ندارم اخراج شده مواجبم قطع شود،** اگر چه جسارت بود، اما چه باید کرد. اول مواجب که از دولت بر من داده شد **چهارده تومان است.** خواست خدا به زحمت زیاد به دو هزار تومان رساندم، **خیلی عزیز دارم این مواجب را، نمی خواهم مقطوع شود،** خلاصه ایشان از راهی و من از راهی ،به طرف سلطنت آباد رفتیم.

جای دیگر می نویسد:

من مثل نقالها برای امین السلطنه و حکیم الممالک و جمعی **سگ و گربه،** تاریخ عثمانی می خواندم. ششصد تومان قرار شده بود به من خلعت بهای سال نو بدهند. ملیجک و مردک زردک، این آشغال ها که زیاد شدند، ششصد تومان مرا قطع کردند. حالا هجده سال است من این کاره هستم .چه فایده بردم ؟ ... **قسم بخدا از نوکری شاه ، خسته شدم،** خیلی میل دارم مدتی آسوده باشم... آنها به درجات عالی رسیدند، **من نقالی که بودم هستم!**

باز اگر نقّالِ بی قیل و قال بودم و معاش روزانه داشتم شاکر بودم.

بالاتر از این یادداشت ها، نامه ای است که در اواخر عمر خطاب به ناصرالدین شاه نوشته. واقعاً ببینید چه زندگی مصیبت باری داشته است؟

تصدق خاک پای اقدس همایونت شوم، انشاءالله از جسارت این عریضه به تاج و تخت شاهانه، هیچ مقصود ندارد، **جز عرض بیچارگی خود** ... از عدم سعادت، خدمات صادقانه خالی از شایبهٔ چهل وپنج ساله ٔخود، و شصت سالهٔ پدرم مقبول آستان مبارک نشد، چرا که جز شخص پادشاه احدی را در دولت نشناختیم، **برای مردم اگر بد همقطاری بودیم**، اما برای وجود مبارک اعیحضرت اقدس همایون، ارواح العالمین فداه، نوکرصدیق ،درست ،امین ودولت خواه بودیم... پدرم که با سی هزار تومان قرض، و بی کفن، تصدق شد باز خانه زاد او سبک خودمان را از دست نداد، با هزار ناملایمات تقریباً نصف مائه(۱) را در نوکری گذراند.

توضیح: پدر اعتماد السلطنه حاج علی خان اعتماد السلطنه بوده که **قتل امیرکبیر** به دستور او و در حضور او در حمام فین کاشان صورت گرفته است.(۲)

(۱) نصف مائه : مائه به معنای یکصد ونصف مائه یعنی پنجاه ودر اینجا منظور از پنجاه سال است.

(۲) هزارستان ، نوشته باستانی پاریزی .



« میرزا کوچک خان در دوران طلبه گی »

نامهٔ میرزا کوچک خان جنگلی به لنین !

میرزا کوچک خان خطاب به لنین می نویسد :

« پروپاگاندهای اشتراکی در ایران ، عملاً تأثیرات سوء می بخشد زیرا پروپاگاندچی ها از شناسایی تمایلات ملت ایران عاجزند ، من به نمایندگان شما در موقعش گفتم که ملت ایران حاضر نیست برنامه و روش بلشویزم را قبول کند... غیر ممکن است بتوان احساسات ایرانی را خفه کرد.

تاریخ نشان می دهد که چند بار سیاست دول بیگانه در کشورمان نفوذ کرد ، اما همین که خواستند احساسات ملّی و آزادمنشی ایرانی را منکوب کنند، مساعی شان عقیم ماند.

اکنون که ملت ایران به خوبی لذّت آزادی را درک کرده، دور ساختنش از این نعمت ، غیر قابل تصوّر است... »[۱]

« تقاضای لقب ! »

شخصی برای ناصر الدین شاه نامه نوشت وتقاضای لقب کرد .

ناصر الدین شاه در پاسخ نوشت: « حضرت آقا چه لقبی می خواهند؟ »

آن شخص پاسخ داد که همان « **حضرت آقا** ».[۲]

---

(۱) و (۲) از روزنامه جمهوری اسلامی شماره ۵۰۳۷ سال هجدهم .

رفـع لکـه !

در رفـع لکه هایـی کـه در روی فـرش قـالی یا لبـاس از مـرکّب های الوان بچکد که به هـیچ نوع پاک نشود مـقداری جـوهر جـوش شیـرین که (کـربنات دو سـود) باشـد در آب حل کنند به طریقی که غلیظ باشد و آن آب را روی لکه ریختـه با کهنهٔ تمیز آن را پاک کنند مـشروط بر اینکه وقـتی کـهنه رنگین شـد مـجدداً استعمال نکنند که رنگ مجدداً بر می گردد.[1]

« دهنم آب افتاد »

دختـری کـرد سؤال از مـادر — که چه طعم و مزه دارد شوهر؟
مـادر از پرسش آن مـاه عـذار — لـحظه ای کـرد تـامّل ناچار
گفت :با خود که به این لعبت مست — گـر بگویم مـزه اش شیـرین است
از غـم شـوی، روانش کـاهـد — یا بـلافـاصله شـوهر خـواهد
ور بگـویم مـزهٔ آن تـلخ است — تا ابد می کـشد از شـوهر دست
زین جـهت گـفت بدو: ای زیبـا — ترش باشـد مـزهٔ شـوهرها
دختـرک در تب و در تـاب افتـاد — گـفت مـادر، دهـنم آب افتـاد[2]



قـاضی از دزدی پرسید که اینهمـه دستبرد را تنها می زدی یا شـریک هـم داشـتی؟ گـفت: تنهـا بودم، مگر در این زمـانه آدم درستکار هم پیدا می شود که به شراکت انتخاب کنم ؟

(۱) و (۲) هفت شهر عشق .

امام علی «ع» می فرماید :

✓ دوست واقعی کسی است که دوستش را در سه جا دریابد:
۱ ـ به هنگام گرفتاری ۲ ـ وقتی حاضر نیست و سخن از اوست ۳ ـ پس از مرگ (به نیکی یاد کردن) .

حضرت علی (ع) از رسول خدا (ص) روایت می فرماید که عقاید خود را چنان بیان فرمود:

معرفت، سرمایه من است ـ **عقل**، اساس من است ـ **محبت**، اساس کار من است ـ **شوق**، مرکب من ـ **یاد خدا**، انیس من ـ **اعتماد به نفس**، گنجینهٔ من ـ **غم**، رفیق من ـ **علم**، حربهٔ من ـ **صبر**، ردای من ـ **رضا**، غنیمت من ـ **فقر**، افتخار من ـ **زهد**، حرفهٔ من ـ **یقین**، قدرت من ـ **دانش**، شفیع من ـ **عبادت**، همکار من ـ **کوشش**، فطرت من ـ **نماز**، مایه خشنودی من.(۱)

* * *

ابوعلی سینا در کتاب **قانون**، آنجا که کف پا را تشریح می کند می گوید : نوع بشر احتیاجش به نبی و پیغمبر (ص) بیشتر از فرورفتگی و ناهمواری **کف پا** است.

امروز ثابت شده که هر کس پایش صاف باشد قادر به انجام بسیاری از شئون زندگی نیست و بدین جهت کسانی را که کف پایشان صاف باشد از نظام وظیفه معاف می کند.(۲)

---

(۱) نقل از کتاب «زندگی محمد (ص)» ، صفحه ۳۶۸ .

(۲) نقل از کتاب «زندگی محمد (ص)» ، صفحه ۳۰۶ .

« آزاد و محتاج »

چه آزادند درویشـان ز آسیـب گرانبـاری
چه محتاجند سلطانان باسباب جهانداری

« خاقانی »

« اگــر ... »

مگسی گــفت: عنکبــوتـی را — کـاین چه ساق است و ساعد باریک
گـفت: اگـر در کـمند من افـتی — پیش چشــمت جــهـان کنم تـاریک

« سعدی »

از ناصر الدین شاه قاجار:

دل می بری وروی نهـان مـیکنی چرا؟ — خود می کشی مرا وفغان می کنی چرا؟
گـر در کـمـین کـشـتن عـشّـاق نیـستی — تیـر کـرشمـه را به کـمـانمی کنی چرا؟
گـر در خیـال مـرهم دلهـای خـسـتـه ای — آن تار وطره ، مشک فشان میکنی چرا؟

از صادق سرمد:

پایان زنـدگــانی هر کس بـه مـرگ او است
جـز مرد حق کـه مرگ وی آغـاز دفتـر است

« خسیس ! »

با فـلان گـفـتم ای پســر، پدرت — جز به تاریکـی از چه نان نخورَد؟
گفت ترسـد ز روشـنـی کـه مـبـاد — سایه اش دست سـوی کاسه بَرَد

« میرزا ابو القاسم شیرازی »

داغی بر جگر !

گهی پروانه می سوزد ، گهی شـمـع از جدائیها
به عــالم هر کــه را بینی ، داغی بـر جگر دارد

« مخفی »

«رشد مو»

مو حدود ۱/۲۵ سانتیمتر در ماه رشد می کند، هر مو از ریشه رشد می کند و بدنهٔ تار مو بی جان است، بنابراین اگر سفیدی بر موها عارض شود این سفیدی نخست در ریشه موها ظاهر می شود.[1]

ماهی و رشد مغز :

هیچ یک از موادّ غذایی بطور اخصّ به کار اندام بخصوصی، چه مغز چه اندام دیگر نمی آید. بافتها موادّ مورد نیاز خود را از جریان خون تأمین می کنند، اگر چه کمبود بعضی مواد غذایی منجربه بعضی کمبودها می شود، این اعتقاد که ماهی علی الخصوص برای مغز مفید است درقرن نوزدهم پایه گرفت. فیلسوف و فیزیک دان آلمانی **فردریک لوچتر** (۹۹ ـ ۱۸۲۴) بعد از آنکه متوجّه شد مغز فسفر دارد اعلام کرد بدون وجود فسفر اندیشه وجود ندارد.

ژان دوما شیمیدان فرانسوی (۸۴ـ۱۸۰۰) اعلام کرد که: ماهی ها منبعی سرشار از فسفرند، طبیعی دان سویسی **جان لوییز** نظر داد که خوردن انواع ماهی ها برای رشد مغز مفید است[1]

«معجزهٔ ماهی»

راحت و فکر سلامت خواهی — خواهش گوشت مکن جز ماهی
فسفرش قدرت تدبیر دهد — قوّه بر پیر زمین گیر دهد

(۱) جهان عجایب، صفحه ۴۹ .
(۲) جهان عجایب، صفحه ۵۵ .

«زادگاه استالین»

گرجستان زادگاه استالین به دلیل طول عمر مردمش شهرت دارد، از هر صد هزار نفر ۳۹ نفر به سن صد سالگی یا بیشتر می رسند. اما در سال ۱۹۶۱ روسها مدعی شدند در جمهوری آذربایجان این رقم به ۶۳ در یکصدهزار رسید. بر طبق این آمار ۵۹ نفر به سن ۱۲۰ سالگی رسیده اند. گاه و بیگاه گزارشهایی از قفقاز می رسید که ساکنان آن تا ۱۵۰ سال عمر دارند پیر مردی که در ۱۹۶۸ فوت کرد، به سن ۱۶۸ سالگی رسیده بود.(۱)

می نویسند:

دریانوردی بنام سِر والتر رالی نخستین کسی بود که در سال ۱۸۵۶ میلادی سیب زمینی را به انگلستان آورد.

می گویند: مکسویس نامی در سال ۱۵۹۷ میلادی در ایتالیا سیب زمینی می کاشته، و این گیاه تا آخر آن قرن در اروپا محبوبیّت فراوانی یافت، همچنین از رالی برای آوردن توتون یا تنباکو به انگلستان تمجید یا تکذیب!می شود جان نیکوت که کلمه نیکوتین از نام او گرفته شده درسال ۱۵۶۰ تنباکو را به فرانسه برد ورالی ۲۶ سال بعد، آن را به انگلستان وارد کرد.(۲)

موی سپید :

موی سپید خندد ، بر آن کسی که گوید
بالاتر از سیاهی، رنگ دگر نباشد
«؟»

(۱) جهان عجایب ، صفحه ۵۲ . (۲) جهان عجایب ، صفحه ۶۵ .

اگر نان ندارند ، بیسکویت بخورند!

در اکتبر ۱۷۸۹ زنان فقیر پاریس به سوی کاخ سلطنتی ورسای حرکت کردند تا لوئی شانزدهم را مجبور کنند که حکومتی معتدل تر بر سر کار آورد.

بر طبق روایات ملکه ماری آنتوانت وقتی شنید که زنان در بیرون قصر اجتماع کرده اند و نان برای خوردن ندارند گفت «**خوب بروند بیسکویت (یا کیک) بخورند** . داستان در آن زمان به سرعت شایع شد و بعد از مرگ ملکه در سراسر دنیا پیچید.

این جمله نشانه ای برحماقت یا بیرحمی او بر رنج مردم بیچاره تلقی شد. اما هیچ مدرکی در دست نیست که او به راستی چنین جمله ای را گفته باشد.این جمله نخستین بار در ۱۷۶۰ وقتی ملکه دختری جوان بود توسط ژان ژاک روسو در اعترافات به کار رفته است.

او این لطیفه را درباره شاهزاده خانمی می گوید که وقتی می شنود روستاییان نان خالی برای خوردن ندارند پاسخ می دهد خوب بروند بیسکویت بخورند، امکان دارد یکی از انقلابی های فرانسوی که آثار روسو را خوانده بود، این جمله را به ملکه منسوب کرده باشد.(۱)

ناله از چرخ :

از چرخ چه می نالی، گر بخت نداری
بی طالعی طفل ، ز تقصیر پدر نیست

« کلیم کاشی »

(۱) جهان عجایب ، صفحه ۷۱.

تقارن نامیمون مرگ دو رئیس جمهور!



قتل پرزیدنت **لینکلن و جان کندی** با یک رشته اتّفاقات مشابه به هم پیوسته است. ابراهام لینکلن در سال ۱۸۴۶ به کنگره راه یافت. کندی درست ۱۰۰ سال بعد به این مقام رسید. لینکلن به عنوان شانزدهمین رئیس جمهور در ۶ نوامبر ۱۸۶۰ به این مقام رسید. کندی در ۸ نوامبر ۱۹۶۰ به این مقام رسید. بعد از مرگ هر دو آنها، دو نفر از اهالی جنوب به نام **جانسون** جانشین آنها شدند. اندرو جانسون در ۱۸۰۸ متولد شد ولیندن جانسون در ۱۹۰۸!

جان ویلکی بوث، مردی که لینکلن را کشت. در سال ۱۸۳۸ متولد شده بود. **هاروی اسوالد** متولد ۱۹۳۸ بود. هر دو اهل جنوب بودند و هر دوی آنها قبل از رسیدن به دادگاه کشته شدند.

بوث در تئاتر **اوسترام** به لینکلن سوء قصد کرد و از آنجا به انبار علوفه ای پناه برد. **اسوالد** ماشهٔ تفنگش را از پنجرهٔ انبار متروکی کشید و بعد به تئاتر پناه برد.



لینکلن در روز سوء قصد به یکی از محافظانش به نام **ویلیام. اچ. کروت** گفت: «می دانم کسانی هستند که قصد جان مرا کرده اند. و تردید ندارم که اینکار را خواهند کرد اگر مقدّر چنین است از آن نمی توان گریخت.»

کندی به همسرش **ژاکلین** و مشاور شخصی اش **کن اودانل** چنین گفت: «اگر کسی بخواهد مرا از یکی از این پنجره ها هدف قرار دهد، هیچ کس نمی تواند کاری بکند

بنابراین چرا باید نگران باشم؟ حادثه به زودی به وقوع پیوست. چند ساعت بعد او کشته شد.

هم کندی و هم لینکلن در روز **جمعه** کشته شدند. هر دو از **پشت سر** هدف قرار گرفتند و همسرانشان همراهشان بودند لینکلن در **تئاتر فورد** تیر خورد. کندی سوار ماشینی بود که کمپانی فورد آن را ساخته بود و **لینکلن** نام داشت.

و آخرین تقارن نامیمون آن بود، کندی منشی‌ای داشت به نام **اِولین لینکلن** که او را از رفتن به شهر دالاس قویّاً برحذر داشت.(۱)

لینکلن مرگ خود را در خواب دید!

معمولاً ادعای کسانی که می گویند خوابهایشان به حقیقت می پیوندد چندان جدی گرفته نمی شود. حتی وقتی آبراهام لینکلن رئیس جمهور آمریکا در سال ۱۸۶۵ از رویای خود با اطرافیانش سخن گفت آن را کسی باور نکرد.

«حدود ده شب قبل دیروقت به خواب رفتم در خواب دیدم سکوت مرگ باری اطرافم را گرفته، سپس نجوای آرامی در اطرافم شنیدم. مثل آن بود عده ای می گریستند. از رختخواب برخاستم و به طبقه پائین رفتم. در آنجا نجواها مبدّل به گریه های تلخ شد، اما عزاداران نامریی بودند. از اتاقی به اتاق دیگر رفتم، هیچ موجود زنده ای را ندیدم اما صدای گریه ادامه داشت، متوحّش و نگران شده بودم، سعی داشتم علّت این حالت اسرارآمیز را دریابم. به اتاق شرقی رسیدم در آنجا با

(۱) جهان عجایب، صفحه ۸۰.

منظره ناخوشایندی مواجه شدم. در برابرم کفنی بود. جسدی روی آن قرار داشت. گارد احترام در اطراف جسد ایستاده بودند و مردم با حالتی اندوهناك به جسد می نگریستند؛ صورت جسد پوشیده شده بود بقیه با اندوه به من می نگریستند.

*از سربازی پرسیدم: «چه کسی درکاخ سفید مرده؟» او پاسخ داد «**رئیس جمهور!** جنایت کاری او را کشت.»*

چند روز بعد در ۱۴ آوریل لینکلن توسط « جان و لکی بوث » در تئاتر فورد واشنگتن به قتل رسید. جسد او به اطاق شرقی کاخ سفید برده شد!

« اصطلاح (داغ) چیست؟ »

جراحت هایی که اصطلاحاً داغ نامیده می شود در زمان مسیح به طور غیر منتظره در بدن افراد بسیاری ظاهر می شد ومؤمنان آن را نشانه تقدیس می دانستند.

مهمترین علایم آن همین خونریزی ناحیهٔ دست و پا و پهلو است. جراحات بر روی شانه نشانهٔ محل صلیب است وخونریزی در پیشانی نشانهٔ زخم هایی است که تاج خاردار ایجاد کرده است.

از نشانه های دیگر، زخم مچ است که مسیح را با آن بر صلیب بستند. علایم دیگر شبیه ضربه تازیانه بر بدن بعضی دیده شده است.

مدتهای مدیدی است که اطبّاء این نظریه را که «داغ» علتی فیزیکی دارد رد می کنند. آنها و همچنین حکمای علم الهیّات مشاهده کرده اند «داغ دارها» کسانی هستند که به آلام مسیح

بسیار اندیشیده اند و متداول ترین توضیح آنست که القاء درونی باعث این وضع می شود.

کلیسای کاتولیک رم سه دلیل برای وجود «داغ» ارائه می کند: الهامی الهی، اختلالات شیطانی برای سردرگم کردن مؤمنان، القاء آگاهانه یا نا آگاهانه. هیچ یک البته قابل اثبات نیست.(۱)

روح دانته و کمدی الهی

وقتی دانته شاعر ایتالیایی در سال ۱۳۲۱ میلادی مرد. بخشی از دست نوشته های شاهکارش کمدی الهی ناپدید شد. پسرانش «**جاکوپو**» و «**پرو**» خانه و تمام نوشته های پدر را زیر و رو کردند.

تقریباً نا امید شده بودند که (جاکوپو) خواب پدرش را دید که لباس سفیدی بر تن داشت و در نور اثیری(۱) می درخشید. پسر از پدر پرسید: آیا اشعار خود را به پایان رسانده؟ پدر به علامت تأیید سر تکان داد و محلی مخفی در اتاق خواب را به او نشان داد.

جاکوپو با کمک یکی از دوستان دانته که وکیلی بود به محل مزبور رفت. پرده ای بر دیوار کوبیده شده بود، آنِ را برداشتند در پشت آن دریچه کوچکی ظاهر شد. درون آن بسته کاغذی بود که روی آن تکّه های گل خشکیده بود. بسته را پاک کردند و خط دانته را تشخیص دادند. کمدی الهی کامل شده بود.(۲)

---

(۱) اثیری : بلندی (۲) جهان عجایب ، صفحه ۸۴ و ۹۶



آقای مرتضی خدا بخش داستان طنز کوتاه وزیبائی در کتاب « طنز آوران امروز ایران » دارد که چند سطر آن را در زیر نقل می کنیم، تا پدرها ومادرهائی که جوانان خود را به دیار فرنگ می فرستند دقت بیشتری به «چاخان سازی» آنها بکنند.

بالاخره ندانستم دکترم ؟ یا مهندس ؟

مخلص طبق سُنن ومطابق عادات آباء و اجدادی به محض رسیدن به دیار **فرنگستون** شروع کردم به نامه پرانی وچاخان سازی خدمت والدین محترم! و دوستان گرامی! که:

« بعله . . . هنوز دو هفته از اقامتم در این شهر نگذشته که چشم پرفسورها واستادان دانشگاه، دور از چشم شما به اندازه چشم گاو درشت شده که چطور ممکن است این همه استعداد و ذوق و نبوغ در وجود یک نفر آدم فسقلی «درب داغون» مثل من جمع شده باشد!

... واز چند روز پیش که امتحان ورودی دانشگاه را گذراندم بر سر پذیرفتنم در دانشگاه های مختلف رقابت های **تبلیغاتی وتسلیحاتی**! به وجود آمده و هرکدام از این دانشگاهها در جلب نظر من برای ثبت نام در آنجا چه **کلک ها** که به هم نمی زنند! ...

... واز آن به بعد هم هفته ای نبود که خبر یکی از موفقیت های درخشانم را هم برایشان ننویسم، تا اینکه بعد از یکی دو سال جریان امر به خودم هم مشتبه شد وبدون آنکه متوجّه شده باشم دوره مقدّماتی وعالی ومافوق عالی را هم طی کردم ...»

جالب تر از همه اینکه چون آدم چاخان حافظهٔ درست وحسابی هم ندارد، چند مرتبه رشته های تحصیلی خودم را

عوضی مرقوم داشتم. به طوری که آخر سر دیگه سر نخ از دست خودم هم در رفته بود ونمی دانستم بالاخره **دکترم ؟ یا مهندس**؟!

باری چه دردسرتون بدم دو سال اول تمام شد ؛ اواخر سال سوم یک مرتبه و بدون مقدّمه دل صاحاب مرده ام هوای وطن کرد!... ولی با تمام علاقه ای که به این بازدید داشتم توجّه به یک موضوع، چهارستون بدنم را عین «**منار جنبون اصفهان**» می لرزاند! وآن نداشتن جواب به سئوال قوم و خویشها بود که مرتباً می پرسیدند: «**در چه رشته ای دکتر یا مهندس شده ای ...؟**»

واز همه بدتر **خاله ام نوشته بود که چشم پسرش چپ شده ولی او را پیش دکتر نبرده اند ومنتظرند تا من برگردم ومداوایش کنم!!**

با وجود اینکه من آخر سری چند بار نوشته بودم که تصمیم دارم در رشتهٔ برق تحصیل کنم، ولی مثل اینکه اونها اصلاً به این کارها ، کاری نداشتند ومعتقد بودند که هر کس رفت فرنگ ، دکتر میشه وبر می گرده!!

خلاصه هیچکدام از این بدبختی ها نتوانست مرا از فکر مسافرت به وطن منصرف کند.

سوار قطار شدم وبه راه افتادم! ... قبلاً هم برای آن دسته از مردم سمج ویک دنده ای که فرضاً خواهان دیدن مدرک تحصیلی ام ولو در رشتهٔ برق هم که شده ممکن بود بشوند.

یک ورقه از قبض پرداخت پول برق اطاقم را که عکس لامپ وسیم بالاش بود برداشتم که در صورت لزوم به جای گواهینامهٔ مهندسی برق به خلق الله قالب کنم!(۱)

---

(۱) نقل از کتاب طنز آوران امروز ایران ، عمران صلاحی .

« دین و کمونیسم »

پیش از آنکه داستان **پروستریکای گورباچف** مطرح شود و انقلاب بزرگ عالم کمونیسم پیش آید، یک واقعهٔ کوچک در روسیه شوروی رخ داد که مردم به سادگی از آن گذشتند، ولی واقع اینست که فقط شروع این تحوّل برهمین واقعه بود که اتفاقاً آن نیز عنوان هزار و هزاره داشت ـ توضیح آنکه در صومعهٔ دانیلف روز ۱۵ خرداد ۱۳۶۷ شمسی/ ۵ مه ۱۹۸۸ میلادی، مراسم هزارهٔ مسیحیّت در مسکو و در تمام شوروی برگزار شد و در بسیاری از کلیساها ـ که تا آن روز تبدیل به موزه شده بود سرود دسته جمعی «کُر» خواندند.

واسیلی شپیلف یکی از کشیش هائی که در زمان استالین، **چهل سال در زندان** و اردوگاههای کار اجباری و تیمارستان، عمر گذرانده بود، یک هفته بعد از این واقعه (۲۲ خرداد) آزاد شد و پاسپورت و اجازه خروج هم به دست آورد. در **کی یف** و **ولادیمیرهم** همزمان هزارهٔ مسیحیّت انجام شد. این مراسم در ابتدا قرار بود بدین جهت انجام شود که درست هزارسال از روزگاری می گذشت که کلیساها و پروتستان ها نیز در این مراسم شرکت گسترده کردند، و درواقع کلیسا و مذهب، خیلی زود پس از هفتاد سال، **دندان خود را به کمونیسم نشان دادند**، و مراسمی انجام شد که پانصد نمایندهٔ مذهبی از یکصد کشور جهان در آن شرکت کردند. این واقعه این نکته را برای من بیش از پیش مُسجّل کرد که دنیای کمونیسم را، **دین مغلوب خواهد ساخت** و این نکته ایست که ده سال پیش نوشته بودم که:

. . .اسلام یک بار قابلیّت خود را نشان داد و آن روزی بود که پا جای **مزدک** گذاشت، چه اگر اسلام نیامده بود، **بزرگترین امپراطوری سرخ عالم**، هزارو چهارصد سال قبل از کرملین، در کنارِ **دجله** جا خوش کرده بود؛ و بر جامعه **ساسانی**، پیروان مزدک مطمئناً چتر تسلط می گستردند ـ اگر از صحرای غرب طلیعه اسلام ظهور نکرده بود چون ما زادیم ظلم آن روز مُرد ـ و امروز به جای اینکه کمونیست های عالم به **لندن** بروند و قبر **مارکس** را زیارت کنند. سری به تیسفون و یا بابل می زدند و این شعر **فرخی** رابر در خانهٔ مزدک می خواندند:

پرسش خانهٔ ما را مکن از غیر، کَز اشک
خانه ماست همان خانه که دارد درِ سرخ

در واقع، از همان روزکه **لِخ والِسا** در لهستان کار گروه همبستگی را در کلیسا اعلام کرد و به هرحال (**استارت**) را در کلیسا زد، دنیای غرب دانست که هنوز کاربُرد مذهب و دین در مقابله با هر ایدئولوژی، حتّی کمونیسم که خودش داشت صورت یک مذهب به خود می گرفت؛ قدرت مقابلهٔ هزار ساله و دو هزار ساله دارد و این **الله اکبرها** و چلیپا(۱) کشیدن ها، هر چند در بعضی جاها برای ملت ها گران تمام شود، ولی هیچکس منکر ارزش کاربردی آن ،در عالم سیاست نتواند بود. زیرا **ریشه دارترین نهادها درکمونِ وجودِ آدمی همین مذهب و دین است که با اصل فطرت همراه است.**(۲)

---

(۱) چلیپا : صلیب .   (۲) هزارستان ، نوشته باستانی پاریزی .

« سرود ستارگان »

از : محمد اقبال لاهوری شاعر فارسی زبان

هستی ما نظام ما　　مستی ما خرام ما
گردشِ بی مقام ما　　زندگی دوام ما
دور فلک بکام ما - می نگریم و می رویم
جلوه گه شهود را　　بتکدهٔ نمود را
رزم نبود و بود را　　کشمکش وجود را
عالم دیر و زود را - می نگریم ومی رویم
گرمی کار زارها　　خامی پخته کارها
تاج و سریر و دارها　　خواری شهر یار ها
بازی روزگارها - می نگریم ومی رویم
تو به طلسم چون و چند　　عقل تو در گشاد و بند
مثل غزاله در کمند　　زار و زبون و دردمند
ما به نشیمن بلند - می نگریم و می رویم
پیش تو نزد ما کمی　　سال تو پیش ما دمی
ای بکنار تو یمی　　ساخته ای بشبنمی
ما بتلاش عالمی - می نگریم و می رویم

« نیم بوسه !! »

من برگ گلم ، باغ ، شبستان من است　　وآن بلبل خوش لهجه ، عزلخوان من است
نوباوهٔ شب ، که شبنمش می خوانند　　هر صبح ، به نیم بوسه ، مهمان من است

« ملک الشعرا بهار »

« نالهٔ بلبل »

گر نخل وفا، بر ندهد، چشم تری هست　　تا ریشه در آب است ، امید ثمری هست
آن دل ، که پریشان شود از نالهٔ بلبل　　در دامنش آویز ، که با وی خبری هست

« عرفی شیرازی »

« آزادگی »

مـذاق لذت آزادگی عــجب نبــود
اگر شناخـتـه بـاشی پس از گرفـتـاری
که قـدر قـیـمت ایام تندرسـتـی را
توان شناختن اندر زمان بیماری
« امیدی رازی »

روز هجــر از خــاطرم اندیشــهٔ وصلت نـرفت
آرزوی صـــحـت از دل کـی رود بیـــمـــار را
« هلالی جقتائی »

عـمر تو اگر بخـواب غفلت گـذرد
آن عـمـر، کـسی به زنـدگی کی شـمـرد
گر فـهم کنی که ذوق بیداری چیست؟
شـاید کـه دگر ز ذوق خـوابت نبـرد
« اهلی شیرازی »

حکماء گفته اند: سزاوار است که زن از مرد چند چیز کمتر داشته باشد، سن و سال ، طول قامت، مال و ثروت. « شیخ بهایی »

ز فـردا و ز دِی کـس را نشـان نیـست
که آن رفتنست و اینهم در میان نیست
یک امـروز است مــا را نقـد ایام
بر آن هم اعتمـادی نیست تا شام
« نجفی یزدی

« چهـره ها »

از حضـرت امام رضـا (ع) روایت شـده که فـرمودند: روزی (بخت النصر) به دانیـال نبی گفت می خواهم مرا پسری به چهرهٔ تو بوده باشد، دانیال گفت: هرگاه در آمیختی مرا در نظر بیاور و چنین نیز شد.(۱)

« یک جور فکر »

در مـحلی کـه همـه یک جـور فکـر کنند در حـقـیـقت در آنجـا اصـلاً هیچکس فکر نمی کند . « والتر لیپمن روزنامه نگار آمریکائی »

(۱) زهر الربیع .

«از ... تا شقیقه!»

یکی از بزرگان را دردسری شدید عارض شد. طبیب امر کرد پای او را در آب گرم نهند، مردی خنثی (خصی) آنجا بود گفت: سر کجا و پا کجا؟ طبیب گفت چون ترا خصی کردند ریش تو بریخت، خصیه کجا و ریش کجا؟[۱]

«تعجیل»

تعجیل درکارها خوب نیست جز در پنج چیز که جائز است:

برداشتن جنازه مرده ـ طعام به مهمان دادن ـ توبه کردن ـ پرداختن قرض و شوهر دادن دختر دم بخت.[۲]

امام جعفر صادق (ع) فرموده اند:

در جهنم غاری است که جهنمیان از آن می گریزند، زیرا آن غار جایگاه مردمان متکبّر و خودخواه و مغرور است.

از کلمات بزرگمهر:

«هر چه دشمنان با من دشمنی کردند کسی را از **نفس خود دشمن تر** ندیدم.»

«غذاهای خوب خوردم و آسایش خواستم اما از **تندرستی وسلامتی** بهتر ندیدم.»

«بسیار تلخی ها چشیدم، از **فقر و تهیدستی** تلخ تر ندیدم.»

«با قهرمانان کشتی گرفتم وبا شجاعان مبارزه کردم اما از **زن بی پروا** شکست خوردم.»

---

(۱) زهر الربیع. (۲) معراج السعاده.

« تصنیف و تألیف »

تصنیف یعنی کتابی را که کسی با اندیشهٔ خود بنویسد و **تألیف** یعنی کتابی را که نویسنده اش از دیگران و دیگر کتب جمع آوری کند و الفت دهد.[(۱)]

« احترام معلّم »

اسکندر را گفتند چرا معلم را زیاده از پدر تعظیم می کنی؟ گفت: پدر مرا از ملکوت به زمین آورده و معلم مرا از زمین به ملکوت برده است.

حضرت صادق (ع) فرموده اند :

شش چیز است که مؤمن از آن سود می برد، فرزند نیک وصالح، تلاوت قرآن، حفر چاه آب، کاشتن درخت، کندن جوی آب برای مزارع، بذل مال قبل از مرگ.

باقلا !

طبیعت باقلا سرد است اما زود هضم و موجب آرامش سینه و تسکین سرفه است.

* * *

« زبان نرم »

از واعظ قزوینی

از زبان کلک نقاشان شنیدم بارها
بی زبان نرم کی صورت پذیرد کارها

---

(۱) عقول عشره .

« وانِ حمام، اختراع ایرانیان »

نویسنده و مترجم نامی ایران مرحوم **ذبیح الله منصوری** در زیر نویس کتاب « قرآن را چگونه شناختم » نوشتهٔ محقّق انگلیسی «**کینت گریک**» می نویسد :

در اروپا مرد و زن به حمام نمی رفتند و بدن را نمی‌شستند و کسانی در اروپا زندگی می کردند که تا پایان عمر، به اصطلاح بدنشان رنگ آب را نمی دید و این موضوع بخصوص در کشوری چون فرانسه حیرت آور است زیرا فرانسه که مدتی تحت اشغال روم بود و قسمتی از رسوم رومیها را اقتباس کرد بایستی حمام رومیها را هم اقتباس می‌کرد اما در کشور فرانسه نه حمام عمومی وجود داشت نه حمام خصوصی و فرانسوی ها رسم شستن بدن را در وان حمام، از ایرانیان فرا گرفتند و **محمد رضا بیک**، سفیر ایران که در آخرین سال های سلطنت لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه با همراهان به آن کشور رفت برای تغسیل، یک وان حمام ساخت که حجم آن یک ذرع مکعب و به اصطلاح قدما یک (کُر) بود و همراهان محمد رضا بیک هم برای نظافت و تکلیف شرعی، وان هایی به همان حجم ساختند و فرانسوی ها از ایرانیان سر مشق گرفتند و در آن کشور وان حمام متداول گردید و ذکر این موضوع بی مناسبت نیست که در کشور فرانسه و سایر کشورهای اروپا، آب فراوان بود، معهذا مردم از شستن بدن، خودداری می کردند .

« مبتلا »	تنها نه من به درد غمش مبتلا شدم بر هر که بنگری به همین درد مبتلاست	« ؟ »

«نمونه ای از سیاست بی پدر و مادر»


ابتهاج و امینی

وقتی دکتر **علی امینی** در سال ۱۳۴۰ فرمان نخست وزیری را دریافت کرد، به اولین کسی که جریان را اطلاع داد به دوستش **ابوالحسن ابتهاج** بود و با اولین کسی که دربارهٔ کارها مشورت کرد همین ابتهاج بود.

ابتهاج سه نصیحت بزرگ به او کرد:

۱ ـ عده ای از رجال کشور را که سوء استفاده کرده اند یا مرتکب قصور در کارها شده اند بی رحمانه بگیرد وبدون خوف وهراس به زندان بیندازد .

۲ ـ از همان اول کار که گروه زیادی از مردم و روزنامه ها پشتیبان او هستند ودارای قدرت است ، شاه را وادار کند از دخالت در کارها خودداری کند .

۳ ـ وسرانجام ابتهاج به او گفت که حاضر است برای موفقیت او هر کاری که از دستش بر می آید انجام بدهد.

دکتر امینی توصیه های ابتهاخ را آنقدر پسندید که وقتی عده‌ای از نظامی ها ورجال کشوری را به زندان انداخت ، چون مشاهده کرد نتوانسته عدهٔ بیشتری از مردان صاحب نام را به زندان بیندازد ، سر وقت خود ابتهاج رفت . به دستور او **نورالدین الموتی** وزیر دادگستری یک بازپرس حرف شنو را مأمور

⇦

رسیدگی به پروندهٔ کارهای ابتهاج در سازمان برنامه کرد و او هم بلافاصله دستور احضار ابتهاج را به دیوان کیفری صادر کرد.

پس از ساعتها گفت وشنود با ابتهاج که اغلب با عصبانیت ابتهاج حساس وعصبانی ختم می شد، برای او وجه الضمان بی سابقه‌ای به مبلغ **سیزده هزار میلیون** ریال صادر کرد وچون تهیهٔ چنین پولی که به اندازهٔ بودجه آن زمان کشور بود از عهدهٔ کسی بر نمی آمد ، ابتهاج را روانهٔ زندان ساختند.

آنجا بود که ابتهاج به یاد سخنان شاه افتاد، ابتهاج هر وقت از امینی نزد شاه دفاع می کرد، شاه می گفت : « **تو هنوز امینی را نمی شناسی** » وقتی درِ آهنین زندان به روی ابتهاج بسته شد، او معتقد شد که پس از چهل سال دوستی، هنوز امینی را نمی‌شناخته است ونظر شاه دست کم دربارهٔ امینی درست بود.(۱)

* * *

***بقراط* حکیم** عمر طولانی داشت، چون مرگش در رسید به شاگردانش که بر بالینش بودند گفت: خوب خوابیدن، **مزاج ملین** داشتن، **پوست نرم** و **لطیف بدن، نشانه طول عمر** است چنانکه مراست.

« عشق »

اگر صد آب حیوان خورده باشی   چو عشقی در تو نبود مرده باشی
مزاج عشق بس مشکل پسند است   قبول عشق برجای بلند است

« وحشی بافقی »

« دو رنگی »

جماعتی که ز ناموس و نام می گفتند   به دیر، دوش زمستی وجام می گفتند
بیا ببین که چه فتوی دهند در مستی   همان گروه که می را حرام می گفتند

« عرفی شیرازی »

(۱) نقل از کتاب خاطرات دکتر بهزادی ، صفحه ۹۵ .

« رقابت پزشکان ایرانی با پزشکان فرنگی »

در مراجعت از سفر دوم فرنگستان، ناصرالدین شاه طبیبی موسوم به **دکتر فوریه** همراه خود به ایران آورد. دکتر فوریه سه سال در دربار ایران به سر برد و پس از مراجعت به اروپا کتابی نوشته موسوم به «*سه سال در دربار ایران*» یک قسمت از آن را که راجع به طبابت ایرانی است ذیلاً درج می کنیم :

« **۲۰ سپتامبر ۱۸۸۹** » وقتی که در تبریز میهمان ولیعهد بودیم شاه مختصر کسالتی داشت. دستش را به طرف من دراز کرد، نبضش را گرفتم دیدم نبض کند و ضعیف است، اشتها کم بود، پس از من **افتخار الاطبّاء** با کمال وقار نزدیک شد. یک زانو به زمین گذاشت هر دو نبض شاه را گرفت و بلند شد پس از او دو نفر دیگر بهمین ترتیب پیش آمده و همانطور نبض شاه را گرفته بلند شده و دست به سینه در حال تعظیم عقب رفتند.

یکی از اینها **شیخ الاطبّاء** و دیگری **میرزا عابدین حکیم** بود. این سه شخص که بیشتر به روحانی شباهت داشتند مدتی با هم با کمال وقار و آهستگی صحبت کردند و بدون اینکه از من رأیی بخواهند برای مریض دستورالعمل معین کردند و همگی مرخص شدیم، نتیجه شور، حرارت مزاج شاه و معالجه مبردات[1] بود.

بعد از ظهر احضار نشدم و فرض کردم که کسالت مختصری بوده و رفع شده. فردای آ ن روز فهمیدم که شب به

---

(۱) مبردات : داروهای سرد که به مزاج سردی بخشند .

مریض بد گذشته، خستگی زیاد، تب زیاد امروز هم اطبّاء به همان ترتیب یک یک پیش آمده نبض را گرفته و شور کردند و دوای مبردات دادند، **اعتماد السّلطنه** به من گفت که شاه اسهال هم دارد گفتم روغن کرچک بدهند، اطبّاء ایرانی با تمسخر گفتند که طبیعت خودش عمل می کند. دیگر به من اعتناء نکردند.

« **۲۲ سپتامبر** » : به باسمنج حرکت کردیم، حال شاه بد است و تب و اسهال بیشتر شده. هر سه اطبّاء دائماً در حرکتند و می خواهند معالجه را بدون امداد خارجی پیش ببرند.

« **۲۳ سپتامبر**» : حال مریض بدتر شده، تب بالا رفته، اسهال خونی شده، ضربان نبض به ۹۶ رسیده است.

به اعتماد السلطنه گفتم: یک شال پشمی دور کمر ببندند، گنه گنه[۱] بدهند و یک استکان چای بارم بخورند. فوراً اطبّاء ایرانی از این کار مطلّع شده و با هزار دلیل مانع شدند، گفته بودند مزاج شاه حادّ است، گنه گنه به معده اش آتش خواهد زد، امروز روغن کرچک ۹۰ گرم دادند، حال مریض بدتر شده، اطبّاء یک روز هم مهلت خواستند و به آخرین علاج متشبث[۲] شدند، یعنی تربت کربلا دادند .

« **۲۴ سپتامبر** » : کار بدتر شده، نبض ۱۲۸، همه منتظر آخرین نفس هستند. در این موقع شاه مسئولیتش به من محول گردید، تا نصف شب شربت بالدانم[۳] داده و فردا صبح یک گرم

(۱) گنه گنه : نوع قرص تب بُر . (۲) متشبث : کسی که چنگ در بزند و به آن در آویزد .
(۳) بالدانم : نوعی شربت طبّی .

گنه گنه تجویز کردم، در مقابل آن همه بی اعتنائی همکاران من، نزاکت را کنار گذاشته و نگذاشتم مداخله کنند، پس فردای آنروز، مریض قوّت گرفت و به مسافرت مداومت نمودیم.

همینکه شاه اثر حب های گنه گنه را دید به من گفت: از این حبه ها داری؟ گفتم: به قدر کفایت دارم، گفت: هزار دانه سفارش بدهید از فرنگ بفرستند!

دکتر فوریه می گوید : در ایّام معالجه وزراء و اطرافیان وعده هایی از اسب ، طاقه شال و غیره به من دادند و من خودم را دولتمند حساب می کردم، بعد از بهبودی شاه هیچ کدامشان به وعده خود وفا نکردند.[1]

« تفسیر بیتی ، از حافظ »

از : دکتر حسینعلی هروی

گفتم این جامِ جهان بین بتو کی داد حکیم؟
گفت : آن روز که این گنبدِ مینا می کرد

گفتم این جام غیب نما را چه وقت خداوند به تو داد ؟ گفت: آن روزی که گنبد آبی آسمان را می ساخت .

« آدم »

هر که خود تربیت خود نکند آدم نیست
آدم آن بود که او را پدر و مادر نیست

فضولی ، شاعر آذری گوید :

دوست بی پروا ، فلك بی رحم ، دوران بی سکون
درد چوخ ، همدرد یوخ ، دشمن قوی ، طالع زبون

(۱) مجله آینده ، جلد ۲ ، صفحه ۶۷۳ .

«محصول دیگران»

یکی از رفقا حکایت می کرد که پیر مردی از آشنایانش می خواست زن جوان بگیرد و دوستانش سعی داشتند که او را از این کار باز دارند و عیب های این معامله را برای او بگویند ولی به خرج او نرفت و شهوت چشمش را گرفته و در پهلوی نو عروس نشانید.

تازه داماد پس از چندی خندان و سربلند نزد رفیق خود آمده که دیگر چه می گویی که زنم آبستن است و بزودی صاحب فرزندی خواهم شد.

رفیقش گفته بود والله از خداوند قادر متعال همه چیز بر می آید ولی در خاطر دارم دو سه سال پیش سراسیمه بودم که ناگهان خود را در مقابل پلنگی دیدم که به طرف من هجوم آورد و من به حکم استیصال با کتاب زاد المعادی که اتفاقاً در دست داشتم بر فرقش کوبیدم و فوراً به زمین افتاد وجان داد و من از این پیش آمد که دلیل بر زور و نیرومندی بود بسیار خوشحال گردیدم ولی همین که قدری دورتر شدم دیدم یکنفر شکارچی آنجا ایستاده است و لولهٔ تفنگ خود را پاک می کند.[۱]

«میراث»

اثر بغیر نکوئی نماند از نیکان
بجز گلاب چه ماند ز گل بجا میراث

«واعظ»

(۱) کشکول ابن العلم، صفحه ۲۱ .

حضرت امام حسن عسکری (ع) فرمودند :

✓برای بخشش اندازه ای است که اگر از آن بگذرد اسراف است.

✓برای احتیاط حدی است که اگر از آن تجاوز نماید ترس است.

✓برای میانه روی اندازه ای است که اگر از آن بگذرد بخل است.

✓ برای شجاعت و دلیری حدّی است که اگر از آن افزایش یابد تهوّر و بی باکی است.[1]

«بی همه چیزان!»

دور شو از مردم زمانه که اینان — دور ز مردیّ و مردمیّ و تمیزند
تا که بزرگی و جاه و سیم زرت هست — پیش تو کمتر ز هر غلام و کنیزند
ور ز بلائی به سویشان بگریزی — از تو چونانکه از بلا بگریزند
گاه عمل هیچ نیستند و گهِ حرف — بی همه چیزان نگر که خود همه چیزند
گر که ز پا افتی از تو دست بدارند — جز پیِ سر کوبیت ز جای نخیزند
گر بدهی جملهٔ نان سفرهٔ خود را — نان بستانند و آبروت بریزند
دنیا چون لاشه است و مردم دنیا — بر سر آن چون سگان به جنگ و ستیزند

«اسمعیل آشتیانی»

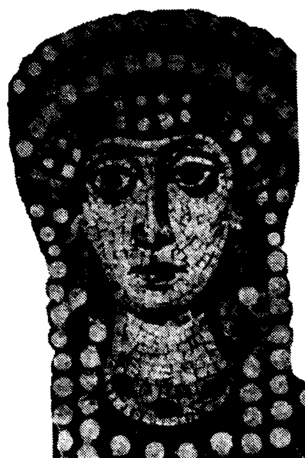
«ریا»

گردن باریکت ای زاهد مبادا بشکند
اندکی کوچک کن این دستار صاحب مرده را
اشک ریای زاهدان ریخت بخانهٔ خدا
قحبه به مسجد افکند طفل حرامزاده را

«صائب تبریزی»

(۱) کشکول ابن العلم ، صفحه ۲۴ .

یک زن روسپی لقب « قدّیس» گرفت



تنها تصویر تئودورا که بر روی دیوار کلیساها موجود است

تئودورا ملکهٔ امپراطوری بیزانس «اسلامبول» فعلیَ در ترکیه دختر یک رام کننده یا مربی خرس در سیرک قسطنطنیه بود.

تئودورا با زیبائی وعشوه گری واستعداد غریبی که در جلب محبّت وارضاء مردان داشت خیلی زود شهرهٔ شهر شد وعشاق فراوانی یافت.

« **پروکوپیوس** » مورخ معروف بیزانس در شرح احوال تئودورا می نویسد که : « این زن نه فقط از زیبائی و جاذبه جنسی فوق العادّه بر خوردار بوده، در نتیجهٔ تمرین هنرپیشگی وایفای نقش های مختلف در صحنه تأتر بیان قوی و نفوذ کلام زیادی هم داشته .»

تئودورا در سن چهل سالگی در اوج قدرت وغرور در روز ۲۹ ژوئن سال ۵۴۸ به بیماری سرطان درگذشت، وپس از مرگش به خاطر کارهای خیر وخدمت به کلیسا به لقب « **تئودورای قدیس**» ملقب شد.

به دستور امپراطور ـ که هفت سال بعد از مرگ همسرش عمر کرد، کلیسای با عظمتی در قسطنطنیه به نام تئودورای قدیس ساخته شد که بعد از سقوط امپراطور بیزانس به دست عثمانی به مسجد تبدیل گردید.[۱]

---

(۱) از کتاب زن بر سریر قدرت ، نوشته محمود طلوعی ، انتشارات علمی .

« مادر بزرگ اروپا »

در سال ۱۸۹۷ میلادی که مراسم شصتمین سالگرد سلطنت **ملکهٔ ویکتوریا** برگزار شد، ملکهٔ ۷۸ ساله را «مادر بزرگ اروپا» لقب داده بودند. زیرا بسیاری از سلاطین و ملکه های اروپا از اعقاب[۱] او به شمار می آمدند.

ویلهلم، اولین نوهٔ او امپراطور آلمان بود، **آلکساندرا** ملکهٔ روسیه نوهٔ دختری او، **مارگارت** ملکهٔ سوئد نوه پسری، **ویکتوریا** ملکهٔ اسپانیا نوهٔ دختری و سوفی ملکهٔ یونان نوهٔ دختری دیگر او بودند.

اولین نوهٔ ملکهٔ ویکتوریا، ویلهلم در سال ۱۸۹۵، همزمان با چهلمین سالگرد تولد وی به دنیا آمد، و این نوه که خیلی عزیز کرده و مورد توجّه ملکهٔ ویکتوریا بود بعد از آنکه به نام ویلهلم دوم امپراطور آلمان شد جنگ جهانی اول را بر ضد انگلستان به راه انداخت.

« بزرگترین فاجعه »

بزرگترین فاجعهٔ زندگی **ملکهٔ ویکتوریا** مرگ همسر او **پرنس آلبرت** در دسامبر سال ۱۸۱۶ بود. مرگ پرنس آلبرت در سن ۴۲ سالگی علاوه بر اینکه یک فاجعه و مصیبت شخصی برای ملکهٔ ویکتوریا به شمار می رفت در طرز رفتار و سلطنت او طیّ چهل سال بقیّهٔ عمرش تأثیر عمیقی بر جای گذاشت.

غم مرگ آلبرت که ملکهٔ ویکتوریا عشق و علاقه شدیدی به او داشت تا پایان عمر ملکه را رها نکرد. او تا ده سال بعد از مرگ شوهرش جز در مراسم و تشریفاتی که مجبور به حضور در آن بود شرکت نمی کرد؛ و بعد از آن هم کمتر تبسّمی بر لبان او نقش می بست. ملکهٔ ویکتوریا روز ۲۲ ژانویه سال ۱۹۰۱ در سن ۸۲ سالگی درگذشت.[۲]

---

(۱) اعقاب : دنباله های فرزندان .
(۲) نقل از کتاب « زن بر سریر قدرت » ، نوشته محمود طلوعی ، انتشارات علمی .

عجب حالی است ؟!

مردی را نزد خلیفه آوردند که او زندیق است (کافر)، خلیفه او را پیش طلبید و گفت:

به من رسیده که تو زندیقی. گفت حاشا وکلا بلکه مرد مؤمن وموقّن ونماز گزارنده ام و روزه دار و شب خیز و پرهیزگار. خلیفه گفت: من ترا تازیانه می زنم تا تو به زندیقی اقرار کنی، گفت: عجب حالی است ، حضرت مصطفی« ص » به شمشیر می زد که به مسلمانی اقرار کنید و تو خلیفه زمانی و امیر مؤمنانی، مرا تازیانه می‌زنی که به کافری اقرار کن. خلیفه بخندید و او را بخشید.(۱)

« خط وخطّاط »

کاتبی بد خط به همکار بدخط تر از خود می گفت: برای آنکه نوشتهٔ من ناخواناست صد دینار از مشتری که برای نوشتن می ستانم، صد دینار دیگر هم برای خواندن آن می‌گیرم، رفیق او آهی کشید و گفت: افسوس که من از صد دینار دوم محرومم چه خود نیز از قرائت نوشته خود عاجزم.(۲)

« بار منّت »

گر بخارد پشت من انگشت من   خم شود از بار منّت پشت من
همتی کو تا نخارم پشت خویش   وارهم از منّت انگشت خویش(۳)

---

(۱) هفت شهر عشق ، صفحه ۸۰۸ .
(۲) هفت شهر عشق ، صفحه ۸۰۹ . (۳) هفت شهر عشق ، صفحه ۸۱۱ .

درنـــدهٔ نیکو!

سقراط را پرسیدند، کدام درنده نیکوتر است؟ گفت: زن



حکیمی گفت: اگر خواهی بدانی که مرد مال خویش را از کجا حاصل کرده است، بنگر در چه مصرفش می دارد.

شیخ بهائی می فرماید:

نیک ترین خادم کسی است که راز دار، بی آزار، کم خرج، پرکار، کم حرف، شاکر نعمت، شیرین زبان، زود فهم، چشم پاک، و خالی از اسراف باشد.

یک ضرب المثل عربی:

« دل خود به من ده هرگاه که خواهی به ملاقاتم بیایی »

مقصودشان آنکه ارزش دوستی به خلوص مودت است نه به افزونی دیدار.

« در گردن جالینوس »

چون جالینوس درگذشت، در گریبانش کاغذ پاره ای یافتند که بر آن نوشته شده بود:

نادان ترین نادانان کسی است که از هر چه یابد، شکم خویش بیاکند.

چرا که آنچه خوری به جسم تو رسد، و آنچه صدقه دهی به روح تو رسد واز آنچه بگذری به دیگری رسد.

* * *

شوی زنِ نوجوان اگر پیر بُوَد — چون پیر بود همیشه دلگیر بُوَد
آری مَثَل است این که زنان می گویند — در پهلوی زن، تیر، به از پیر بُوَد

« مهستی گنجوی »

فریدون هویدا می گوید:

عمویم که بعداً به دربار پیوست چند سال قبل موقع دیدار شاه از یک بیمارستان تازه ساز، جزء همراهان او بود و تعریف می کرد که در آن بیمارستان روی تمام تخت ها مریض بستری بود و دکترها و پرستارها هم به شدّت فعالیت می کردند. پس از پایان دیدار شاه، عمویم چون کلاه خود را در بیمارستان جاگذاشته بود ناچار برگشت تا از جا لباسی بردارد. ولی با حیرت فراوان مشاهده کرد که تمام تخت ها خالی است و همهٔ آنها که ظاهراً به صورت مریض روی تخت ها آرمیده بودند دریک آن غیب شده اند.

عمویم می گفت موقعی که شاه را از این ماجرا مطلع کردم او با کمال بی تفاوتی، شانه اش را بالا انداخت و گفت زیاد سخت نگیر! من از این چیزها ناراحت نمی شوم.

در حالیکه پدر شاه ، برعکس او این چنین نسبت به مسائل بی توجّه نبود و در این مورد تعریف می کنند رضا شاه چون تمام استانداران را موظّف به درخت کاری در محدودهٔ استان های خود کرده بود. **یک بار** که با اتومبیل به طرف آبادان می رفت تا چشمش به یک نخلستان تازه احداث درکنار جاده افتاد دستور توقف داد و بعد به بهانه رفع خستگی چند قدمی راه رفت تا در کنار یکی از نخل ها ایستاد و با دست به آن تکیه داد. ولی چون نخل تاب نیاورد و سرنگون شد؛ همه فهمیدند که استاندار خوزستان برای خوشایند رضا شاه، تعدادی نخل را از جای دیگر کنده و در میان شن ها کنار جاده فرو کرده است.

فریدون هویدا :

در ســـال ۱۹۵۸ مـیلادی مـشغـول ساخـتن فیلمی دربـاره اصفهان بودم. یک روز همراه فیلمبردار به روی سقف کاخ (عالی قاپو) رفتم و در آنجا متوجّه شدم که هر چه این کاخ در ظاهر از معماری زیبا وتحسین بر انگیزی برخوردار است؛ ولی معمارانش ستون های اصلی ساختمان را از تنه درختان باریک و ناصاف بنا کرده اند و این وضع کاملاً نشان می داد که حتّی شاه عباس ـ بزرگترین پادشاه صفوی هم جز ظواهر امر را نمیدیده است.

فریدون هویدا می نویسد:

پرویز راجی قبل از انتصاب به سفارت ایران در لندن، مدت ها مقام ریاست دفتر نخست وزیری (هویدا) را به عهده داشت، تعریف می کرد، یک روز امیر عباس در حضور او به علّتی به شاه اشاره کرد و گفت: مرد بسیار خودخواهی است. موقعی که تشخیص بدهد دیگر برایش استفاده ای نداری بدون یک کلمه حرف، **ترا با مغز به زمین می کوبد.**

در روزهای آخر عمر رژیم، موقعی که شاه در مراکش اقامت داشت. چند تن از ژنرال های ارتش در تهران که واقعاً در کار خود سرگردان ودرمانده بودند تلفنی با او تماس گرفتند تا از شاه دربارهٔ اینکه باید دست به چه اقدامی بزنند، کسب نظر کنند. ولی بنا به گفتهٔ شاهد عینی که به گفته اش کاملاً اطمینان دارد شاه از گفتگو با ژنرال هایش خودداری کرد.

برادر هویدا می نویسد:

موقعی که خروج شاه از ایران مسلم شده بود یکی از بستگان ما بدون اطّلاع برادرم از طریق یک واسطه برای شاه پیغام فرستاده و از او خواست که بهتر است امیر عباس را هم با هواپیما از ایران خارج کند و شاه به این پیغام جوابی نداد و گذاشت تا مردی که ۱۴ سال برایش خدمت کرده بود به دست رژیم جدید هلاک شود.[(۱)]



آخرین عکس شاه قبل از عزیمت از تهران. شاه در آخرین مراسم بدرقه ای که در فرودگاه مهرآباد برای او ترتیب داده شد به گریه افتاده بود.

(۱) نقل از کتاب بررسی پاسخ به تاریخ .

مایل تویسرکانی گوید :

دانی ز چه با عواطف زندهٔ خویش کرده است اروپا همه را بندهٔ خویش؟
ما جمله به فکر ذکر بگذشتهٔ خود آنها همه در خیال آینده خویش

عبید زاکانی می گوید:

«قزوینی پیش طبیب رفت و گفت : موی ریشم درد می کند. طبیب پرسید که چه خورده ای ؟ گفت : نان و یخ گفت برو بمیر که نه دردت بدرد آدم می ماند و نه خوراکت»(۱)

غیبت از نظر سعدی :

سه کس را شنیدم که غیبت رواست چو زان درگذشتی چهارم خطاست
یکی پادشاه ملامت پسند کزو بر دل خلق بینی گزند
حلال است ازو نقل کردن خبر که تا خلق باشند ازو بر حذر
دوم پرده بر بی حیایی مَتَن که او می درد پردهٔ خویشتن
سوم کج ترازوی ناراست خوی ز فعل بدش هر چه خواهی بگوی

« صاحب سخن بعد از مرگ »

« از محمد بن نصیر »

چو صاحب سخن زنده باشد سخن به نزد همه رایگانی بود
یکی را بود طعنه بر لفظ او یکی را سخن در معانی بود
چو صاحب سخن مُرد آنگه سخن به از گوهر نغَز کانی بود
ز هی حالت خوب صاحب سخن که مرگش به از زندگانی بود

(۱) مجله آینده ، سال اول ، صفحه ۳۵۳ .

« فرق انقلاب سفید وانقلاب سرخ »


شعبان جعفری معروف به بی مخ

شعبان جعفری مانند « ویلان الدوله » **سید محمدعلی جمال زاده** از آن علفهای هرزی بود که فقطً در خاک ایران می توانست سبز شود، رشد کند وصاحب رسم وشهرت گردد.

شعبان به سبب هیکل غول آسایش ، به خاطر مهارتی که در رشتهٔ چرخ در گود زورخانه پیدا کرده بود وبالاخره به علت دخالت در سیاست در یک دوره از تاریخ معاصر ایران به چنان شهرتی رسید که کمتر کسی بود که به مسائل سیاسی توجه داشته باشد واسم او را نشنیده باشد واز شنیدن اسمش لرزه بر اندامش نیفتاده باشد .

بعد از ۲۸ مرداد ۳۲ به او لقب « تاج بخش » دادند، بعد از انقلاب سفید هم از قول او جوکها ساختند. از جمله می گفتنتد:

« روزی شاه ، شعبان جعفری را به دربار احضار کرد واز او خواست عقیده اش را دربارهٔ انقلاب سفید بیان کند، شعبان گفت:

- به طوری که « آقای اعلیحضرت » می دانند، ما دو جور انقلاب داریم؛ یکی انقلاب سرخ است که مردم می زنند پدر شاه وخانواده سلطنتی را در می آورند، دیگری انقلاب سفید است که شاه پدر مردم را در می آورد .

(۱) از خاطرات دکتر علی بهزادی ، صفحه ۱۹۱ .

میانه کار باش !

خانه را چنان بساز که نه آنگونه بزرگ باشد که نتوانی و نه کوچک که خود را بترسانی، پس میانه کار باش تا خویش و دیگران را نرنجانی.(۲)

« الکُل »

- یکی از دانشمندان انگلیسی می گوید: یکی از محاسن دین محمد (ص) این است که تمام مسکرات را حرام کرده است.

نخست وزیر انگلستان در جنگ بین الملل گفت : انگلیس دو دشمن دارد آلمان و الکل.

برنلو شیمی دان و دانشمند معروف فرانسه دربارهٔ الکل چنین گفته : سمّی است برای جسم و روح.(۲)

پیاز بهترین آنتی بیوتیک :

دکتر توکین از کشور شوروی روی ۱۵۰ نوع سبزی و میوه آزمایش کرده وپیاز را از نظر خاصیّت میکروب کشی در درجهٔ اول قرار داده است .

« دوستی نسیه »

هارون الرشید از بهلول پرسید که دوست ترین مردم نزد تو کیست؟ گفت: آنکس که شکم مرا سیر کند، گفت: شکم ترا سیرکنم مرا دوست می داری؟ گفت: دوستی به نسیه نمی باشد.(۳)

---

(۱) عقول عشره . (۲) طب المفید . (۳) لطائف الطوائف .

« اولین لشکرکشی عُمَر به ایـران »

حمله ٔ اعراب به بین النهرین :

عمر بر حسب عادتی که داشت بدون اعلامیه، جنگ ناگهانی به اراضی شاه ایران یعنی به ناحیهٔ عراق عرب که در طول ساحل راست فرات قرار گرفته است حمله برد. اعراب از فرات گذشتند ودر بین النهرین پخش شدند. این ناحیه پرثروت تحت نگاهبانی **رستم فرخ زاد** که از بهترین سرداران وهمنام بزرگترین قهرمان ایران بود قرار داشت.

رستم کسر شأن خود دانست که لیاقت خویش را در مقابل دشمنانی که آنها را به هیچ وجه لایق نمی دید به خرج بدهد، لذا یکی از افسران خود را به نام **فیروز** نزد فرمانده سپاه عرب فرستاد تا به فرمانده مذکور که **ابوعبیده** نام داشت خطاب کند:

«خداوندِ مرا، تمام ملل پرستش می کنند زیرا که فرزند شاهانی است که جهان را بلرزه درآورده اند، اما شما کیستید و پادشاه شما کدام است؟ نیاکان وی کدامند؟ القاب وی چیست؟ کشورهای وی کجا است؟ ما که جز سرداری برهنه که فرماندهٔ مشتی سپاه برهنه است کسی را نمی بینیم. مقصود شما از آمدن به ایران چیست؟ چرا از بیابان های خود بیرون آمده اید؟ چرا به جنگ پادشاهی آمده اید که باید او را خداوند خود بدانید و ستایش نمائید؟»

ابو عبیده جواب داد : «ما نه از ایران چیزی می خواهیم ونه از پادشاه آن، رسول خدا ما را مأمور کرده است که آئین او را به

ملت های روی زمین اعلام کنیم. اگر ایرانیان و پادشاه ایشان این حقایق عالیه را بپذیرند ما آنها را برادران خود خواهیم دانست و گرنه تخت یزد گرد را واژگون می کنیم و دودمان وی را بر باد می دهیم و کشور وی را خراب می سازیم تا در سرزمین ایران جز ویرانه ها و اجساد کشتگان چیزی دیده نشود».

رستم سوگند خورد که این جواب های موهن را تلافی کند لذا لشکر به سمت اعراب براند وآنان را در سال ۶۳۴ سرکوبی داد و یگانه فیروزی وی فیلهای جنگی بود زیرا که تازیان تا آن موقع فیل ندیده بودند و فیلها باعث وحشت آنان شد.

ابوعبیده در زیر پای یکی از پیلان جان سپرد و عدهٔ قلیلی که از این بلیهٔ جان بدر بردند با رنج فراوان از فرات گذشتند و در این عبور ده هزار نفر از آنها کشته شدند.

جنگ قادسیه:

هر پادشاه دیگری بود در اثر چنین شکست معظمی از اجرای نقشهٔ خود دست برمی داشت ولی عُمَر کمترین سستی به خود راه نداد، عمر به مدینه برگشت و در تمام سال ۶۳۵ به جمع آوری سپاه پرداخت. البتّه تدارکات عمر نمی توانست مخفی بماند.

یزدگرد که از این تجهیزات عظیم آگاه شده بود آنچه تدبیر داشت در اقدامات خود به کار برد تا در مقابل این طوفانی که او را تهدید می کرد ایستادگی کند ورستم به وجه شایانی به پشتیبانی او پرداخت و این سردار کاردان بدون هراس برای

مقابلهٔ دشمن شخصاً از فرات گذشت ولی چون عبور از رودخانه عریضی مثل فرات مشکل بود نتوانست فیلهای خود را که باعث فتح ظفر او شده بودند همراه ببرد.

هر دو سپاه در محلی بنام قادسیه مصاف دادند. قادسیه نزدیک یکی از ترعه های فرات که تا حیره امتداد و در سه راهی که از مشرق به جنوب می‌رفت و بابل قدیم را به مدینه متصل می‌ساخت واقع شده بود.

جنگ سال ۶۳۶ سه روز تمام طول کشید و هر دو طرف با همت وحمیت وصف ناپذیری جنگیدند و اعراب باآنکه در عدد کمتری از ایرانیان بودند در اثر مهارتی که در تغییر جبهه مانور داشتند فائق آمدند و ایرانیان که اسلحهٔ سنگین در برداشتند به دست خصمان چابک و شجاع منکوب شدند.

رستم بار وبنه و خزائن و پرچم ملی را که درفش کاویانی نام داشت و قدمت آن را تا دو هزار سال بالا می بردند از دست داد و **سعد** آن را به نزد خلیفه فرستاد تا شاهد عادل این فتح باشد.

رستم کوشید که باقی مانده سپاه خود را بوسیله عقب نشینی ماهرانه از چنگ اعراب نجات دهد ولی اعراب که از موفقیّت خود به شوق آمده بودند او را به گرمی تعقیب کردند و پس از آنکه به او رسیدند دوباره به جنگ پرداختند.

این سردار شجاع که سزاوار سرنوشتی بهتر از این بود به دست هلال (ابن علقه) بدون آنکه شناخته شود کشته شد. و در سال ۶۳۹ شهر مدائن به زور گشبوده شد و اعراب در قصور کسری انوشیروان مکنت هنگفتی به چنگ آوردند. سردابه عظیم

سلطنتی که آثار آن هنوز هم باقی است چهل میلیون سکه طلا داشت در میان اشیاء گرانبهایی که مورّخین شرقی ذکر کرده اند از یک قالی نام می برند که شصت ذرع مربع مساحت داشته و تار و پود آن از طلا ونقره و مرصّع به جواهر بوده است. سعد فوراً آن را برای خلیفه فرستاد و عمر پاره پاره کرده هر قطعه را به یکی از صحابه خاص خویش بخشید.(۱)

« پیری »

تبه کردم جوانی تا کنم خوش زندگانی را
چه سود از زندگانی ، چون تبه کردم جوانی را ؟

« حبیب یغمایی »

تازه جوانی ، ز سر ریشخند گفت به پیری که : کمانت به چند؟
پیر بخندید وبگفت ای جوان چرخ تو را نیز دهد رایگان

« جامی »

« تفسیر بیتی ، از حافظ »

از : دکتر خلیل خطیب رهبر

عاقلان نقطهٔ پرگار وجودند ولی
عشق داند که درین دایره سر گردانند

خردمندان مرکز دایرهٔ پرگار هستی وبرگزیدگان عالمند، ولیکن عشق یقین دارد که در دایرهٔ وجودی سرگشته اند وبه راز آفرینش پی نبرده اند ونخواهند برد.

---

(۱) نقل از کتاب « زندگانی عُمَر » . (۲) نقل از مجله آینده ، صفحه ۱۸۵ .

« جشن نوروز از دیدگاه دکتر علی شریعتی »



سخن تازه از نوروز گفتن دشوار است، نوروز یک جشن ملّی است، جشن ملّی را همه می شناسند که چیست؟

نوروز هر ساله بر پا می شود و هر ساله از آن سخن می رود، بسیار گفته اند و بسیار شنیده اید، پس به تکرار نیازی نیست؟ چرا هست، سخن از نوروز را نیز مکرر بشنوید، در علم و ادب، تکرار ملال آور است وبیهوده، عقل، تکرار را نمی پسندد اما احساس، تکرار را دوست دارد، طبیعت تکرار را دوست دارد، جامعه به تکرار نیازمند است، طبیعت را از تکرارساخته اند، جامعه با تکرار نیرومند می شود، احساس با تکرار جان می گیرد و نوروز داستان زیبایی است که در آن طبیعت، احساس، و جامعه هر سه دست اندر کارند، نوروز تجدید خاطره ای بزرگ است خاطرهٔ خویشاوندی انسان با طبیعت. هر سال این فرزندانِ فراموش کار که سرگرم کارهای مصنوعی وساخته های پیچیده خود هستند مادر خویش را از یاد می برند، با یاد آوری های وسوسه آمیز نوروز به دامن وی باز می گردند و با او، این بازگشت و تجدید دیدار را جشن می گیرند. فرزند در دامن مادر، خود را می یابد و مادر، در کنار فرزند، چهره اش از شادی می شکفد، اشک شوق می بارد، فریادهای شادی می کشد، جوان می شود، حیات دوباره می گیرد با دیدار یوسفش بینا و بیدار می شود.

«عذر بدتر از گناه»

بـــر سر سفرهٔ مهمانی صاحب خانه ای دید که در بشقاب آش مهمان مگس افتاده است.

آشپز را صدا زد و بنای تغیّر را گذاشت که مگر کوری و ندیدی که مگس توی آش افتاده است؟

آشپز در کمال سادگی و وقار جواب داد: ای آقا مگر یک مگس چقدر آش می تواند بخورد.(۱)

«چای و قلیان»

چایی که دهند، آورندت قلیان　　نه تلخی از این ماند و نه شهد از آن
زین رسم توان یافت اگر هوشیاری　　شیرینی و تلخی است آئین جهان

«شاکر دزفولی»

از قاضی مجد الدین:

خواهی که میان خلق قاضی باشی　　باقی باشی گهی که ماضی باشی
با خلق خدا حکم چنان کن که اگر　　آن با تو کند کسی، تو راضی باشی

از یک نفر بی سواد پرسیدند: چرا شهر یزد را دارالمؤمنین گویند؟ گفت: برای اینکه مؤمنی را در یزد دار زده اند!

سعدی:
جدائی تا نیفتد دوست قدر دوست کی داند
شکسته استخوان داند بهای مومیایی را

درشتی:

درشتی و نرمی نیاید به کار
به نرمی در آید ز سوراخ مار

«؟»

---

(۱) کشکول ابن العلم، صفحه ۸۳.

« گناه آلودگان »

پنجاه سال پیش از این همه اعتراض داشتیم که **هیتلر**، چند هزار و شاید **پانزده هزار** افسر و سرباز لهستانی را که تسلیم شده بودند، برَ خلاف اصول انسانیت، که اسیر را به هر حال نمی کشند ـ این جنایت را مرتکب شده است. امروز **آقای گرباچف** رهبر شوروی، در کمال خجلت اقرار می کند که بر طبق اسناد موجود، این افسران، در **جنگل تولا**، به دستور **استالین**، قتل عام شده اند. و تا کنون جسد چهار هزار نفر از آنها در قبرستانهای دسته جمعی به دست آمده است.

تاریخ رسمی به ما می گفت که **هیتلر** چنین کرده، و تاریخ پنهانی به ما میگوید که کار، کار **استالین** است.

سی سال فحش دادیم و بد گفتیم و نفرین کردیم، به (صاحبهٔ پالتوی پوست) و او را قاتل **محمد مسعود** *می دانستیم، یک روز* **دکتر کشاورز** *یکی از لیدرهای حزب توده، پس از سی سال، اقرار کرد که قاتل محمد مسعود، اعضاء حزب توده اند.*[1]

« راه شهرت »

چند روز پیش یک دوست قدیمی گلایه کرد که آقا من چند سال فرماندار شهر شما بودم و شما اسمی از من در تاریخ کرمان نبرده اید. من گفتم: تقصیر خود تُست، می بایست پنج شش تا آدم در دورهٔ حکومت خود کُشته باشی تا اسمت توی تاریخ بیاید! رفیق ما که آدم شوخی بود گفت: **من پنج شش تا وکیل به مردم**

---

(۱) هزارستان، صفحه ۳۳۱ - ۳۲۸، باستانی پاریزی.

تحمیل کردم که از قتل پانصد آدم، کفاره اش بیشتر است. من گفتم متأسفانه این امتیاز شما در تاریخ به اسم دیگر ثبت شده، وشما تنها دلال مظلمه بوده اید.[1]

« چرچیل »

چرچیل بر مقبره ای گذشت که روی آن نوشته بود: این مقبرهٔ مردی است که هم راستگو و هم سیاستمداری بزرگ بوده است. چرچیل گفت: این اولین بار است که می بینم دو نفر در یک تابوت دفن می شوند.[2]

از کلمات فردریک کبیر پادشاه پروس:

✓ اگر در راستی فایده باشد راست بگوئید، اگر دروغ ضروری باشد دروغ بگوئید .»

✓ در مملکت وزیر ندارم، وزراء کاتب هستند اما در خارج واجب است که سفرای من جاسوس باشند. در مملکت تنها یک شخص است و آن هم من هستم. آتش جنگ را در میان همسایگان روشن نمائید و آن را طول بدهید .»

الفت کاشی گوید :

باغبان ! غنچه نچیدم ، ز من آزرده مشو
پاره های جگر است این که به دامن دارم

(۱) هزارستان ، صفحه ۴۸۹ ، باستانی پاریزی .
(۲) نقل از کتاب عربی ، چهارم علوم تجربی .

« جود و احسان »

سعدی یقین دارد که رأفت و مهربانی خدا، برای مُسلم و غیر مُسلم یکسانست وحکایت زیر این عقیدهٔ سعدی را به خوبی روشن می سازد :

وقتی خلیل علیه السّلام احساس می کند که میهمان کافر است، وی را از خانه بیرون می کند. این امر موجب نارضامندی خداوند می شود و او پیغمبر را به این طور ملامت می کند:

سروش آمد از کردگار جلیل — به هیبت ملامت کنان کای خلیل ...
منش داده صدسال روزی جان — ترا نفرت آمد ازو یکزمان؟
گر او می برد پیش آتش سجود — تو واپس چرا می بری دست جود ؟

« نام خانوادگی پهلوی »


محمود پهلوی (محمود)

پهلوی نام خانوادگی دانشمند معروف **میرزا محمودخان**، مؤلّف دورهٔ کُتب تاریخ سیاسی ایران بود و در موقع گرفتن شناسنامه منحصر و مقدّم بود ولی بعداً که سردار سپه به مقام رسید خواست برای خود نام خانوادگی انتخاب نماید نزدیکان و دوستانش به او نام پهلوی پیشنهاد نمودند. هنگامی که به ادارهٔ ثبت احوال مراجعه نمودند معلوم شد که نام خانوادگی پهلوی متعلّق به میرزا محمودخان است. لذا او را مجبور نمودند که از نام خانوادگی پهلوی صرف نظر و نام دیگری را انتخاب نماید و میرزا محمودخان مجبور شد محمود را انتخاب نماید و به نام محمود محمود تبدیل گردید.(۱)

---

(۱) تاریخ ۲۰ سالهٔ ایران ، جلد دوم ، نوشته حسین مکی ، صفحه ۳۸۷

«اژدها چگونه حیوانی است؟»

در فرهنگ عوام، اژدها حیوانی است که با بدنی فلس دار، دمی چون مار که از دهان او آتش بیرون می زند و مظهر شیطان است. اما در فلسفهٔ شرق دور، اژدها حیوانی است مفید که نماد باد و باران به شمار می آید.

در **کره**، هر رودخانه و جویبار اژدهای مخصوص بخود دارد. در قسمت شمالی و مرکزی **چین**، اژدها، خدای باران است و مزارع برنج را طراوت می بخشد و با نفس خود ابرها را متشکل می کند. در افسانه ای آمده که دو اژدها در دریاچه ای با هم جنگیدند و مه سراسر منطقه را گرفت.

از قدیم، سیل ها، توفان ها و رعد و برق ها از جنگ دو اژدها در آسمان یا در رودخانه بوجود می آمد.

اژدهای چینی در رنگهای مختلف ظاهر می شود: سیاه به نشانه نابودی، زرد به نشانهٔ خوشبختی و لاجوردی به نشانه تولد مردان بزرگ است.

می گویند: شبی که **کنفسیوس** به دنیا آمد دو اژدهای لاجوردی به خانهٔ مادر او نزول کردند. استخوانهای اژدها یکی از داروهای شفابخش در طبّ قدیم چینی است.

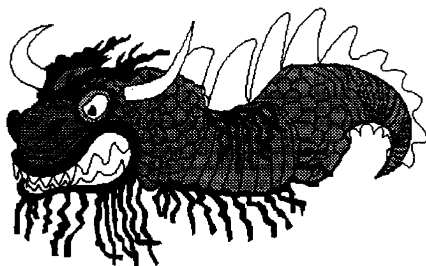
در **افسانه های غرب** اژدهایی آدمخوار از گنج های اعماق زمین یا قعر دریاها محافظت می کرد. آنها در شب به پرواز در می آمدند و از دهان خود آتش و زهر به علامت جنگ بیرون می ریختند.

در ادبیّات فارسی اسفندیار به جنگ اژدها می رود ودر بسیاری از قصّه ها، اژدها دوشیزگان باکره را می بلعد.

در قرن هفدهم نویسنده ای به نام **تاپسل** می نویسد: «اژدها سلامت خود را با خوردن گل نیلوفر حفظ می کند، زیرا این گل باعث می شود گوشت زیادی را که بلعیده هضم کند و سالم باقی بماند. آنها هیچگاه سیب نمی خورند زیرا باعث نفخ معده شان می شود!

طبیعی دان رومی، **پلینی**، از مردی نام می برد که جانش را اژدهایی دست آموز از توطئه دشمنان نجات داد.

افسانهٔ اژدها آن چنان در تمام فرهنگ ها ریشه دوانده که انسان از خود می پرسد اینها چگونه جانورانی بوده اند؟[(۱)]



لا ادری :

از قد بلند یار و زلف پستش　　وز کافری دو چشم بی می، مستش
روزی به کلیسای، گبرم بینی　　ناقوس به دستی وبه دستی دستش

* * *

بیچاره دلم چو محرم راز نیافت　　واندر قفس جهان هم آواز نیافت
در زلف سیاه ماهروئی گم شد　　تاریک شبی بود، کسش باز نیافت

---

(۱) جهان عجایب، صفحه ۱۱۴.

«فرزند ارشد ناصر الدین شاه!»



ظلِ السّلطان با آنکه فرزند ارشد ناصر الدین شاه بود ولی چون از یکی از زنان صیغه ای شاه بود نمی توانست به مقام ولیعهدی برسد شاه، **مظفرالدین میرزا** را به ولیعهدی برگزیده بود. و این موضوع ظل السّلطان را سخت رنج می داد. وی در تمام مدت عمر خود کوشش فراوانی کرد که به مقام ولیعهدی برسد، اما نتیجه ای نگرفت و البته **قساوت قلب، فساد اخلاق و حرص و طمع** ظل السّلطان بر ناصرالدین شاه پوشیده نبود.

اعتماد السّلطنه در یادداشتهای روزانهٔ خود دربارهٔ حرص و طمع ظل السّلطان می نویسد «...بعد من احضار شدم. روزنامه عرض کردم: «شخصی در ایتالیا فوت شده که پنجاه کرور (۲۵ میلیون) دولت از او مانده» در روزنامه نوشته بودند. همین که عرض شد شاه فرمودند «**افسوس که این شخص در ایران نبود که ظل السّلطان و صاحب دیوان و غیره او را غارت کنند.**» معلوم شد همه چیز به حضرت همایونی معلوم است.

« قصه گوئی برای حرم سرا »

انیس الدوله زن ناصرالدین شاه مورد توجّه وی بود و در واقع در میان ده‌ها زن عقدی وصیغه‌ای، او شهبانو به حساب می آمد.

انیس الدوله فرزندی نیاورد و از همین رو پیوسته به فرزندان و

⇦

دیگر زنان شاه حسد می ورزید و همیشه سعی داشت که به نحوی آنها را تحقیر کند. **دوستعلی خان معیّرالممالک** در یادداشتهای خود می نویسد: « هر شب که شاه را دماغی بود (یعنی حال و حوصله ای داشت) برای خانِمها داستانهای شیرین نقل می کرد: شبی از شبها که شکفته تر و سردماغ تر بود روی به انیس الدوله کرده گفت : در زمان ولیعهدی که شانزده ساله در تبریز بودم قبای مخمل قرمز مروارید دوز و قمهٔ الماس نشانی داشتم که آن را بر تن می کردم و این را برکمر می بستم. تازه هم با گلین خانم زن اولم عروسی کرده بودم. روزهایی که برای تفرج وصید، سوار می شدم در درّه های مصفّا پیاده شده تنها دور از همراهان می گردیدم وبدین فکر بودم که شاید دختر شاه پریان عاشق من شده بوسیله ای من را آگاه سازد. فخر الملوک، دختر گلین خانم که فرزند همان اوقات او بود در میان فرزندان شاه اندامی ریز وچهره ای کوچک و زشت داشت. انیس الدوله پس ازخاتمهٔ بیان شاه گفت : قربان ! پیوسته در حیرت بودم که چرا بایستی میان فرزندان شما تنها این خانم کوته قامت واز زیبایی موروثی محروم باشد؟ اکنون معلوم شد که در آن زمان از بس به خیال جّن وپری بوده اید، خانم را بدین شکل به عمل آورده اید! مجلس باصطلاح گرفت وشاه به قهقهه خندید. سایرین هم خودداری نتوانسته، بی اختیار خندیدند. فخرالملوک سرگشته و حیران مانده بود که چه کند و خواست از تالار بیرون رود، شاه او را مانع شده از روی دلجویی به وی گفت: می دانی که انیس الدوله شوخ طبع است و نباید از سخنانش رنجید »[۱]

---

(۱) داستانهایی از عصر ناصر الدین شاه ، محمود حکیمی .

«حیله، ضروری است!»

ماکیاولی می گوید:

«*بگذار* همهٔ حکومتها بدانند که نمی توانند برای همیشه سیاست مطمئنّی را دنبال کنند و بدون استثناء باید به همه مشکوک بود.»

« قانون و زور دو شیوهٔ جنگیدن هستند که اولی شیوهٔ انسانی و دومی شیوهٔ حیوانی است. اما چون شیوهٔ اول معمولاً غیر مؤثر است ناچار و از روی احتیاج باید به شیوهٔ دوم متوسل شد بنابراین، برای یک شهریار ضروری است که کاربرد هر دو شیوه را به خوبی بداند، هم شیوهٔ انسانی و هم شیوهٔ حیوانی را.»

« حیله برای فرمانروا ضروری است که بیاموزد چگونه خوب نباشد، او باید بداند که چگونه می توان یک حیوان شد؛ اعمال و رفتار او، در ارتباط و بسته به شرایط موجود باید مانند یک روباه با یک شیر باشد. بنابراین برای شهریار، زور و حیله دو روی یک سکّه است .»

شهریار مورد نظر ماکیاولی از قدرت مردم بسیار آگاه است، او می داند که اگر مردم به قدرت خود پی ببرند هیچ چیز نمی تواند جلوی آنها را بگیرد، بنابراین هیچ امیدی نیز برای حفظ جایگاه برتریِ شهریار باقی نخواهد ماند. از این رو، وظیفه شهریار ماکیاولی، نا آگاه نگه داشتن مردم از قدَرتشان است. برای این کار، شهریار از همه ابزارهای موجود، خصوصاً از نیروهای نظامی بهره می گیرد تا خود را مشروع جلوه دهد.

می بینیم که مردم فقط ابزارهایی هستند که برای حفظ و حراست شهریار وموقعیت او مفید می باشند.

در نظر او، برای حفظ جایگاه شهریار، هر کاری مجاز است، زیرا ... **هدف وسیله را توجیه می کند.**[(۱)]

واما نیت دولت انگلیس :

تقریباً پنج ماه پس از اشغال ایران بوسیلهٔ نیروهای بریتانیا و شوروی در شهریور ۱۳۲۰، یکی از مقامات وزارت خارجه بریتانیا دربارهٔ سیاست آینده کشورش در ایران چنین نوشت: «به نظر می رسد که اگر روس ها از جنگ پیروز بیرون آیند، به گونه ای اجتناب ناپذیر خواهان حفاظت مرزهایشان در برابر حمله های احتمالی آینده خواهند بود و بدین منظور نه فقط قسمت هایی از فنلاند، دولت های بالتیک و رومانی را که پیش ازحملهٔ آلمان به دست آورده اند به خاک خود منضم خواهند ساخت، بلکه یک کمربند حفاظتی مشابه در آذربایجان ایران ایجاد خواهند کرد تا حوزه های نفت قفقاز تأمین شود. این اقدامی ناخوشایند است ولی چون در عمل نخواهیم توانست از آنچه روس ها در شمال ایران مایل به انجام دادنش هستند جلوگیری کنیم، **بنابراین ضروری است با عملی که نمی توانیم مانع آن شویم مخالفت نکنیم و موجب آزردگی روس ها نشویم** ».

نمک نشناسی دولت انگلیس :

«*اگــر* ما در جنگ پیروز شویم، به روس ها بسیار مدیون خواهیم بود و، هر چه اتفاق افتد، هیچ چیزی به ایرانی‌ها بدهکار

(۱) اطلاعات سیاسی اقتصادی ، شماره ۹۴ ، صفحه ۱۹ .

نخواهیم بود. بنابراین، اگر روس ها مصمّم هستند با به چنگ آوردن سرزمین بیشتری در شمال ایران مرزهای جنوبی خود را حفاظت کنند، به طور یقین عاقلانه خواهد بود که به بهترین وجه آن را بپذیریم».

سفیر انگلیس در ملاقات با سفیر آمریکا گفته بود:

«اصرار دولت ایران بر این که آذربایجان بخشی ازخاک ایران است، کاملاً مغایر با واقعیّات عینی است !!»

و اما نظر آمریکا !

دولت آمریکا توسط سفیرخود این پیغام را برای دولت ایران فرستاد:

«به قوام اطمینان بدهید که این دولت از ایران یا هر کشور دیگری که تمامیّت ارضی و استقلالش توسّط نیروهای خارجی تهدید شده باشد بی قید و شرط حمایت خواهد کرد، به این شرط که آن کشور جرأت و اراده حفظ استقلال و آزادی عمل خود را داشته باشد و به این شرط بخواهد موضع خویش را در دنیا روشن سازد».

قوام در مورد آذربایجان سیاست دلجویی ازاتّحاد جماهیر شوروی را ادامه داد و در یکی از ملاقات ها، **سفیر آمریکا** در تهران درباره این سیاست پرسیده بود قوام پاسخ داد: « **وقتی شما با یک شیر درنده سروکار دارید باید آن را رام کنید وغذا بدهید، نه اینکه بکوشید پنجه در پنجه اش افکنید**»[۱]

---

(۱) اطلاعات سیاسی اقتصادی ، شماره ۹۴ .

«امیر کبیر در کمیسیون جنگ خرمشهر»



پس از آنکه عباس میرزا ولیعهد در سال ۱۲۴۹ هجری قمری در مشهد وفات یافت، فتحعلیشاه با وجودی که پسران متعدد داشت معذالک محمد میرزا فرزند عباس میرزا را به ولیعهدی انتخاب کرد و طبق سنت قاجاریه او را به حکمرانی آذربایجان فرستاد. سال بعد شاه فوت کرد و محمد میرزا با همت و تدبیر وزیر سیاستمدار و دانشمند خود **ابوالقاسم قائم مقام**، به تهران آمد وشاه شد ـ که مثل سایر شاهان سلسله قاجار، نالایق و ناتوان بود، وزیر لایق خود را یک سال بعد به قتل رساند و حاج **میرزا آغاسی** را که فردی بی اطّلاع بود و درباره نادانی او داستانها گفته می شد به صدارت برگماشت و تا پایان ۱۴ سال سلطنت خود، او را همچنان در آن مقام نگهداشت.

به علت بی کفایتی آن دو، امور کشور به شدت دچار آشفتگی شد. در بعضی نقاط آشوب داخلی بپا گردید. محمد شاه نیرویی به هرات فرستاد و آن را محاصره کرد و چون دولت

انگلستان برای حفظ منافع خود در هندوستان خواهان ایرانی ضعیف بود، دولت ایران را تهدید کرد و کشتی های جنگی خود را روانه خلیج فارس نمود و محمد شاه نیز ازمحاصره هرات دست کشید. دولت عثمانی نیز از ضعف دولت مرکزی و آشوب های ایران استفاده کرده و**علیرضا پاشا** حکمران بغداد درسال ۱۲۵۳ هـ (۱۸۳۷ م) به خرمشهر حمله برد ومردم آنجا را قتل عام کرد و خرابی های بسیار به بار آورد. و چون این اقدام موجب بروز مجدد جنگ بین دو کشور ایران و عثمانی می گردید، دولت روس و انگلیس برای حفظ منافع خود و جلوگیری از تشدید رقابت و تبدیل آن به خصومت، مداخله کردند و ترتیباتی برای حلّ اختلافات از طریق مذاکره بوجود آوردند، و پس از اقدامات لازم کمیسیونی در سال ۱۸۴۳ در **ارز روم** از شهرهای شرقی امپراطوری عثمانی که مجاور مرز ایران است، مُرکّب از نمایندگان چهار دولت ایران، عثمانی ، روسیه و انگلیس تشکیل گردید. کمیسیون مزبور مدت چهار سال طول کشید .

جلسهٔ اول کمیسیون در ۱۵ ربیع الثانی ۱۲۵۹ (۱۵مه ۱۸۴۳م) و آخرین جلسه ای که قرارداد امضاء گردید در ۱۶ جمادی الثانی ۱۲۶۳ (۳۱ مه ۱۸۴۷) تشکیل یافت.

نمایندگان ایران در کمیسیون مزبور میرزا تقی خان امیرکبیر و نمایندهٔ عثمانی انور افندی بود قرارداد در دوران سلطنت محمد شاه پادشاه ایران ، وسلطان عبدالمجید سلطان عثمانی تدوین و امضاء شده است . (۱)

(۱) زمینه های تاریخی اختلافات یران و عراق ، نوشته دکتر منوچهر پارسا دوست .

« دردناک ترین یادآوری »

در آن سال ها به خاطر آن که دولت سلطه جوی انگلیس به مدّت دو سال خرید محصول نفت ایران را توسّط شرکت های نفتی جهان ممنوع ساخته بود، در این تنگنای بین مرگ و زندگی، بزرگ ترین کشور سوسیالیستی جهان «اتحاد جماهیر شوروی سابق» که همواره در نهضت ملی ایران چه در رادیوها و چه در روزنامه ها از ما حمایت لفظی می کرد حتّی برای خرید یک قطره نفت و یا اعطای یک « روبل » اعتبار، پا به جلو نگذارد، دیگر کشورهای سوسیالیستی دنباله روی شوروی هم این چنین کردند.

این کشورها و دیگر ملّتهای دوست دور و نزدیک در کنار صحنه نشسته فقط با کف زدنها ما را به خودکشی در مقابل حریف یاری کردند.

دردناک ترین یادآوری آن است که بانک مرکزی کشور همسایه شمالی ما، پس از آنکه رژیم شاه دوباره بر ایران مسلط شد، موافقت کرد تا (طلاهای) ایران را که از زمان جنگ دوم جهانی در آنجا بلوکه شده بود برای گشایش وضع اقتصادی رژیم شاه به ایران بازگرداند.[۱]

امّا فؤاد روحانی کارشناس نفتی ایران در کتاب تاریخ ملی شدن نفت ایران چاپ ۱۳۵۲ صفحه ۳۹۷ و ۳۹۸ چیز دیگری میگوید :

در نیمه دوم سال ۱۳۳۰ دولت پی در پی اطلاعاتی دایر بر وصول تقاضاهای خرید نفت منتشر می کرد. از جمله روز ۲۴

---

(۱) نقل از کتاب « زندگی نامه سیاسی دکتر مصدق » .

دی ماه هیئت مدیره شرکت ملّی نفت اظهار نمود که تا آن تاریخ ۲۶۸ تقاضا از اروپا و آفریقا وآمریکای جنوبی و شمالی و آسیا رسیده و تحت مطالعه قرار گرفته بود.

ولی در همه این موارد مداخله دولت انگلستان وشرکت سابق ، مانع انجام معامله می گردید. امّا پیشنهادهایی هم از طرف بعضی از دولتهای ممالک اروپای شرقی ، یعنی لهستان و چکسلواکی و مجارستان رسیده بود که در مورد آنها تهدید انگلیسی ها تأثیری نداشت و پیشنهاد دهندگان اظهار کرده بودند که وسیله حمل ونقل را خود فراهم خواهند کرد.

با این حال نسبت به این پیشنهادها ، دولت ایران دست به دست می کرد. در اواخر آذرماه ۱۳۳۰ اعلام شد که لهستان و چکسلواکی هر یک پیشنهاد خرید ۵۰۰ هزار تن نفت تسلیم نموده اند ودر تاریخ ۱۱ دی ماه لهستان از ایران گله کرد که ترتیب اثری به پیشنهاد نداده است.»(۱)

« مخالفان دین اسلام »

مردم قریش بیم آن داشتند که حضرت محمد (ص) به هنگام حج کسانی را که به مکّه می آمدند به دین خود دعوت کند. با همدیگر مشورت کردند که چگونه از رواج و پیشرَفت دعوت او جلوگیری کنند.

---

(۱) نقل از کتاب تاریخ ملی شدن نفت ایران ، نوشته فؤاد روحانی ، سال ۱۳۵۲ ، چاپ شرکت سهامی کتابهای جیبی ، صفحه ۳۹۷ و ۳۹۸ .

وقتی موسم حج فرا رسید **ولید بن مغیره** با چند تن از سران قریش برای مشورت در این باب ،گرد آمدند. ولید که مردی سالخورده و محترم بود با دیگران گفت: اکنون موسم حج رسیده است و عرب هِا که برای زیارت به مکّه می آیند و دربارهٔ محمد(ص) چیزهائی شنیده اند، اکنون سخن خود را دربارهٔ او یکی کنید زیرا اگر سخنان مختلف بگوئید همدیگر را تکذیب کرده اید و هیچ کس سخنتان را باور نخواهد کرد.

به او گفتند: هر چه میدانی بگو تا ما همان را با حاجیان عرب بگوئیم .

ولید گفت: می گویم شما بگوئید تا من بشنوم.

گفتند: گوئیم محمّد کاهن است.

ولید گفت: به خدا او **کاهن نیست** ما کاهنان را دیده ایم، سخنان محمد با زمزمه و ورد آنها شباهت ندارد.

گفتند: می گوییم که او دیوانه است .

گفت: او **دیوانه نیست** ما دیوانگان را دیده ایم، از نشانه های دیوانگی چیزی در محمّد نیست.

گفتند: می گوییم شاعر است.

ولید گفت: نه او **شاعر نیست**، ما اقسام شعر را می شناسیم، سخنان محمد شعر نیست.

گفتند: می گوییم ساحر است

ولید گفت: نه **ساحر نیست** زیرا کارهای ساحران را نمی کند. گفتند پس چه بگوییم ؟

ولید گفت: به خدا در سخنان او حلاوتی است که هر چه

دربارهٔ وی بگویید جاذبهٔ سخنش گفتار شما را تکذیب می کند فقط می توانید بگویید که: **محمد (ص) به وسیله سخنان سحرآمیز خود میان انسان و پدر و برادر و زن و اقوامش جدائی می اندازد.**

آن گروه گفتار ولید را پسندیدند و پس از آن در موسم حج هر یک از زایران کعبه را می دیدند این سخنان را به او می گفتند و از ملاقات با محمّد (ص) بیمش می دادند.(۱)



ادیب الممالک فراهانی دربارهٔ فخرکاینات گوید:

فخر دو جهان خواجه فرخ رُخ اسعد
مولای زمان ، مهتر صاحبدل أمجد
آن سید مسعود وخداوند مؤیّد
پیغمبر محمود، ابو القاسم احمد (ص)
وصفش نتوان گفت به هفتاد مُجلّد
این بس که خدا گوید: ما کان مُحمّد
بر منزلت و قدرش ، یزدان کند اقرار



خواجه عبد الله انصاری می فرماید :

الهی ! دُرّ اصطفاء(۲) در دامن آدم تو ریختی وگرد عَصیان بر فرق ابلیس تو بیختی، از روی أدب ما بد کردیم، اما در حقیقت تو فتنه انگیختی.

---

(۱) نقل از کتاب تاریخ سیاسی اسلام، صفحه ۸۲ .
(۲) اصطفاء : بر گزیدن .

« سؤال از مؤمن »

سید نعمت الله جزایری می گوید:

روزی درمسجد بودم که مردی با لباس سفید و عمامهٔ بزرگ وارد شد. مردم او را دانشمند می دانستند. من سویش رفته درباره یک صیغهٔ صرف، از او پرسیدم ولی او نتوانست پاسخ دهد و مضطرب شد، من گفتم: وقتی این صیغه را نمی دانی، چرا عمامهٔ بزرگ را بر سر نهادی ؟ حاضران از این سخن خندیدند و مرد بی درنگ از مسجد بیرون رفت. این موضوع باعث شد تا در حفظ صیغه ها و قواعد صرف تشویق شوم (البته سؤال از مرد مؤمن، کار پسندیده ای نبود.) من از آن پرسش، آمرزش می طلبم و بسیار شکر می کنم که این کردار ناشایست پیش از **بلوغ** و **رسیدن به سنّ تکلیف تحقّق یافت.**

لازم به یادآوری است که جزائری به جزایر بصره منسوب است، نامهای این جزیره چنین است : بنی منصور، بنی حمید، نهر غتز، نهر صالح، دیار بنی اسد و صبّاغیّه. برخی از این جزیره ها اینک در آب فرو رفته و دیگر وجود خارجی ندارند.(۱)

« جنگ در خاک بیگانه ! »

در چهل پنجاه سال پیش که ما به یاد داریم، در جنگ کره - احتمالاً حوالی سال (۱۹۴۸ میلادی) از تمام دنیا واحدهایی برای جنگ با کرهٔ شمالی به کمک کرهٔ جنوبی رفتند. از جمله یک واحد نظامی از ترکیه نیز رفت که گفتند: در اولین حمله شمالی ها،

---

(۱) از کتاب دیدار با ابرار .

یکجا نابود شدند.

گویا یک قبر دسته جمعی برای آنها فراهم آورده و بر روی آن، کره ای های شمالی نوشته بودند: **مرگِ بیگانه در خاک بیگانه، به خاطر بیگانه، مرگ بی افتخار!**(۱)

« پرونده بسته »

این شعر بر سنگ مزار مرحوم حاج **ملا علی اکبر پاریزی** (حاج آخوند) پدر آقای باستانی پاریزی. در گنبد جلیّه کرمان نوشته شده است:

ای آن که ز جام کبر، مستی — وز کبر و منی، هوا پرستی
بر سنگ مزار حاجی آخوند — روزی اگر از قضا، گذشتی
بادیدهٔ عبرتش نظر کن — کافتاد جدا ز قیدِ هستی
بر گوی : رفیق، خواه ناخواه — تو نیز ز دام دهر جستی
زی گلشن دیگری پریدی — الحق که قفس به جا شکستی
راحت شدی از بدِ حسودان — پروندهٔ کار خویش بستی

« سیاست ماکیاولی »

❋ «در عالم سیاست، راه افتخار از تزویر می گذرد»

❋ «انسانها، شریر و طمّاعند و جزبر حسب ضرورت بهبود پیدا نمی کنند»

❋ «دروغ، کتمان حقایق، دسیسه و حیله، افزار سیاسی مصالح عالیهٔ دولت اند. **از اینها هیچ یک رذیلت نیست بلکه فضیلت است** و مجموعاً، هنر حکومت و ادارهٔ کشور را تشکیل می دهند.»

---

(۱) از کتاب دیدار با ابرار .

⇦

❋ «بخت و اقبال، فرمانروای، نیمی از اعمال ماست.»

❋ «باید بپذیریم که همهٔ **انسانها ذاتاً بد هستند**.»

❋ حتی حکومتهای «**خوب**» نیز دیر یا زود رو به انحطاط گذاشته و سقوط خواهند کرد.

«بار به منزل رساندن»

می گویند: وقتی بار میوه را چارپاداران برابر خانه **آقا شیخ محمد تقی شوشتری**، خالی کردند و خواستند بروند، یک چارپا که خسته شده بود، آمد و تن خود را به عصای پیر مرد مالید و گردن خود را خاراند، چارپادار که خشمگین شده بود، خواست چوب برگردن خر بزند، آقا شیخ محمد تقی دست او را گرفت وگفت: آرام باش، این حیوان به زبان بی زبانی به من می خواست حالی کند و بگوید که: **ما، خوب یا بد، بار خود را به منزل رساندیم... اما تو، آیا بار خود را به منزل رسانده ای؟** و اشک در چشمان شیخ حلقه زد.(۱)

«**تفسیر بیتی، از حافظ**»

از: دکتر حسینعلی هروی

چرخ بر هم زنم ار غیر مرادم گردد
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک

اگر آسمان جز به صورتی که مطلوب من است گردش کند، آن را بر هم می زنم؛ من کسی نیستم که از گردش آسمان تحمّل خواری کنم.

(۱) از کتاب حضورستان، نوشته باستانی پاریزی.

عجیب ترین قرارداد !!

در ســـال ۱۲۹۰ هجری قمری حاجی میرزا حسینخان سپهسالار صدر اعظم به راهنمایی و دلالی **میرزا ملکم خان** مستشار صدارت عظمی امتیاز انحصار راه آهن و تراموا را در تمام ایران، به علاوه انحصار استخراج تمام معادن و امتیاز جنگل ها، انحصار آباد کردن زمین های بایر، انحصار حفر قنوات در تمام ایران، کندن مخازن آب، ساختن شترگلو و تمام مسائل مربوط به آبیاری، ساختن آسیا و کارخانجات، امتیاز دایر کردن بانک دولتی، ساختن هرگونه راه ، کشیدن خط تلگراف در سرتاسر ایران به **بارون دو رویتر** انگلیسی یکی از صرّافان یهودی لندن واگذار کردند.

این قرارداد که در زمان ناصرالدّین شاه قاجار منعقد شده بود، به نظر دنیا **عجیب ترین امتیازی آمد که دولتی تمام منابع ثروت خود را به اجنبی واگذار کرده است.**

آقای صراف یهودی یعنی **رویتر** در اجرای قرارداد کذایی تأخیر کرد و به امر شاه تلگرافی به رویتر در لندن شد که: « چون از موعد اجرای فصول امتیاز نامه شما گذشته و هنوز اقدامی جدی از طرف شمانشده است بنابراین دولت ایران آن امتیاز نامه را باطل می داند. یکی دو سال از این مقدمه گذشت و اقای رویتر کاملاً مأیوس گردید .»

بعد از گذشت هفده سال آقای رویتر طرح دعوی کرد و هیئتی را به سر پرستی پسرش با کیفهای پر از **پاند** برای این مسئله راهی تهران کرد.

رویتـــر تهدید کرد که اگر قرارداد بسته نشده لغو شود دولت ایران باید خسارت و هزینه هایی را که کرده است پرداخت نماید یکی از هزینه های **رویتـر** دادن رشوه به رجال ایران بوده که به شرح زیر اِست:

۱ ـ میرزا حسین خان سپهسالار صدراعظم پنجاه هزار لیره

۲ ـ میرزا ملکم خان بیست هزار لیره

۳ ـ حاجی محسن خان معین الملک که سفیر لندن بوده ۲۰ هزار لیره

۴ ـ یحیی خان مشیرالدوله ده هزار لیره

۵ ـ اقبال الملک پنجاه هزار لیره

و اقبال دویست هزار لیره هم تعارف داده و یک صد هزار لیره خرج متفرقه کرده است.

ناصرالدین شاه برای حل این اختلاف امر داد مجلس شورایی از اعضاء عالی رتبه شورای سلطنت تشکیل تا راه حلی برای این امتیازنامه که به قول بعضی از اعضاء پارلمان انگلستان که گفته بودند. هیچ کور و کری چنین قراردادی را با اجنبی منعقد نمی کرده پیدا و به عرض شاه برسانند.

اعضاء هیئت شورای سلطنت:

مرحوم **اعتماد السلطنه** اعضاء مجلس شورای سلطنت را یکا یک چنین معرفی میکند:

اول ـ «رأس رئیس این هیئت، **نایب السلطنه**، شاهنشاه زاده است، متّصف به صفات ظاهری و باطنی از السنه زبان

آلمانی و فرانسه می داند، در زن پرستی و شاهد بازی سرآمد روزگار خود اوست و با هر مردی که مباشرت کند، او را به درجه سرهنگی یا سرتیپی می رساند.

دوم ـ امین الدّوله میرزا علیخان، مردی دانا و ماهر در کلیهٔ امور است، در پلتیک نسبت به ملکم خان ارمنی، شاگردی دارد، گر چه خود به صفات رذیله، پلتیک دانی، او را انکار نمی‌توان کرد، در وقتی که غرض و مرض نداشته باشد، راهنمای ماهری است اما چون پای فایده و تصوّر بعضی منافع به میان آمد، علمش، نیز چون عملش، هیچ می شود.

سوم ـ عضدالملک علیرضا خان است از منسوبان پادشاه است، خوشبخت و مالدار، در خسّت و امساک به اعلی درجه اشتهار، اما متدیّن و ظاهر الصلاح و پاک فطرت و پاکیزه سیرت در راه خدمت پادشاه از بذل جان و مال عزیز مضایقه ندارد، صرف در راه خدا و خداوند پرستی می سپارد به تمام معنی شخص نازنینی است.

اما،عامی در بحث، بسیط است در بیسوادی و بی خبری متشرّعی است که نه اصول می داند نه فهم مسائل فروع می‌تواند. حتی قرآن و دعا را غلط می خواند، از پولتیک و علم روابط خارجی بی بهره است و بی اطلاع فقط دلش بَه این خوش است که مردم به او احترام زیاد نمایند و وی را به بزرگی و شأن بستایند.

چهارم ـ میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان، که مال و مکنت بی حساب دارد، تنباکو و آب لیموی معطر شیراز، خاصّه

شراب خلر که هوش از سر مهتر و کهتر می رباید. شال کشمیری و زر جعفری می دهد و هر چه می خواهد می گیرد، خوان و خانه اش نیز آراسته و گسترده است، ۷۰ سال عمر خود را در حکومت و مأموریتهای بزرگ گذرانده.

پنجم ـ میرزا عباس خان قوام الدوله در محاسبه و سئوال و جواب با حکاّم مهارت و سررشته دارد.

لیکن طبع لئیم و نفس خسیس طوری او را پست کرده که ابداً قابل اعتنا نمی باشد. زنده است و هست اما چنان است که نیست، هر قدر پیرتر می شود بر خسّت و لئامتش می افزاید، طمعش نیز از کرامت حضرت مرتضی علی زیادتر می باشد.

ششم ـ یحیی خان مشیرالدّوله است، این یحیی قزوینی در بذل از یحیای برمکی گرو می برد در طمع هم آنقدر علوّ و یا غلوّ دارد که دست عباس دوس به آن بلندی که می دانید به دامنش نمی رسد، به پررویی و زور می گیرد به ابرام و التماس می دهد. سر تا پا غلط و در یک گام سه مرحله خبط می نماید، فرانسه خوب می داند و در کلیهٔ کارها زرنگی دارد.

هفتم ـ علیقلی خان مخبرالدّوله وزیر علوم است که بویی از علم به مشامش نرسیده و ذائقه اش مطلقاً این طعم را نچشیده، برای سلطنت مستقله و مملکت مستبده، چنین وزیر علومی لازم است. از وجودش نه شری حاصل شود و نه خیری، مطلقاًبه هیچ چیز معتقد نیست. می خواهد آسوده و بی درد سر فارغ از زحمت و ضرر در عمارت مزّین خود بنشیند، خوش بخورد و خوش بنوشد، نرم بیفتد و گرم بپوشد. اندوخته وافر و مال و مایه

متکاثر خود را به عیش صرف نماید نه عقب کسی برود و نه کسی دنبال او بیاید.

هشتم - میرزا محمد خان اقبال الملک شخصی است مداهن و چاپلوس، مفسد، مدبر و مفتن و مزور، نه در امور و مأموریت خارجه کاری و نه در خدمت داخله راه آوردی دارد، مثل او مثل خس و موج دریاست و از هر طرف که او را برد برده.

نهم - آقا علی امین حضور است که از بی حیائی و بی تعصّبی ضرب المثل است و در وفا و انسانیت از هر قلیلی اقل پایه بی شرمی را به جای بلند گذاشته و رأیت بد عملی را از بالاتری ثریا و فرقدین افراشته، خیلی حالات او به شخص امین السلطان شبیه است در حقیقت برادر دینی و روحانی اوست.

دهم - میرزا علینقی حلیم الملک پسر حاجی اسمعیل جدید الاسلام است، او مردی است طبیب و امینی حبیب، رفیقی شفیق، مهربان، نزدیک به دل و خوش زبان چنانکه در تملق و مداهنه مشهور است و اسمش در طومار خوش آمدگویان مذکور، برای خدمتگزاری هر کسی از اعلی تا ادنی و برای هر خدمت از علیا تا سفلی حاضر است، از جاروب کشی تا رتبه امارت و مقام صدارت، هر چه به او رجوع شود حرفی ندارد و انکار را به وجهی می گذارد. دشمن ترین مردم به شخص ویَ خود اوست چه از بی مبالاتی کارش به قدری تو در تو است که با مواجب گزاف و دخل کلی هرگز نشده که چیزی داشته باشد. در تحصیل نقود در هر راه می دود و هر کاری می کند. با وجود این اغلب گرسنه و پریشان است، احتیاج او را به کارهای ناشایسته وا

می دارد از بیچارگی بر خلاف خود ورسم انسانیّت راه می رود. هر بیوه زن متمولی را برای خوردن مال خواستگار است و هر یتیم و بیمار با مکنتی را پدر و پرستار.

یازدهم ـ اعتماد السّلطنه محمد حسین خان، دارای همان صفات است که معاویه در تعریف عبدالله بن زبیر به پسر بد گوهر خود یزید پلید، بیان کرده و گفته مثل روباه فرار می کند و مثل شیر حمله می نماید.

دوازدهم ـ امین السلطان، نمی دانم طاعون مصرش خوانم یا وبای هند، بلایی بود که به جان دولت و ملت افتاد و ایران را به باد فنا داد، جامع تمام رذائل و فاقد کلیهٔ فضائل است.

این بود بیان حال دوازده نفر که در مجلس شورا، حاضر شدند تا جواب پسر رویتر بدهند.

در نتیجه چون اکثریت اعضای شورا از رویتر حامله بودند قرارداد را مهر و به امضای همایونی رسانیدند و بدین ترتیب شوکت و ثروت و سرمایه دولت و ملت را بباد دادند.(۱)

« همه ذات تواند »

ای آنکه توئی محرم راز همه کس
شرمنده ی ناز تو نیاز همه کس
چون دشمن ودوست مظهر ذات تواند
از بهر تو می کشیم ناز همه کس

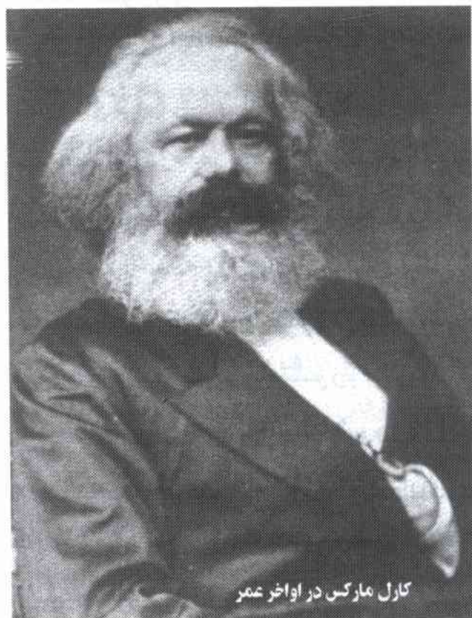
« منسوب به خیام »

(۱) از کتاب دست پنهان انگلیس در ایران ، صفحه ۶۴ ، نوشته خان ملک ساسانی .

اهمیّت و جایگاه مارکسیسم پس از فروپاشی اتحاد شوروی

فروپاشی اتحاد شوروی و بلوک کمونیستی در شرق اروپا، واکنشهای نظری گوناگونی را برانگیخته است. از یک سو، ایدئولوژیهای رقیب کمونیسم شوروی، به ویژه **لیبرالیسم** سرمایه داران در غرب این تحولات را نشانه ای از حقانیت مواضع فکری خود و بطلان اندیشه کمونیسم و نادرستی نظرات مارکسیستی به طور کلی تلقی می کنند.

سوسیالست ها در بیشتر کشورها دچار سرگشتگی و آشفتگی فکری شده اند و اغلب از توضیح این تحولات عاجز مانده اند. البته هنوز هم برخی به ویژه در بین استالینیستها و هواداران کمونیسم به شیوه ای که در اتحاد شوروی معمول بود، به گونه ای امیدوارند بحرانهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی شرق اروپا زمینه را برای بازگشت به گذشته فراهم آورد.


کارل مارکس در اواخر عمر

گروه های دیگر مارکسیستی به ویژه در غرب نیز چنین وانمود

می کنند که چون تجربهٔ کمونیسم در اتّحاد شوروی از آغاز ربطی به اندیشهٔ مارکسیستی نداشته، بنابراین فروپاشی اتحاد شوروی از اهمیت نظری چندانی برخوردار نیست . به نظر آنها، تحلیل های روزنامه نگارانهٔ نادرست، فروپاشی اتّحاد شوروی را معادل افول و زوال اندیشهٔ مارکسیستی و سوسیالیستی قلمداد می کنند.

بر طبق چنین نظری، **مارکسیسم** به عنوان یک دستگاه فکری ماهیّتاً قابل زوال نیست و صحت و اعتبار آن ربطی به دوام یا زوال نظامهای سیاسی ندارد. چنانکه عدم تحقق مدینه فاضلهٔ افلاطونی دلیلی بر بطلان و بی اعتباری فلسفهٔ ایدآلیستی افلاطون نبوده است، پیدایش و زوال نظام سیاسی خاصی به آنچه در اتحاد شوروی اتفاق افتاده، اساساً مغایر با اصول اندیشهٔ سوسیالیستی کارل مارکس بوده، زیرا:

اولاً به جای آنکه دولت برطبق نظر مارکس به سوی اضمحلال تدریجی پیش برود، اتحاد شوروی شاهد پیدایش یکی از بزرگترین دستگاههای دولت بوروکراتیک شده بود.

دوم اینکه به جای پیدایش نظام اقتصادی سوسیالیستی و مالکیت اجتماعی بر وسائل تولید، اقتصاد مالکیت دولتی و برنامه ریزی متمرکز در اتحاد شوروی پدید آمده بود.

سوم این که اتحاد شوروی ایدئولوژی مارکسیسم را به عنوان نوسازی، به منظور نوسازی جامعه ای عقب مانده به کار گرفته بود، چنان که کشورهای رو به توسعه دیگر ایدئولوژی ناسیونالیسم را به عنوان ایدئولوژی توسعه اقتصادی به کار گرفتند.

چهارم این که نظام توتالیتریسم استالینستی که در اتحاد شوروی تسلط یافت شباهت آشکاری با نظام استبدادی و امپریالیستی روسیه تزاری داشت.

پنجم این که در اتحاد شوروی شوراهای کارگری به زودی به وسیله حزب سرکوب شدند و در عوض طبقهٔ حاکمهٔ جدیدی مرکب از مدیران وفن سالاران بر جامعه استیلا یافت.[1]

« در سر چه داری ؟ »

گیرم که تمام مصحف از بر داری — با آن چه کنی که نفس کافر داری ؟
سر را چه نهی روی زمین بهر نماز — آنرا به زمین بنه که در سر داری

« حالت »

« آب زیـــر کاه »

گویند چو راهزن به راهست بترس — یا آنکه به راه ، بیم چاه است بترس
از راهزن وچاه کن ایدل مهراس — از آنکه چو آب زیر کاه است بترس

« مفتون همدانی »

« تفسیر بیتی ، از حافظ »

از : دکتر خلیل خطیب رهبر

گفت آن یار کزو گشت سردار بلند
جرمش این بود که اسرار ، هویدا میکرد

پیر مغان یا گوینده ای از غیب ندا در داد که آن یار جانباز (منصور حلّاج) که دار نیز از بر کشیدن او بر بالای خود، سر افرازی و عزت می یافت، گناهش این بود که راز حق را فاش می کرد.

(۱) اطلاعات سیاسی اقتصادی ، شماره ۹۴ صفحه ۱۵ .

«تاریخ نشان می دهد»

تاریخ نشان می دهد که **آغا محمد خان**، مقتدرترین و با کفایت ترین پادشاه سلسله قاجاریّه بوده است.

به قول **حاج سیّاح**... از نصف زمان فتحعلی شاه، و تمام زمان محمد شاه و ناصرالدّین شاه، تاریخ ایران چیزی ندارد جز اینکه شاه به شکار رفت، یا کدام حاکم چه کرد؟ یا کدام عالم بر سر مردم چه بلا آورد؟ یا درباریان کدام دسته به دیگری غلبه کردند؟ یا چقدر نسوان در دستگاه سلطنت جمع شده اند؟ و...

دکتر فووریه طبیب مخصوص ناصرالدین شاه می گوید: در این مملکت دائماً اوضاع و احوال به سهولت و به سرعت تغییر و تبدیل می یابد و بین تخت مقام، یا تخته تابوت فاصله زیادی وجود ندارد و این نشانهٔ خود رایی و عدم ثبات فکری پادشاهان و دولتمردان زمان قاجار است،

ساسانیان، روزی که **اردشیر بابکان** به طرف استخر می‌رفت، خودش بود و زنش که او را بر ترک اسب خود نشانده بود، اما روزی که یزدگرد سوم از برابر اعراب می گریخت آنچه گوهر و زرینه و سیمینه داشت برگرفت و با زنان خود و هزار طبّاخ و هزار سگبان و هزار یوزبان و ... به اصفهان و سپس به کرمان رفت.

✓ **یعقوب لیث**، هنگامی که جواب خلیفه را می داد، مشتی نان خشک و شمشیر در کنارش بود.

✓ **لشکریان طغرل** وبزرگ سلجوقی روزی که نیشابور را گشودند کافورهایی را که در خانه مردم دیدند نمک پنداشتند و می گفتند این نمک چه قدر تلخ است؟

✓ **طغرل سوم**، روزی که به میدان جنگ دشمن رفت چنان مست بود که از مستی، گرزی را که می بایستی بر سر دشمن بکوبد بر پای اسب خود، یعنی در واقع بر سر خود کوفت ...

✓ **شاه اسماعیل صفوی**، روزی که در **مرو** بر **شِبک خان ازبک** دست یافت در کاسه سر او شراب نوشیدو به فرمان او جسدش را صوفیان خوردند،

✓ **شاه سلطان حسین صفوی**، در همان روزی که افاغنه پشت سر هم شهرهای شرقی را می‌گرفتند، او به اطرافیان، یعنی قزلباشهای کاخ های بیستون، نه صوفیان ازبک خوار، می گفت ما را همین اصفهان کافی است ...

✓ **و بالاخره آغا محمّد خان قاجار**، شبی که **کریم خان** در شیراز فوت کرد فاصلهٔ صد فرسخی بین شیراز و اصفهان را با اسب سه روزه پیمود اما صدو پنجاه سال بعد، **احمد شاه** آنقدر در اروپا ماند که قوم خودش، شاهزاده **جلال الممالک ایرج میرزا** درباره‌اش گفت:

فکر شاه فطنی باید کرد	**شاه ما گنده و گول وخرف است**
تخت و تاج و همه را ول کرده	**در هتل های اروپ معتکف است**
نشود منصرف از سیر فرنگ	**این همان احمد لا ینصرف است**(۱)

(۱) از کتاب پشت پرده های حرمسرا .

« آدمهای درشت عمل »

علی اکبر دهخدا می گوید:عضو اداره، از صد نفر ده نفر بدند ؛ که نُه نفر به بد نامی ودزدی می افتند و شاید یک نفر با یک تموّل ننگین، با یک اضطراب دائمی وجدان، با یک منفوریّت نزد جامعه و حتی کسان خود، می تواند عمر خود را خاتمه بدهد، اما صد در صد آدمهای درست عمل به ترقّیات ثابت و نان دائم و ذکر خیر نائل می شوند.

آیا سرما، باعث سرماخوردگی می شود؟

سرماخوردگی معمولی، شایع ترین بیماری در سراسر جهان است و شایعاتی پیرامون آن رواج دارد که از هر بیماری دیگری گسترده تر است. علت سرماخوردگی ویروسی است که از شخصی به شخص دیگر سرایت می کند، سرماخوردگی در اثر تماس شخص سرماخورده حاصل می شود، اگر سرما باعث سرما خوردگی می شد اسکیموها می بایست دایم از این بیماری در عذاب باشند، اما چنین نیست. کاشفین قطب گزارش کرده اند در آتمسفر قطب ، که تهی از هر گونه میکروبی است به هیچ وجه دچار سرماخوردگی نشده اند.

در طول جنگ جهانی اول، هیچ درصد غیر معمولی از ابتلا به این بیماری در میان سربازانی که خیس و رنجور در سنگرها زندگی می کردند دیده نشد.

در طول جنگ جهانی دوم زندانیان اردوگاه آشویتس، در حالی که برهنه و گرسنه بودند به این بیماری مبتلا نمی شدند. اما اگر سرماخوردگی و رطوبت ارتباطی به سرماخوردگی ندارد

پس چرا این بیماری این قدر در زمستان شایع است؟

علیرغم آزمایش های فراوانی که تا کنون در آمریکا وانگلستان صورت گرفته است هیچ جواب قانع کننده ای تا به حال پیدا نشده است. مهمترین جوابی که دانشمندان یافته اند آنست که مردم در زمستان بیشتر داخل مکانهایی بسته و در مجاور هم هستند بنابراین انتقال ویروس آسانتر صورت می گیرد. تا به حال کسی علاج سرماخوردگی را پیدا نکرده است.

داروهای مسکّنی نظیر آسپرین برای سرماخوردگی به کار می رود، اما تنها کاری که از این داروها بر می آید تسکین درد است.(۱)

انسان درلحظهٔ مرگ:

شعرا و نویسندگان را به راستی باید برای اشاعهٔ این عقیده که انسان درلحظهٔ مرگ زندگی خود را پیش روی می آورد، مستوجب ملامت دانست. کسانی که در لحظهٔ مرگ دوباره به زندگی بازگشته اند چیزی در این باره نگفته اند.

یک انگلیسی که از غرق شدن حتمی در ۱۹۱۶ نجات یافته بود چنین نوشت: «فکرم هنوز به دقت کار می کرد اما حوادث گذشته از پیش چشمانم نگذشت.»

خلبانی که در ۱۹۱۸ هواپیمایش به زمین سقوط کرده بود چنین گفت: «مطمئن بودم که کشته می شوم، تنها از سر تأسف به یاد دوست دخترم افتادم!»(۲)

---

(۱) جهان عجایب ، صفحه ۴۷ .

(۲) جهان عجایب ، صفحه ۵۰ .

« احسـان شیـخ »

دهخدا می نـویسد : شیخ نجم الدین ابتدا عالمی عادی بود. یک روز با هزار زحمت لقمۀ نانی برای عیالش تحصیل کرد. وقتی بر می گشت سگی را با چند توله دید که آخرین رمق حیات در آنها نزدیک به اضمحلال بود.

شیخ نانهای خودش را پیش سگ ریخت . سگ توله ها وقتی سیر شدند سگ سرش را به آسمان بلند کرد. شیخ تصوّر کرد که سگ می خواهد دعا بکند، در صورتی که همین طور که سرش را بلند کرد پاچۀ شیخ را گرفت وشیخ تا مدّتی توی رختخواب بود.(۱)

« انـواع خط »

کلمنت مارکام انگلیسی می نویسد:

در ایران سه قسم خط معمول است: اول خط عربی موسوم به **نسخ** که قرآن را بدان خط می نویسند. دوم خط موسوم به **نستعلیق** است که اکثر کتب را بدان خط می نویسند.

سوم خط موسوم به **شکسته** است که رقعه و تحریرات را بدان خط می نویسند. خطوط را با قلم نی می نویسند و می گویند باید به قسمی آن را در دست گرفت که **هر گاه مگسی روی آن حرکت نماید قلم از دست بیفتد.**(۱)

---

(۱) مقالات دهخدا ، صفحه ۲۶۲ .

(۲) تاریخ ایران در دوره قاجار ، صفحه ۳۹ .

پادشاه و درویش

درویشی مجرد به گوشه ای نشسته بود که پادشاهی بر او بگذشت، درویش از آنجا که فراغ ملک قناعت است سر بر نیاورد و التفات نکرد.

سلطان از آنجا که سَطوت(۱) سلطنت است برنجید و گفت: این طایفهٔ خرقه پوشان امثال حیوان اند که اهلیّت ندارند. وزیرش نزدیکش آمد و گفت : ای جوانمرد ، سلطان روی زمین بر تو گذر کرد، چرا خدمتی نکردی وشرط ادب بجا نیاوردی؟
درویش گفت : سلطان را بگوی توقّع خدمت از کسی دار که توقّع نعمت از تو دارد و دیگر بدان که ملوک از بهر پاس رعیت اند، نه رعیت از بهر طاعت ملوک !

پادشه پاسبان درویش است گر چه رامش بفرّ دولت اوست
گوسفند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست

ملک را گفتهٔ درویش استوار آمد (مؤثر آمد) گفت: از من تمنّا بکن (از من چیزی بخواه) گفت: آن همی خواهم که دگر باره زحمت من ندهی! پادشاه گفت : مرا پندی بده ! درویش گفت:

دریاب کنون که نعمتت هست به دست
کاین دولت و ملك می رود دست به دست(۲)

« **فیلیپ آمیگه** » می گوید:

❋ « **خون، مرکب نگارش تاریخ !**»

❋ « **رمان می خواهید به تاریخ رجوع کنید .**»

---

(۱) سطوت : شکوه .
(۲) نقل از گلستان سعدی ، صفحه ۴۴ .

« سعید بن جودی »

سعید بن جودی، پسر رئیس پلیس قرطبه بود، سعید، یک سپاهی شجاع وعاشق پیشه بود و همهٔ صفاتی را که به نظر مسلمانان لازمهٔ یک آقای کامل بود، در خود جمع داشت: بخشنده، شجاع، خوش قیافه، گشاده زبان، خوش بنیه، سوارکاری ماهر و شاعری توانا بود و کُشتی، شمشیر بازی، نیزه بازی و تیر اندازی نیک می دانست. وی نمی توانست بداند از عشق و جنگ کدام یک را بیشتر دوست دارد.

برخورد با زن، هر قدر ناچیز بود، در او نفوذ فراوان داشت، به زنان بسیاری دل باخت که می پنداشت هرکدام را همیشه دوست خواهد داشت.

عشق وی، چون شاعران غزلسرای تر وبا دور، از دوری یار شدت می گرفت. مهمترین غزلیات وی درباره زنی به نام جیحان بود که فقط دست کوچک سپید او را دیده بود.

به نظر وی اخلاق گرایان می باید ثابت کنند که لذّت عین سعادت نیست. همکاران سپاهی وی گاه از اینکه زنانشان را فریب می داد، از او خشمگین می شدند.

یک روز یکی از سرداران سپاه، او را درخانه گیر آورد و خونش بریخت (۲۸۴ هـ ق / ۸۹۷ م)

« نمونه ای از شعر جودی »

چیزی ملیحتر از دست به دست کردن پیمانهٔ وصال بعد از فراق، و نظر بازی دوستان نیست. همیشه بی پروا و آزاد در راه

عشق گام زده ام. و روزگار، مرا از این راه منصرف نکرده است در مقابل مرگ رام نشده ام و همیشه رشتهٔ عشق به گردن داشته ام.(۱)

« ستمگر به زور بستاند »

کاروانی در زمین یونان بزدند و نعمت بی قیاس ببردند. بازرگانان گریه و زاری کردند و خدا و پیمبر شفیع آوردند ولی فایده نبردند :

چو پیروز شد دزد تیره روان　　چه غم دارد ازگریهٔ کاروان

لقمان حکیم اندر آن کاروان بود. یکی گفتش از کاروانیان، مگر این را نصیحتی کنی و موعظه ای گویی تا طرفی از مال ما دست بدارند که دریغ باشد چندین نعمت که ضایع شود. گفت دریغ ! کلمهٔ حکمت باشد با ایشان گفتن.

همانا که جُرم از طرف ماست ...

به روزگار سلامت شکستگان دریاب　　که جبر، خاطرِ مسکین، بلا بگرداند

چو سائل از تو بزاری طلب کند چیزی　　بده وگرنه ستمگر به زور بستاند

« از گلستان سعدی »

« حرفه ای »

از دروغگویی پرسیدند: هرگز راست گفته ای؟
گفت: اگر گویم آری، دروغ گفته باشم .

---

(۱) نقل از کتاب تاریخ تمدن ، نوشته ویل دورانت .

تفسیر چند بیت از غزلیات لسان الغیب حافظ

نوشتهٔ دکتر حسینعلی هروی

الا یـا ایهـا الساقـی ادر کأسـاً و ناولـهـا
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

هان ای ساقی جامی به گردش در آور و آن را به من ده زیرا عشق در آغاز آسان به نظر آمد اما بعد مشکلها روی نمود.

ادِر : فعل امر به معنی چرخاندن و به گردش درآوردن

کأس : به معنی جام

ناوِل : فعل امر به معنی چیزی را به کسی دادن یا دراز کردن دست.

عنقا ، شکـار کس نشــود ، دام بـاز چین
کانجــا همیشه بـاد به دست است دام را

سیمرغ را نمی توان شکار کرد، دام بر چین، زیرا در جایگاه سیمرغ جز باد چیزی به دام نمی افتد.

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد
که می حــرام ولی به ز مـال اوقافست

دیروز عالم فقیه مدرسه در حال مستی فتوی داد : که شراب خوردن حرام است ولی از خوردن مال اوقاف بهتر است مضمون مقایسه میان حرمت شراب خواری و موقوفه خواری علاوه بر طعنه کلی بر موقوفه خواران، احتمالاً اشارهٔ خاصّی به امیر مبارز الدین محمّد دارد که اوقاف شیراز را ضمیمهٔ املاک دیوانی کرده بود.

خموش حافظ و این نکته های چون زر سرخ
نگاهـــدار کــه قـلاب شهــر صـرافـسـت

حافظ خاموش باش و این سخنان زر سرخ گرانبها را نزد خود نگاه دار زیرا سکه بَدَل ساز شهر، خود صراف است می گوید: حافظ، کسی که باید سکّهٔ سخن تو را عیّار سنجی کند خود سکهٔ بدل ساز است.

به تعبیر دیگر: شعر مگو زیرا آنکه باید بد و نیک سخنان تو را نقد و قضاوت کند، آدم فریب کاری است که با سخنان خوش ظاهر خود، مردم را می فریبد.

حافظ ار بر صدر ننشیند ز عالی مشربیست
عاشق دُردی کش اندر بند مال و جاه نیست

اگر حافظ بر بالای مجلس نمی نشیند از بلند نظری اوست صدر و ذیل مجلس برای او تفاوتی ندارد، عاشق دُردی کش توجهی به مال و جاه ندارد. یعنی اگرحافظ مقامات دولتی را نمی پذیرد از بلند نظری اوست. عاشق عارف در بند مال و مقام نیست.

غـلام همّت آنـم که زیر چرخ کبـود
ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

زیر چرخ کبود : زیر آسمان که مراد جهان هستی است
رنگ تعلق پذیرفتن یعنی قابلیّت تعلّق و دلبستگی داشتن.

می گوید: غلام اراده و بلند نظری آدم وارسته ای هستم که در عالم هستی از هر چه با تعلق و دلبستگی است خود را رها ساخته است، شاعر می داند که دل کندن از جاذبه های زندگی و

رسیدن به رهایی مطلق کار آسانی نیست؛ شاید کار خود او هم نیست، از این جهت به همّت و ارادهٔ عارفان بلند مرتبه ای که به این مقام رسیده اند حسرت می خورد و درود و ارادت می فرستد.

هر چه هست ازقامت ناساز بی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

اگر ایرادی هست از قد و قواره بی تناسب ماست، وگرنه خلعتی که تو به ما بخشیده ای برای قد و قامت کسی کوتاه نیست.

آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد
زاغِ کلکِ من بنا می زد چه عالی مشربست

در تصور شاعر، قلمش به مناسبت سیاهی، زاغ، و نوک آن منقار زاغ، و مرکّبی که از آن تراوش می کند، آب حیات است که همان نوشته یا سخن حیاتبخش اوست، می گوید: این قلم من، که چشم بد از او به دور، مثل زاغی است که آب زندگی از منقارش می چکد، پس به راستی چه منش والایی دارد مقصود اینکه سخنان من مثل آب زندگی حیات بخش است زیرا از جایگاه فکر بلندی تراوش می کند.

میان منقار، زاغ و آب حیات در بیت ظاهراً نوعی رابطهٔ معنی وجود دارد، و آن اشاره به داستان اسکندر و آب حیات است. در قصّه های ایرانی آمده است که وقتی اسکندر به یاری خضر به آب حیات رسید، مشکی از آن برداشت، و با خود آورد. بین راه خستگی بر او غلبه کرد، مشک را به درختی آویخت و

غلام سیاه خود را مأمور نگهبانی از آن کرد و خود به خواب رفت. از قضا غلام هم بر اثر خستگی به خواب رفت و زاغی که از آن حوالی می گذشت چشمش به مشک آب افتاد، با منقار خود آن را سوراخ کرد و از آن نوشید، چنین است که عمر کلاغ بسیار طولانی شد و اسکندر از آب حیات بی نصیب ماند.

روایت دیگر اینکه خضر به آب حیات می رسد و به سفارش اسکندر، مشکی هم برای او پر می کند که بیاورد، ولی در میان راه زاغی مشک را با منقار سوراخ می کند و از آن می نوشد که البته این روایت معقول تر است.

چه شود گر من و تو چند قدح باده خوریم
باده از خون رَزانست نه از خــون شماست

چه می شود اگر من و تو چند جام شراب بخوریم، باده از خون رَزان است نه از خون شما است ـ از خون انسان نیست.

رَزان جمع رز به معنی تاک و درخت انگور است و خون رَزان مراد شراب است. به کنایه می گوید: ما خونخوار نیستیم که از جنس خون شما انسانها بخوریم، ما خون رَزان را می خوریم، پس اگر چند قدح می نوشیم گناه خونخواری نداریم. که طبعاً کنایه به حکّام خونخوار دارد.

این همه شهد و شکر کز سخنم می ریزَد
اجر صبریست کز ان شاخ نباتم دادنـد

این همه عسل و شیرینی که از گفتهٔ من می ریزد، اجر صبر و تحمّلی است که از آن شاخهٔ گیاه به من دادند.

شهد به معنی عسل است و شهد و شکر کنایه از سخنان شیرین.

شاخ نبات : شاخه گیاه، شاخه نباتات

شاخ نبات را غالب شارحان، نام زنی دانسته اند.

دکتر زرّین کوب می نویسد : نام این زن را افسانه های بعد شاخ نباتِ خوانده اند اما آن شاخ نبات که در شعرحافظ به آن اشارتها هست، یک نام نیست، کنایه ای است از معشوق شیرین که وصل او می تواند کام عاشقی را شیرین بدارد.گر چه هنوز در عصر ما نبات خانم به عنوان نام یک زن شناخته می شود، ولی به گمان نگارنده شاخ نباتی که در بیت آمده با شاخهٔ گیاهِ نباتات مناسبت معنی دارد و مراد از آن همان قلم نی است که با آن می نویسند، پس شاخهٔ گیاه است، نه نام یک زن، می گوید : اینکه سخن من تا این حد شیرین شده بدین جهت است که در کار نوشتن شتاب زدگی نکرده ام. پس اجر خود را که کلام شیرین است از این شاخه نبات (قلم خود) دریافت داشته ام. مقایسه شود با :

کلک حافظ شکرین میوه نباتیست بچین
که در این باغ نبینی ثمری بهتر از این

در این بیت نیز شاعر کلک خود را نبات یعنی گیاه نی معرفی کرده است.

✪ ✪ ✪

از : خواجه عبد الله انصاری

الهی! مکش این چراغ افروخته را
ومسوز این دل سوخته را ومَدر این
پردهٔ دوخته را و مران این بندهٔ
آموخته را.

« فراموشی »

از جمله چیزهائی که فراموشی می آورد، خواندن الواح قبور و دیگر خوردن گشنیز و سیب ترش وعبور از میان دو زن و از میان قطار شتر است.

« نور معرفت »

عابدی را حکایت کنند که شبی ده من طعام بخوردی و تا سحر ختمی در نماز بکردی ؛ صاحبدلی شنید و گفت: اگر نیم نانی بخوردی وبخفتی بسیار ازین فاضل تر بودی.

اندرون از طعام خالی دار تا درو نور معرفت بینی
تهی از حکمتی ، به علّت آن که پُری از طعام تا بینی

« از گلستان سعدی »

« جواب دندان شکن »

دی در حق ما کسی بدی گفت ما دل ز غمش نمی خراشیم
ما نیز نکوئیش بگوئیم تا هر دو دروغ گفته باشیم
(؟)

✪ ✪ ✪

این ذوق وسماع ما مجازی نبود وین وجد که می کنیم بازی نبود
با بیخبران بگو : که ای بیخردان بیهوده سخن به این درازی نبود

« عَلاء الدین سمنانی »

خواجه عبد الله انصاری گوید :

الهی ! دلی دِه که در شکر تو جان بازیم
و جانی دِه که کار آن جهان سازیم

(۱) هزار بیشه ، صفحه ۲۷۷ ، نوشته محمد علی جمال زاده .

« گر سنگ ببارد »

تا میل من و تو بر جفا و ستم است — تا طینت ما فاقد جود و کرم است
تا، بد ز برای یکدیگر می خواهیم — گر سنگ ببارد سرِ ما باز کم است

«همایون کرمانی»

« شانه ای ناچیز بودم »

چه هستی ؟ گفتمش ای باده ناب — که بُردی از سرم هوش، از دلم تاب
بگفتا شاخه ای ناچیز بودم — مرا دهقان فرو زد بر لب آب
نهالی گشتم و زان پس درختی — چو زلف دختران، پر پیچ و پرتاب
برآوردم چو مروارید، خوشه — همه چون دانه های دُر خوشاب
مرا کندند و بُردند و نهفتند — به خمّی در اطاقی، قفل بر باب
شدم زیباتر و سرمست و دلبر — پس از چندی که سر بر کردم از خواب
به نسبت چون بود کار زمانه — بخوانندم شراب و گاه (شر آب)

«افشار یزدی»

« خاقانی و نظامی »

می گویند خاقانی و نظامی در سفر حج با هم بودند، در آنجا عهد کردند که هر یک زودتر از جهان بروند دیگری او را مرثیه بگوید. خاقانی پیش از نظامی درگذشت، نظامی در مرثیهٔ او سرود :(۱)

امیدم بود خاقانی دریغا گوی من باشد — دریغا زان که من گشتم دریغا گوی خاقانی

« خانهٔ قصاب »

با ستمکاران گیتی، بد نمی گردد سپهر
عید قربان است دایم خانهٔ قصاب را!

«کلیم کاشی»

---

(۱) نقل از کتاب خاطرات دکتر بهزادی ، صفحه ۷۴۲

دیگر چه گفت؟

قاصد آمد گفتمش آن ماه سیمین بر چه گفت؟
گفت با هجرم بسازد، گفتمش دیگر چه گفت؟
گفت، دیگر پا ز حدِ خویش نگذارد برون
گفتمش، جمع است از پا خاطرم، از سر چه گفت؟
گفت سر را بایدش ازخاک ره کمترشمرد
گفتمش، کمتر شمردم زین تن لاغر چه گفت؟
گفت جسم لاغرش را از تعب خواهیم سوخت
گفتمش من سوختم از باب خاکستر چه گفت؟
گفت خاکستر چه گردد خواهمش بر باد داد
گفتمش، بر باد رفتم از صف محشر چه گفت؟
گفت در محشر به یک دم زنده اش خواهیم کرد
گفتمش من زنده گردیدم زخیر و شرّ چه گفت؟
گفت خیر و شر نباشد عاشقان را در حساب
گفتمش اینست احسان، از لب کوثر چه گفت؟
گفت با ما بر لب کوثر نشیند عاقبت
گفتمش چون عاقبت اینست، زین خوشتر چه گفت؟
گفت دیگر نگذرد درخاطر یاد عظیم
گفتمش دیگر بگو گفتا مگو دیَگر چه گفت؟

«عظیم نیشابوری»

شانه کمتر زن که ترسم تار مویت بشکند
تار زلف تست اما رشتهٔ جان منست «صائب»

« مسقط و عمان »

مسقط و عمان، سابقاً تعلق به ایران داشت ولی اینک از مسقط تنها **مسقطی** آن و از عمان، لیموی آن را می شناسیم و حتّی عموماً نمی دانیم در کجا واقع شده اند.(۱)

« ازدواج در نظر سقراط »

سقراط فرموده که جوانانی که درصدد ازدواج هستند به ماهی هایی می مانند که دور تور صیاد را گرفته و سعی دارند داخل بشوند. در صورتی که ماهی های دیگری که گرفتار شده و در درون تور هستند سعی و کوش دارند که هر طور شده بیرون بیایند.(۲)

« زن از نظر ... »

آلبانی ها : « زنی که آواز می خواند، شوهر می خواهد .»

کردها : « زن قلعه ایست که مرد زندانی آن است .»

ایتالیائی ها: « خندهٔ زیبا، گریهٔ کیف پول آقا است. »

پرتغالی ها: « زن و گوسفند را باید زود به خانه آورد وگر نه نصیب گرگ می شوند .»

هلندی ها : « وقتی در خانه زن خوبی باشد خوشی از در و دیوار می بارد .»

تجربه میوه ای است که او را نمی توان چید مگر پس از رسیدن.

« ارسطو »

---

(۱) و (۲) کشکول جمالی ، جلد دوم ، نوشته جمال زاده .

« دیوار چین درازترین قبرستان جهان ! »

دیوار چین عجیب ترین و بزرگترین کاریست که به دست بشر انجام گرفته است. این دیوار عظیم یگانه چیزیست که از کرهٔ ماه می توان بدون دوربین، به چشم دیدش.

در سال ۱۷۹۰ یکی از دانشمندان انگلیسی معتقد بود که آجر و سنگی که در این بنای عظیم مصرف شده از آن چه در ساختمان تمام خانه های انگلستان واسکاتلند و ویلز بکار برده اند بیشتر است؛ دیوار چین از نقطه‌ای که پست تر از سطح دریاست، شروع می شود و تدریجاً در کوههای پیچاپیچ چین تا بیش از چهارهزار متر ارتفاع بالا می رود و به سر حدات کشور مرموز (تبت) ختم می شود.

طول حقیقی این دیوار، با تمام پیچ و خمها و فراز و نشیبهای آن قریب ۴ هزار کیلومتر است.

بانی این دیوار عظیم، امپراطور چین « **شی هوانگ** » است که درسال ۲۴۶ پیش از میلاد بر تخت سلطنت نشست.

امپراطور چین، برای ساختن این سد تمام مردم تندرست چین را به کار گماشت. نویسندگان و هنرمندان که انگشتان لطیف شان تا آن روز جز با قلم یا قلم مو مأنوس نبود، به کوه کنی و سنگ تراشی مجبور شدند.

جنایت کاران و دزدان و زندانیان را نیز به ظاهر برای ساختن دیوار آزاد کرد، ولی در حقیقت تمام ملّت را به اعمال شاقه محکوم ساختند و چنان که از تاریخ چین برمی آید از هر سه نفر یک تن ناچار در ساختن این دیوار شرکت کرده است.

⇦

هزاران سر عمله با خشونت و تندخوئی بسیار به ضرب شلاق، مردم را به کار وامی داشتند و هر کس را که مقاومت می کرد، یا در ضمن کار می مرد، زنده یا مرده در میان دیوار می گذاشتند، به طوری که اینِ دیوار عظیم را می توان **درازترین قبرستان های** جهان به شمار آورد. پانصد کیلومتر اول دیوار تماماً در مناطق کوهستانی ساخته شده است. درین قسمت کارگران بیچاره ناگزیر سنگهای عظیم را بر دوش از کوه بالا می بردند در حالی که پشتهایشان از زخم شلاق مجروح بود.

یکی از مورخین چین می نویسد : از دویست کیسه برنجی که برای کارگران فرستاده می شد تنها یکی به مقصد می رسید.

هنوز هم خوانندگان چین ترانه های غم انگیزی می خوانند که مصیبت ها و آلام دوران بنای دیوار بزرگ را وصف می کند، و از آن جمله یکی این ترانه است :

در نخستین ماه بهار، بر در هر خانه چراغی سرخ آویخته است
همه شوهران به خانهٔ خود بازگشته اند
جز شوی من که دیوار بزرگ را می سازد! ...

بد نیست بدانید که :

امپراطور چین که دیوار چین در زمان او ساخته شد دارای کاخی بوده که به دست **نیم میلیون** کارگر چینی ساخته شده بود، گذشته از هزاران اطاق گوناگون، تالار بسیار بزرگی داشت که **ده هزار نفر** می توانستند در آنجا در کمال آسودگی بنشینند و سراسر تالار عظیم با فرشهای زربافت مفروش بود.

⇦

در اطراف کاخ نیز قصور کوچکتری برای هم خوابگان امپراطور، که از میان زیباترین زنان چینی گلچین شده بودند ساخته شده بود. عدهٔ زنان او به قدری بود که به گفتهٔ خواجه سرایانش، چون امپراطور هر شب را به ترتیب با یکی از ایشان صبح می کرد پس از **سی و شش سال** ، بار دیگر نوبت به زن اولی، می رسید![۱]

« مقصود عاشق دو عالم »

مقصود عاشقان دو عالم لقای تست
مطلوب طالبان به حقیقت رضای تست
هر جا که شهر یاری و سلطان و سروریست
محکومِ حکم و حلقه به گوش گدای تست
هر جا سریست خستهٔ شمشیر عشق تو
هر جا دلیست بستهٔ مهر و هوای تست
گر می کشی به لطف و گر می کشی به قهر
ما راضییم هر چه بُوَد رای، رای تست
هر کس امیدوار به اعمال خویشتن
سعدی امیدوار به لطف و عطای تست

« از گلستان سعدی »

« بی کمال »

بی کمالی های انسان از سخن پیدا شود
بستهٔ بی مغز چون لب وا کند رسوا شود

« ؟ »

---

(۱) دایرة المعارف آذینفر .

«علی پاتریک اسلامی !»

شاهپور علیرضا تنها برادر تنی شاه بود. وی هنگام اقامت در فرانسه در زمان جنگ دوم جهانی با یک زن لهستانی ازدواج کرد و از او دارای فرزندی شد به نام علی پاتریک. همسر علیرضا هیچ گاه در دربار ایران پذیرفته نشد. خود علیرضا چند سال بعد به تنهایی به ایران بازگشت و در سانحه سقوط هواپیما در سال ۱۳۳۳ کشته شد. ازآن پس شاه سرپرستی علی پاتریک را بر عهده گرفت که کودکی سرکش بود و مزاحمت های زیادی فراهم می کرد.(۱)

توضیح : پس از انقلاب اسلامی، او نام خانوادگی خود را از پهلوی به اسلامی تغییر داد. وی در سال ۱۳۶۱ از ایران فرار کرد و در حال حاضر در آمریکا به سر می برد.

٭ ٭ ٭

ابو سعید ابو الخیر گوید :

پرسید ز من کسی که معشوق تو کیست ؟
گفتم که فلان کسست ، مقصود تو چیست ؟
بنشست وبه های های بر من بگریست
کز دست چنان کسی تو چون خواهی زیست ؟

دو چندان تر خرابم !

شبی گفتم به مرغ روز پنهان   که چونی؟ گفت: پیش آی وببین هان
چنان سرخوش به وصل آفتابم   که روز از شب دو چندان تر خرابم

«زالی خوانساری»

---

(۱) نقل از کتاب خاطرات علم ، صفحه ۱۲۳ .

آیا شما به خرافات اعتقاد دارید؟



وقتـی این سؤال را به طور مـستقیم از مردم بپرسـیم، همه جواب می دهند : « **نه من اعتقاد ندارم !** »

اگر بگوییم به خرافات اعتقاد داریم وبه آن عمل می کنیم، همه ما را زود باور و عقب مانده تصور می کنند. به همین علّت همه دچار پنهان کاری هستیم.

بدون این که بگوییم به این موهومات اعتقاد داریم،ما حتی به آن عمل می کنیم وبدانها پایبند هستیم.

ـ معمولاً خرافات نقش باز دارنده دارند. مثلاً فرض کنید می‌خواهید دنبال کاری بروید، بعد عطسه کنید. خوب اگر به آن معتقد باشید می ایستید و صبر می کنید.

یا می شنوید که می گویند: با آدمهایی که چشم و ابرو یا قد وقواره این چنین دارند: **اصلاً حرف نزن چون بد یمن هستند .**

می گویند « **اگر دو سرقیچی باز باشد** پشت سرت حرف می زنند. »

یا «**اگرشب ناخن بگیری تا صبح** یکی از اعضای خانواده ات می میرد.»

ویا « **اگر پنجشنبه عروسی کنی** مادر زنت می میرد.»

«میگویند اگر داری **گوشت می کوبی** یک تکه گوشت از هاون (برای درست کردن کوفته) بیرون بیفتد **برایت مهمان می آید.**»

می گویند « **دیدن گربه سیاه شوم است،** پس نباید در آن لحظه کارهای مهم انجام دهیم .»

* - «پشت سر مسافر **آب بریزید** تا مسافر زود برگردد.»

* - «**دو سر کفش** اگر روی هم بیفتد به مسافرت میروی.»

* - «هر وقت **کلاغ** ببینی خبر بد می شنوی.»

* - «اگر در شب خانه ات را **جارو** بزنی، برکت وروزی از خانه‌ات بیرون می رود.»

* - مردم ملایر معتقدند «اگر **گل شقایق** به خانه بیاید بشقاب و کاسه وهر چیز شکستنی خواهد شکست.»

* - «در زمانهای قدیم وقتی **جغدی** بر روی دیوار یا سقف خانه‌ای می نشست، ساکنین آن خانه دچار نگرانی می شدند، چون عقیده داشتند که بعد از مدتی آن دیوار یا سقف خراب خواهد شد و هر که زیر آن بماند خواهد مرد، به همین دلیل جغد را نشانه خانه خراب کنی می دانستند.

این مسأله در اشعار و اقوال شاعران هم دیده می شود. در حالی که در غرب و فرهنگ اروپاییان هم خرافات حاکم است.

مردم اروپا عقیده دارند که اگر **جغدی** بر روی دیوار یا سقف خانه ای بنشیند، اهالی خانه باید هوشیار باشند چون با این عمل خود می خواهد به آنها گوشزد کند که **هر لحظه احتمال خراب شدن دیوار هست.** یا این که اگر در ایران یک **بچه عقب مانده** به دنیابیاید، آن بچه را از خانواده طرد نمی کنند . بلکه با این فکر که این بچه فرزند ماست و با عشق به فرزند او را بزرگ می کنند. در حالیکه در ژاپن وضع چنین نیست. وجود بچه

عقب مانده نشانه بدبختی و شومی است وبه طریقی والدین درصدد طرد و یا سپردن او به مراکز مخصوص هستند.

جغد یا فرزند معلول یا هر نشانه و سمبل دیگر ریشه در اعتقادات و باورهای مردم دارد.

دکتر افروز می گوید : هیچ کس به طور منطقی نمی تواند ثابت کند که **عدد سیزده نحس است،** سیزده نحوستی ندارد. اما این مسأله ریشه تاریخی دارد. فقط هم مختص کشور ما نیست. بلکه به عنوان مثال در آمریکا هم سیزده نحس است البته در آنجا ریشه مذهبی دارد.

بسیاری از شرکت های هواپیمایی در آمریکا باند پرواز سیزده ندارند. یا برخی ایالات آپارتمان ها از طبقه دوازده به چهارده می رود. یعنی طبقه سیزده ندارد. یا در انگلستان اگر روز سیزده برج به جمعه بیفتد، آن روز را نحس می گیرند حتّی دولت هم در آن روزها تصمیمات جدّی نمی گیرد. با این که این موضوع از نظر علمی منطقی نیست و اساس علمی ندارد.

در قدیم خنجر یا دشنه تیزی را بالای سر خانم هایی که میخواستند زایمان کنند، قرار می دادند تا «آل» به او نزند. معتقد بودند «آل» موجودیست نامرئی. در یک لحظه ناغافل به زن زائو می زند و موجب مرگ او می شود. به همین علت هنگام زایمان شوهر و بستگان زن به پشت بام می رفتند و با ایجاد سر و صداهای بلند به اعتقاد خودشان موجب فرار آن می شدند. یا اجازه نزدیک شدن به محل را نمی دادند. یا می گفتند : « **اگر روی**

گربه آب بریزید دستتان زگیل در می آورد .»

ایمان و اعتقاد مردم به خرافات به ما نشان می دهد که جامعه در چه سطح اجتماعی وفکری قرار دارد. دانشمندی می‌گوید : «**بهِ من بگو گندمت را با چه آرد می کنی تا بگویم در چه دوره ای زندگی می کنی .**»

هر چه گرایش افراد به سمت خرافات بیشتر باشد، بافت اجتماعی آن بیشتر و برعکس هر چه عقل و منطق در جامعه حکمفرماباشد؛ متوسّل شدن به خرافات هم کم رنگ تر خواهد بود. اصولاً هر قدر بیشتر در مسیر علمی شدن گام بر می دارند، با وسواس بیشتری این عقاید را باور می کنند.(۱)

« تفسیر کلمه شرب الیهود »

نوشتهٔ دکتر حسینعلی هروی

شرب الیهود : چون یهودی ها مجبور بوده اند که از ترس مسلمانان پنهان شراب بخورند ، از این جهت ، پنهانی شراب خوردن را شرب الیهود گفته اند چنانکه در این بیت سالک یزدی آمده است :

کسی تا کی کند شرب الیهود از بیم رسوائی
ایاغم(۱) پر کن ای ساقی که کاری با عسس دارم

وعبید زاکانی در همین معنی بر طنز گوید :

« طعام وشراب تنها مخورید که این شیوهٔ کار قاضیان ویهودان است ».

---

(۱) خلاصه شده از روزنامه همشهری ، شماره ۸۳۹ .

(۲) ایاغم : جام شراب

« رضا خان پهلوی در سوّم شهریور ۱۳۲۰ خورشیدی »

شاه در خیابان کاخ سلطنتی به شتاب قدم می زد، می رفت وبر می گشت، تحمّل آن را نداشت که به آرامی گام بردارد، یا توقف کند.

از چشم شرر بار، از چهرهٔ برافروختهٔ تیرگون، از حرکات و سکنات بی ارادهٔ او، نهایت آشفتگی و خشم هویدا بود. به خود می پیچید، پا به زمین می کوفت، مانند شیری که به دام افتاده باشد می غرید، ناسزا می گفت : «ای ... به من خیانت کردید، به مملکت خیانت کردید. به مردم خیانت کردید ... !»

سرلشکرها، صاحب منصبان والامقام، با لباسهای مُطرّز به سر دوشی ها و نشانها و حمایل ها، با ظاهری زیبا و آراسته آرام آرام یکان یکان از در درآمدند، در کنار همان خیابان رده بستند، به حال سلام بی حرکت و بی گفتگو مدتی به جا ماندند، ولی شاه بی اینکه بدانان یا به درباریان بیمناک که درختان باغ را پناه قرار داده بودند توجه کند همچنان در حرکت بود ... همچنان ناسزا می گفت ...

ناگهان و بی محابا، چون شیر درنده، چون اجل معلق، به سوی آنان جست، با چنگ قوی گلوی آن را که سر صف ایستاده بود سخت فشرد ...

ـ تو دستور دادی افراد را مرخص کنند ؟

ـ خیر ... قربان، چاکر در آن کمیسیون نبودم ...

ـ پس عضو کمیسیون که بوده ؟ خیانت کار کدام است؟

ـ قربان به دستور ... افراد مرخص شدند !

شاه گریبان گناهکار را که نشان داده بودند به چنگ آورد وبه خویش درکشید، نخست با مشت و لگد و آنگاه با کمرِ شمشیر او را کوفتن گرفت ... دیوانه وار فریاد می زد «اسلحهٔ مرا بیاورید... اسلحِه مرا بیاورید ...»

غرّش هولناک او کاخ و ساکنین آن را به لرزه درافکنده بود ولی که می توانست پاسخ بدهد؟ در فضای باغ کسی آشکارا نبود آن ها هم که در پناه درختان این منظرهٔ مخوف را می نگریستند از بیم، خود را بهم می فشردند که دیده نشوند ناگهان از گوشهٔ باغ یک نفر پیدا شد.

اینک اسلحه به دست شاه می رسد، دیگر کار تمام است اینجاست که مرگ به دهشتناک ترین صورت ها دندان می نماید، همه می لرزند ناگهان پرده عوض شد، چقدر شگفت انگیز است؟

شاه همین که او را می بیند، دیگرگون می شود، دستش از کار باز می ماند، از وحشت و بیم بیخود می شود، شکسته وبسته به صاحب منصبان فرمان می دهد خود را در یکی از اطاقها زندانی کنند، ... به شتاب تمام به سوی او می رود، آری به شتاب تمام، مگر او که بود؟ تلفنچی مخصوص شاه!

تلفن کاخ شاهی با شهرهای اطراف طهران پیوستگی مستقیم داشت. پیمان چنین بود که هر وقت تلفنچی خبر یابد سپاهیان بیگانه به تخت گاه روی نهاده اند بی درنگ شاه را در هر حال که باشد آگاه سازد.

هیچ کس ندانست تلفنچی به شاه چه گفت. تلخی وناگواری خبری را که آورده بود تنها از این می توان دریافت که شاه پس از

شنیدن آن دیگر نتوانست نیروی خود را حفظ کند.
تعادل قوا را از دست داد ... ایستادن نتوانست، همان جا بر پلکان ایوان نشست و چون دیوانگان مبهوت و بی حرکت مانده اندیشهٔ او را جز خدا کسی نمی دانست ...

چند دقیقه بعد به میانجیگری ولیعهد، سران لشکر، کمر شمشیرهای خود را باز گرفتند و از کاخ بیرون شدند و رفتند ودیگر شاه را ندیدند.(۱)

اولین بار به چه کسی می گفتند « ثقة الاسلام » ؟

ابو جعفر محمّد بن یعقوب بن اسحق **کلینی** رازی معروف به ثقة الاسلام (۲) شیخ مشایخ شیعه و رئیس محدّثین علمای امامیه و مروّج مذهب شیعه در غیبت امام (ع) وممدوح خاصّ و عام و مفتی طوایف اسلام و بدان جهت به ثقة الاسلام شهرت یافته است. او نخستین کسی است که در دورهٔ اسلامی بدین لقب اختصاص داشته است.(۳)

* * *

بی علاجم حرف درد و بند وا خواهم نوشت
نیستم باخود نمی دانم چها خواهم نوشت
این شکایت نامهٔ نامهربانی های تست
آنچه دیدم از جدائیها جدا خواهم نوشت

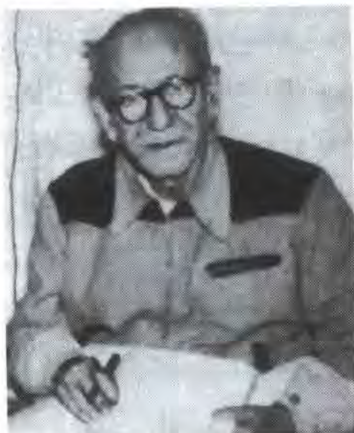
« ظهوری ترشیزی »

از : نظیری نیشابوری

ترک شراب و شاهدم بیمار کرده است ای طبیب
صحت نخواهم یافتن تا نشکنم پرهیز را

---

(۱) نقل از مجله یغما، جلد ۲، صفحه ۲۶۶.
(۲) ثقة : مرد معتمد و امین.
(۳) نقل از لغت نامه دهخدا.


استاد علی اکبر دهخدا

علی اکبر دهخدا در سال ۱۳۲۱ هجری شمسی در زندگینامه خود می نویسد :

«**حالا** نزدیک شصت و سه سال شمسی از عمر من می گذرد پدر من خان بابا پسر آقا خان پسر مهر علی خان پسر رستم خان (پسر قلیج خان) پسر سیف الله خان است. مهرعلی خان سپاهی بوده است و سِمت سرداری داشته و از او شمشیرها و چند عدد نیزه وسه خنجر با دستهٔ عاج سنگ نشانده و پیراهنی که دوبار تمام **قرآن** در پشت و روی او نوشته بود بر جای بود که در طفولیّت آنها را دیده ام. پدر من که در اول با زن عموی خود ازدواج کرده بود از او فرزندی نداشت و در سنّ کهولت مادر مرا به زنی گرفت و از او خدا به وی دختری عطا کرد که در دو سالگی بمرد و پس از آن من و بعد از من خواهری و بعد از آن برادرم یحیی خان و سپس برادر دیگرم ابراهیم خان حَفِظهُم الله به وجود آمدیم. در نه سالگی، پدر من رحمة الله علیه، درگذشت و دو سال بعد پسر عموی او مرحوم میرزا یوسف خان، رحمة الله تعالی، که از پیش پیشکار مرحوم آقا ابراهیم امین السّلطان و وصیّ پدرم بود بمرد، و از او هفت دختر مانده بود و دامادهای او هر چه ما، در نزد میرزا یوسف خان داشتیم انکار کردند و آنچه برای ما ماند تنها یک خانهٔ چهارصد ذرعی در جوار خانهٔ مرحوم حاج شیخ هادی مجتهد نجم آبادی، طاب ثراه، و اثاث البیت بود.»[۱]

---

(۱) نقل از مقالات دهخدا ، صفحه ۹ .

« طهـران، واقعـی »

ذکریـای قزویـنـی مشـهور، در کتـاب خـود مـوسـوم بـه **آثـار الـبـلاد** ، که در سـنه ۶۶۱ تألیف شده در باب طـهران چنین نوشته است :

تـهران قریهٔ بزرگی اسـت از قُرای ری دارای باغ و بستان زیاد و درخت و میوه فراوان. اهالی خانه هایشان در **زیـر زمـیـن** است؛ مانـنـد **لانـه مـورچـه** . هر وقت که دشمنی به طرف آنها می‌آید می روند در خانه های خود، در **زیر زمین پنهان می شوند** و دشمن هم چند روزی آنها را محاصره می کند و می رود و اهل تهران از زیرزمین بیرون مـی آیند و **بنـای فساد و قتل و غارت و راهزنـی** را می گذارند و بیشتر اوقات با سلاطین **یاغـی** هستند و هیچ چاره ای برای راه رفتن و مماشات با آنها نیست مگر مدارا.

تـهران دارای دوازده محـله اسـت و هر محـله بـا محـلهٔ دیگر مشـغول **دشمنی و زد و خورد است** و هر وقت که بنـای اطاعت به سلطان را می گذارند مأمور اخذ مالیات می رود و ریش سفیدهای آنها را جمع می کند و طلب خراج می کند و آنها نیز قبول می کنند ولی آن وقت یکی از اهالی مـثلاً یک **خروس** می آورد و می گوید این یک دینار است وخراج رابه این ترتیب می پردازند والاّ دیگر **اصلاً فایده ای از آنها نیست** و مداوم منتظر هستندَ که بهانه ای برای **یاغیـگری** به دست آورند و حاکم هم دلش همین قدر خوش است که آنها بگویند ما مطیع هستیم و خراجی بدهند.

اهالی با گاو کشت و کار نمی کنند چون می ترسند گاوها را در موقع یاغیگری از آنها بگیرند و تمام کار زراعت را با بیل

⇦

می کنند و گله و چهار پایان ندارند چون دشمنان زیاد دارند و می ترسند از دستشان بگیرند.

تهران میوه های اعلای زیاد دارد و مخصوصاً انار که مانندش در هیچ شهر دیگری نیست.

« شاه عباس در تهران »

در سال ۹۹۸ شاه عباس در موقعی که به جنگ **عبدالرحمن خان ازبک** می رفت مدتی در طهران ماند. نوشته اند که در آن جا از زیاد خوردن میوه ناخوش شد و مجبور شد پنجاه روز در آن جا بماند و قسم خورد که دیگر قدم بدانجا نگذارد، ولی به روایت دیگر چون مردم تهران از او پذیرایی خوبی نکردند رنجیده خاطر گردیده بود، ولی بهر حیث به امر او چنار بسیاری در طهران غرس کردند و خیابانی به اسم خیابان چهارباغ شبیه به چهار باغ اصفهان در محل ارک کنونی بنا کرد و رفته رفته درخت چنار در طهران زیاد شد؛ به طوری که بعضی از سیّاحان فرنگی آن شهر را **چنارستان** خوانده اند و در باب این چنارها نوشته اند که اغلب آنها به قدری کلفت هستند که چهار مرد باید دست یکدیگر را بگیرند تا بتوانند دور چنار حلقه بزنند.[1]

« احوال عالم و عُمر »

حال عالم سر به سر پرسیدم ازفرزانه ای
گفت یا خاکیست یا بادیست یا افسانه ای
گفتمش احوال عمر ما چه باشد عمر چیست؟
گفت : یا برقیست یا شمعیست یا پروانه ای

« ابو سعید ابو الخیر »

(۱) کشکول جمالی ، جلد اول ، صفحه ۲۷۹ .

میکل آنژ می گوید :

آه! در این دوران شرارت بار و ننگین، مردن و احساس نکردن، چقدر رشک آور است، مردن و همچون سنگ بودن، از هر چیزی برتر است.(۱)

« فقط از ... »

گفت شبی با پدرش کودکی ترسی اگر غول نشیند برت؟
گفت نترسم، پسرک باز گفت ترسی اگر شیر «درد» پیکرت؟
گفت که اصلاً، پسرک باز گفت دیو سفید ار بشود همسرت
گفت که نه گفت نترسی که مار نیش زند بر سم و ساق خرت؟
گفت نترسم به خدا، ای پسر زانچه که گفتی شود ار باورت
گفت پسر، پس ز چه ترسی پدر هیچ عزیزم! فقط از مادرت

«خسرو شاهانی»

« چوگان بازی سلطان محمود ! »

گویند در موقعی که سلطان محمود چوگان بازی می کرد، از اسب به زمین می خورد، **عنصری** فی البدیهه این دو بیتی را می گوید :

شاها ادبی کن فلک بد خو را کآسیب رسانید رخ نیکو را
گر گوی خطا رفت به چوگانش زن وراسب غلط کرد به من بخش او را

و سلطان اسب را به او بخشید.

اروپائیان می گویند :

مثلها، حِکمتهای مِلل می باشند. و باز می گویند : امثال، نتایج تجربهٔ پدرهاست که برای اولاد خود به ارث می گذارند.(۲)

---

(۱) تاریخ رئالیسم، صفحه ۱۸ . (۲) مقالات دهخدا، صفحه ۲۱۸ .

«خاصّیت پیاز»

رسول گرامی اسلام (ص) درباره پیاز می فرماید : «هر گاه وارد شهری شدید از پیاز آن شهر بخورید تا از وبای آن بلد در امان باشید.»

و در حدیث دیگر، امام صادق (ع) می فرماید :

« پیاز دید را روشنایی و مُو را قوت و پشت را محکم ونیروی راه رفتن را زیاد نموده و تب بُر می باشد .»

«سیب بهترین دارو»

بررسی ۱۳۰۰ دانشجوی میشیگان به این نتیجه رسید که گروهی که هر روز سیب می خوردند، کمتر از بقیهٔ دانشجویان مبتلا به بیماریهای عفونی می شدند.

امام صادق (ع) می فرماید :

«اگر مردم می دانستند در سیب چه فوائدی هست بیماران خود را به وسیله سیب معالجه می کردند .»(۱)

کهنسال ترین پیرمرد جهان

۲۱۲ *سال* دارد و هنوز هم مجرد است!! وضع مزاجی پیرمرد ۲۱۲ ساله پاکستانی پس از معاینهٔ پزشکی رضایت بخش توصیف شد. روزنامه حیدر چاپ پاکستان زیر عکسی از یک پیرمرد ۲۱۲ ساله به نام باواشاه نوشت :

وی دو قرن پیش (قرن هیجدهم میلادی) در یکی از

---

(۱) از لابلای گفته ها .

روستاهای ایالت پنجاب متولد شد. روزنامه حیدر می نویسد: باواشاه هرگز ازدواج نکرده و مادام العمر از مصرف گوشت خودداری کرده است. وی بسیاری از رهبران و شخصیتهای هندی و پاکستانی را به چشم خود دیده و انتظار دارد سالیان دراز زنده بماند.(۱)

* * *

«حجّه الاسلام» به چه کسی می گویند؟

در اصطلاح محدّثان آنکه بر سیصدهزار حدیث با سند آنها و احوال رواة آنها احاطت داشته باشد و آن کس که صد هزار حدیث را متناً و سنداً از بر داشته باشد «حافظ» خوانند و کسی که سیصدهزار آنچنانچه از بر دارد «حجت» و کسی که همهٔ احادیث را از بر دارد «حاکم» خوانند :

لقبی که امروز برخی از روحانیان را دهند و گاه آن را با کلمهٔ الاسلام ترکیب کرده حجّة الاسلام گویند، و اگر احترام بیشتری برای او خواهند آن را با کلمهٔ الله ترکیب کنند : حجة الله فی الارضین و در قدیم نیز حجّت را با «الحق» و «والدین» و «الاسلام» و غیره ترکیب کرده اند.(۲)

چند گردی گرد عالم بهر زر ؟
بیش گردد زر ، شود غم بیشتر
«؟»

---

(۱) کیهان ، شماره ۱۲۶۴۱ .

(۲) نقل از لغت نامه دهخدا .

« اولین دزدی غرب از شرق »

غرب از آغاز، به شوق غارت وکشتار به سوی شرق آمده است، تاریخ روابط شرق و غرب، تاریخ جنگ های تهاجمی و غارت گرانهٔ **دزدان مسلّح و گرسنهٔ دریایی غرب و توطئه و دسیسه بازی های سیاست بازان غرب علیه شرق است.**

پرتغالی ها اولین دسته از فرنگی ها بودند، که ماجرا جویانه، به آهنگ غارت و کسب ثروت و بی هیچ پرده پوشی با چند کشتی پر از توپ و تفنگ و سربازان درساحل جنوبی خاک ایران لنگر انداختند.

در سال ۹۱۳ هجری مطابق با ۱۵۰۷ میلادی **آلبوکرک** دریانورد پرتغالی، به عزم گرفتن **جزیره هرمز** با شش کشتی، رو به خلیج فارس نهاد و در راه، شهر مسقط از شهرهای عمان را که شهری بزرگ و پر جمعیت و خراجگزار امیر هرمز بود، با برخی دیگر از بندرهای عمان را گرفت و آتش زد و در برابر شهر تازهٔ هرمز لنگر انداخت، آلبو کرک از حاکم هرمز خواست که دست نشاندگی پادشاه پرتغال را بپذیرد و خراجگزار وی گردد.

خواجه عطار که در این وقت به عنوان نیابت سلطنت، فرمانروای هرمز بود، پیشنهاد آلبوکرک را رد کرد و در نتیجه دریانورد پرتغال اعلام جنگ کرد، و به دلیل مجهز بودن به توپخانه بر سپاهیَان فراوان امیرهرمز غالب آمد و امیر هرمز تسلیم شد و غرامت جنگ را پرداخت و مقرّر شد که هر ساله نیز پانزده هزار اشرفی به دولت پرتغال خراج دهد و نیز هیچ کدام از کشتی های محلّی بدون اجازه مأموران پرتغالی حق

تجارت در خلیج فارس را نداشته باشند و گمرک هرمز به روی کالاهای پرتغال باز باشد، آلبوکرک سپس اقدام به بنای قلعه ای مجهز در هرمز کرد و تجارتخانه ای در آنجا دایر کرد.

همین آلبوکرک در جواب شاه اسماعیل اول که از امیر هرمز خواستار خراج شده بود، چنین نوشت: **ما هرمز را با زور و توانایی گرفته ایم و متعلق به اعلیحضرت د،م مانوئل پادشاه پرتغال است و امیر هرمز راحق آنکه به پادشاهِ دیگر خراج دهد نیست، وگرنه او را از امیری جزیره خلع خواهیم کرد و کسی را که از پادشاه ایران بیمی در دل نداشته باشد، به جایش خواهیم نشاند.** پس از آن مقداری گلولهٔ توپ و تفنگ و باروت، به فرستادهٔ امیر هرمز داد و گفت به امیر خود بگو که به جای خراج، اینها را نزد شاه اسماعیل بفرست، چه پادشاه پرتغال به ما فرمان داده است که جواب دشمن را به جز با این گونه چیزها ندهیم. و بالاخره شاه اسماعیل پس از دریافت آن جواب تند از آلبوکرک، سفیری نزد او فرستاد و پذیرفت که از جزیره هرمز چشم بپوشد و آن جزیره را از آن پس تابع و خراجگزار پادشاه پرتغال بداند و دولت ایران در امور آن جزیره مداخله نکند، و دولت ایران با دولت پرتغال متّحد

به خون بی گناهان اینقدر دلیر مباش
که روز حشری وفردائی وجزائی هست
« موهبت عظمی »

(۱) نهضت تنباکو ، صفحه ۳ .

مرجعی باقی نمی ماند!

هیتلر در جواب سرداران نظامی آلمان که پرسیده بودند : حمله به ممالک بی طرف را چگونه توجیه خواهد کرد ؟ پاسخ داده بود : وقتی مَا پیروز شدیم، مرجعی باقی نمی ماند تا از ما توضیح بخواهد!

« کاپیتالیسم و کمونیسم »

یک روزنامه نگار آمریکائی از یکی از کارمندان عالی رتبهٔ وزارت خارجه پرسید : می توانید کاپیتالیسم را برایم تعریف کنید؟

کارمند به او گفت : کاپیتالیسم استثمار انسان است به وسیله انسان!

خوب، حالا کمونیسم را تعریف کنید.

مرد دیپلمات بعد از کمی تفکّر گفت : کمونیسم درست بر عکس آن است!

« کار دکترها از زبان خودشان »

دو دکتر بر حسب اتفاق همدیگر را در پاریس دیدند. یکی از دیگری پرسید : دکتر شنیدم که شما شهر «س» را ترک کردید، در صورتی که در آنجا مشتری های خوبی داشتید!

دکتر دوم آهی کشید و گفت : بلی، ولی کم کم همه از میان رفتند و شهر خلوت شد![1]

---

(۱) گنجینه لطایف ، م فرداد .

«حیلهٔ مزدک»

نوشتهٔ خواجه نظام الملک

نخستـین کسی که اندر جـهان مذهب مُعطّله آورد مردی بود که اندر زمین عجم بیرون آمد و او را مؤبد مؤبدان گفتندی.

نام وی **مزدک بامدادان**، به روزگار **ملک قباد بن فیروز** پدر **نوشیروان عادل** .

مـزدک، نجوم نیک دانسـتی و از روش اختـران چنان دلـیل می کرد که انـدرین عـهد مردی بـیرون آیـد و دینـی آورد چنـان که، **کیش گبـران** و **کیش جـهودان** و **ترسا** و **بت پـرستان** را باطل کند وبـه مـعـجزات و زور، کـیش خـود را در گـردن مـردمان کـند و تـا قیامت دین او بماند.

او را تمـنا چنان افـتاد که مگـر این کس او باشـد، پس دل در آن بست که چگونه مردم را دعوت کند و مذهب نو پدید آرد.

پیش از آن که دعوی پیغمبری کند، غلامان خویش را فرمود از جای پنهان **نقبی** گرفتند. زمین **سنبیدند**، به تدریج چنان که سر سـوراخ مـیان آتـش گـاه بـرآوردند، راسـت آن جـا کـه آتش کـردنـد، سـوراخـی سـخـت خـرد. پس دعـوی پـیـغـمـبری کرد و گفـت مـرا فرستاده اند **تا دین زردشت، تازه گردانم** .

این سخـن به گوش ملک افـتاد، روز دیگر بزرگـان و موبدان را بخواند و مظالم کرد و مزدک را بخواند و بر سر ملا ، مزدک را گفـت تو دعـوی پیغـمبری مـی کنـی؟ گفت آری و بـدان آمده کـه دین زردشت را خلاف بسیار است و در وی شبهه بسیار ظاهر گشته، من همـی به صـلاح باز آوردم. پس قبـاد گفت **معـجزه تو چیـست؟**

⇦

گفت معجزه آن است که آتش را که قبله و محراب شماست به سخن آرم و از خدای تعالی در خواهم تا آتش را فرمان دهد که بر پیغامبری من گواهی دهد چنان که ملک و جماعت او، آواز بشنوند.

ملک گفت :ای بزرگان و مؤبدان درین معنی چه گوئید؟ موبدان گفتند، این شگفت است و در قدرت آدمی نیست، پس ملک بهتر داند. آن گه ملک مزدک را گفت: اگر تو آتش را به سخن آری من گواهی دهم که تو پیغمبری. مزدک گفت: ملک وعده بنهد وبدان وعده با موبدان و بزرگان به آتشگاه آید تا به دعای من، خدای عزوجل آتش را به سخن آرد. بر آن بنهادیم که فردا جمله به آتشگاه آئیم.

دیگر روز مزدک راهبی را زیر آن سوراخ فرستاد و گفت: هر وقت که من به آواز بلند یزدان را بخوانم تو به زیر زمین سوراخ آی و بگو که **صلاح یزدان پرستان زمین ، در آن است که سخن مزدک بر کار گیرند تا نیک بختی دو جهان باشد.**

پس قباد و بزرگان و مؤبدان به آتشکده شدند و مزدک را بخواند و مزدک آمد و بر کنار آتش بایستاد و به آواز بلند یزدان را بخواند و بر زردشت آفرین کرد و خاموش گشت، از میان آتش آواز آمد بر آن جمله که یاد کردیم چنان که ملک و بزرگان بشنیدند و از آن درشگفت ماندند و قباد در دل کرد که به وی بگرود و چون از آتشکده بازگشتند ، بعد از آن قباد مزدک را پیش بخواند و هر ساعت مقرّبتر بود تا به وی بگروید و از جهت وی کرسی زر مرصّع فرمود تا بر تخت بارگاه بنهد.

⇦

قباد بر تخت بنشست و مزدک را بر آن کرسی بنشاند و بسیاری از قباد، بلندتر بودی و مردمان، **بهری**، به رغبت و هوا ولایات و نواحی روی به حضرت نهادند و پنهان و آشکارا در مذهب مزدک می شدند.(۱)

« اساس مذهب مزدک »

«**مزدک**» مردم را چنین وعظ می کرد که: کلیهٔ بدیها، ناشی از دیو **رشک، حسد، غضب، آز و حرص** می باشد و همین خصایل شیطانی است که برابری و مساوات را که خداوند آفریده است، نابود می کند ؛ و از مردم مصراً خواستار می گردید که برای باز یافتن این برابری و مساوات نه تنها به ریاضت بپردازند بلکه مایملک خود را که (شامل اموال قابل تجارت و زنانشان نیز می گردیدند) در دسترس همگان قرار دهند .

از نظر مردم گرائی و مهمان دوستی آئین «مزدک» نشانهٔ تمدّن و خوی ایرانی بود، و آنچه دربارهٔ اشتراک زن و مالکیّت صحبت کرد، منظورش مبتنی خواست زمان بود زیرا که مأخذ تاریخی دورهٔ ساسانیان ثابت شده است که در آن زمان عدالت اجتماعی نابود شده بود و طبقات بالا زن و مال را به زور احتکار می کردند.

در این اوضاع «مزدک» گفت : کسی حق ندارد که آنقدر زر و سیم و زن و مال گرد آورد، که حقّ دیگران پایمال شود و از

(۱) عقاید مزدك ، خلاصه شده از سیاست نامه نظام الملک ، صفحه ۹۳ ، نوشته سید مهدی تقوی .

⇦

گرسنگی و احتیاج گروه گروه زندگی را از دست بدهند. مفهوم ادعای اشتراک زن و مالکیّتِ «مزدک» این بوده که زمین و استفاده از خاک حقّ همهٔ انسانهاست، و مردم حق دارند که به طور مساوی از این منابع که آفریدهٔ «اهورا مزدا» است، بهره ببرند. «مزدک» گفت : زن و مال بین مردم همین طور مشترک است که آب و هوا و آفتاب و نباتات و جمادات مشترک اند.

او گفت : کسی حق ندارد که بر پایهٔ ثروت و نیرو، زنان را مثل حیوانات در قفس حرمسرا بیفکند و دیگران حتی از داشتن یک زن محروم باشند.

استاد سید **محمد علی جمال زاده** در کتاب عقاید مزدک درباره مفهوم اشتراک زن چنین بیان می کند :

«مزدک به هموطنانش و به مردم خرد پا می گفته است که ای مردم روا نیست و یزدان پاک نمی پذیرد که آن همه زنان خوب در حرامسراهای بزرگان و توانگران و ارباب مقام و مناصب در انحصار آنها باشند و برای شما به قدر کافی زن خوب و مناسب باقی نماند تا بتوانید عروسی کنید و تشکیل خانوداه بدهید و دارای فرزندان بشوید و از مواهب زندگانی نصیبی داشته باشید.» (۱)

از نوادر اندیشه !

حکایت شده است که کسی به زنی که وی را آرزومند بود، نوشت : خیالت را فرمان ده که در خواب بر من گذرد. زن پاسخ نوشت که دیناری بفرست تا خود به بیداری به نزدت آیم.

---

(۱) نقل از کتاب « عقاید مزدك » ، صفحه ۱۹ .

زندیق کیست؟

در کتاب عقاید مزدک آمده است که: پس از کشتار بزرگ «مزدک» و مزدکیان، پیروان مذهب مزدک به صُوَر مختلفی در ایران شیوع پیدا کردند. این فرقه ها از نظر نویسندگان اسلامی «زندیق» را تحت تأثیر سیاست آن زمان برای کسانی ایجاد می کردند که با سیاست اعراب در ایران مخالف بودند.

دکتر معین می گوید :

«زندیق» بی دینی باطناً کافر بودن و تظاهر به ایمان کردن «فرهنگ نفیسی» «مجوس» را زندیق محسوب می کند.

در **فرهنگ عمید** آمده است «زندیک» : بی دین.
ولی در قدیم هر کسی که پیرو آئین «مانی» بود زندیک می گفتند لفظ زندیق با (ق) نبوده بلکه با (ک) بوده است. و (ک) مبدل شده به (ق).

« الخوارزمی » می گوید :

«مزدک» کتابی آورد به نام «زند» و این در شرح اوستا بود. بهمین مناسبت پیروان (مزدک) را زندیک می گفتند، و پس از اسلام زندیک مبدّل به زندیق گشت و اعراب همهٔ فرقه ها را زنادقه می نامیدند.

مسعودی می نویسد :

لفظ زندیک که زندیق معرّب آن است در عصر ساسانیان اول بر تابعان «مانی» اطلاق می شد و بعد بر آنانی که زند (ترجمه پهلوی اوستا) را معتبر می دانستند نه اصل اوستا را و

⇦

در اسلام، اعراب آن را بر ایرانیِ زردشتی، به کار می بردند.

« فرهنگ مردوخ » نیز زندیک *را از* ریشه *(زند) دانسته*.

« **دائرة المعارف اسلامی**» مطالب مهمی را آورده و اشتباهاتی دربارهٔ مفهوم زندیق را رفع کرده است، این اصطلاح غالباً در شریعت اسلامی رایج بوده و به کسی اطلاق می شد که عقیدهٔ تجدّد پسندانه داشت و تبلیغاتش علیه دولت اسلامی متصور می شد.

معروف ترین زنادقه که نوشته های آنان علیه سیاست خلفای اسلامی محسوب می شد : «ابن الراوندی» «توحیدی» و«ماری» بودند.

در زمان دولت عباسی زندقه کسی را می گفتند که انکار را جایز می شمرد .

«*طبری*» و «ابن جوزی» بدون رعایت، زندقه را برای کسانی به کار می بردند که اولین باربه جرم زندقه به قتل رسیدند.

«**منصور حلاج**» نیز تحت تأثیر زندقه بوده و در ردیف زنادقه بزرگ به شمار می رفته .

*مؤلف «**فرهنگ آنندراج**» معتقد است که زندیق، آن که مایل به دو صانع باشد و از هر دو به نور و ظلمت و یزدان و اهریمن تعبیر کند و آن که ایمان به حق تعالی و آخرت نداشته باشد، به ایمان ظاهر کند و به باطن کافر باشد. و بعضی گفته اند که این معرب «**زن دین**» است یعنی آن که دین زنان دارد، یعنی دین او چون دین زنان بی اصل باشد.*

علی بن مسعودی دربارهٔ لغت زندیق شرحی مفید نگاشته است :

در عصر پادشاهی «بهرام اول» پسر «هرمزد اول» ساسانی «مانی» به نام «زندقه» مشهور شد بدین گونه هنگامی که

⇦

«زردشت پوراسپتمان» که تبار او را در این کتاب آورده ایم نزد ایرانیان مبعوث شد، کتاب موسوم به (ابستاه) را که به زبان کهن ایرانی است، آورد. پس تفسیری بر آن نگاشتند که آن را (زند) گویند. تازیان این کلمه را گرفته و عربی کرده زندیق گفته اند.

«جمال زاده» می نویسد :

«زندیق معرّب زندیک است و زندیک کسی را گویند که به اوامر و نواهی کتاب **زند و پازند** عمل نماید و روایت دیگر این است که زندیق فارسی، معرّب است و گویا اصل آن (زنده کرد) است یعنی به دائمی بودن دهر قائل اند و دیگر به معنی «دنیا زین ده» زیرا که ما بواسطه دهر زنده ایم.

رضا قلی خان هدایت درباره زندیک می نویسد :

زندیک به فتح اول. بر وزن نزدیک کسی را گویند که به اوامر و نواهی کتاب زند و پازند عمل نماید و زندیق معرب آن است و اعراب این قوم را مجوس نام نهاده اند و اصلِ این لغت موی گوش بوده زیرا که عجم موی سر را تا حدّ گوش زیاد نمی‌آویخته اند، بر خلاف عرب که گیسوی بلند داشته اند.(۱)

سعدیاگرچه سخن دلکش وشیرین گوئی
به عمل کار برآید ، به سخندانی نیست
« سعدی »

(۱) نقل از کتاب « عقاید مزدك » ، صفحه ۱۱۰ .

فرقه های مذهبی در ایران

پس از کشتار فجیع مزدکیان، رهبران «مزدک» از مقر خود فرار کرده و در فلات ایران پراکنده شدند. پس از تسلّط اعراب بر ایران، اینان به مبارزه پرداختند. اما از عقاید این فرقه ها چنین برمی آید که آنها به طور کلی مزدکی نبوده اند.

فرقهٔ زنادقه :

زنادقه گروهی بودند که پس از اسلام مرام «نهیلیستی» (منکر همه چیز) را در خراسان و باختران و عراق تبلیغ می کردند و به اسم «زنادقه» بیرون شدند اینان هیچ علاقه ای به مکتب «مزدک» نداشته و بنابراین نباید «زنادقه» را با پیروان «مزدک» مرتبط دانست.

فرقهٔ به آفرید :

« به آفرید » شخصی زردشتی به نام «به آفرید» پسر فروردین از اهالی «خواف» نزدیک نیشابور، کتابی به زبان فارسی پرداخت که در آن کوشش فراوانی در راه سازش دادن «زردشت» با عقاید اسلامی به کار برده بود.

بد می کنی و نیک طمع میداری ؟
جز بد نبوَد سزای بدکرداری
« ؟ »

« بوی وفای تو »

پیوسته دلم دَم از رضای تو زند — جان در تن من، نفس برای تو زند
گر بر سر خاک من گیاهی روید — از هر برگش ، بوی وفای تو زند

« خواجه عبد الله انصاری »

« ناصرخسرو ملعون ! »

ناصرخسرو وارد نیشاپور شد، ناشناس به دکّان پینه دوزی رفت تا وصله ای بر پای افزارش زَنَد.

سر و صدایی از گوشهٔ بازار برخاست. پینه دوز کارش را رها کرد و مشتری را به انتظار گذاشت و به تماشای غوغا رفت. ساعتی بعد باز آمد با لختی گوشت خونین بر سرِ درفش پینه دوزیش. در پاسخ ناصرخسرو که چه خبر بود؟ گفت : در مدرسهٔ انتهای بازار ملحدی پیدا شده و به شعری از ناصرخسرو ـ البته فلان فلان شده ـ استناد کرده بود، علما فتوای قتلش دادند و خلایق تکه تکه اش کردند و هر کس به نیّت کسب ثواب زخمی زد و پاره ای از بدنش جدا کرد، دریغا که نصیب من همین قدر شد. ناصرخسرو، کفش را از دست پینه دوز قاپید و به راه افتاد، در حالی که می گفت : **«برادر، کفشم را بده، من حاضر نیستم در شهری که نام ناصر خسرو ملعون برده شود لحظه ای درنگ کنم».**(۱)

« دل را پُر خون کنم »

گفتم چشمم ، گفت : که جیحون کنمش
گفتم که دلم ، گفت : که پر خوَن کنمش
گفتم که تنم ، گفت : در این روزی چند
رسوا کنم و زشهر بیرون کنمش

« مولای رومی »

---

(۱) نقل از کتاب « ضحاك مار دوش » ، صفحه ۱۸ .

چهار دسته جویندگان حقیقی:

جویندگان حقیقت را منحصر به چهار طایفه یافتم.

۱ ـ **متکلّمین** که خود را اهل رأی و نظر می دانند.

۲ ـ **باطنیّه** که میَ گویند علم را باید مستقیم از امام معصوم گرفت .

۳ ـ **فلاسفه** که خود را اهل منطق و برهان میدانند.

۴ ـ **صوفیّه** که مدّعیِ کشف و شهود هستند.

کلام ـ با کوشش هر چه تمامتر به پیمودن این چهار راه مبادرت جستم و دست به استقصاء[(۱)] و تحقیق زدم نخستین به طریق متکلّمان رفتم و عاقبت چنان یافتم که این علم برای حمایت از عقاید دینی وضع شده است و برای مقصود من کافی نیست.

فلسفه : پس از علم کلام شروع به مطالعهٔ فلسفه کردم و دو سال طول نکشید که بر تمام رموز و اسرار دین وقوف یافتم و یک سال دیگر همچنان در مسائل این فن و گفته های فلاسفه فکر و غور کردم و آخر کار معلوم شد که این علم هم دردی را دوا نمی کند و بیشتر مسائل این علم تخیلات واهی و چشم بندیهایی است که از دیر باز گروهی از بشر را به خود مشغول ساخته است. عاقبت دانستم که این علم برای کمال مطلوب بشر کافی نیست و عقل فلسفی به تنهایی نمی تواند معمّای هستی را کشف و مشکلات بشر را هموار سازد.

طریقهٔ باطنیّه : اینان مدعیّند که حقایقِ امور را بی واسطه

(۱) استقصاء : کوشش در امری کردن .

⇦

از ناحیهٔ امام معصوم می گیرند و معارف الهی، از جانب امام قائم به حق بدانها می رسد.

باطنیّه از معلّم دم می زنند اما چون وارسی کنی که از معلم چه آموخته اند چیزی در دست ندارند.

طریقه ٔ صوفیّه علم تصوّف را چنانکه لازم بود فرا گرفتم و چنان دریافتم که تصوف از نظر علمی با سایر علوم شرعی و عقلی تفاوت ندارد و اگر چیزی باشد تنها در عمل است **باری بر من معلوم شد که تصوّف جز به حال و جز به تقوی و بریدن علاقه های شهوانی حاصل نمی شود.**

پس رفته رفته امور دنیایی در نظرم سرد و معلوم شد که این همه تعلّقات، دام شیطان است و حتّی شریف ترین علاقه های دنیوی را هم که عبارت از تدریس و تعلیم باشد ناسودمند دیدم.

بالجمله هر چه داشتم جز کفاف زن و فرزند همه را از خود دور کردم و اندک چیزی از مال عراق که وقف بر مصالح مسلمین بود برای زن و فرزند نهاده جریده[۱] از بغداد بیرون رفتم.[۲]



مستیم چو مستان !

حاجت نبود مستی ما را به شراب — یا مجلس ما را طربِ از چنگ ورباب
بی ساقی وبی شاهد وبی مطرب ونی — شوریده ومستیم و چو مستان خراب

« مولانا »

(۱) جریده : بدون مال .
(۲) کشکول جمالی ، جلد دوم ، صفحه ۹۱ ، نوشته جمال زاده .

انسان باید متّکی به خودش باشد !!

عدهٔ زیادی از هموطنان ما خیال می کنند همین قدر که اولاد داریوش و سیروس شدند دیگر نانشان در روغن است؛ غافل از اینکه کسی را از فضل پدر حاصلی نیست انسان باید مرد کار و همّت خود باشد و آدم اصیل و شریف و واقعی کسی است که بتواند با اطمینان بگوید که دارای فرزند نیک سرشت و خردمند خواهد بود نه آن کس که تنها به **افتخار آباء و نیاکان خود سربلند است.**

ابن قتیبه دینوری از علمای مشهور قرن سوم هجری (اصلاً ایرانی) دربارهٔ این گونه ایرانیان که به نیاکان خود می بالند و به اصطلاح مشهور، پنبهٔ لحاف کهنهٔ خود را باد می دهند چنین نوشته است:

مَثَل افتخار این گونه مردم به تاج و تخت پادشاهان درست مثل آن کسی است که دیدند درمسابقه اسب دوانی بسیار می خندد و شادی می کند و به خود می بالد. از وی پرسیدند مگر اسبی که در مسابقه پیش افتاده از آن تو است؟ گفت نه اما لگامش(۱) از آنِ من است .

* * *

مسعود مورّخ مشهور نیز در همین باب چنین آورده است که: اعرابی با پدر من اظهار پیوستگی می کرد. پرسیدم با پدر من

---

(۱) لگام : دهانه اسب .

چه پیوستگی داری؟ گفت : پدر تو می خواست ستوری[۱] از من خریداری نماید. گفتم: خرید یا نه؟ گفت: لا والله نخرید.

* * *

گری بایدوف سفیر دولت روس در ایران در کتاب خود در باب ایران درباره میرزا **ابوالقاسم قائم مقام** چنین نوشته است:

«این شخص باهوش ترین و فاضل ترین تمام مردم در ایران است چنان که این شخص اگر در اروپا هم بود دارای شهرت کامل و مقامی ارجمند می گردید».[۲]

« تصادف تاریخی عجیب »

در تاریخ ایران تا حدّی که بر ما معلوم است دو نفر هم اسم بوده اند که زندگی آنها خیلی به یکدیگر شباهت داشته است:

هر دو ملقب بوده اند به **خواجه نظام الملک** ، هر دو وزیر بوده اند هر دو شافعی مذهب و متعصّب بوده اند، و هر دو در نشر دانش حریص بوده اند، و هر دو بانی دو مدرسهٔ بزرگ بوده‌اند هر دو به دست ملاحدهٔ اسماعیلیّه به قتل رسیده اند .

خواجه نظام الملک بزرگ وزیر ملک شاه سلجوقی بود و در سنهٔ ۴۸۵ هجری به قتل رسید و بانی مدرسهٔ نظامیّهٔ بغداد بود دومی وزیر خوارزم شاه بود و بانی مدرسه نظامیهٔ خوارزم بود و در سنه ۵۹۶ به قتل رسیده است.[۳]

---

(۱) ستوری : حیوانی بارکش .

(۲) و (۳) کشکول جمالی ، جلد دوم ، صفحه ۱۰۸ و ۱۱۰ ، نوشته جمال زاده .

« ارلینگو برلینگو را آزاد کنید! »

« نوشته استاد ابراهیم یونسی »

شعار همان شعار دستوری بود : « **ارلینگو برلینگو را آزاد کنید!** » در حالیَ که نمی دانستیم این شخصی که تقاضای آزادیش را می کنیم کیست و چکاره است و اهل کجاست و چرا زندانی است و چرا از میان تمام زندانیهای دنیا فقط او باید آزاد شود و دیگران نه؟ البته هیچ وانمود نمی کردیم که نمی دانیم، میلی هم به پرسیدن نداشتیم؛ پرسیدن به معنای عقب بودن از قافله بود، در حالی که ما جلو بودیم. حسین حالا جزو فعّالین بود «کادر» بود و به استناد همین کادر بودن در هر مقوله ای اظهار لحیه می کرد، هر چند پیش من هنوز مثل گذشته فروتنی می کرد، لیکن با این همه سؤال را، مِن غیر مستقیم عنوان کرد :

« رفیق، شما شرح زندگی و مبارزات رفیق ارلینگو برلینگو را به تفصیل می دانید؟ من خودم جایی نخوانده ام؛ کتابی، جزوه ای، در این زمینه هست؟ »

گفتم : « نه من هم جایی ندیده ام. من هم خیلی دلم می خواست بدانم ...

آنطور که یکی از رفقا می گفت گویا از رفقای اسپانیاست گویا رئیس پارتیزانها بوده و اخیراً گیر افتاده و می خواهند اعدامش کنند. «پارتیزانهای لوانت را که خوانده ای؟ »

گفت : « بله؛ منهم چیزهایی در همین حدود شنیده ام ... ولی حقّش بود جلسه ای می گذاشتند و فعّالین را با جریان زندگی و مبارزات این رفیق آشنا می کردند. »

گفتم : « حالا چه فرق می کند ... بالاخره رفیقی است که زندگیش در معرض خطر واقع شده؛ لزومی ندارد که حتماً او را بشناسیم. »

حسین موافق بود، اما نه او نه من هرگز از خودمان نپرسیدیم، که اینهمه زندانی خودمان مگر رفیق نیستند و مگر زندگیشان در معرض خطر نبود و نیست و مگر خانواده ندارند که باید تنها برای رفیق «ارلینگو برلینگو» شعار بنویسیم و میتینگ بدهیم؟ »

عده ای از خانواده ها حتّی به نان شب محتاج بودند در حالی که از یک میتینگ سی هزار نفری که گاه صد هزار نفر قلمداد می شد ، هر کدام دست کم یک تومان پول کاغذ و مقوا و سریش می داد. شاید هم پرسیده بودند؛شاید آنها هم مثل من و حسین، ناگفته و ناپرسیده، به این نتیجه رسیده بودند که « همبستگی جهانی زحمتکشان » ایجاب می کند که رفیق «ارلینگو برلینگو» بر رفیق صمد علی داداش اوغلی زادهٔ مرندی رجحان نهاده شود. یا شاید چون اسم رفیق «ارلینگو برلینگو» برای شعار دادن به دهن خوشتر است او را به نمایندگی از «قاطبهٔ» زندانیان عنوان کرده اند «ارلینگو برلینگو را ، آزاد کنید!» عالی است؛ قافیه دارد، وزن دارد، در حالی که «صمد، علی، داداش ـ اوغلی ... » نه، با هیچ تقطیعی در دهن نمی چرخد، همان بهتر که در زندان بماند.تو را به خدا اسم را نگاه ... صمد علی! با آن نام خانوادگی : داداش اوغلی زادهٔ مرندی! آخر این هم شد اسم![1]

---

(۱) نقل از کتاب گورستان غریبان، صفحه ۶۰۷، نوشته ابراهیم یونسی انتشارات نگاه



چگونه یک خدمتکار ملکهٔ روسیه شد ؟

نخستین زنی که بر روسیه فرمانروائی کرده کاترین اول همسر پطر کبیر امپراطور معروف روسیه بود. نام اصلی او «**مارتا ـ اسکاورونسکی**» و اهل لیتوانی» بود که در یک خانوادهٔ فقیر دهقانی به دنیا آمده و در زمان تسلط سوئدیها بر لیتوانی با یک سرباز سوئدی ازدواج کرده بود.

وقتی که روسها در سال ۱۷۰۲ بر لیتوانی مسلط شدند شوهر مارتا با سایر سربازان سوئدی گریخت و مارتا که به اسارت گرفته شده بود در خانهٔ پرنس **الکساندر منشیکوف**، مشغول کار شد.

پطر کبیر شبی در خانهٔ پرنس منشیکوف از این خدمتکار جوان و زیبا خوشش آمد و با او همبستر شد. پطر کبیر در وجود مارتا خصوصیّات زنی که جستجو می کرد یافت و با اینکه زن داشت او را به کاخ خود برد.

مراسم تاجگذاری کاترین اول به عنوان ملکهٔ روسیه روز هفتم مه (سال ۱۷۱۴) با شکوه و جلال بسیار در مسکو برگزار شد و تاجی که بر سر این دهقان زاده و خدمتکار سابق گذاشتند ۲۵۰۰ قطعه جواهر داشت که در وسط آنها یاقوتی به درشتی تخم مرغ می درخشید.

⇦

مشاور وکارشناس جنسی کاترین کبیر!

یک نکتهٔ شگفت انگیز و مشمئز کننده در زندگی کاترین در دوران فرمانروایی او بر روسیه وجود داشت که «**آندرو اوارت**» محقق انگلیسی به استناد روایات معتبر تاریخی به آن اشاره می کند، این است که وی یکی از زنان درباری به نام « **کنتس بروس** » به عنوان مشاور جنسی خود انتخاب کرده و او را مأمور آزمایش کاندیدهای مصاحبت با خود نموده بود.

کنتس بروس مردانی را که برای مصاحبت ملکه معرفی می شدند از نظر سلامتی و نیروی جنسی و اخلاق و رفتارشان در اطاق خواب، آزمایش می کرد و پس از اینکه نمره قبولی به آنها می داد به ملکه معرفی می نمود!

کنتس بروس، سالها این مأموریت را با کمال صداقت انجام داد. تا اینکه روزی خود عاشق یکی از داوطلبان مصاحبت با ملکه به نام «**کورساکف**» شد و محرمانه با او رابطه برقرار کرد. کاترین وقتی از ماجرای این رابطه خبردار شد کنتس را طرد کرد ولی پس از آنکه به خدمت کورساکف هم خاتمه داده شد دوباره او را نزد خود فراخواند زیرا هیچکس مهارت و تجربهٔ او را در این شغل شریف نداشت !!

کاترین کبیر هر چه پیرتر می شد به مصاحَبت با مردان جوان تر رغبت بیشتر نشان می داد. کاترین کبیر روز هفدهم نوامبر سال ۱۷۹۶ درسن ۶۷ سالگی درگذشت.[(۱)]

---

(۱) خلاصه شده از کتاب « زن بر سریر قدرت » ، نوشته محمود طلوعی .

« ناسپاسی کاترین اول »

کاترین با همهٔ موفقیّت ها و افتخاراتی که در سایهٔ پطر کبیر نصیب او شده بود، نتوانست بر هوس ها و شهوات خود غلبه کند و در همان سال تاجگذاری با خدمتکار مخصوص دربار پطر کبیر به نام «**ویلیام مونس**» که جوانی رشید و خوش سیما بود رابطه برقرار کرد. پطر کبیر که از این ماجرا آگاه شده بود دستور داد خدمتکارش را گردن زدند و سر بریده او را داخل یک شیشه الکل در محل نمایانی در کاخ سلطنتی گذاشتند تا همگان از سرنوشت این خدمتکار خیانتکار درس عبرت بگیرند. اما نکته شگفت انگیز اینکه همسر خیانتکار و ناسپاس پطر کبیر از مجازات معاف شد و با مکر و عشوه همچنان عشق و محبت پطر کبیر را نسبت به خود محفوظ نگهداشت.(۱)



« زن از نظر روس ها »

« آزادی، حتّی زن خوب را هم فاسد می کند »

« زن، دو روز عزیز است روزی که به خانه ات می آید و روزی که به خاک سپرده می شود .»

« مرد عاقل، در گریهٔ زن چیزی جز آب نمی بیند .»

« اگر مردی خیلی پیر و شکسته است تقصیر زنش می باشد .»

---

(۱) نقل از کتاب «زن بر سریر قدرت» ، نوشته محمود طلوعی ، انتشارت علمی .

« چگونه شاه سلطان حسین را شراب خوار کردند »



پس از تاجگذاری شاه سلطان حسین، خواجگان حرمسرا از گزینش چنین پادشاهی نرم خو با اندیشه های بسیار محدود، که به نحو بلاهت آمیزی بی عرضه بود؛ و در اداره کردن کشور ناتوان می نمود، بسیارخوشحال و خوشنود بودند، ولی توقّع خواجگان به این هم محدود نمی گردید. آنها برای استوارکاری بیشتر، بر این شدند که افزون بر بی لیاقتی، شاه سلطان حسین را **به هرزگی** نیز عادت دهند تا کاملاً از ادارهٔ کارهای کشوری به دور باشد. برای رسیدن به هدف، خواجگان در آغاز به مانع بسیار بزرگی روبرو بودند.

شاه سلطان حسین که در نهایت پرهیزکاری تربیت شده بود، پس از رسیدن به پادشاهی خواست که پایبندی خود را به دین نشان دهد، دستور داد که آشامیدن و ساختن شراب و همه گونه مسکرات در سراسر کشور باشدّت تمام ممنوع گردد.

نتیجهٔ این تعصّب به اینجا کشیدکه مردم به او لقب (ملاحسین) بدهند. شاه سلطان حسین برای تأکید و پافشاری بیشتر، پیشگام این دستورشد و خود در میدان بزرگ شهر، **همهٔ خمره های شراب را که در کاخ شاهی بود در برابر مردم شکست !** برای جلوگیری از فروش قاچاق شراب، کار را به آنجا کشانید که حتّی دستور داد ارامنهٔ جُلفا که برای مصرف خود شراب می ساختند، پس از این حقّ ساختن آن را نداشته باشند. و هر گونه سرپیچی از فرمان باعث تنبیه سخت و مصادرهٔ اموال سازنده شراب خواهد شد.

این فرمان نه تنها باعث ناراحتی زیاد بزرگان کشور و درباریان گردید، (چون آنها از زمان شاه عباس بزرگ یعنی بیش از صد سال

پیش که شراب سازی آزاد شده بود، به آن خو گرفته بودند) بلکه این دستور بیشتر باعث ناراحتی خواجگان گردید.

البتّه به دلایل متفاوت آنها دریافتند که شاه پرهیزکار و مقیّد به اصول را نمی توانند به دلخواه، زیر نفوذ خود بگیرند. ناچار برای خنثی کردن فرمان شاهی تنها چاره را در این دیدند که خود شاه را به شراب نوشی عادت دهند.

خواجگان مطمئن بودند که با یکبار تجربه، شاه سلطان حسین دیگر نیروی خودداری در برابر آن نخواهد داشت.

خواجگان با کوشش بسیاری به پیگیری هدف خود پرداختند. برای این کار نیاز به شخص سومی بود که توسّط او مزهٔ شراب را به او بچشانند. بدون آن که مسئولیّتی متوجّه آنها گردد. خواجگان به مادر بزرگ مادری شاه متوسّل شدند. چون شاه سلطان حسین بدو اعتماد و دلبستگی بسیار داشت و تاج و تخت خود را تا اندازه ای مدیون او می دانست.

برای جلب موافقت مادر بزرگ در انجام این کار، خواجگان دشواری زیادی نیافتند. چون مادربزرگ، خود مدتها پیش به شراب خواری خو گرفته بود و از فرمان نوین شاه سخت ناراحت بود. و افزون بر آن برای سپاسگزاری ازخواجگان که در گزینش شاه سلطان حسین به پادشاهی فعالیت زیادی کرده بودند، باآنها همداستان گردید.

برای گول زدن شاه سلطان حسین، مادربزرگ باخواجگان قرار بر این گذاشت که او خود را به بیماری سختی زند و از آنجا که شاه پس از آگاهی به دیدن مادربزرگ دلبند خود خواهد رفت، او از شاه

استدعای اجازه نوشیدن شراب را خواهد کرد. چون بنا به تجویز پزشکان تنها درمان بیماری او شراب خواهد بود.

جریان توطئه، کاملاً برابر پیش بینی ها انجام شد. شاه پس از آگاهی از بیماری مادر بزرگ خود، به دیدن او شتافت، و پس از شنیدن درخواست او شبانگاه برای جستجوی شراب مأمورانی نزد ارامنه جلفا فرستاد. ارمنیان جلفا نخست پنداشتند که برای آزمودن آنها دامی گسترده اند. پاسخ دادند که پسّ از فرمان شاهی همهٔ شرابها را نابود کرده اند. کسانی هم که پنهانی نزد خود شراب داشتند از ترس مجازات ازافشای آن سخت خودداری کردند. سر انجام پس از جستجوی زیاد به نزد سفیر لهستان که در جلفا زندگی می کرد راهنمائی شدند.

سفیر چون ازمصونیّت سیاسی برخوردار بود، می توانست در منزل، برای مصرف خود شراب داشته باشد. سرانجام مقداری شراب از سفیر لهستان گرفتند ونزد شاه بردند، او نیز با دست خود در جامی ریخت و به مادر بزرگ بیمار تعارف کرد. این زن زیرک از نوشیدن آن خودداری کرد و از شاه درخواست کرد که نخست خود شاه از آن کمی بنوشد. شاه سلطان حسین، ناروایی شراب رابه یاد آورد ولی خواهش واصرار مادر بزرگ بر اینکه مقام شاه بالاتر ازهمهٔ احکام و قوانین است و او با نوشیدن شراب مرتکب گناهی نخواهد شد؛ به او یادآوری کرد که نیاکان او از شاه عباس گرفته تا بقیّه نه تنها خود شراب می نوشیدند بلکه به همه بزرگان دولت نیز اجازه باده گساری می دادند. چون بدون میخواری نمی توان بار سنگین کشورداری را تحمّل کرد. سپس مادر بزرگ به خود شاه سلطان

حسین سفارش کرد که برای رفع خستگی و نگرانی از کارهای دولتی و تلخی روزگار بهترین درمان همین مایع تلخ وش[۱] و سلامت بخش است. در پایان، مادر بزرگ مدعی شد که شراب برای طولانی تر کردن زندگی بهترین وسیله است و اگر شاه از نوشیدن آن خودداری ورزد وی هم با صرف نظر از شراب به زندگی خود پایان خواهد داد.

سرانجام شاه سلطان حسین تسلیم خواهش های مادر بزرگ شد و جام بزرگی از شراب سرکشید. شراب وی را چنان سرحال آورد که تا آن زمان سابقه نداشت. این حالت خوش چنان اثری در وی گذاشت که پیوسته در نشئهٔ شراب به سر می برد و دیگر نمی توانست به کوچکترین کار کشوری رسیدگی کند. گرچه پس از زیارت مشهد که آن را از روی خلوص نیّت و ایمان انجام داده بود میخواری را کمتر کرده بود ولی دیگرکار از کار گذشته بود.

اثر شراب و لذّت شهوترانی درحرمسرا او را چنان مست و بی اراده ساخته بود که دیگر اصلاً حوصلهٔ شنیدن مسائل کشوری را نداشت.

شاه سلطان حسین همه امتیازات دولتی را به وزیران و خواجگان خود سپرده بود و آنها دیگر کاملاً مطمئن شده بودند که در برابر چنین پادشاه سُست رأی که **شکایات مردم ازوزیران را به خود وزیران واگذار می کند.** جائی برای احساس مسئولیّت و ترس نخواهد ماند. نتیجه آن شد که خواجگان با تسلّط غیر مستقیم بر تاج و تخت برهمهٔ کارها و قوانین کشور و حقوق وجان و مال مردم دست یافتند و **پادشاه در دست آنها بازیچه ای بیش نبود.**[۲]

---

(۱) آن تلخ وش که صوفی «زاهد» ام الخبائثش خواند. (حافظ)

(۲) نقل از کتاب بررسی پاسخ به تاریخ.

« آگری پینا » مادر نرون زنی هرزه و خونخوار

آگری پینا، پس از آن که مورد تجاوز برادرش «کالی گولا» قرار گرفت بر خلاف میل خود با مرد هرزه ای به نام «میتیوس» که ۲۲ سال مسن تر از خود او بود ، ازدواج کرد.

حاصل این ازدواج ناخواسته پسری بود که بعدها به مقام امپراطوری رم رسید و در خونخواری و اعمال جنون آمیز دست همهٔ پیشینیان خود را از پشت بست.

این مولود نامیمون همان « **نرون** » بود که به روایت مادرش، ***با پا به دنیا آمد*** و این خود علامت شومی به شمار می آمد.

نرون که در سن ۱۸ سالگی به مقام امپراطوری رسید هنوز از مادرش می ترسید و در مقابل فرامین مادر جرأتِ چون و چرا را نداشت، **در واقع این آگری پینا بود که به نام نرون بر رُم حکومت می کرد.**

آگری پینا با ترتیب دادن مجالس عیش و عشرت ، نرون را به دایرهٔ نفوذ خود کشاند و سرانجام **معشوقه فرزند خود شد!**

قرنها بعد روانشناسان و روان کاوان این ماجرای شگفت انگیز را چنین تفسیر و توجیه کرده اند که: نرون پس از سالها اطاعت و ترس از مادر، عقده های دوران کودکی و نوجوانی خود را با تصاحب وی جبران می کرد و از این رابطهٔ شرم آور لذت می برد. ماجرای رابطهٔ امپراطور و مادرش، حتی برای جامعهٔ پر از فساد آن روز رم هم قابل هضم نبود.(۱)

---

(۱) زن بر سریر قدرت ، نوشته محمود طلوعی ، انتشارات علمی .

« کتاب پریشان »

امید زیستنم ، دیدن دوبارهٔ تست
قرار بخش دلم ، تاب گاهوارهٔ تست
تو، ای شکوفهٔ ایام آرزومندی !
بمان که دیدهٔ من روشن ازنظارهٔ تست
به یک اشاره مرا قوّت پریدن بخش
که مرغ وحشی دل، رام یک اشارهٔ تست
به پاره کردن اوراق هر کتاب، مکوش
دلم کتاب پریشانِ پاره پارهٔ تست

«نادر نادرپور»

«خر کم است ؟»

از مرحوم اعتضاد السّلطنه نقل نموده اند که زمانی به مملکت فرنگستان تشریف برده بودند ودر یکی از بازارهای شهر پی سیاحت میگشت، شکل شکیلی از **خـــری** مشاهده نمود، خواست خریداری نماید. از صاحب آن قیمت وی پرسید، گفت سی هزار تومان، شاهزاده را عجب آمد! جهت را پرسید؟ فرنگی عرض نمود چون در این مملکت ما (**خر**) کم است قیمت آن زیاد خواهد بود.

امروز دریاب !!

مسکینی بی سر و پا خواجه ای را گفت: اگر من بر در سرای تو بمیرم با من چه می کنی؟ گفت: تو را کفن کنم و بگور سپارم. آن مسکین گفت :

امروز به زندگی، مرا پیراهنی پوشان و چون بمیرم بی کفن به خاک سپار، خواجه بخندید و او را پیراهنی بخشید.

« بازی خانه برانداز »

« از خسرو شاهانی »

بـشـنــو امـروز تـو ای دوسـت ز افـســانـه مـن
دوش بـودنـد رفـیـقـان هـمـه در خــانـهٔ مـن
ونـدر آن جـمـع کـه بـودنـد هـم از سـیـم تـنـان
مـی درخـشـیـد چـو مـه دلـبـر جـانـانـهٔ مـن
سـاغـر و بـاده مـیـان آمـد و گـلـبـانـگ بـنـوش
نـازنـیـن بـاده هـمـی ریـخـت بـه پـیـمـانـهٔ مـن
شد بـسـاط «پوکر» ی پـهن و به من زد گل من
آنـقـدر «تـوپ» کـه پـاشـیـد ز هـم لانـهٔ مـن
تـا که کـردم «اُوِری» «ری اُوِرش» کرد و مـدام
«کـارهٔ» عشـوه هـمی ریـخـت به شـکـرانه من
گفتمش «پـوت» صنما گفت «تـاپی» گـفتم «نه»
خـنـده ای کــرد بــر ایـن جــرأت مــردانـه مـن
«پـارول» اش دادم و خـنـدید و چـنـان کرد «رولانـس»
که به لـب خشک شد آن «پـارول» مستانـهٔ من
«فـلـش» از «رنـگ دل» آورد چـو خـون دل مـن
لاجـرم «پـاس» شـد آن«کـارهٔ شــاهـانـهٔ» مـن
«دوپـر» و «استـرت» و «فول» و «سـه آس» ام هـمگی
حـکـم «بـش» داشـت بـه نـزد بـت فـرَزانـهٔ مـن
«کـاو» و «نـقدیـنـه» و «مـوجودی» جـیـبـم همـه بـرد
شـدم افـسـرده و گـفـتـم گـل گـلــخـانـهٔ مـن
«دیـگر اکـنون «پـوتـوجیـپم» هـدفت چـیـست؟ بـگفت
«رسـت» جـان خـواهـمـت ای «خــسـرو» دیـوانـهٔ مـن

اولین شاعر !

اول کسی که در عالم، شعر گفت آدم بود. وسبب آن بود که هابیل مظلوم را قابیل مشئوم بکشت و آدم را داغ غربت وندامت تازه شد ودر مذمّت دنیا ومرثیهٔ فرزند شعر گفت.(۱)

« مادرم »

از: برشت

زمانی که دیده فرو بست ، به دل خاکش سپردند. پس از او باز گلها می رویند ومرغان می خوانند او ، آن لاشه ، بر خاک، هیچ سنگینی نکرد چه اندازه درد می‌بایست، تا او این چنین سبک شود.(۲)

وقتی که میدان خالی باشد !

دکتر صمیم جالینوس پزشک امراض روانی، پوست، داخلی، متخصص بیماریهای چشم وگوش وحلق وبینی، اطفال، عفونی جراح مجاری ادرار واستخوان، ترک اعتیاد ودر بیست وچهار ساعت تزریقات استریل، رفع چاقی وایجاد لاغری وبالعکس، معالجه سیفلیس تازه وسوزاک کهنه وغیره...

قسمتی از سوگندنامه بقراط :

بقراط گفت : شاگرد طب آن است که لباس سپید بپوشد ودروغ نگوید وبا بیمار مهربان باشد وبه قصد سود ، درمان نکند ....(۳)

---

(۱) تذکرة الشعرای دولتشاهی سمرقندی ، نقل از کتاب مرجان ، شماره ۲ .

(۲) نقل از کتاب مرجان ، شماره ۲ ، ترجمه بهروز مشیری .

(۳) نقل از کتاب مرجان ، شماره ۳ ، انتشارات امیر کبیر ، اردیبهشت ۱۳۳۷ .

« خجالت کشیدم »

جلال آل احمد می نویسد:

روزگـــــاری بود و حزب توده ای بود و حرف وسخنی داشت و انقلابی می نمود و ضد استعمار حرف می زد و مدافع کارگران و دهقانان بود و چه دعویهای دیگر و چه شوری که انگیخته بود.

ما جوان بودیم و عضو آن حزب و نمی دانستیم سر نخ دست کیست و جوانی‌مان را می فرسودیم وتجربه می اندوختیم، برای خود من، اما روزی شروع شد که مأمور انتظامات یکی از تظاهرات حزبی بودم که به نفع مأموریت (کافتارا دزه) برای گرفتن نفت شمال راه انداخته بودیم (سال ۲۳ یــــا ۲۴) از در حزب (خیابان فردوسی) تا چهار راه مخبرالدوله با بازوبند انتظامات چه فخرها که به خلق نفروختم؛ اما اول شاه آباد چشمم افتاد به کامیون های روسی پر از سرباز که ناظر و حامی تظاهر ما کنار خیابان صف کشیده بودند که یک مرتبه جا خوردم و چنان خجالت کشیدم که تپیدم توی کوچه سید هاشم و بازوبند را سوت کردم و بعد قضیه سراب پیش آمد و بعد کشتار زیر پل چالوس و بعد قضیه آذربایجان و بعد دفاع حزب از اقامت قوای روس و بعد شرکت حزب در کابینه قوام و بعد ...[۱]

---

(۱) نقل از در خدمت و خیانت روشنفکران ، صفحه ۳۴۴ » .

« بهشت یا دوست »

ایدوست ایدوست ایدوست ایدوست جور تو از آن کشم که روی تو نکوست
مردم گویند بهشت خواهی یا دوست ای بیخبران ، بهشت با دوست نکوست

« ابو سعید ابو الخیر »

نیکی را چه سود ؟

از : برتولت برشت

۱ـ نیکی را چه سود

هنگامی که نیکان ، در جا سرکوب می شوند وهمه آنان که دوستدار نیکانند ؟

آزادی را چه سود

هنگامی که آزادگان ، باید میان اسیران زندگی کنند؟

خِرد را چه سود

هنگامی که جاهل ، نانی به چنگ می آورد که همگان را بدان نیاز است ؟

۲ـ *به جای خود نیک بودن ، بکوشید چنان سامانی دهید که نفس نیکی ممکن شود.*

یا بهتر بگویم ، دیگر به آن نیازی نباشد.

به جای خود آزاد بودن ، بکوشید چنان سامانی بدهید که همگان آزاد باشند وبه عشق ورزی به آزادی نیز نیازی نباشد.

به جای خود خردمند بودن ، بکوشید چنان سامانی دهید که نابخردی برای همه وهمه کس سودایی شود بی سود.

« ترجمه بهروز مشیری »

علی علیه السلام می فرماید :

« هنگام ناکامی از گذشته یاد مکن .»

« روزگار، بدن ها را کهنه و آرزوها را نو می سازد .»

« آنکس که خود را پیشوای مردم می داند باید قبل از تعلیمِ مردم خود را تعلیم دهد .»

« حکمت را از هر جا که باشد یا هر کس که باشد فراگیر گر چه آن حکمت در سینهٔ دشمن تو باشد .»

« رأی پیر سالخورده در نزد من از دلاوری و چابکی یک جوان ارزنده تر است .»

« چهارشنبه و جمعه »

روایت است ،

حضرت علی «ع» پیکی برای معاویه فرستادند وایشان را برحذر داشتند از سرپیچی دستورات وهشدار دادند که عاقبت خوبی در انتظارش نیست، در صورتیکه دست از لجاجت بر ندارد.

معاویه قاصد حضرت را نزد خود نگاهداشت وفردای آن روز جارچی در شهر فریاد کرد که مردم برای نماز جمعه آماده شوند ومعاویه به مسجد روانه شد ونماز جمعه را بجا آورد وکسی حتی پرسش نکرد که امروز چهارشنبه است وجمعه نیست.

معاویه به قاصد حضرت علی گفت: برو وبه «علی» بگو با یکصد هزار سپاه که چهار شنبه را از جمعه تشخیص نمی دهند به جنگ تو خواهم آمد واین چنین کرد.

تولستوی مالک بزرگ!



تولستوی در جوانی

تولستوی، از مشاهیر نویسندگان جهان که خِود مالکی بزرگ بوده است و دربارهٔ مسألهٔ مالکیت که در مملکت او «روسیه» نیز تا قبل از انقلاب مهمترین مسأله اجتماعی و اقتصادی بود تحقیقات فراوان نموده و در ضمن کتابها و رسالات و مقالاتش به صد زبان در آن باب سخن رانده است و چنانکه لابد میدانید بدون آنکه منتظر قانون و تصمیم رسمی و دولتی یا ملی باشد اراضی خود را حتّی علی رغم زن و بچه هایش بین رعایا تقسیم کرد. بهترین داستانهائی که از قلم انصاف پرور او تراوش نموده دارای این عنوان است «**یک نفر آدم چقدر خاک لازم دارد**» و در حقیقت تفسیر و تعبیری است از گفتار لسان الغیب خودمان آنجائی که قرنها پیش از تولستوی فرموده است :

هر کرا خوابگه آخر که مشتی خاک است

گو چه حاجت که بر آری به فلک ایوان را

این داستان در میان مردم روسیه که در زمان تولستوی هشتاد الی هشتاد و پنج درصد آنان دهقان و رعیت بودند به قدری مورد توجه واقع گردید که یک نفر از مریدان خالص و خلّص او به منظور ستایش از آن داستان معبدی ساخت و متن روسی آن را در محراب بلندی که در وسط آن معبد ساخته بود قرار داد و ترجمه هائی را نیز از آن که به زبان های مختلف به عمل آمده بود همه را جمع آوری نموده در اطراف آن معبد نهاد و در واقع آن محل را عبادتگاه خود و هواداران بسیار دیگر تولستوی و افکار و عقاید او قرار داد.

تولستوی در باب مالکیت (به اصطلاح هندیها زمین داری) مقاله معروفی دارد به عنوان «**جنایت بزرگ**» که اکنون پاره ای از مطالب آن را در اینجا به اطلاع خوانندگان می رساند. در ضمن این داستان تولستوی غیبگویی عجیبی نیز کرده که واقعاً شگفت آمیز است و شرح آن مجمل از این قرار است که می گوید: «روزی در جادهٔ بزرگ با یک دهقان پیر و کوری که گدایی می‌کرد وارد صحبت شدم. از طرز مکالمه و لهجهٔ من استنباط کرد که من بدون آنکه خان و یا ارباب باشم آدم کتابخوان و روزنامه خوانی هستم و لهذا ایستاده و خیلی جدی پرسید: «بگو ببینم، آیا خبر مبری هست؟» پرسیدم در چه خصوص؟ گفت: «خوب معلوم است دیگر در خصوص زمین، زمین اربابها» گفتم: «والله تازگی خبری نشنیده ام.» دهقان کور بنای جنباندن سر را نهاد و دیگر حرفی نزد.

چندی پس از آن با یک نفر از همشاگردی های قدیمی خودم

اتفاق ملاقات افتاد.

دهقان ثروتمندی شده بود و آدمی بود با فهم و با سواد و در کارها منظم و مرتب.

در ضمن صحبت گفتم : «راجع به زمین چه خبرها شنیده ای؟»

گفت : « صدای مردم کم کم بلند شده است . »

پرسیدم : « خودت چه فکر می کنی؟ »

گفت : « بدون شک و شبهه، قسمت خواهد شد و مال رعیت می شود . »

خوانندگان این سطور خوب می دانند که این پیشگوئی سالها پس از آنکه تولستوی این مقاله را نوشت به دست انقلاب بزرگ روسیه با خونریزی فراوان از قوه به فعل آمد.

« هنری جارج، پدر اصلاحات ارضی »

تولستوی از طرفداران جدی هواخواهان و مریدان خالص جارج است و دربارهٔ او می گوید : «این مرد بزرگ که در اواخر قرن اخیر ظهور کرد و نامش هنری جارج است نیروی عظیم روحی و معنوی خود را در راه نشان دادن ظلم و شقاوتی که از ناحیهٔ تملک ارضی بر می خیزد مصروف داشت و علاج این درد را پیدا کرد و درمان این مرضی را که امروز اغلب ممالک دچار آن هستند نشان داد. با کتابها و مقالات و خطابه های خود در این راه قدم برداشت و با چنان قدرت و روشن بینی خارق العاده ای عمل کرد که محال است کسی که اسیر اغراض و موهومات نباشد

⇦

کتابهای او را بخواند و تصدیق ننماید که حق با اوست و مادامی که اصلاحات ارضی به عمل نیامده و رفع این ظلم فاحش نشده باشد هیچ اصلاحی مفید فایده ای نخواهد گردید و ترتیب اثری نخواهد شد.»

هنری جارج می گوید: «انسان چیست؟ **انسان حیوانی است زمینی که بدون زمین نمی تواند زندگی کند.** تمام آنچه محصول انسانی است محصول زمین است و هر کار با حاصلی را چون به دقت بنگریم کاری است که با زمین و خاک سر و کار دارد و چیزی که از خاک به دست می آید برای رفع حوایج مادی و روحی انسانی است وانگهی جسم انسان نیز از خاک و تراب است و همچنان که از خاک زائیده ایم در خاک نیز مدفون می گردیم.»

هنری جارج می نویسد: شخصی که مالک زمینی است که آدم دیگری بر روی آن زندگی می کند و یا از حاصل آن معیشت می نماید در حقیقت ارباب و صاحب آن آدم است و آن آدم در حقیقت غلام و بنده ای بیش نیست.

جارج می گوید: در کتاب تورات آمده است که وقتی قوم بنی اسرائیل به بیابان و صحرای لم یزرع رسید دچار گرسنگی و قحطی شد و خداوند من وسَلوی (طعامی آسمانی) از برای آنها فرستاد. این هدیهٔ غیبی بقدری بود که کفاف گرَسنگی همه را می داد و همه خوردند و از مرگ و هلاک نجات یافتند.

حالا بیائید فرض کنیم که این صحرا و بیابان ملک طلق چندتن از بزرگان قوم بود. یعنی مثلاً یک نفر از همان بنی اسرائیل صاحب بیست هزار جریب مربع و دیگری مالک صد

⇦

هزار جریب آن خاک بود و اکثریت عظیم قوم حتّی صاحب یک وجب از آن خاک نبودند آیا در این صورت این من وسلوائی که از آسمان نازل شده بود به کی تعلق می گرفت و تکلیفش چه می شد؟ بدیهی استِ که تعلق به آن چند نفر مالک می گرفت و آنها عده ای را مأمور جمع آوری آن می کردند و دکان باز می کردند و قیمتی روی من وسلوی می گذاشتند و تا کسی قیمت را نمی پرداخت جنس و آذوقه ای به او داده نمی شد و باز اکثریت عظیم قوم گرسنه می ماندند.(۱)



حاج میرزا آقاسی و ملکهٔ ویکتوریا

کنت دوسری وزیر مختار فرانسه در ایران در خاطرات خود می نویسد : « یک روز (حاجی آقاسی) به من گفت : از دست تقاضاهای بیجای انگلیس جگرم خون است. چیزی نمانده است که سپاهی به کلکته بفرستم و ملکهٔ ویکتوریا را دستگیر کنم و در ملاء عام او را به دست سپاهیان بسپارم تا هر معاملهٔ ناسزا که می خواهند نسبت به او روا دارند. »

---

(۱) خلاصه شده از مجلهٔ سخن دوره دهم اسفند ۱۳۳۸ نوشتهٔ : سید محمد علی جمال زاده، صفحه ۱۱۶۵ .

« خسرو پرویز و زنان اشراف »

زنان شوهردار وهمسران اشراف از تجاوز خسرو پرویز در امان نبودند. در روضة الصفا آمده است که ... **نخارجان** از سرداران سپاه خسرو پرویز بود زنی زیبا داشت و این زن به درگاه خسرو آشنا شد و او با آن جمیله، اختلاط و امتزاجی می نمود. تفصیل جریان را استاد باستانی پاریزی در کتاب خاتون هفت قلعه اینگونه می نویسد :

نخارجان که نتوانست جلو زن را بگیرد، ناچار خود با او دمسردی و بی اعتنایی کرد و زن بی اعتنایی شوهر را با خسرو بازگو کرد، خسرو بمناسبتی نخارجان را احضار کرد و به کنایه گفت، **شنیده ام که در منزل تو چشمهٔ آبی بس خوشگوار و لطیف هست و تو از آن آب نمی آشامی، سبب چیست؟ نخارجان شستش خبردار شد و فهمیدمطلب راجع به کدام قضیه است، فوراً گفت: حقیقت این است که چند گاهی است در اطراف این چشمه رد پای شیر دیده ام!** پرویز دستور داد نخارجان و زنش را به خارج منتقل کردند تا رسوائی بالا نگیرد.(۱)

« جام گیتی نما »

یکی جم نام وقتی پادشاه بود   که جامی داشت کان گیتی نما بود
به صورت کرده بودندش چنان راست   که پیدا می شد از وی هر چه می خواست

«شبستری»

---

(۱) از کتاب پشت پرده های حرمسرا ، نوشته حسن آزاد .

«قرآن مجید و ازدواج»

در قرآن کریم به موضوع ازدواج اهمیت بسیار داده شده، و مردان و زنان را از بی همسر ماندن و عزب زیستن منع کرده است. با این توصیه که اگر کسی به خاطر فقر، از ازدواج می گریزد باید بداند که خداوند آنان را از فضل خویش، بی نیاز می گرداند و خداوند وسعت دهنده و دانا و تواناست.

در احادیث و روایات نیز فواید بسیار خوبی در امر نکاح آمده است ،که به طور مختصر به آنان اشاره می شود.غزّالی می نویسد : نکاح ثواب است، زیرا خداوند دوست می دارد افراد بشر زیاد شوند و کارخانهٔ آدم سازی با متانت و استحکام و صمیمیّت و امنیّت در گردش باشد . همچنین نکاح از جملهٔ اوامر پیامبر است که او دوست دارد امّتش روزبروز افزون شوند و موجب مباهاتش گردند. بهمین خاطر پیامبر نکاح با زنان عقیم را نهی کرده و فرموده است : « **زن زشتی که زاینده باشد بهتر از زن نیکویی است که عقیم باشد.** »

« تعدّد زوجات و قرآن کریم »

تعدّد زوجات یکی از نکات بارزهٔ ازدواج در اسلام است. بموجب نص قرآن در آیهٔ ۳ از سورهٔ نساء هر مردی از یک تا چهار زن عقدی می تواند داشته باشد، به شرط اینکه میان آنها عدالت برقرار کند. چنانکه در آیه ۱۲۹ سورهٔ نساء تصریح میکند: **شما هرگز نتوانید میان زنان به عدالت رفتار کنیدو هر چند راغب وحریص به عدل وراستی باشید.** پس به تمام میل خود یکی را

بهره مند ودیگری را محروم نکنید تا او معلّق وبلاتکلیف نماند ...

با اینکه تعدّد زوجات در اسلام مشروط است، معذلک اکثر مسلمانان از سر خودخواهی بدون توجه به دستورات قرآن به یک زن، قناعت نمی کنند. صرف نظر از نابغه ای مثل حضرت محمد (ص) که می توانست ۹ زن عقدی را با رعایت عدل و انصاف اداره نماید و یا شخص متّقی و شرافتمندی چون علی (ع) که می توانست ۴ زوجهٔ عقدی و ۱۷ کنیز را عادلانه نگهداری کند، متأسفانه مردم عادّی که از چنین نیروی اخلاقی برخوردار نبودند، آنان نیز برای اقناع تمنّیات نفسانی، از گرفتن زنهای متعدّد و تمتّع از کنیزان سفید و سیاه خودداری نمی کردند ...!

« ازدواج موقّت »

متعه یا صیغه یا ازدواج موقت از جمله ازدواجی است که بعد از اسلام در ایران و ممالک شیعه معمول شد. متعه در آغاز اسلام نیز رواج داشت، ولی بعدها عمر این عمل را ممنوع کرد.

در چنین ازدواجی ... به موجب مقررات شرعی، در مقابل مبلغ معینی، زن (برای چند دقیقه یا چند سال) در اختیار مرد قرار می گرفت. بعد از تحریم بردگی و از بین رفتن غلامان، صیغه چون بسیار سهل الحصول بود و از طرفی زن صیغه ای از مزایای ارث و غیره استفاده نمی کرد، این تمتّع نیَز مورد توجه طبقات مرفّه قرار گرفت و غالباً مردان متموّل غیر از زن های عقدی، یک یا چند زن زیبای صیغه در اختیار داشتند، زن صیغه پس از جدایی از مرد تا چهل روز حق ندارد با مرد دیگری نزدیکی کند.

ازدواج زن و مرد در اسـلام !

در ازدواج اسـلامـی، زن و مرد مـی تـوانـند پیش از ازدواج یکدیگر را ببینند، اما چگونگی وضـعیت دیدار دختر و پسر حرف و حـدیث بـسیار دارد و فقـها و دانـشمـندان و مـتفکّران اسـلامی هـر کدام به نوعی در این زمینه اظهار عقیده و نظر کرده اند.

از جمـله از حـضـرت صــادق علیه الـسلام نقل می کنند که: مرد جایز است قـبل از ازدواج، زن را به دقت ببیند و بـه پشت سر و صـورتش نـگاه کند. همـچنین مـوی سر و زیبائی هـای زنی را که می خـواهد بگیـرد ملاحظـه نمایـد، اما در این نگـاه کردن منـظور او لذّت بردن نـباشد و فقط غـرض او اطّلاع از خـصـوصـیّات بدنی زن بـاشد، و حـتّی لـباس نـازک پوشـیـدن را در آن هنـگام بـر زن جایـز می شـمارند.

محـمـد بن مسلم از امام جـعفر (ع) سـؤال می کـند اگر مردی خواسـت زنـی بـگیرد، می تواند بـه او نگاه کند؟ فرمـود آری، چیزی را که بـه گرانتـرین قیـمت خریـداری می کـنی بایـد او را بپسـندی و نظـر به صـورت و کفیـن جایـز اسـت. راه رفتـن او را، پشـت سـر او را، موی سر او را، صـورت و کفین را ببیند.و از محـاسـن او سـؤال کـنـد و اما هـمـهٔ ایـن تـجـویز ابـاحـه و اجـازه اسـت بـرای نـکـاح، نـه سـوء قصد و خیانت.

« طلاق سوم و محلل »

طلاق در اسلام انواع متعدّد دارد که جای بحث آن در اینجا نیست، و فقط در یک مورد که کـار به طلاق سوم می کشد و برای

ازدواج مجددپای محلل به میان می آید، نکته ایست جالب توجه که آن را نیز فقها به عنوان یک مانع از حدوث طلاق های مکرر یاد کرده اند. باین ترتیب که اگر در اسلام، کسی سه بار زن خود را طلاق داد(سه طلاق یا مبارات) ، دیگر روا نیست آن زن و شوهر بار دیگر به هم نزدیک شوند، مگر اینکه زن به دیگری شوهر کند.

نویسندهٔ کتاب زنان پیغمبر اسلام (ص) در توجیه گرفتن محلل معتقد است که چون مردمان عرب قومی مشهور به غیرت و تعصّب و حمیّت هستند، بدین جهت موضوع محلل وسیله اسلام پیش کشیده شد تا آنان راضی نشوند با طلاق های مکرر، زنانشان در بستر مرد دیگری بخوابند و پیغمبر (ص) نیز فرموده است: « **نفرین بر او و بر کسی که زن خود را بدین وسیله بر خود حلال می سازد .**»

البتّه در موضع محلل مشکلات بسیار در راه زن و مرد بوده است که از جملهٔ آنها خلُف وعدهٔ محلل است که گاه از طلاق دادن زنی که به دست آورده خودداری کرده و زوج و زوجه را در مخمصه ای بزرگ گرفتار ساخته است. و چه بسا مردی که برای زن مطلقه اش محلل پیدا کرده ناچار شده است تا با تقدیم مبلغ کلانی محلل را حاضر به طلاق دادن زن نماید، وگاه نیز زن تمایلی به شوی تازه بهم رسانده و از جدا شدن از وی و وصلت با شوهر قبلی اش سرباز زده است. بهمین خاطر اغلب مردان در موضع محلل مردی **نابینا** ، **افلیج** یا **زشت** و **گمنام** و بسیار **فقیر** را پیدا می کنند که زن رغبتی به ادامهٔ زندگی با اونداشته باشد.[1]

---

(۱) از کتاب پشت پرده های حرمسرا ، نوشته حسن آزاد .

«فقـر و عشـق»

جوانی عاشق، پدر را گفت: درسی از عاشقی سخت تر نیست! پدر گفت: به گرسنگی و عیال مبتلا نشده ای که عشقت فراموش شود.

با پدر گفت عاشقی روزی / که ندیدی کرشمهٔ خوبان
گفت بابا: تو هم ندیدستی / سفره بی نان و نالهٔ طفلان

اولین روزنامه :

اولین روزنامه در سال ۱۵۶۶ میلادی در (ونیز) ایتالیا طبع شد و چاپ و انتشار این روزنامه توسّط خود دولت ایتالیا صورت گرفت. اولین روزنامهٔ اخبار هفتگی در سال ۱۶۲۲ میلادی در لندن چاپ شد.

« خبر از بهشت ! »

اسقف مسیحی از حضرت امام باقر (ع) پرسید: خبر بده مرا از ساکنین بهشت که چگونه غذا می خورند؟ ولی تخلیه ندارند (به مستراح نمی روند) آیا نظیر این جریان در دنیا هست؟ امام فرمود: زندگی آنها بسان جنین است در رحم مادر که آنچه می خورد بول و غائط ندارد.

«امانت کتاب»

(ژول روبن) نویسندهٔ معروف فرانسوی هیچ گاه کتاب های خود را به کسی امانت نمی داد و در جواب تقاضا کنندگان می گفت: کتابی که ارزش خواندن را دارد مسلماً ارزش خریداری را نیز داراست.

تقوی چیست ؟

از بزرگی پرسیدند که به چه وسیله رستگار دنیا و عقبی توان گردید؟ گفت: به ملازمت تقوی، گفتند: حقیقت تقوی چیست؟ گفت: آنکه بیارایی باطن خود را از برای حق چنانکه می آرایی ظاهر خود را از برای خلق.

«خوش به حال مرده»

شخصی پیش قاضی آمد و بر کسی دعوی کرد، قاضی از او گواه طلبید، مدّعی، هزّالی(۱) را به گواهی آورد، قاضی از او پرسید که هیچ مسأله میدانی؟ گفت آنقدر که شرح نتوان کرد پرسید که قرآن میدانی؟ گفت؟ به ده قرائت، پرسید که هرگز مرده شویی کرده ای؟ گفت: آن خود هنر آباء و اجداد منست، پرسید که چون مرده را بشویی وکفن کنی و در تابوت نهی، چه می گویی؟ گفت: **گویم خوش مر ترا که بمردی و جان سلامت بردی تا ترا پیش قاضی نباید شد و گواهی نباید داد.**(۲)

لطیف !

اگر حریر بهشتی کنند پیرهنش — مسلم است که آزرده می شود بدنش
به راستی به من این نکته مبهم است هنوز — که رهزن دل مردم، لب است یا سخنش

* * *

دنیا به کسی خط امانت نسپرد — هر کس که بزاد عاقبت خواهد مُرد
آن سنگ که نامِ نامی وی اجل است — بر شیشه عُمر همه کس خواهد خورد

(۱) هزالی: کسی که خیلی با مزاح و شوخ باشد. (۲) لطائف الطوائف.

«نوزاد بالغ !»

شخصی زنی تزویج کرد. روز پنجم بعد از زفاف طفلی از زن متولد شد. آن مرد رفت دوات و قلم از بازار خرید. زن گفت اینها را برای چه خریده‌ای؟ گفت: طفلی که بعد از پنج روز بیاید بعد از سه روز دیگر به مکتب خواهد رفت.(۱)

«تشخیص شاهانه !»

خسرو پرویز در عیّاشی و میگساری و خوشگذرانی حریف نداشت. روزی در محفلی که حضور یافته بود اتفاقاً یکی از موبدان برای حضّار در مضار میخوارگی صحبت می کرد و خسروپرویز هم سراپا گوش بود. حرف موبد به آنجا رسید که اگر دو سطل یکی پر از آب و دیگری پر از شراب جلو الاغی بگذاریم از کدام یک خواهد خورد؟ یکی از حضّار جواب داد: مسلماً از آب. موبد پرسید چرا؟ خسرو پرویز فوراً به حرف آمده گفت: « **برای اینکه الاغ است !**» (۲)

شاهد...!

دو نفر به محضر قاضی آمدند که یکی از دیگری ادعای طلبی می‌کرد. قاضی به مدّعی گفت شاهد تو کیست؟ گفت خدا.

مولانا قطب الدین *در آن مجلس بود گفت: برای شهادت، کسی را معرفی کنید که قاضی او را بشناسد.*

«معنی جوانی»

جوانی چنین گفت روزی به پیری: که چونست با پیری ات زندگانی
بگفت اندرین نامه حرفی است مبهم که معنیش جز وقت پیری ندانی

«پروین اعتصامی»

(۱) هفت شهر عشق، جلد ۲، صفحه ۸۱۵.
(۲) هفت شهر عشق، صفحه ۷۷۹.

از خری پرسیدند که از تو خرتر کیست؟ گفت: آن کسی که چون مرا آب می دهد برای من سوت بزند زیرا که اگر من تشنه باشم آب می خورم و احتیاج به سوت ندارم.(۱)

آواز آن مرحوم . . .

مردی در مجلس بیداران بخفت. ناگاه تیزی از موضع پشتش چون تیر از شست رها شد. بیچاره از خواب برجست.

یکی گفتمش چه شد که برخاستی؟ گفت : پدر مرحومم را در خواب دیدم که با من اعتراض کرد ای پسر برخیز شرط ادب نباشد تو خفته و یاران بیدار، ظریفی گفت : راست گویی زیرا که ما آواز آن مرحوم را شنیدیم.(۲)

* * *

«***جوانی، چشمه ای است** که همه آرزوها و خواهش ها از آن سرازیر می گردد.*»

«***جوانی، گمشده ای است** که سال خوردگان به دنبالش می گردند.*»

«***جوانی، فرصتی است** که بیش از یک دفعه به دست نمی آید.*»

«***جوانی، ستاره ای است** که فقط یکبار در آسمان عمر طلوع می کند.*»

اختیار تو کو؟

ای ذرهٔ سرگشته، قرار تو کجاست؟
وی مشت غبار، اعتبار توَ کجاست؟
در آمدن و رفتن و بودن مجبور
ای عاجز مضطر، اختیار تو کجاست؟

«سید رضی اریتمانی»

---

(۱) و (۲) هفت شهر عشق ، صفحه ۸۲۳ و ۸۲۵ .

«عاقبت!»

اگر افعی ئی را بگیری ز دشت — به جنت سرایش دهی سیر و گشت
ور از چشمهٔ کوثر آبش دهی — میان گل آرام و خوابش دهی
به این تربیت کی شود رام تو — کند عاقبت زهر در کام تو

خر همان خر است!

اگر بر خری زینی از زر نهی — جلش را ز دیبای احمر نهی
به جای کهش گر نهی زعفران — به هنگام جو نُقل و جوز گران
اگر جای آبش دهی شهد ناب — به پهلو نمایی هلالش رکاب
سوارش شود گر امام زمان — وگر جبرئیلش بگیرد عنان
به هنگام جو باز عرعر کند — همان شیوه های خری سر کند

«ادیب السلطنه (سمیعی)»

«شادی طلب کن»

شادی بطلب که حاصل عمر دمی است — هر ذرّه ز خاک کیقبادی و جمی است
احوال جهان و اصل این عمر دمی است — خوابی و خیالی و فریبی و دمی است

OO

آنانکه ز پیش رفته اند ای ساقی — در خاک غرور خفته اند ای ساقی
رو باده خور و حقیقت از من بشنو — باد است هر آنچه گفته اند ای ساقی

«منسوب به خیّام»

«شکرگزاری»

اگر فضل خدا بر خود بدانی — بماند بر تو نعمت جاودانی
چه ماند از لطف و احسان و نکویی؟ — حرامت باد اگر شکرش نکویی

«سعدی»

«معجزات تربیت»

شقاوت قوم مغول معروف است، که گوئی برای کشتن و آتش زدن و غارت کردن خلق شده بودند ولی تربیت ایرانی کار را به جایی رسانید که عدّه‌ای از آنها اهل طبع لطیف و ذوق عالی گردیدند؛ چنان که فی المثل عبدالعزیز خان ترکستانی حکمران بلخ که از اولاد خود چنگیز بود، اشعار زیادی داشت که مقداری از آن در ملاحت و لطف از این قبیل بوده است :

سبک خرامتر از باد در چمن بگذر
به پای گل منشین آن قدر که خار شوی

این رباعی را نیز به سلطان طغرل سلجوقی نسبت می دهند:

دیروز چنان وصال جان افروزی　　وامروز چنین فراق عالم سوزی
افسوس که مستوفی دیوان قضا　　آن را روزی نویسد این را روزی

طول رگهای بدن انسان، مساوی با نصف محیط زمین است

در زیر پوست بدن، رگهای بسیار نازکی وجود دارد که قطر هر یک از آنها یک پانصدم میلیمتر است و آنها را عروق شعریه می نامند این رگها در بدن آدمی به قدری است که هر گاه سوزنی بر سر انگشت خود فرو بریم لااقل هفتصد رگ از عروق شعریه گسیخته می شود و از این رو می توان به طول رگهای مزبور پی برد. بنابر حساب دقیقی که از جانب علمای فن شده است هرگاه عروق شعریه یک نفر را به خط مستقیم بر سر هم قرار دهند مساوی با نصف محیط کرهٔ زمین خواهد شد.

رواج اِماله کردن در ایران !

استاد جمال زاده از قول حکیم **پولاک** اطریشی طبیب ناصرالدین شاه می نویسد که :

« در زمان صفویه اِماله کردن در ایران معمول نبوده در صورتی که در زمان ناصرالدین شاه که او در ایران بود این کار خیلی متداول بوده است. شیوع مرض (ابنه) را از افراط در استعمال همین اسباب می داند.(۱)

غرایب زندگانی المعتصم، خلیفه عباسی !

از غرایب زندگانی معتصم بالله آن که بسیاری از امور مهم زندگانی او با عدد ۸ رابطه دارد چنان که هشتمین خلیفه عباسی بوده و در سال ۱۷۸ متولّد و در سنّ ۴۸ سالگی وفات نموده است. وی هشتمین فرزند **هرون الرشید** بوده و مدت ۸ سال و ۸ ماه و ۸ روز خلافت کرده است و پس از خود ۸ پسر و ۸ دختر و ۸ هزار درهم ، ۱۸ هزار الاغ مخلفات باقی گذاشت؛ و در زمان او ۸ فقره جنگ رخ داد و در هشتم ماه ربیع الاول وفات کرد و بهمین ملاحظه عربها او را (الثمن) نام داده اند.(۲)

یک بیت زیبا از صائب

پُـــر در مقــام تجربـهٔ دوستــان مبــاش
صائب که زود بی کس و بی یار می شوی

---

(۱) و (۲) کشکول جمالی ، جلد دوم ، نوشته جمال زاده .

« مرکز عالم تشیّع »



از زمان صفویه یکی از مراکز مهم دینی عالم تشیّع اصفهان بود که مدارس بزرگ و موقوفات بسیار داشت. همه علوم اسلامی و متداوله بین مسلمانان از قبیل فقه واصول و منطق و کلام و اخبار و حکمت و نجوم و غیره در محاضر دانشمندان و متفکرین تدریس می شد و اگر کسی حوصلهٔ تحصیل داشت بدون داشتن سرمایه می توانست سالها به آسانی همه علوم را فرا گیرد.

تا زمان حجة الاسلام **حاجی سید محمد باقر شفتی** این مرکز دینی و علمی در اصفهان برقرار بود. بعد از وفات آن مرحوم که در اواخر سلطنت محمد شاه اتفاق افتاد یکباره بی سر وصدا به عراق عرب منتقل گردید .

سبب این نقل و انتقال که توسّط عمال انگلیس با هزاران دسیسه و اسباب چینی به عمل آمد یکی این بود که مرکز دینی و علمی عالم تشیّع را بیشتر و بهتر تحت نظر داشته باشند؛ دیگر آنکه سیاست استعماری ایجاب می نمود که مراکز علمی ایران را از دانشمندان و متفکرین خالی سازند.

از هنگامی که انگلیسی ها در هندوستان مَستقر شدند همواره به خیال تصرّف خلیج فارس و ممالک مجاور آن برآمدند علی الخصوص بین النهرین که به منزلهٔ پلی است مابین مصر و هندوستان، به علاوه به سبب وجود تربت مقدّس **مولای متّقیان،** آن سرزمین مورد توجه عموم ایرانیان و مرکز مهم عالم تشیّع

⇦

است. بنابراین لازم می آید که مرکز تربیت طلاب دینی را از نزدیک در تحت نظر داشته باشند، و آنها را با دوستی و طرفداری از بریتانیای کبیر پرورش داده ودر جهان تشیّع پراکنده سازند. بدین منظور مؤسسهٔ (اوقاف هندوستان) را ظاهراً برای کمک به طلاّب علوم دینی در قنسولگری بغداد تأسیس کردند حال ببینیم داستان این اوقاف هند چگونه بود.

به طوری که از طرف خود انگلیس ها شهرت داده می شد، رقّاصه زیبای عشوه گری که از هفتاد و دو ملت در طول زمان دلربایی کرده و تموّل بسیار به چنگ آورده بود، چون شیعه و بلاعقب[1] در هندوستان از دنیا رفت، دولت انگلیس را وصی قرارداد تا آنکه عایدات دارائیش را که به منافع هنگفت سر می زد هر ساله در میان علما و طلاب شیعه تقسیم نماید.

صحّت این واقعه به کلی مشکوک است اما هر ساله قنسولگری انگلیس در بغداد مبالغ کثیری به این اسم در بین علما و طلاب عتبات عالیات تقسیم می نمود و همیشه عدّهٔ زیادی ازطلاب علوم دینی در نزدیکی قنسولگری انگلیس برای دریافت حقوق منتظر بودند. معلوم است با چنین وضعی چه نوع طبقه و پیشوای روحانی برای ایران تهیه می کردند، اما روحانیون حقیقی و طلاب متدیّن هرگز وجوه اوقاف هند را قبول ننمودند.

مرحوم حاجی **محمد صالح کبه** (بر وزن قبه) وکیل و پیشکار مرحوم شیخ الطایفه **حاج شیخ مرتضی انصاری** که خود

(۱) بلا عقب : بدون فرزند .

⇦

نیز ازنیکان بود برای پدرم حکایت کرده بود که روزی قنسول انگلیس در بغداد به منزل شیخ انصاری در کاظمین آمد، سلام ملکهٔ ویکتوریا را رسانیده و خواهش کرد که از وجوه اوقاف هند قبول بفرمایند.

عادت شیخ بر این بود که هر وقت می خواست تقاضایی را نپذیرد، به درون آستین راست خویش نگاه می کرد و جواب می داد. همین که شیخ بدرون آستینش نگاه کرد ما متوجّه شدیم. پس از لحظه ای سر بر آورد و فرمود «**تکلیفم نیست** » .

از مرحوم آقا حسین نجم آبادی شنیدم که گفت: یکی از روحانیون عالی مقام که در عتبات عالیات مجاور بود شب درخواب دید که فاحشه ای از آسمان بر سرش تغوط[1] می کند. فردا صبح از طرف قونسولگری انگلیس در بغداد از وجوه اوقاف هند مبلغی برایش آورده بودند که او خندید و قبول نکرد.

اما آنان که از این ممرّ حرام متنعّم می شدند پس از اتمام تحصیلات، با سیاست استعماری به ایران می آمدند.

بعضی ها در بالای منبر خدمت خود را انجام می دادند وبه قول **امام خمینی** (قدّس سره) «آخوندهای درباری» برخی عمامه را مبدّل به کلاه کرده در ادارات دولتی مستخدم شده انجام وظیفه می‌کردند ویا آنکه روزنامه نویسی را برای هدایت افکار عمومی پیشه خود می ساختند ویا به کمک سفارت انگلیس وشرکت سابق نفت به وکالت مجلس سنا برای انجام خدمات مرجوعه انتخاب می‌گردیدند.[2]

---

(۱) تغوّط : نجاست .

(۲) نقل از کتاب دست پنهان انگلیس در ایران، نوشته خان ملک ساسانی .

کور شدن
یک چشم هنر ایران
با چند روایت عجیبه !



میرزا محمد خان غفاری (کمال الملک) نقاش وهنرمند ایران روز یکشنبه ۲۷ مرداد ماه ۱۳۱۹ در سن ۹۵ سالگی در نیشابور دار فانی را وداع گفت ودر آرامگاه شیخ عطار دفن شد وتا این تاریخ که ۱۳۷۵ خورشیدی است دقیقاً ۵۶ سال از رحلت این استاد بزرگوار وافتخار ایران می گذرد ولی باعث تأسّف است که نویسندگان ، محققان وتاریخ نویسان محترم تا کنون نتوانسته اند علت کور شدن یک چشم مرحوم کمال الملک را وهمین طور مرگ میرزا تقی خان امیرکبیر را که کمتر از ۱۵۰ سال از شهادت آن رادمرد می گذرد، به درستی بنگارند واین سئوال پیش می آید که وقتی محققین ونویسندگان، یک واقعه وحادثه ای را حتی در زمان خیلی کوتاه یعنی پس از گذشت ۵۶ سال نتوانند واقعیت را آن طور که بوده به درستی بنویسند، ما چگونه تاریخ سه هزار سالهٔ ویا حتی دویست سال گذشته را باور کنیم ؟ پس بی جهت نیست که **فلیپ آمیگه** گفته است :

« اگر رمان می خواهید به تاریخ رجوع کنید .»

« مؤلف »

روایت اول :

از مرحوم حبیب الله ابهری در جلد اول کشکول جمالی، تألیف سید محمد علی جمالزاده نقل شده است که :

« در این اواخر کمال الملک برای ساختن دورنمائی که از ⇦

روی طبیعت انتخاب کرده بود، چادری بر پا کرده ونظر به اینکه منزلش دور از آن نقطه بود شب ها را در آنجا می خوابیده است.

اتفاقاً شبی برای حاجتی از چادر بیرون می آید، بواسطهٔ تاریکی هوا، پایش به طناب چادر ، بند شده وبه شدّت بر زمین خورده ومیخ چادر به چشم چپش اصابت نموده واز این رو خون در دل هموطنانش می کند.

به صدای ناله دلخراش آقای کمال الملک نوکرش سراسیمه بیرون دویده وآقای خود را با صورتی خونین یافته وبه شتاب طبیبی حاضر وبه زحمتی چشم را موقتاً بسته وفردای آنروز به خواست خودش به طهران حرکت نموده مدّتی مشغول معالجهٔ چشم می شود ولی چشم چپشان به کلی ضعیف می شود. بلی تقدیر آنچه باشد، همان می شود. در همان موقع در جراید ممالک خارجه نوشتند که چشم « صنایع مستظرفه » مجروح شد.

روایت دوم:

در یادنامه کمال الملک که به کوشش آقایان داراب بهنام شباهنگ وعلی دهباشی تهیّه شده در صفحهٔ ۲۷۶ آمده است:

« در آخر کار که از خم وپیچ اداری ونامهربانیهای وزارت معارف خسته شده بود ومخصوصاً چنانکه آرزوی همه هنرمندان است، می خواست فراغتی به دست بیاورد وآنچه رَا از هنرمندی در چشم وانگشت وخاطر ذخیره کرده، با رنگ وروغن جلوه بدهد ودادِ دل خود از هنر بگیرد، تصمیم گرفت که هر چه دورتر از تهران برود وخلوتی پیدا کند.

برای این که نزدیک رفیقی مسکن داشته باشد، نیشابور را

⇦

انـتخـاب کرد واز فـروش چـندیـن پرده نـقاشـی بـه مجـلس شـورای ملی، مزرعه ای در حوالی آن شـهر به نام حسـین آباد فراهم آورد.

اما از بخـت بد آن رفیق واز تبـه کاری سرنوشت، شـبی آن مرد نسبت به یکی متغیّر می شود وپاره آجری به قصد او پرتاب می کند.

کـمال الـملـک خـود را به مـیان می انـدازد وآن سنـگ جـفا بـه چشم زیبایش می خورد.

کمـال المـلک بـیشتـر از همـه کس بـه مهابـت این زیـان متـوجه بود، بـه اضـافـه، کـور شـده بود وکـوری که فـراموش نـمی شـود. با وجود این در حیات وممات آن رفیق سیه رو، به همه کس می گفت:

بلـه ... از بخـت بـد خـودم بـود .... زمـین خـوردم وافـتـادم روی میخ چادر ... چه باید کرد، خدا نخواست دیگر کار کنم ....

آیا شما از این گذشت وهمتی بزرگتر سراغ دارید؟

روایت سوم:

در طیّ اقـامت در حسـین آبـاد حادثهٔ فـجیعـی برای او اتـفاق افتاد وآن این کـه (سـردار معتمد گـنجه ای) که از ارادتمنـدان استاد بود برای تـهیه شیری که کمال الملک هر روز می خورد مستخدمی معیّن کرده بود.

یک روز مـستخـدم در خـدمت خویـش قصـور کرده و شـیری بد وضـایع آورده بود که استاد نـخورد وسـردار به اندازه ای از این مـطلب شـرمـگـین وعـصبـانـی شـد کـه سـنـگـی بـرداشـتـه به قـصـد مستـخدم گناهـکار انداخت وتـصـادفاً سـنـگ به چـشم اسـتاد خورده چشمش نابینا گشت.

⇦

روایت چهارم :

مرحوم میرزا ابوالقاسم خان کحال زاده *منشی سفارت امپراطوری آلمان در ایران در کتاب خاطرات خود به نام «* ***دیده ها و شنیده ها*** *» که به کوشش آقای مرتضی کامران چاپ ومنتشر شده درباره کور شدن یک چشم استاد کمال الملک شرح مفصّلی نوشته اند که چند سطری از آن در زیر نقل می شود:*

مرحوم کحال زاده می نویسد :

«باری در شب توقّف من در تقی آباد جز من کسی در خدمت آقای **کمال الملک** نبود. استاد روی هم رفته سرحال بود واز زحمات آقای **سالار معتمد گنجی** در موضوع پیدا کردن ملک حسین آباد وآبادی وتعمیر ده وقنات آن وساختمان عمارت مسکونی ومخصوصاً زحماتیکه در معالجهٔ چشم **کمال الملک** متحمّل شده بود سخن به میان آورد ومن که تا آن ساعت ابداً در این موضوع سخنی نگفته بودم پرسیدم چه شد که چشم شما صدمه دید ؟

فرمود من از کودکی وجوانی بی اندازه به گل وسبزه ودرخت وطبیعت علاقه داشتم وهنوز هم دارم وعاقبت همین معشوقه یعنی درخت قاتل عاشق خود یعنی چشم منَ شد.

یک روز نزدیک غروب از میان درختان تنها عبور می کردم واز سر سبزی وشادابی آنها لذت می بردم وبفکر زمانهای قدیم ومسافرتهای خود به فرنگستان وگردش در پارکهای معروف آن دیار بودم که ناگاه سنگی از زیرپایم لغزید وتعادل خود را گم

⇦

کردم ناگهان سرشاخهٔ درختی که آویزان بود به چشمم گرفت وبلافاصله احساس کردم که صدمه سطحی نیست وعمق دارد.

بیدرنگ نوکرها را باصدای بلند خواندم. همان **میرزا علی آقا** نوکر وفادارِ فوراً زیر بغل مرا گرفته وبه عمارت رساند. وقتی **سالارمعتمد** از این واقعه مطّلع شد با مشت به سر وصورت خود کوبید ومرا با اتومبیل خود به نیشابور نزد شاهزاده دکتر بهمن ودکتر نظام رساند.

معاینه کردند، گفتند: بهتر است بی فوت وقت به مشهد یا تهران مراجعه شود. مرا با عجله به تهران آوردند ونزد شاهزاده **یحیی میرزا لسان الحکما شمس** بردند که از اطبای بسیار معروف چشم بود وسابقهٔ تحصیلات عالیه در ایران وپاریس داشت. او به معالجه شروع کرد وبه خود من حرفی نزد اما به اطرافیان فهمانده بود که چشمم به سختی صدمه دیده است.

مدّتی در تهران ماندم، کوششهای دیگری هم شد اما بجائی نرسید بالاخره به اتفاق آقای **سالار معتمد** به نیشابور مراجعت کردم، من تا عمر دارم خود را مدیون زحمات این مرد عالیقدر می دانم.

ایرج میرزا در این باره می گوید:

آری این روزگار بد پیکار — با هنرمند کار دارد کار
چرخ چون کج روی شعار کند — دست درویش یا ملک شکند
سکته چون نابکار می افتد — قلب ایرج ز کار می افتد

فرق بین تصوّف و عرفان چیست ؟

کینت گریک نویسنده و محقق انگلیسی در کتاب چگونه قرآن را شناختم می نویسد :

«ممکن است پرسیده شود که فرق بین **تصوّف و عرفان** چیست؟ میگویم : پیروان **تصوّف**، مقیّد به ظواهر شرایع خود هستند و قید دارند که آن ظواهر تجلّی پیدا کند، در صورتی که عارفان، زیاد پایبند نیستند.»

در گذشته، صوفی مقیّد به داشتن **پیر** بود. یعنی مردی که در رأس صوفیان قرار بگیرد و آنها، او را واسطه بین خود و (دوست) یعنی ذات واجب الوجود بدانند و کسانی که شایسته می شدند که در قسمتی از کشور با سمت پیر بودن (یا قطب بودن) یک مسلک تصوّف را رواج بدهند، از دست پیر اصلی خرقه دریافت می‌کردند و می پوشیدند. اما بین عرفا، این دو رسم، یعنی داشتن پیر، و دریافت خرقه از دست او و پوشیدن آن خرقه از واجبات نبود.

عارف کمتر تظاهر به داشتن یک مسلک عرفانی می کرد و صوفی بیشتر تظاهر می نمود.

عارف، ضروری نمی دانست که به طور حتم به وسیلهٔ سماع یعنی شنیدن آواز و رقص، خود را به وجد در آورد در صورتی که صوفی ایجاد وجد را با سماع و رقص، ضروری می دانست.(۱)

---

(۱) ذبیح الله منصوری ـ مترجم کتاب قرآن را چگونه شناختم ، صفحه ۹۲ .

« پری از تو دلبری آموخت »

توبه دلبری و شوخی ببری دل پری را
پری از تو دلبر آموخت، طریق دلبری را
نگهی کنی و از کف ببری ز عاشقان دل
که تمام کرده چشمت به نگه فسونگری را
تو به حُسن همچو لیلی چو به شهر شُهره گشتی
همه خوانده اند مجنون من و قیس عامری را
به هوای مهر رویت چو ذره ایست «فرصت»
تو از او دریغ داری ز چه ذره پروری را ؟

مشتی استخوان !!

یکی را دیدم اندر جایگاهی — که می کاوید قبر پادشاهی
به دست از بارگاهش خاک می رفت — سرشک از دیده می بارید ومی گفت
ندانم پادشه یا پاسبانی — همی بینم که مشتی استخوانی

« سعدی »

« شکـــر بر لــب »

از زلف تو درحلقه ما دوش سخن بود
گویی به مثل شرح پریشانی من بود
لعلت به سخن آمد و کس باز ندانست
شکر به لب لعل تو یا آنکه سخن بود
آن خال سیه بود بر آن عارض سیمین؟
یا نقطه ای از غالیه بر برگ سمن بود ؟

« فرصت شیرازی »

« زنان با نفوذ و حکومتگر »



نخستین زن حکومتگر جهان **کلئوپاترا** ملکهٔ مصر است. پس از کلئوپاترا، از زنانی که در هزاره اول بعد از میلاد مسیح به قدرت رسیده اند, زنان معروف امپرطوری رم و «**تئودورا**» ملکهٔ بیزانس است .

نخستین زنی که نقشی در حکومت ایران ایفا کرده و سرگذشت او فصلی از کتاب مقدس را تشکیل می دهد یک زن یهودی به نام «**استر**» یا ستاره است که به موجب کتاب مقدس یهودیان در زمان سلطنت خشایار شاه ملکهٔ ایران می شود و با نفوذ در پادشاه، نخست **هامان** وزیر اعظم او را به قتل می رساند وسپس عموی خود « **مرخای** » را به جانشینی وی منصوب می نماید.

نخستین زن ایرانی که به مقام سلطنت رسید ، «**پوران دخت**» به معنی دختری با چهره گلگون است که یک سال بعد از کشته شدن پدرش **خسروپرویز** در حدود سال ۶۲۹ میلادی به سلطنت رسید و یک سال و چهارماه سلطنت کرد.

سلطنت او مصادف با اواخر خلافت **ابوبکر** و اوائل خلافت **عمر** و دوران قدرت اسلام بود.

بعد از مرگ پوران دخت، خواهر کوچکش «**آذرمیدخت**» به معنی پیر نشدنی یا دختر همیشه جوان به سلطنت رسید، ولی یکی از سرداران سپاه ساسانی به نام «**فرخ هرمزد**» مدّعی سلطنت او شد.

⇦

آذرمیدخت که حاضر به ازدواج با وی نبود موجبات قتل او را فراهم ساخت.

پسر فرخ هرمزد، به نام **رستم** به انتقام خون پدر بر آذرمیدخت شورید و او را خلع و کور کرد.

دوران سلطنت آذرمیدخت را سه تا چهار ماه نوشته اند.



در تاریخ ایران بعد از اسلام معروف ترین زنی که در حکومت نقش مؤثّری به عهده داشته و مدت کوتاهی به تنهایی فرمانروایی کرده است « **ترکان خاتون** » ملقب به «خداوند جهان» زوجهٔ **علاءالدین تکش** و مادر سلطان **محمد خوارزمشاه** است.

دربارهٔ عاقبت کار ترکان خاتون، **واسیلی یان** نویسنده و مورخ روسی در کتاب معروف خود «چنگیز خان» می نویسد :

«... اندکی بعد مغولان رسیدند و قلعه را محاصره کردند. گرداگرد آن کوه پر صخره، حصاری بر آوردند و رابطهٔ محصورین را با عالم خارج به کلی قطع کردند.

محاصرهٔ قلعه چهارماه به طول انجامید، وقتی در آب انبار آخرین ذخیره به ته کشید و قطره ای آب نماند، ترکان خاتون چاره ای جز تسلیم ندید. مغولان، تمام حرم و پسران خردسال خوارزمشاه را نیز با ترکان خاتون دستگیر کردند و به طوری که در تاریخ جهان گشای آمده است «آن چه پسرینه بود از فرزندان سلطان، هرچند خُرد بودند بکشتند!» و دختران سلطان و خود ترکان خاتون را به اردوگاه چنگیز فرستادند.

واسیلی یان ادامه می دهد : « فرمانروای مغول دختران

⇦

خوارزمشاه را به پسران و مقرّبان خود داد و ترکان خاتون، ملکهٔ شریر را برای نمایش در مجالس بزم خود نگاه داشت.

ترکان خاتون می بایست جلوی در سراپردهٔ خان بنشیند وترانه های حزین بخواند.

چنگیزخان تکه های استخوان جلوی او می انداخت و ترکان خاتون، فرمان روای مطلق العنان خوارزم که خود را ملکهٔ آفاق و شاه زنان عالم می نامید با همین استخوان ها ارتزاق می کرد».

در تاریخ ایران زن دیگری نیز با لقب ترکان خاتون به قدرت رسیده است که او زوجهٔ اتابک سعد ابن ابوبکر از اتابکان فارس بود.

*

در تاریخ معاصر ایران، که از دوران سلطنت قاجاریه به این طرف را شامل می شود، هیچ زنی به اندازهٔ «**مهد علیا**» مادر ناصرالدین شاه در حکومت ایران مؤثر نبوده و می توان گفت که: فتنه انگیزی های او، که به قتل **میرزا تقی خان امیرکبیر** انجامید، مسیر تاریخ ایران را تغییر داده است.

دکتر فریدون آدمیّت در کتاب «امیرکبیر و ایران» مهد علیا را چنین معرفی می کند : جهان خانم مشهور به نواب و ملقّب به مهد علیا، دختر امیر محمد قاسم خان قاجار، زن محمد شاه، و مادر ناصرالدین شاه وملکزادهٔ عزت الدّوله بود.

بسیار باهوش بود، جاه طلب و تجمّل دوست و از زیبائی بی بهره. خط و ربطی داشت و به شیوه چلیپا خوب می نوشت، و به علاوه در فن مکر زنانه استاد بی بدیل بود.

⇦

منش او، قدرت پرستی و جنون جنسی می ساخت زندگی او پروردهٔ آن دو عنصر بود. محمد شاه از جهان خانم بدش می آمد و طلاقش داده بود اما از دست او خلاصی نداشت و در برابرش عاجز مانده بود.

در دوره فترت[1] بین مرگ محمد شاه و جلوس ناصرالدین شاه به تخت سلطنت ، مهد علیا نایب السلطنه وار، حکمرانی می کرد.

شاهِ تازه، بر خلاف رأی مادرش میرزا تقی خان را به صدارت گماشت. این بی اعتنایی در عالم « مادر شاهی» بر وی گران آمد.

از زنان متعدد ناصرالدین شاه، فقط انیس الدوله سوگلی حرم او نقش مؤثری در امور کشور ایفا می کرد و با نفوذی که در ناصرالدین شاه داشت، در عزل و نصب مقامات مهم مملکتی دخالت می نمود.



در کتاب «**خاطرات و خطرات**» ، حاج مخبرالسّلطنه هدایت نمونه ای از این مداخلات را نشان می دهد. در نامه ای که با جملهٔ «قربان خاکپای مبارکت گردم» آغاز می شود، انیس الدّوله از شوهرش می خواهد که رکن الدوله را در حکومت شیراز نگاهدارد. در این نامه آمده است :

« باری شنیدم که حکومت شیراز را باز تغییر داده اید. والله خیلی تعجب است. بیچاره رکن الدّوله هفت ماه است رفته با

(۱) فترت : زمان میان دو پادشاه را گویند .

آن همه خسارت. اگر برای پیشکش است از خود شاهزاده بگیرد و خودش باشد ... »

ناصر الدین شاه در بالای این عریضهٔ انیس الدّوله می نویسد : «رکن الدّوله حاکم است. جواب عریضه اش را هم با تلگراف دادیم ...».

انیس الدوله با میرزا حسین خان سپه سالار (مشیرالدوله) صدر اعظم مقتدر ناصرالدین شاه هم اختلاف پیدا کرد و موجبات بر کناری او را فراهم ساخت.(۱)

« نامه ای به بهجت کوچولو »

از : نیما یوشیج

بهجت کوچولو :

رودخانه در شبهای تاریک چه حالی دارد ، **گلهای زرد** کوچکی که روی ساحل باز می شوند مثل این که می خواهند از پستانهای رودخانه شیر بخورند ، شبیه چه چیز هستند؟

برای تو یک کلاه از **گل** درست می کنم که هر چه **پروانه** هست دور آن کلاه جمع بشود.

برای تو پیراهنی به دست می آورم که در مهتاب ، **مهتابی رنگ** ودر آفتاب به رنگ **آفتاب** باشد ، این چه رنگ پیراهن است ؟

اگر گفتی این وعده ها که می دهم مثل دنیا **راست** استِ یا مثل بهشت **دروغ**؟ برای تو از آن اسباب بازیهایی می خرم که دلت می‌خواهد ، به شرط اینکه فکر کنی ببینی چه سوغاتی خوبی می توانی از کنار رودخانه برای من بیاوری؟(۲)

---

(۱) زن بر سریر قدرت ، نوشته محمود طلوعی ، انتشارات علمی .

(۲) نقل از کتاب مرجان ، شماره ۲ .

« جوانی و پیری »

جوانی گفت با پیری دل آگاه　　چو خم گشتی چه می جویی در این راه
جوابش گفت پیر خوش تکلّم　　که ایّام جوانی کرده ام گم

* * *

جوانی گفت پیرَی را چه تدبیر　　که یار از من گریزد چون شوم پیر
جوابش داد پیر نغز گفتار　　که در پیری تو خود بگریزی از یار

«نظامی گنجوی»

« دزد و فاتح »

یک دزد دریایی را بحضور اسکندر آوردند. اسکندر گفت: خجالت نمی کشی از اینکه دزد هستی؟ دزد دریایی جواب داد: حق دارید، الآن که یک کشتی دارم دزدم، اما اگر کشتی های متعدّدی داشتم فاتح بودم.

« علم و مال »

شخصی از بوذرجمهر حکیم پرسید علم بهتر است یا مال؟ حکیم گفت: علم. آن شخص پرسید: پس چرا اهل علم خدمت مالداران می کنند ؟ و اهل مال خدمت عالمان نمی کنند؟ بوذرجمهر پاسخ داد: علتش اینست که اهل علم به واسطهٔ دانشی که دارند قدر مال را می دانند و مال داران به واسطهٔ جهل، قدر علم را نمی دانند.

« قصاب و گوسفند »

وقتی که اسکندر به جنگ دارا حرکت می نمود، به او گفتند: عدّهٔ قشون دارا هشتاد هزار است. در جواب چنین نوشت، قصاب از زیادی گوسفند نمی ترسد.

« زلفِ پیچ پیچ »

دَر گر بـر آشنـا نشـود بـاز ، بـسـتـه بـه !

مـرغ ار بـه بـاغ غـیـر پرد ، پـرشکـسـتـه بـه !

هـر سـر ، کـه درد یـار نـدارد ، بـه پـای دار !

هر دل که سوز عشق در آن نیـست خسته به !

زلف تو پیـچ پیچ وشکن در شکن خوش است

زیـرا بنـفشه هـر چـه بُـوَد، دستـه دسـتـه بـه !

« حسین سمیعی (ادیب السلطنه) »

« تمدّن در عالم ، از ادیان است »

کاظم زاده ایرانشهر عالم واندیشمند ایرانی در تیر ماه ۱۳۰۴ در کتاب هفتاد ودو ملت می نویسد :

ادیان در ترقّی و تمدّن ملّتها بیش از آنچه تصوّر می شود نفوذ ودخالت داشته و حتی می توان گفت که منشأ ترقی و تمدن در عالم، ادیان بوده است. اینکه در تاریخ می بینیم که ادیان، مانع ترقّی وآزادی فکر وقوای دِماغی ملّتها شده و مایهٔ بسی خونریزیها و خرابیها و وحشیگریها گردیده است ، حکمت و علّت دیگری دارد.

باید در نظر گرفت که هر دین در هر زمان که ظهور کرده قطعاً احوال و عادات و اوضاع زمان خود را تغییر داده واصلاح کرده؛ یعنی قومی را چندین قدم به طرف مدنیّت جلوتر برده است، هیچ دینی پیدا نمی شود که با ظهورخود اوضاع واخلاق عهد خود را بدتر وفاسدتر کرده باشد وگرنه اصلاً نمی توانست انتشار بیابد وجایگیر شود.[1]

---

(۱) نقل از کتاب هفتاد ودو ملت ، چاپ برلین .

« معاویه و جمال سعدی »

در مجلد پنجم ناسخ التواریخ سپهر آمده است:

یکی از روزها که معاویه در کاخ خود آرمیده بود، از دور دید که مردی در گرمگاه روز با پای برهنه به سوی کاخ او می آید. به نزدیکان خود گفت که او را اگر با من کاری باشد، از یاری اش سرباز نزنم. پس از مدّتی حاجب گفت که: آن اعرابی به قصد ملاقات خلیفه راهی دراز پیموده و اجازه دیدار می خواهد. خلیفه پذیرفت. چون بار یافت خطاب به معاویه گفت : از عامل تو مروان شکایت دارم. چون معاویه چگونگی حال وی را جویا شد، اعرابی با دلی پردرد، زبان به سخن گشود و گفت: زنی داشتم که چشم من به دیدار او روشن بود و از مادّه شتری خُرد امرار معاش می کرد، چون قحطی پیش آمد، کار معاش ما به سختی کشید، پدر زن آگهی یافت، روزی به سرای من آمد و دختر خویش را با خود برد و به من ناسزا گفت.

چون از دوری زن به جان آمدم، نزد مروان رفتم و قصد خویش باز گفتم مروان پدر زن مرا فراخواند و به او گفت: از چه رو دختر خود را که حبالهٔ نکاح اعرابی است بر خلاف سنّت و شریعت باز گرفتی؟ آن مرد یکباره راه انکار پیش گرفت و گفت: من این اعرابی را نمی شناسم. من گفتم: زن من سعدی را فرا خوان تا حقیقت روشن شود. مروان چنین کرد. چون سعدی به درگاه مروان آمد، عامل دلباخته جمال او شد و بدون گفتگویی مرا به زندان افکند و خطاب به پدر زن من گفت: اگر این دختر را به شرط زناشویی به من سپاری هزار دینار کابین او کنم.

پدر زن تسلیم شد سپس مرا با ترشروئی گفت: سعدی را طلاق گوی. من نپذیرفتم پس مرا به زندان بردند و با انواع وسایل، شکنجه و عذاب دادند تا مدّت عدّت سپری شد. آنگاه او را به عقد خویش درآورد و مرا رها ساخت. اکنون برای دادرسی نزد تو آمده ام. معاویه بیدرنگ نامه ای ملامت آمیز نوشت و سعدی را به نزد خود فراخواند. مروان ناچار سعدی را مطلّقه کرد و نزد خلیفه فرستاد، خلیفه نیز چون جمال سعدی دید یکباره دل از دست داد و خطاب به اعرابی گفت: اگر سه کنیزک زیبا وهزاران دینار زرِ سرخ ترا دهم حاضری در ازای آن از سعدی دست برداری؟ اعرابی سخت برآشفت و گفت: **از جور عامل تو به نزد تو شکایت کردم، اکنون از ستم تو کجا شکایت برم؟** سرانجام خلیفه گفت: او را مختار می کنم تا هر که را خواهد به همسری اختیار کند. چون سخنان خلیفه به پایان رسید زن گفت : من هرگز به سبب تنگدستی از این مرد جدا نشدم، مرا با او سابقهٔ محبّت قدیم است، با فقر و بینوایی او شکیبایی می کنم چنانکه با نعمتَ او تن آسانی کردم. معاویه را از این حُسن وفاداری زن شگفت آمد، آن دو را آزاد گذاشت و ده هزار درهم اعرابی را بخشید.(۱)

آفاق گردیده ام مِهر بتان ورزیده ام
بسیار خوبان دیده ام امّا تو چیز دیگری

« امیر خسرو »

---

(۱) از کتاب پشت پرده های حرمسرا ، نوشته حسن آزاد .

چگونه سید جمال الدین اصفهانی به قتل رسید ؟



روایت اول :

ترتیب قتل سیّد[۱] به قول آنها که اهل البیت بوده اند به این صورت نقل شده که وقتی چالان چولان، چهار فرسنگی بروجرد، قمرالسّلطنه و شوهرش به نهار و شام دعوت داشتند، در فاصله مهمانی امیر افخم، مردی که سالی بیست و سه هزار خروار گندم از املاک خود منال داشت؛ اسد نامی را به خفه کردن سید جمال مأمور کرد، این کور دل بد گهر سِفله[۲] با دستیاری دو سیلاخوری، او را با طناب خفه کرد جسدش را پیش از دمیدن صبح به خاک کردند.

روایت دوم :

«... امروز مسموع افتاد که مرحوم سیّد جمال، شب قبل از مقتول شدنش در بروجرد به زندانبان گفته بود : دیشب خواب دیدم خدمت جدّ بزرگوارم رسیدم و آن حضرت فرمود دو شب دیگر مهمان من می باشی. پس بنابر این خواب، من امروز خواهم مُرد، این زنجیر

(۱) سید جمال الدین اصفهانی پدر سید محمد علی جمال زاده نویسنده نامی ایران .
(۲) سفله : پست و فرومایه .

را از گردن و این کُندُ را از پای من بردار! زندانبان به گمانش آقا این کلام را برای این فرموده که از قید رهایی جوید. می گوید: شما سلامتید و صحت و تندرست، بر خواب اعتمادی نیست. آقا می گوید: پس من توقّعی ندارم، و گویا مقدّر شده است مثل جدّم موسی بن جعفر از دنیا بروم. زندانبان گریه می کند. در این اثنا جمعی از آدم های حسام الملک (پسر دیگر امیر افخم) وارد شده و دستمالی تر کرده، به زور در دهن سید گذارده، باسمبهٔ تفنگ آنرا به حلق سید می کنند و نگاه می دارند تا روحش به شاخسار جنان پرواز می کند.

روایت سوم:

تقی دانش مستشار اعظم، منشی مخصوص اتابک می‌نویسد: «... سید جمال واعظ، که در جامهٔ خر بندگان و مُکاریان،[1] خود را به همدان رسانید ... به امر سلطنت، سرش را به زیر ارسی درب اطاق گذاشتند و خفه کردند ...»

سید جمال در منابر خود می گفت:

ای مخلوق، از من گفتن است. من که می گویم، این شالی که به گردن من است کفن من است که همیشه همراهم است.

«مردم می گویند این سید چه حرفهائی می زند.»

«من نمی ترسم و آنچه نباید بگویم می گویم.»

«مردم می دانید که صحبتهای من تمام راپورت می شود، اما باز هم می گویم به ذات پروردگار، اگر اینطور بماند ایران را انگلیسیها و روسها خواهند گرفت.»

---

(۱) مُکاریان: کسانی که چهار پایان را به کرایه بدهند.

طبیبی را پرسیدند : فلان چیز لذیذ است، چرا نخوردی؟
گفت : آنچه دوست می دارم رها کرده ام تا بدانچه به درمان دوست ندارم، نیازمند نشوم.

* *

مردی حلوا فروشی را گفت که یک رطل حلوایم به نسیه ده. حلوا فروش گفت : بچش، حلوای نیکی است، مرد گفت: من به قضای رمضان سال پیش، روزه دارم.
حلوا فروش گفت : پناه به خدا اگر با چون تو معامله کنم، تو که قرض خدا را سالی به دیگر سال عقب اندازی، با من چه خواهی کرد؟[1]

« جوانی که عاشق نباشد »

خوشا عاشقی، خاصه فصل جوانی — خوشا با پریچهرگان زندگانی
خوشا با رفیقان یکدل نشستن — بهم نوش کردن، می ارغوانی
به عهد جوانی کنی عیش، بهتر — که هنگام پیری، بود ناتوانی
جوانی، که پیوسته عاشق نباشد — دریغ است از او، روزگار جوانی
در شادمانی بود، عشق خوبان — بباید گشودن، در شادمانی

« فرخی سیستانی »

« اندیشه نمودم »

در تیرگی زلف کشیدم رخش از بر — گفتی که مهی را به شب تار کشیدم
اندیشه نمودم بکشم ابروی آن شوخ — اندیشه چو کج بود کمان وار کشیدم

« فرصت شیرازی »

---

(۱) نقل از کشکول شیخ بهائی ، صفحه ۴۲۱.

ارسطو گوید :

* – « برای وصول به فضیلت و کمال، یک راه هست که شخص را از آفات تأخیر و انحراف باز می دارد، و آن راه **وسط و اعتدال است . . .**

* – برای هر خلقی می توان سه مرحله قائل شد که مرحلهٔ اول و آخر افراط و تفریط است و عیب شمرده می شود، و مرحلهٔ وسطی صفت فضیلت و کمال است ...

* – حدّ وسط به معنی هندسی آن نیست ... بلکه حدّ وسط در اخلاق با اوضاع و احوال فرق می کند، و تنها عقول پخته و قابل انعطاف با اوضاع، آن را درک می کنند ...»[۱]

«آقا نجفی و ظل السّلطان»

آقا نجفی از ظل السّلطان گله ای داشت، آقا نجفی تکرار کرد. ظل السّلطان می خواست قدرت نشان دهد، گفت: من تمکین نمی کنم، می خواهید بنویسید به شاه بابام که مرا از اصفهان معزول کند. آقا نجفی پیغام فرستاد، چرا بنویسم به شاه بابات که ترا معزول کند؟! اگر بخواهم می نویسم به **امپراطور روس که شاه بابات را معزول کند!**[۲]

«از بودن تا نبودن »

ما غنچهٔ بی طالع ایّام خزانیم — از شاخه دمیدیم و نخندیده گذشتیم
رفتیم به گُل چیدن و، از نالهٔ بلبل — از خیرِ گلِ چیده و ناچیده گذشتیم

« محمد قهرمان »

---

(۱) سنگ هفت قلم ، صفحه ۱۳۰ ، نوشته باستانی .
(۲) از سیر تا پیاز ، نوشته باستانی پاریزی .

« نویسنـدگـی »

از نظر نویسندگان بزرگ

فرزانه ای از مغرب زمین، هنگام دریافت جایزهٔ نوبل در خطبه‌ای که آنِ را باید چون سرمشقی همیشگی در پیش چشم داشت، چنین گفته است :

«مردان و زنان جوانی که امروز در کار نوشتن مشکلات دل آدمی را که با خوددر ستیز است، از یاد برده اند.

نوشتهٔ خوب، تنها زائیدهٔ این ستیز است وجز این، چیزی در خور نوشتن و در خور عرق ریزان روح نیست ...»

« مصیبت نویسنده بودن »

از : نیکلای آستروفسکی

... نویسندگی را به عنوان کارتان پذیرفته اید و می پرسید چگونه می توان نویسنده شد؟

باید بگویم : هر کس می تواند نویسنده شود، اما کوشش سرسختانه و آموزش خستگی ناپذیر لازم است. جست و جویی بی وقفه، برای دانش نو و دم زدنی مدام، در فرهنگ رفیع بشری. این را باید فهمید و پیوسته به خاطر داشت.

در این آرزویید که نویسنده شوید؟

باید بدانید که نویسنده، یک آموزگار است و تنها آن کس آموزگار تواند شد که بیش از فراگیرندگان بداند.

امروز، برخی را این گمان است که شاعران و نویسنده ها،

⇦

تنها در لحظاتی از الهام قادر به خلق آثار هنری اند. شاید از این روست که برخی نویسنده ها سالها چیزی نمی نویسند و در انتظار الهامند.

الهام، در جریان کار پیش می آید. نویسنده باید صمیمانه همچون دیگر سازندگان کار کند، زیرا کار، شفای هر گونه بیماری است.

شاعری که رنجور آه می کشد و در جست و جوی چیزی برای نوشتن است ـ و تازه آنگاه که دریافت، از سر بد حالی نمی تواند به روی کاغذ بیاورد ـ آدم حقیری است، چنین حقیر نباش برادر. کارت را بکن، بهبود خواهی یافت.

مصیبت یک نویسنده آن زمان است که اندیشه های بکر و خلاقش از نوک خامه می گریزد، آن زمان است که قلبش شعله ور است، اما آنچه به روی کاغذ می آورد از ناتوانی حکایت دارد.

چه بسیارند نویسنده هایی که با یک کار خوب، کار را رها کرده اند و به تماشا نشسته اند. زندگی در گذر است. زندگی، در جا ماندن را نمی بخشاید. زندگی، این چنین نویسنده ها را در پشت سر می گذارد واین مصیبت، آنان را بس ...

ستایش ، مخرب آدمی است

آستروفسکی به شولوخف می نویسد :

میشای عزیز، دلم می خواهد دست نویس «زادهٔ طوفان» را برایت بفرستم، اما به یک شرط ـ اینکه تمامش را بخوانی و برایم بگویی که چه از آن فهمیده ای وصادقانه بگویی. اگر خوشت

⇦

نیامد ،«کوسه و ریش پهن» نمی شود، بگذار برود گم شود. اگر بنویسی «چرند»، کافی است دیگر، همانطور که پیش تر ها می گفتند، آری«میشا» ، سخت در جست و جوی آدمی بی غشم، آدمی که صادقانه ضربه بزند. اتحادیهٔ ما ـ نویسنده ها ـ راه و رسم از ته دل حرف زدن را از دست داده است. دوستان، دوستان ما از آزردن احساسات یک آدم هراسانند و این سخت زشت است. ستایش تنها، مخرب آدمی است. **حتی شخصیتهای قوی، اگر بی حساب از جانب مردم ستوده شوند، آماده ٔ گمراه شدنند.** دوستان حقیقی باید حقیقت را بگویند، حتی اگر دردناک باشد.

« موهبت نوشتن »

از: شون اکیسی

بسیاری از آدمیان را این آرزوست که نویسنده باشند. چرایش را من نمی دانم، زیرا تمام استعدادهای دیگر نیز همانند نویسندگی شایان اهمیتند و با خود هنری همراه دارند : از رانندهٔ تراکتور، تا کارگر چاپ و کشتکار و کارگر راه آهن، هر یک کاری می کنند که دیگری را توان انجام آن نیست و کاری توانفرسا، چون کار آنان، خمیرمایهٔ حرفهٔ نویسنده هم هست.

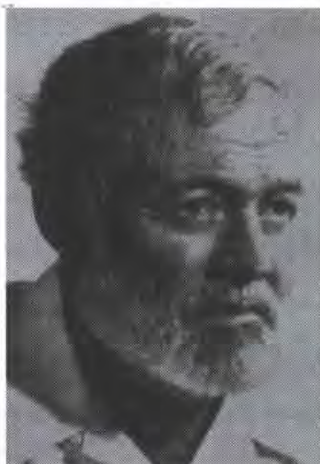
« روشنی را بچشیم »

گرمی خانه لک لک را ادراک کنیم
ونخواهیم پلنگ از درِ خلقت برود بیرون
ونخواهیم مگس از سر انگشت طبیعت بپرد
وبدانیم اگر کرم نبود ، زندگی چیزی کم داشت

« سهراب سپهری »

« نویسنده های ما »

از ارنست همینگوی


ارنست همینگوی نویسندهٔ معروف آمریکایی اواسط قرن بیستم

ما نویسنده هامان را به راههای مختلف تباه می کنیم. اول از راه اقتصادی. پولساز می شوند، گر چه کتابهای خوب، سرانجام پولی در می آورند. نویسنده های ما وقتی پولی به هم زدند آنگاه معیار زندگیشان را بالا می برند و اسیر می شوند. مجبورند بنویسند تا موقعیت ها و زنهایشان را حفظ کنند و از این قبیل، و مزخرف می نویسند. مزخرف نه از نظر هدف، از این نظر که شتاب آمیزند. زیرا زمانی می نویسند که حرفی برای گفتن ندارند ویا آبی در چاه نمانده است. جاه طلب شده اند و به خودشان خیانت می کنند. توجیه می کنند و بیشتر مزخرف می نویسند و نقدها را می خوانند. اگر نقدهای زمانی را که ستایش می شوند، می پذیرند، پس باید زمانی را هم که فحش می خورند، بپذیرند و این است که اطمینانشان را از دست می دهند.

ارنست همینگوی می نویسد :

هیچوقت مجبور به پیدا کردن «موضوع» نبوده ام. این «موضوع» بوده که مرا پیدا کرده.

کتابهای من از درون قلب من و از دل آزموده هایم بیرون

⇦

کشیده شده اند. عادتهای من در نوشتن خیلی ساده است. زمانی دراز تأمل کردن و زمانی کوتاه نوشتن.

نویسنده هرگز نباید جز به پاس خشنودیش چیز بنویسد. من به شادی می نویسم اما همه وقت از آنچه که نوشته‌ام شادکام نبوده‌ام. کتاب جوهری از بی پایانی است وبر کنار از اکثر فرا آورده های پایدار آدمی. معابد درهم می شکنند، تابلوها و پیکره ها تباه می شوند، اما کتابها برقرار می مانند. زمان را با اندیشه های بزرگ برخوردی نیست.(۱)

« شناخت آدمها »

احمد محمود می گوید :

نویسنده باید آدمهای داستانش را بشناسد وگفته می شود که نویسنده هم خالق وهم شارح زندگی آدمهای داستان است. من فکر می کنم اگر نویسنده آدمهای داستانش را نشناسد، یک جایی لنگ خواهد زد. اشخاص از حرکت می مانند وآن وقت نویسنده ناچار می شود جعل کند ـ حرف ها وحرکت ها را ـ و وقتی جعل شد، دیگر آن آدم خودش نیست، کس دیگری است که نویسنده او را نشناخته است وخواننده هم باورش نمی کند.

« الهام و کشف وشهود »

محمود می گوید :

خیلی به الهام وکشف وشهود معتقد نیستم. بیشتر معتقد

---

(۱) خلاصه شده از کتاب « مصیبت نویسنده بودن » ، ترجمهٔ سیروس طاهباز ، انتشارات به‌نگار .

⇦

به تجربه هستم. البته آن را هم نفی نمی کنم. لحظاتی است که آدم بدون اینکه خودش منتظر باشد، بخصوص در حین نوشتن، یک مرتبه انگار حالتی الهام گونه یا اشراق گونه به او دست می دهد که به نوشتن وپرداختن داستان کمک می کند. منتها دلم می خواهد بگویم که آن هم نتیجهٔ ناشناختهٔ آن تجربیات درونی خود انسان است که گاهی به آن کیفیت نمود می کند.

من حالا خلاقیت را برای کسی که می نویسد نتیجه دو نکته می دانم: یکی جَنَم(۱) که اخیراً بیشتر به آن معتقد شده ام. روزگاری عقیده داشتم که فقط کار، کار وکار، نویسنده را می سازد.

امروز به اینجا رسیده ام که انگار «جَنَمی» هم باید باشد ـ یک حالت خاص ـ حالتی که شاید تعریفش مشکل باشد یا غیر ممکن. حالا اگر «جَنَم» بود وکار هم بود، آن وقت چیزی از آن سر بر می کشد به نام خلاقیت

کسانی هستند که خیلی کار می کنند اما آن «جَنَم» را ندارند. این است که وقتی کارشان را نگاه می کنید، می بینید آن زندگی، آن حسّی را که باید داشته باشد ندارد. کار پرداخته است، قشنگ است، از نظر نثر خوب است، سالم است، حتی از نظر توصیف واز نظر مفهوم ومعنی خوب است ، حوادث را خوب کنار هم چیده ، در تلفیق وترکیب حوادث موفق است ، حتی از نظر آغاز وپایان هم خوب است، هیچ ایرادی هم نمی شود به آن گرفت ، فقط می شود گفت که «هیچ حسی به من منتقل نکرده!»(۲)

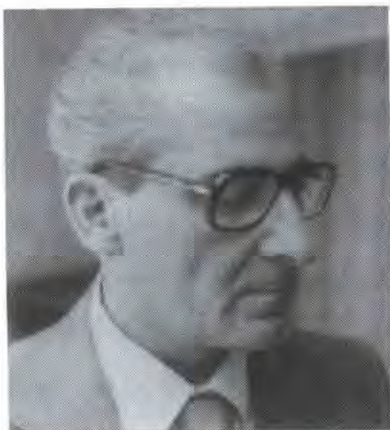
---

(۱) جَنَم : استعدادی خاص و ذاتی در زمینه های مختلف.

(۲) نقل از کتاب «حکایت حال» ، نوشته احمد محمود ، انتشارات مهناز .

⇦

زبان عامیانه در داستان نویسی


استاد ابراهیم یونسی

نگارش گفتگو به زبان عامیانه، کار هر کس نیست. انتخاب کلمه وگذاردن آن در دهان پرسناژ داستان، به نحوی که وی را متمایز کُند وشخصیتش را نمایان سازد وبه راست نمایی داستان صدمه نزند، کاری است دشوار وپرداختن داستانی که از آغاز تا به انجام با زبان واصطلاحات عامیانه سر وکار داشته باشد چندان آسان نیست. نویسندهٔ تازه کار، به ویژه در آغاز کار خود، باید در آوردن اصطلاحات وعبارات عامیانه امساک کند. الفاظ وعبارات را تا آن حد بشکند که خواننده در خواندن وفهمیدنشان با دشواری مواجه نشود، چون وقتی خواننده پیاپی با جملات شکسته ونامفهوم وغریب روبرو شد ودر فهم آنها خویشتن را ناتوان دید وبخشی از وقتش را صرف حل اینگونه معماها کرد ناگزیر رغبتش سستی می گیرد. به عبارت دیگر، پندار واقعیتی که نویسنده خواسته در او به وجود آورد در هم می ریزد، واین نقصی است که در برخی از کارهای **هدایت** و **چوبک** به چشم می خورد. نویسندهٔ مجرب، حتّی اگر به زبان واصطلاحات عامیانه بسیار وارد باشد وبا لهجه های محلّی آشنایی نزدیک داشته باشد، مجاز نیست همهٔ آنچه را که می داند در دهان اشخاص داستان بگذارد وبه خورد خواننده دهد. خواننده معمولی این اصطلاحات را نمی فهمد ولذا نویسنده باید موادّ کار خود را با دانش وفهم او تطبیق دهد وفقط تا آنجا از اصطلاحات عامیانه ولهجه های محلّی استفاده کند وکلمات را بشکند، که اثری را که می خواهد به دست آورد، وخواننده نیز در خواندن وفهم آن با دشواری روبرو نشود.(۱)

---

(۱) هنر داستان نویسی ، نوشتهٔ استاد ابراهیم یونسی .

چخوف عقیده دارد :

« هنرمند نباید در مورد شخصیتهایش داوری کند، بلکه تنها باید شاهد بی غرضی باشد. وظیفهٔ من گزارش دادن است، باید بتوانم گفته های بی اهمیت را از یکدیگر باز شناسم، باید بتوانم شخصیتها را متجلّی کنم واز زبان آنها حرف بزنم. گفت وگوها را همانطور که می شنویم، باز گویم واز ارزیابی کار بپرهیزم وآن را به داوران که همانا خوانندگانند وا نهم »

چخوف به دوستش نوشت :

« تو می توانی در عشق دروغ بگویی، در سیاست، در پزشکی دروغ بگویی وهر قدر بخواهی، مردم را گول بزنی، اما نمی توانی فریب را در هنر به کار ببری »

« دنیای آشفته »

فردریک دورنمات، نمایشنامه نویس معاصر سوئیسی می گوید :

« دنیای آشفته ، بیشتر جایی برای کمدی است تا تراژدی. آنگاه که ایجاد تراژدی واقعی امکان پذیر نیست، کمدی، بیان خوبی برای عرضه حقایق است.

« بنیانگذار سانسور مطبوعات در ایران »

محمد حسن خان صنیع الدوله (اعتماد السلطنه) وزیر انطباعات ناصرالدین شاه در سال ۱۳۰۲ هجری قمری پیشنهاد سانسور در مطبوعات را به شاه داد. در آن سال رسماً اداره سانسور در ایران پایه گذاری شد، چنانکه شاه دستور اکید داد که از ورود نشریات ، من جمله برخی نشریات چاپ استانبول جلوگیری شود.

شدت مخالفت شاه وسازمان سانسور تا به آن حد بود که به خاطر یک مقالهٔ انتقادی که در روزنامهٔ اختر چاپ واز استانبول به ایران آمده بود، معاون وزارت عدلیه را به فلک بستند.[1]

(۱) نقل از ماهنامه گُل آقا ، شماره اول ، سال هشتم .

« در هنر نیرنگی نیست ! »

شروود آندرسن به پسرش می نویسد :

جـان عـزیـز : در نامهٔ دیـروز می بایست چیزی برایت گفتـه باشـم درباره نقاشی.

بیهـوده دنبال هر چیز چـون تازه است و آخرین چـیز، مرو. بـیشـتـر بـه «**لـــوور**» بـرو و در مـقابـل کـارهـای « **رامـبــرانـد** » و « **دلاکراوا** » زیاد بمان.

طراحی بیاموز. بکوش دستانـت را چنان نابخود مـاهر کنی تا بتـوانند هر چـه را احساس می کنی بی آنکه به فکرشـان باشی، به روی کاغذ بیاورند. آنوقت می توانی به فکر چیزهای دوروبرت باشی. چـیزهایی را بکش که معنای بـخصـوصـی برایـت دارند. یک سیـب چه مـعنـایی دارد؟ کـشیـدن یک شـی مهـم نیـست، آنـچه مـهم است **احساس** تو از آنست.

از یک ظرف **شلغم** می شود شـاهکاری سـاخت. بکش، بکش، صـدهـابـار طـراحی کـن. منـظـور از هنـر، سـاختـن تصـویـرهـای بـه فروش رفتنی نیست. آن برای نجات خودت است.

هـر روشـی که من در زندگـی دارم، مدیون احـسـاسـم نـسـبت به کلمه هـاست. **احمق هـایی** که در وصـف مـن مقاله می نویـسند گمان مـی کنند کـه من یک روز ناگهان تصمیم بـه نوشتن گـرفتم و شروع بـه «شـاهـکار صــادر کردن» کـردم ودر نوشـتـن یـا نقـاشـی، نیـرنـگ خـاصـی در کار نـیست. مـن پیـش از آنکه کـار جدی عـرضـه کنم، پانـزده سـال پی در پی می نوشــتـم ـ روزها، هفته هـا و ماهها و حالا دیگر نمی توانم .

« سؤال از حکیم »

کرد پیری عمر او هشتاد سال از حکیمی حال ضعف خود سؤال
گفت دندانم زخوردن گشته سست؟ ناید از وی شغل خائیدن درست
منّتی باشد ز تو بر جان من گر بری این سستی از دندان من
گفت: با او پیر دانشور حکیم کای دلت از محنت پیری دو نیم
چارهٔ ضعفت پسِ هشتاد سال جز جوانی نیست وین باشد محال
رشته دندان تو گردد قوی گر از این هشتاد سال واپس روی
لیک چون واپس شدن مقدور نیست گر به این سستی بسازی دور نیست
چون اجل از تن جدائی بخشدت از همه سستی رهائی بخشدت

« جامی »

چرا از مرگ بیمناکیم؟

مردی **ابو درداء** را پرسید :

چرا از مرگ بیمناکیم؟ گفت از آن رو که آخرت خویش ویران ساخته اید و دنیایتان را آبادان ساخته اید! از این رو خوش ندارید که از جائی آبادان به جائی ویران شوید.

***

امیر المؤمنان (ع) را روزی که بر قاطری به جنگ بود، گفتند : کاش اسبی را بر همی نشستی. فرمود :

من از کسی که حمله آرد، نگریزم وَ بر آن کس که گریزد حمله نبرم. از این رو، همین قاطر کفایتم می کند.

چو بنیاد ایجاد ما بر فناست
به مرگ کسی شادمانی خطاست
« صبا »

« حجاج و پیر »

حجاج پیری بادیه نشین را پرسید : اشتهایت چگونه است؟

گفت : اگر خورم سنگین شوم و اگر نخورم ضعیف گردم.

پرسید : با همسرت چونی ؟

گفت : اگر تمکینم کند، نتوانم و اگر نکند، حریص شوم.

پرسید : راه چگونه روی؟

گفت : موئی پایم را گیرد و پشکلی مرا لغزاند.(۱)

در آتش اگر نشانیم

از سادگی و سلیمی و مسکینی — و ز سرکشی و تکبر و خودبینی
در آتش اگر نشانیم، بنشینم — بر دیده اگر نشانمت ننشینی

حکیمی گفت :

اگر خواهی دانائی را عذاب دهی، جاهلی قرین او کن.

طلاق زن زاهد :

یکی از زاهدان خواست زن خویش طلاق گوید.

گفتندش : عیبش بر گوی. گفت آیا کسی عیب زن خویش کند؟

هنگامی که طلاقش بگفت و زن با دیگری تزویج کرد، گفتندش عیب او کنون گوی.

گفت : ***اکنون او زن دیگری است، ما را با یکدیگر کاری نیست.***(۲)

---

(۱) نقل از کشکول شیخ بهائی ، صفحه ۴۰۵ .

(۲) همان کتاب ، صفحه ۴۲۰ .

« میهمانی، میهمانی دهد !! »

شیخ عطـار درتذکـرة الاولیاء می نویسد : وقتی که **منصور حلاج** را برای کشتن به پای دار مـی بردند مـی خرامید ودست اندازان و عیّاروار می رفت با سیزده بند گران.

گفتند: خرامیدن چیست؟ گفت: به نحرگاه[1] می روم ونعره می زد ومی گفت : حریف و یار من بـی مضایقه بداد مـرا شرابی، چنانکه **میهمانی، میهمانی را دهد.**

نقل است در همان وقتی که به طرف دار می رفت درویشی در آن میان از او پرسید که **عشق چیست؟** گفت : **امروز بینی و فردا بیـنی و پس فردا بیـنی.** پس آن روزش بکشتند و دیگر روزش بسوختند و سوم روزش به باد دادند یعنی **عشق این است .**

و چون به زیر دارش بـردند به باب الطاق (در بغداد) بوسه بر دار زده و پای بر نردبان نهاد. گفتند حالت چگونه است؟ گفت:

معـراج مردان سرِ دار است. پس میزری (شالی) در میان داشت و طیلسانی بـر دوش. دست بـر آورد و روی به قـبله، مناجات کرد و گفت آنچه **او داند و کس نداند** آنگاه بر سردار شد.

پس دستش را جدا کردند **خنده ای بزد**، گفتند خنده چیست؟ **گفـت : دست از آدمی بسته باز کردن آسان است ولـی مرد آن است که دست صفات که کلاه همت از تارک عرش در می کشد قطع کند.**

پس پاهایش ببریدند. تبسمی کرد و گفت : **بدین پای سفر خاکی می کردم، ولـی پای دیگری دارم که هم اکنون سفر هر دوی عالم**

---

(۱) نحرگاه : کشتارگاه ، قربانگاه .

بکند اگر توانید آن پای را ببرید. پس دو دست بریدهٔ خون آلود در روی، در مالید تا هر دو ساعد و روی خون آلود کرد. گفتند این چرا کردی؟ گفت: خون بسیار از من برفت و دانم که رویم زرد شده باشد. شما پندارید که زردی روی من از ترس است و خون در روی مالیدم تا در چشم شما سرخ روی باشم که گلگونه' (سرخاب) مردان خون ایشان است. گفتند: اگر روی را به خون سرخ کردی باری بازوان چرا آلودی؟ گفت: وضو می سازم. گفتند : چه وضوئی؟ گفت : در عشق دو رکعت است که وضوء آن درست نیاید الا به خون. پس چشم هایش برکندند قیامتی در خلق برآمد، بعضی می گریستند و بعضی به او سنگ می انداختند. پس خواستند زبانش ببرند. گفت : چندان صبر کنید که سخنی بگویم. روی سوی آسمان کرد و گفت : الهی بدین رنج که برای تو بر من وارد می آورند محرومشان مگردان و از این دولتشان بی نصیب مکن.

الحمد لله که دست و پای من بریدند در راه تو، و اگر سر از تن باز کنند در مشاهدهٔ جلال تو بر سر دار می کنند. پس گوش و بینی اورا بریدند وسنگ می زدند. عجوزه ای با کوزه ای در دست می آمد چون منصور را دید گفت : بزنید و محکم بزنید تا این حلاّجک رعنا را با سخن راندن از خدای چه کار. آخرین سخن منصور بر سرِ دار این بود که گفت : «حسب الواحد افراد الواحد» و آیه ای از قرآن بر خواند و این آخر کلام او بود. پس زبانش ببریدند و هنگام نماز شام بود که سرش نیز ببریدند و در میان سر بریدن تبسمی کرد، و جان بداد و مردمان خروش کردند و حلاج، گوی قضا به پایان میدان رضا برد و از یک یک اندام او

آواز می آمد که **انا الحق**. روز دیگر گفتند این فتنه بیش از آن خواهد بود که حالت حیات بود پس اعضای او بسوختند.

از خاکستر آواز **انا الحق** می آمد چنانکه در وقت کشتن او هر قطرهٔ خون که می چکید کلمه **اللّه** پدید می آمد چون درماندند بدن او را به دجله انداختند و باز بر روی آب **انا الحق** می گفت. پس خاکستر او را جمع کردند و دفن کردند.[۱]

آیا حافظ شیرازی ، اصفهانی است؟

در تذکرهٔ میخانه « تألیف ملا عبدالنبی فخر زمانی » از آثار قرن یازدهم هجری مسطور است:

جدّ عالی تبار خواجه (خواجه حافظ) از کوپای اصفهان بوده و به جهاتی در زمان اتابکان فارس به شیراز آمده توطّن اختیار کرده ... والده اش کازرونی بوده و در دروازهٔ کازرون شیراز خانه سکنی داشته اند. بعضی تذکره نویسان دیگر پدر خواجه حافظ را تویسرکانی نوشته اند.[۲]

« سعدی وعالم و عابد »

صاحب دلی به مدرسه آمد ز خانقاه — بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عالم وعابد چه فرق بود — تا اختیار کردی از آن این فریق را
گفت آن گلیم خویش به در بیرون می برد ز موج — و این سعی می کند که بگیرد غریق را

« گلستان سعدی »

(۱) هزار بیشه ، صفحه ۲۰ ، نوشته سید محمد علی جمال زاده .
(۲) هزار بیشه ، صفحه ۲۲ .

ای کشته کرا کشتی ؟

عیسی به رهی دید یکی کشته فتاده / بگرفت به دندان ز تعجّب سر انگشت
گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار / تا باز که او را بکشد آن که ترا کشت

ماهیچه اش َکم است !!

می گویند شاه عباس شعری ساخته بود و برای (مضطرب) که شاعر بود و پیشه اش قصابی بود می خواند. مضطرب گفت « خیلی خوب است ولی ***ماهیچه اش کم است*** ! »

« از بهشت بیرون می روم »

ژان روستان دانشمند فرانسوی می گوید: من اگر در بهشت باشم ولی به من بگویند تو حق نداری جهنم را به این بهشت ترجیح بدهی از آن بهشت بیرون می روم.

« مولوی و فقرا »

این همه فقر و جفاها می کشیم / جمله عالم در خوشی ما ناخوشیم
نان مان نی، نان خورشمان درد و رشک / کوزه مان نی آب مان از دیده اشک
جامهٔ ما روز تاب آفتاب / شب نهالین(۱) ولحاف از ماهتاب
قرص مَه راقرص نان پنداشته / دست سوی آسمان برداشته
کز عناد و فقر، ما گشتیم خوار / سوختیم از اضطراب و اضطرار
قحط ده سال ار ندیدی در صُوَر / چشم خود بگشا و اندر ما نگر

---

(۱) نهالین : تشک .

« محمد شاه قاجار »

* * *



دکتر پولاک اطریشی که طبیب ناصرالدین شاه بود درباره محمد شاه می نویسد :

محمد شاه آدم ضعیف و علیلی بود که در تمام مدت سلطنت خود شقاوت و قساوتی را که صفت ممتازهٔ قاجاریه است تنها یک بار آنهم در مورد **قتل قائم مقام** بمنصهٔ ظهور رسانید.

وُی چون از رتق و فتق امور مملکتی به کلی عاجز بود، تمام امور سلطنت را به دست معلّم پیر خود **آقاسی ماکوئی** که پیر مردی هفتاد ساله بود، سپرده بود؛ و او را دارای کرامات پنداشته، عقیدهٔ غریبی در حقّ او داشت و اطاعت او را در هر امری بر خود واجب می شمرد. حاج آقاسی به اصطلاح ایرانیان مرشد، و شاه مرید او بود. حاج آقاسی هم ابداً وقوفی از اداره مملکتی نداشت، تا بخواهی از دسایس و حیل ملاّئی با خبر بود واز تقدّس مآبی و نادانی و ضعف محمد شاه سوء اَستفادهٔ کامل می نمود؛ چنان که طولی نکشید که قشون بالمَره(۱) از میان رفت و خزینهٔ شاهی ودار و ندار ایالات و ولایات دست خوش یک

(۱) بالمرّه : یک باره .

دسته ماکوئی که همه از دست نشینان همشهری خود حاج آقاسی بودند گردید و کار به جائی کشیده بود که ماکوئیها به کلی مالک‌الرّقاب مردم گردیده و از دایرهٔ قوانین مملکتی به کلی بیرون افتاده بودند. هر چه دلشان می خواست می کردند و در هر خانه‌ای زن و بچه خوشگلی سراغ می کردند، وارد می شدند و در هتک حرمت و ناموس مردم از هیچ کاری روگردان نبودند.

از ولخرجیهای ناپسری حاج آقاسی وهنگامه ای که از بچه های بی مو دور خود جمع کرده بود چیزها حکایت می کنند که مو بر بدن انسان راست می شود.[۱]

* * *

عالم ایتالیائی به نام **لورینی** در کتابی که در باب ایران نوشته است مدّت سلطنت نژادهای مختلف را در ایران از این قرار آورده است:

تورانیان قدیمی ۶۳۳ سال ، **ایرانیان آریائی** ۱۰۲۰ سال **یونانیان** ۷۴ سال ، **شامیان** (عرب) ۲۳۰ سال، **ترک و مغول** ۵۶۸ سال.[۲]

« عذاب روح ! »

خداوند وقتی ترقّیات انسان را دید، ملتفت گردید که در حقّ حیوان ظلم شده است و برای جبران آن، **هوش** به انسان داد که تا لب گور اسباب آزار و عذاب روح او باشد.

---

(۱) و (۲) هزار بیشه .

چرا قیصر روم به ایران حمله کرد ؟

محمد حسن خان اعتماد السلطنه ، مورّخ دولتی و مترجم ناصر الدین شاه ، که مترجم سفرنامهٔ « مسیو بابن » و « هوسه » بود (ومن مصحّح عبارات وتلفیقات او بودم)، می گوید:

سبب جنگ ساسانیان و رومیان آنچه ثابت شده و محقّق است، برای این بود که بعد از انقراض سلطنت کیان که بواسطهٔ اسکندر مقدونیه بود، معاهده ای بین سلاطین اشکانی، که بعد از صد سال به جای کیانیان در ایران سلطنت یافتند منعقد شده بود که سلاطین ایران حقّ ضرب سکّهٔ طلا نداشته باشند و مسکوکات ذَهَب، خاصّهٔ قیاصره روم باشد. ودر مدت سلطنت اشکانیان ابداً ضرب سکّهٔ طلا در ایران معمول نبود و هیچ کس نمی تواند ادّعا کند که من سکّهٔ طلایی به اسم اشکانیان دیده ام. بعد از پانصد سال و کسری، که اشکانیان در ایران سلطنت کردند، این معاهده را حفظ نمودند، سلطنت که از ایشان منقرض شد و بنی ساسان پادشاهان ایران شدند، اردشیر بابکان که نسبت خود را به کیان می رسانید،مسکوکات طلا به صورت و اسم خود در ایران رواج داد. قیاصرهٔ روم بر آشفتند و اعلان جنگ به او کردند. شاپور که بعد از اردشیر به سلطنت ایران نایل شد، به تقلید پدر سکّه بر زر زد. **والرین** که درآن وقت قیصر روم بود به جَهت تنبیه او با عساکر جرّار و قشون بیحد و شمار، از روم به ایران تاخت. و این واقعه در سنهٔ دویست و شصت بعد از میلاد مسیح بود.

والرین در حوالی شهر «ادس» (ادسا) با شاپور تصادف کرد. به واسطهٔ خیانت یکی ازسردارانش، موسوم به «ماک رین»

که از طرف شاپور تطمیع شده بود، شکست خورد و اسیر شد. شاپور آنچه خفت و خجالت بود، به این قیصر داد؛ چنانچه هر وقت سوار می شد، قیصر روم را به رو می خوابانیدند، شاپور پا بر پشت او گذاشته، بر اسب سوار می شد.(۱)



«کسبهٔ دروازه شمیران از زبان نسیم شمال»

اشرف الدین حسینی مدیر روزنامه نسیم شمال درباره بی انصافی و بی رحمی ودزدی کسبهٔ آن زمان دروازهٔ شمیران چنین سروده است :

بدو بدو نسیم شمال　　اینجا رو تهرونش میگن
اینجا که ما نشسته ایم　　دروازه شمرونش میگن
ز شهر رشت دم مزن　　آنجا رو گیلونش میگن
هیچ، نمی ترسی مگر　　ز دزدی های گردنه
آسته بیا آسته برو　　که گربه شاخت نزنه

سعدی نیز گوید :

شنیدم که دزدی ز پهنای دشت　　به دروازهٔ سیستان برگذشت
ز بقال آن کوی چیزی خرید　　از آن چیز بیچاره خیری ندید
بدزدید بقّال از او نیم دانگ　　برآورد دزد سیه کار بانگ:
«خدایا تو شبرو به آتش مسوز　　که ره می زند سیستانی به روز!»

مرجان شاعر خوزستانی نیز در این زمینه گوید :

گویند که دزد، نیمه شب می آید　　در ترس و هراس و با تعب می آید
دیدیم بسی به روز روشن دزدی　　با کبکبه و بانگِ طرب می آید

---

(۱) افضل التواریخ ، صفحه ۳۱۳ ، نوشته غلامحسین افضل الملک .

«شکار»

امروز سوار اسب رهوار شدم — از بهر شکار، سوی کهسار شدم
آنقدر به چنگ، باز و تیهو آمد — کز کثرت قتلشان دل آزار شدم

«ناصرالدین شاه»

«دوستان را دریاب»

سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه — ندارد حدود ولایت نگاه
رعیت درخت است اگر پروری — به کام دل دوستان بر خوری
مراعات دهقان کن از بهر خویش — که مزدور خوشدل کند کار خویش

«از گلستان سعدی»

«پیش رَوی»

شخصِ مقصری را پیش والی آوردند، امر کرد بزنید این پدرسوخته را، مقصر گفت: به سر مادرت مرا عفو کن، گفت بزنید، گفت: تو را بروی و گلوی مادرت از تقصیر من بگذر، گفت بزنید، گفت تو را به پستانهای مادرت عفو کن، والی گفت بزنید، گفت تو را بناف مادرت از من اغماض کن، گفت: **رها کنید این پدرسوخته را، مبادا از ناف پایین تر آید**(۱)

«اجر دنیا و ...»

یغما، پسر خود را توصیه می کرد که زینهار طب بیاموز که هر چه از این جنس جانور دو پا معالجه کنی **اجردنیا** دارد و هر چه بکشی **اجر آخرت**.

واعظ و خلیفه:

واعظی، خلیفه ای را گفت: اگر ترا از نوشیدن آب منع کنند و سخت تشنه گردی، جرعه ای آب به چند خریداری؟ گفت: به نیم مملکت خویش. گفت: اگر بول کردن نتوانی، توانستن آن را به چند خریداری؟ گفت به نیم دیگر ملکم. گفت: **پس حکومتی که به *بهای جرعه آبی و بولی ارزد*، نفریبدت.**(۲)

---

(۱) هفت شهر عشق. (۲) نقل از کشکول شیخ بهائی، صفحه ۳۶۸.

« چشمش ، مست خواب »

دست بر زلفش زدم شب بود و چشمش مست خواب
در بغل تنگش گرفتم تا بر آمد آفتاب
گفتمش خورشید سر زد ماه من بیدار شو
گفت: تا من بر نخیزم کی بر آید آفتاب

« ؟ »

چشم دل باز کن ... !

چشم دل باز کن که جان بینی | آنچه نادیدنی است آن بینی
گر به اقلیم عشق رو آری | همه آفاق گلسِتان بینی
بر همه اهل، آن زمان به مراد | گردش دور آسمان بینی
آنچه بینی دلت همان خواهد | وآنچه خواهد دلت همان بینی
بی سرو پا گدای آن جا را | سر ز ملک جهان گران بینی

« از هاتف اصفهانی »

« آه سعدی »

بربود دلم در چمنی، سرو روانی | زرین کمری، سیمبری، موی میانی
خورشیدوشی، ماه رخی، زهره جبینی | یاقوت لبی، سنگ دلی، تنگ دهانی
عیسی نفسی، خضر رهی، یوسف عهدی | جم مرتبه ای، تاج وری، شاه نشانی
شنگی، شکرینی، چو شکر در دل خلقی | شوخی، نمکینی، چو نمک شور جهانی
جادو فکنی، عشوه گری، فتنه پرستی | آسیب دلی، رنج تنی، آفت جانی
بیدادگری، کج کلهی، عربده جویی | شکرّ شکنی، تیر قدی، سخت کمانی
در چشم امل، معجرهٔ آب حیاتی | در باب سخن، نادرهٔ سِحر بیانی
بی زلف و رخ و لعل لب او شده سعدی | آهی و سرشکی و غباری و دخانی

« از گلستان سعدی »

« ملیجک ، بت ناصرالدین شاه »



استاد جمال زاده از قول میرزا ابراهیم خان اخوّت می نویسد : « ملیجک »(در ترکی گنجشک را ملوچه می گویند چون عزیزالسّلطان، طفلی کوچک بوده است. اسم او را ملوچه گذاشته و رفته رفته ملیجک شد).

اسمش غلام علی خان پسر میرزا محمّد خان است، که ملقّب به امین خاقان شد. خواهر میرزا محمد خان را امیر نظام حسینعلی خان گروسی به طوری که رسم آن زمان بود از گروس فرستاد برای شاه، این دختر خوشگل در اندرون شاه ترقّی کرد و خیلی طرف توجّه شاه شد.

صندوق خانهٔ اندرون به او سپرده شد و ملقّب به امینه اقدس گردید. چون خودش اولاد نداشت برادرزاده اش را آورده بود پیش خودش، و او را خیلی دوست می داشت. ناصرالدین شاه نظر به محبّت **به امینه اقدس** آن طفل را هم دوست داشته ورفته رفته به قدری محبت شاه دربارهٔ او زیاد شد وبالاگرفت که از حد طبیعی خارج ، و امری فوق العاده گردید. در صورتی که این طفل بی نهایت کثیف و زشت و بد اخلاق بود و هیچ وقت راضی نمی شد که صورت او را بشویند و از شدّت چرکی و کثافت در صورت چشمش درد گرفت و مدتها طول کشید و پلکهای چشم را خراب کرد.

می‌گویند ناصرالدین شاه این شعر را برای او گفته است :

بتی دارم از ماه گردون نکوتر — دو زلفش سیه لب چو خون کبوتر
دو چشمانش جادو فریب جهانی — دو ابروش قتال خون ریز کشور
ز خوبی و رعنائی و دل پذیری — نه محتاج زیب و نه مشتاق زیور

«آخرین لحظات حیات هیتلر»

ساعت چهار بعد از نیمه شب بیست و نهم آوریل سال ۱۹۴۵، هیتلر وصیّت نامهٔ خصوصی خود را دیکته کرد. به موجب این وصیّت نامِه، هیتلر اموال و دارایی خویش را به دولت بخشید، به استثنای مقداری که خویشاوندان او بتوانند با آن، «یک زندگی خرده بورژوائی داشته باشند» و نیز در وصیت نامه، علت ازدواج خود را با «**اوابراون**» و طرز مردن خویش را شرح داد.

«**با آنکه** در سال های نبرد، معتقد بودم که نمی توانم وظیفهٔ ازدواج را به عهده گیرم، اکنون پیش از پایان حیاتم، تصمیم گرفته ام زنی را که پس از سال ها دوستی و رفاقت حقیقی، بنا به میل و ارادهٔ خود، به این شهر که تقریباً در حال محاصره است، آمده تا شریک سرنوشت من شود، بعنوان همسر خود برگزینم.»

او، به تمایل خویش، به عنوان زوجهٔ من، با من خواهد مرد. در ازاء آنچه ما، به سبب کاری که من برای خدمت به ملتم انجام می دادم از دست دادیم، این کار پاداش هر دوی ما محسوب خواهد شد.

زوجهٔ من و من، بدین سبب مرگ را برگزیدیم که از ننگ و بدنامی سقوط به دست دشمن، نجات یابیم.

خواست ما این است که در همان محلّی که من در مدّت دوازده سال خدمت به ملّتم، بیشتر کار روزانه را در آنجا انجام داده ام، اجساد ما بلافاصله سوزانده شود ...»

هیتلر، در سپیده دم روز **بیست و نهم آوریل که آخرین**

⇦

یکشنبه حیات او بود به رختخواب رفت.

پوششی از دود، شهر را فراگرفته بود بالای پناه گاه، دیوارهای کاخ صدارت عظمی، در میان شعله های آتش فرو می‌ریخت زیرا در این وقت، روسها، مستقیماً کاخ را به توپ بسته بودند. محتملاً می توان گفت که هیتلر نخوابید.

در ساعات بعد از ظهر روز بیست و نهم آوریل رادیو خبر داد که **موسولینی** و معشوقه اش **«کلاراپتاچی»** کشته شده اند.مردم انتقامجوی ایتالیا، در شهر میلان نعش موسولینی و معشوقه اش را واژگون وآویزان کرده بودند و سپس آنها را درون مجرای فاضلاب، انداخته بودند و فحش و ناسزای فراوان نثارشان کرده بودند. به آسانی می توان دریافت که خبر مرگ زشت و کثیف دوچه (رهبر) تا چه اندازه در تقویت تصمیم هیتلر دخالت داشته و او را جداً مصمّم ساخته بود که نگذارد مردم با او و همسر تازه عروسش به همان طرز رفتار کنند. در این وقت شب ... آخرین شب زندگی آدولف هیتلر، فرا رسیده بود. هیتلر تا چند ساعت، در اطاق خود با « ***اوا*** » باقی ماند.

در ساعت دو و سی دقیقهٔ بعد از نیمه شب سی ام آوریل، هیتلر، تنها از اتاق بیرون آمد تا با چند نفر از اطرافیان خود خداحافظی کند. چشمهای او پر از اشک بود، و همانگونه که بعدها یکی از منشیهای وی به خاطر آورد «**به نظر می رسید او، نقطهٔ دوری، آنسوی دیوارهای پناهگاه را نگاه می کند**»

بیشتر کسانی که در پناهگاه بودند، انتظار داشتند که هیتلر در اوایل صبح آن روز، انتحار کند.

⇦

ولـــی او در این کار درنگ کرد. ظهر، کنفرانس نظامی معمولی خود را تشکیل داد. اخباری که در این جلسه شنید چنان بود که دیگر نمی توانست خودکشی را به تعویق اندازد. تا یکی دو ساعت دیگر، روس ها کاخ صدارت عظمی را می گرفتند.

ساعت دو و سی دقیقهٔ بعد از ظهر راننده «**پیشوا**» فرمانی دریافت کرد، که بلافاصله دویست لیتر بنزین به باغ عمارت برساند. همان وقت که راننده دست به کار فراهم آوردن بنزین بود، هیتلر و اوا با هم خداحافظی ابدی کردند. سپس به اتاق خود برگشتند.

در بیرون اتاق، در راهرو ، **گوبلس و مارتین بورمان** و دو سه نفر دیگر ایستاده بودند. پس از چند لحظه، صدای یک تیر تپانچه به گوش رسید. بعد، سکوت حکمفرما شد.

گوبلس و بورمان، تا چند لحظه محترمانه صبر کردند، سپس آرام و بی سر و صدا، وارد اتاق «**پیشوا**» شدند وقتی در را باز کردند، دیدند جسد آدولف هیتلر، در حالی که خون از آن می چکید، روی نیمکت بزرگ مبلی افتاده است. او گلوله را به درون دهان خود خالی کرده بود. کنار هیتلر، اوابراون دراز کشیده بود. و تپانچه، روی زمین افتاده بود، ولی «اوا» هفت تیر خود را به کار نبرده بود. او زهر خورده بود.

ساعت سه و سی دقیقهٔ بعد از ظهر روز دوشنبه سی ام آوریل سال ۱۹۴۵ بود... از روزی که هیتلر، صدراعظم آلمان شده بود دوازده سال و سه ماه می گذشت.

نـعش هـا را به باغ بردند. در فاصله چند دقیقه ای که

⇦

گلوله باران توپها قطع شده بود، اجساد را درون حفره ای که یک گلولهٔ توپ در زمین ایجاد کرده بود گذاشتند و روی آنها بنزین زیادی ریختند.

هنگامی که گلوله های توپخانهٔ سربازان شوروی، بار دیگر کوبیدن باغ را آغاز کرد، تردید نیست که نعش های سوخته، هزار پاره شدند، بقایای اجساد، هرگز پیدا نشد.

هیتلر یهودیان را منشأ تمامی بدی ها و زشتی های عالم دانسته و نالیده است که سرنوشت، یکبار دیگر فتح و فیروزی را از چنگ آلمان بدر آورد.

او در وصیتنامهٔ خود می گوید : *«این موضوع صحت ندارد که سال ۱۹۳۹ ، من یا فرد دیگری در آلمان، خواستار جنگ بودیم . جنگ را منحصراً، آن سیاستمداران بین المللی که یا اصلاً جهود بودند و یا برای منافع جهودها کار می کردند راه انداختند»*(۱)



« آخرین عکس هیتلر و معشوقه اش اِوابراون »

(۱) نقل از کتاب از ولگردی تا دیکتاتودی ، ترجمه کاوه دهگان .

« سه قرن تطوّر و تحوّل آداب »

به عقیدهٔ ادوارد براون انگلیسی :

«قول کسانی که مضمون سخنشان این است که پس از استیلای عرب بر ایران، دو سه قرن ایرانیان فاقد زندگی علمی و معنوی بوده اند، به هیچ وجه درست نیست ... بالعکس، آن دو سه قرن دوره ای است بسیار جالب توجه و مهم، و از این جهت عدیم النّظیر است که امتزاج ادوار قدیم و جدید است، دورهٔ تحوّل آداب، تطوّر مراسم و سیر عقاید و افکار است، وبه هیچ وجه دورهٔ رکود و سکون یا مرگ نیست. راست است که ایران از جهت سیاسی چندی از موجودیّت مستقلّ ملّی خود بهره مند نگشت و در امپراطوری بزرگ اسلام، که از جبل الطّارق تا رود سیحون امتداد داشت، غرق شد، لکن در رشتهٔ علم و معرفت، به زودی سیادت و تفوّق خود را ثابت کرد.

باید دانست که ملّت ایران با آن لیاقت و مهارت و ظرافت و لطافت روح در خور برتری بوده است. اگر از علومی که عموماً به اسم عرب معروف است، اعم از تفسیر و حدیث و الهیّات و فلسفه و طبّ و لغت و تاریخ و تراجم احوال، و حتی صرف و نحو زبان عربی. آنچه را ایرانیان در این مباحث نوشته اند، مجزا کنید، مهمترین قسمت آن علوم از میان می رود. تازیان حتی پیشتر، تشکیلات دولتی خود را به تقلید از ایرانیان ترتیب می داده اند.»

حاصل عُمر !

چون حاصل عمر تو فریبی ودمی است
رو داد مکن گرت بهر دم ستمی است
مغرور مشو به خود که اصل من و تو
گردی و شراری و نسیمی و نمی است

«ابو سعید ابو الخیر»

« آشیان و نیم نان »

در دهر هر آن که نیم نانی دارد وز بهر نشست آشیانی دارد
نه خادم کس بود، نه مخدوم کسی گو شاد بزی که خوش جهانی دارد
« خیام »

دکارت، حکیم بزرگ فرانسوی گوید :

« برای نیل به حقیقت، انسان باید یک مرتبه در طیّ زندگانی خود خویشتن را از تمام عقایدی که به او رسیده است عاری دارد، و «سیستم» معلومات و معرفت خود را اساساً از نو بنیاد نهد .»

مکافات !

در سال ۱۸۲۸ میلادی، پس از عقد عهدنامه ترکمن چای اهالی طهران به سفارت روس هجوم آورده سفیر روس را به قتل رسانیدند.

فتحعلی شاه به تحریک متعصّبین درصدد جنگ دیگری با روس برآمد ودر همان موقع معلوم می‌شود که **عباس میرزا** شرحی به ژنرال **پاسکویچ** نوشته از او کسب تکلیف نمود. پاسکویچ در جواب شرحی نوشت که این چند جمله از آن است:

« استقلال سیاسی شما در دست ماست. تمام امیدواری شما باید روسیه باشد. تنها روسیه است که می تواند اسباب خرابی شما را فراهم سازد و باز تنها روسیه است که می تواند یار و یاور شما باشد .»

جالب اینجاست که این روسیه قدرتمند اسبق وشوروی سابق ببین به چه روزی افتاده است ؟!

« انگلستان و جهان سوم »

* * *

از بدو تسلّط انگلستان بر شبه قاره هند، ممالک مجاور این مستعمرهٔ زرخِیز، جولانگاه استعمارگران انگلیسی بود. مأمورین بریتانیا در مستعمرهٔ هندوستان برای حفظ این گوهر گرانبها که بر تارک امپراطوری می درخشید، همواره سعی داشتند، کشورهای مجاور هند را در حال ضعف و ناتوانی و حتّی توحّش نگهدارند، تا هیچ گاه این کشورها خیال تصرّف و یا نفوذ در هند و یا بیداری مردم زجر دیده آن نیابند.

به این سند که صدق نوشته بالاست توجه فرمائید :

سرگوراوزلی بارت، عقیده خود را درباره ایرانیان در نامه ای که ۱۵ اکتبر ۱۸۴۴ از پطرز بورگ به وزارت خارجه انگلستان می نویسد چنین بیان می کند :

عقیدهٔ صریح و صادقانه من این است که چون مقصود نهائی مافقط صیانت هندوستان می باشد ، در این صورت بهترین سیاست این خواهد بود که کشور ایران را در همین حال ضعف و توحّش و بربریّت بگذاریم و سیاست دیگری مخالف آن تعقیب نکنیم .»[1]

با نظر تنگان نشستن ، عمر ضایع کردنست
می شود کوتاه عمر رِشته ، تا با سوزنست

«سعیداوی (اشرف)»

---

(۱) حقوق بگیران انگلیس ، صفحه ۹۸ .

«طلا و جواهرات در گچ!»



در اصفهان دو خیابان قدیمی و معروف ساخته شد. اولی را **شاه عباس کبیر** ساخته و به نام **چهار باغ** و دومی را **صدر اصفهانی** و به نام **چهار باغ خواجو** یا «چهار باغ نو».

چهار باغ خواجو به تقلید از چهارباغ قدیم ساخته شده و تا قبل از حکومت صدر در اصفهان راه باریکی، محلّهٔ حسن آباد را به پل خواجو متصّل می کرد، ولی مرحوم صدر اصفهانی با استفاده از مصالح ساختمانهای قدیمی که از دوران نادر و هجوم افاغنه در این مسیر باقی مانده بود این خیابان را احداث کرد.

به طوری که در اصفهان شایع است، روزی صدر روی سکوی مدرسهٔ چهار باغ نشسته بود و الاغ هائی را که مصالح از خرابه ها می بردند، تماشا می کرد. یکی از الاغدارها یک دستش را روی گلولهٔ گچی که در خرابه ها پیدا کرده بودگذاشته و مانع از افتادن آن از بار الاغ بود. خرکچی وقتی چشمش به حاجی صدر افتاد دو دستش را به سینه گذاشته سلام غرّائی به حاجی کرد.

در همین وقت گلوله گچ در مقابل صدر بر زمین می افتد و می شکند. ناگهان از میان گلوله مقداری **طلا و جواهرات** مختلف بیرون می ریزد که حاجی صدر بلافاصله آنها را تصاحب می کند و معلوم می شود که در فتنهٔ افغان یکی از سرمایه داران اصفهانی آنها را در میان **گلوله گچی** دفن کرده بود.[۱]

---

(۱) حقوق بگیران انگلیس، صفحه ۹۲ .

قیمت و رنگ درفش کاویانی !!

طبری در کتاب تاریخ معروف خود آورده است که: در جنگ قادسیه ضرّاربن الخطّاب **درفش کاویانی** را از ایرانیان به غنیمت گرفت و مسلمین در مقابل سی هزار درهم آن را از وی گرفتند و قمیت آن هزار هزار و دویست هزار درهم بود.

ضمناً باید دانست که از قرار معلوم رنگ بیرق قدیم ایران زرد و سرخ و بنفش بوده است چنان که فردوسی فرموده :

فرو هشت زو زرد و سرخ و بنفش همی خواندش کاویانی درفش

* * *

از عبید زاکانی

میان رئیس و خطیب ده، دشمنی بود، رئیس بمُرد، چون به خاکش سپردند خطیب را گفتند: تلقین او بگوی. گفت : از بهر این کار دیگری را بخواهید که او سخن من به غرض می شنود.

پادشاهی خوب است !

روزی خسرو پرویز به همسر ومحبوبهٔ خود *شیرین* گفت: پادشاهی چیز خوشی است، اگر دایم بودی! شیرین گفت: اگر دایم بودی، به تو نرسیدی!

« زحمت شکم »

مردی از روی شکایت به رفیق خود گفت: عجب به زحمت شکم گرفتارم! هفتاد سال است که کار می کنم و شکم می خورد، آن شخص گفت : خوب است، چندی قرار بگذارید که شکم کار کند، و شما بخورید!![1]

(۱) گنجینه لطائف ، م فرداد ، انتشارات بنیاد .

« قصّه ای کوتـاه »

یکی از مجله های آمریکا جایزه ای قرار داده بود برای کسی که بهترین قصهٔ کوتاه و مختصر را بنویسد. قطعهٔ ذیل جایزه را برد :

پارکر نام، با برادر زن خود، **باب** نام، به قصد شکار مدّتی بود به افریقا رفته بودند و زنش **الوینا** نام، پس از مدتی بی خبری و تشویش از برادر خود تلگرامی دریافت داشت به این مضمون :

پارکر در موقع شکار به هلاکت رسید. «برادرت باب»

خانم الوینا جواب تلگرام را بدین مضمون داد :

خواهشمندم جسد را بفرستید اینجا. «خواهرت الوینا»

بعد از چندی صندوق بزرگی از آفریقا رسید. وقتی باز کردند تنها جسد شیری در آن یافتند . لهذا الوینا از نو به برادر خود تلگراف کرد که :

شیر واصل ،گویا اشتباه شده چشم براه جسد پارکر می باشم. «خواهرت الوینا»

یک روز بعد جوا ب رسید که :

اشتباه نشده ، پارکر در شکم شیر است. «برادرت باب»[۱]

« تفسیر ، بیتی از حافظ »

از : خلیل خطیب رهبر

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز
باشد که باز بینیم دیدارِ آشنا را

ای باد موافق ، ما ، در کشتی سواریم ، وزیدن آغاز کن بامید آنکه به ملاقات یار که آشنای عشق ماست نائل شویم.

---

(۱) کشکول جمالی ، جلد اول ، صفحه ۲۳۵ .

منعم شیرازی از چه قماش آدمی بوده؟

رضا قلی خان هدایت مؤلف «مجمع الفصحاء» در معرفی شاعری از معاصرین خود چنین آورده و در ایجاز کرامت کرده است :

منعم شیرازی ، مردی **بدهیکل، عجیب، کریه منظر، طویل، ضریر، طمّاع، جمّاع، کثیرالعمر، قلیل الحیا،** و زمان شیب او آغاز جوانی من بود. دو بیت زیر از اوست :

سوزد و گرید وافروزد و خاموش شود
هر که چون شمع بخندد به شب تار کسی

* *

مانند گلبنی که به ویرانه جا کند   آگه کسی نشد ز بهار و خزان ما

بهترین نوع وطن پرستی !

به عقیده تقی زاده : ایران باید **ظاهراً و باطناً و جسماً و روحاً فرنگی مآب بشود و بس** ... قبول ترویج تمدن اروپا بلاشرط و قید و تسلیم مطلق شدن به اروپا و اخذ آداب و عادات و رسوم و تربیت و علوم و صنایع و زندگی و کل اوضاع فرنگستان بدون هیچ استثناء (جز از زبان) .[1]

بد می کنی ونیک طمع میداری؟
جز بد نبود سزای بدکرداری
«؟»

(۱) کشکول جمالی ، جلد اول ، صفحه ۲۷۶ .

« ماکیاولیسم »



ماکیاولیسم که آن را « ***فلسفهٔ استبداد جدید*** » نیز می خوانند عبارت از مجموعهٔ اصول روش و دستوری است که **ماکیاولی** فیلسوف و سیاستمدار ایتالیایی در قرن ۱۵ میلادی برای **زمامداری و حکومت** بر مردم می دهد و اولین مرتبه در تاریخ باختر زمین، افکاری را برای روش حکومت استبدادی به روی کاغذ می آورد، که سابقه نداشته و لااقل تا آن تاریخ این نوع با صراحت تحریر نشده بود. عقاید ماکیاولی را می توان به ترتیب زیر خلاصه کرد :

۱ ـ **هدف فلسفه ماکیاولی** : تأسیس دولت های متحدّه و قومی و متمرکز ایتالیائی است که تابع کلیسا نباشد و در اروپا صاحب تفوق سیاسی گردد.

۲ ـ **مرام ماکیاولی** : بدبینی و طرفداری از ظلم و استبداد و حکومت مطلقهٔ نامحدود.

۳ ـ **ماکیاولی می گوید** : « طبیعت انسان ، موجود سیاسی است و ذاتاً فاسد و فطرتاً شرور و خود خواه خلق شده، لذا علاج دفع شرارت انسانی و شرط برقراری نظم در جامعه همانا تشکیل حکومت مطلقه و مقتدر است ! »

فنّ زمامداری ماکیاولی : چون مردم طبعاً بد وخودخواه خلق شده اند لذا محرک زمامدار و اعمال وی باید :

⇦

اولاً طبیعت خودپرستی اگوئیسم[1] باشد **وثانیاً** روش خود را بر اساس بدبینی قرار دهد، و اعمال و افعالش شدید و سخت و **ظالمانه** باشد، و حدّی نداشته باشد و چون **طبیعت آدمی متجاوز و منفعت جوست**، و **طمع** وی را حدّی و حدودی نیست، و مدام می خواهد بر موجودی **مال و مقام** و موقعیت و قدرت خود بیفزاید، و چون قدرت و تملک اموال بواسطهٔ کمیابی طبیعی محدود است، لذا کشمکش و رقابت بین افراد، جامعه را به هرج و مرج تهدید می کند، مگر آن که قدرتی مافوق ایشان جلویشان را بگیرد، و مطامع آنها را زنجیر کند.

زمامدار نه تنها معمار کشور و دولت است بلکه معمار اخلاق و مذهب و اقتصاد و همه چیز است. اگر زمامدار بخواهد بماند و موفّق باشد نباید از بد کردن بهراسد، و مبادا از شرارت احتراز جوید. زیرا بدون انجام شرارت و بدی، حفظ دولت محال است. بعضی تقواها موجب خرابی و ویرانی است و بعضی شرارتها باعث بقا و سلامتی .

تنها دولت متکی به زور موفق است و بس.

« هیچ ترازو و مقیاسی برای قضاوت عمل زمامدار در دست نیست بجز موفقیت سیاسی و ازدیاد قدرت . »

حقوق و قانون ، ناشی از ارادهٔ زمامدار است. زمامدار خود به منزلهٔ قانون است، ولی خودش از رعایت قانون و اخلاق مستثنی است و قانون بر حسب ارادهٔ زمامدار قابل فسخ و تغییر است.

---

(۱) اگوئیسم : عقیده به خویشتن پرستی و خودخواهی و اینکه اصل حیات در توجه به نفس خویشتن است.

⇦

زمامدار مافوق قانون است وهرچه که بخواهد می تواند بکند.

حکومت، «بر پایهٔ ضعف افراد بنا شده و افراد برای حفظ خویشتن از خطر افراد دیگر، محتاج به کمک دولت اند.»

روش حکومت ماکیاولی :

زمامدار ، برای نیل به قدرت و ازدیاد قدرت برای حفظ آن مجاز است به هر عملی از **زور و حیله و تزویر و غدر**[1] **و جنایت تقلب و نقض قول و پیمان شکنی و نقض مقررات اخلاقی متوسل** شود و هیچ نوع عملی برای نیل به قدرت و حفظ آن برای زمامدار ممنوع نیست، به شرط آن که با مهارت و زیرکی و در صورت لزوم محرمانه و سرّی انجام گردد، تا نتیجهٔ منظور را بدهد.

اگر عمل ظلم و جنایت، زمامدار را متّهم می کند، در عوض ***نتیجه عمل که همان موفقیت است وی را تبرئه می نماید.***

« سپاه و نظام اجباری ماکیاولی »

دولت ماکیاولی باید سپاه کامل و مجهز داشته باشد که از سربازان ملی تشکیل شده باشد نه افراد روز مزد، خدمت نظام باید از هفده سالگی تا چهل سالگی انجام شود.[1]

« حکایــت »

شنیدم که فرزانه ای رهسپر — گذر کرد روزی به یک رهگذر
همی شد براه اندرون گام زن — نگه کرد وبر شاخ یک نارون
زنی دید که از آن شاخ آویخته — مگر فتنه ای بود انگیخته
چنین گفت ای کاش هر بارور — چنین میوه آوردی از شاخ بر[2]

« سید ادیب پیشاوری »

---

(۱) غدر : خیانت کردن . (۲) مکتب های سیاسی ، صفحه ۱۸۳ ، نوشته دکتر بهاء الدین پازارگاد .

راسپوتین مرد هرزه و فاسد

راسپوتین لقبی است که مردم روسیه به یک کشیش روستایی به نام «گریگوری افیمو ویچ نوی» داده بودند، و این لقب که در همه جا به جای نام اصلی وی به کار رفته است خود معرّف این روحانی نمای نابکار است . راسپوتین از واژهٔ روسی «راسپوتنی» گرفته شده که معنی آن مرد هرزه و شهوتران و فاسد الاخلاق است.

درتمام دهکده های اطراف توبولسک شایع شده بود که راسپوتین بیماران غیر قابل علاج را شفا می دهد، و آیندهٔ هر کس را با یک نگاه بر چهره اش پیش بینی می کند.

شایع شده بود که هیچکس در برابر چشمان او تاب مقاومت ندارد و کشیش گریگوری با نیروی هیپنوتیزم حتی زنان بسیار متشخص و نجیب را وادار به تسلیم در برابر امیال شهوانی خود می نماید.

راسپوتین دچار بیماری سادیسم هم بود و از جمله داستان های عجیبی که درباره او نقل می کردند این بود که یکبار در شهر کازان دختر جوانی برهنه از دست شکنجه و آزار او می گریزد و راسپوتین شلاق به دست در خیابانهای کازان او را تعقیب می نماید. راسپوتین بعد از این ماجرا ناچار شد کازان را ترک کند، ولی از تعداد مشتریان و مشتاقان او در شهرهای دیگر روسیه کاسته نشد.[۱]

---

(۱) نقل از کتاب «زن بر سریر قدرت» ، نوشته محمود طلوعی ، انتشارت علمی .

« راسپوتین »

از زبان سیّد ضیاء الدّین طباطبائی



سید ضیاء الدین طباطبائی

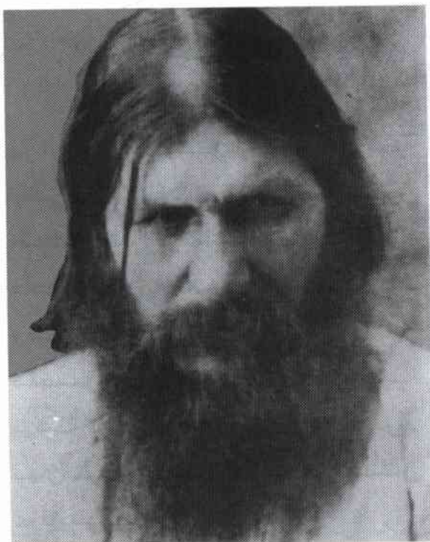
در اوائل انقلاب کمونیستی در روسیه یعنی مارس ۱۹۱۷، **سید ضیاء الدین طباطبایی** از طرف دولت ایران به مأموریت فوق العاده به روسیه رفته بود ومدّتی در آن کشور اقامت داشت وشرح مفصّلی در مورد علل انقلاب روسیه نوشته است که ما قسمتی را که مربوط به راسپوتین است به نظر خوانندگان عزیز می رسانیم:

در مورد **راسپوتین** وفعالیت او گفتارهای اغراق آمیز زیادی نشر یافته که با حقیقت منطبق نمی باشد، وآثار و اماراتی بر صحّت آن نیست وقدر متیقّن این است که راسپوتین واقعی غیر از راسپوتین افسانه ای است که تیر تهمت بر شهرت غیر واقع او افزود تا جائیکه او را به کشتن داد.

ملکۀ روسیه که بانوی فهمیده وعفیفه وخداپرستی بود به فرزند خود الکساندرویچ «ولیعهد» علاقۀ مفرطی داشت، ولیعهد به علت ضعف مزاج و ابتلا به بیماری هموفیلی (سرعت جریان خون) موجب ناراحتی و ملامت دائم خاطر ملکۀ روَسیه گردیده بود، توجه یک نفر از روحانیون کلیسای ارتودوکس به نام راسپوتین در بهبود نسبی ولیعهد مؤثر گردید و بدین جهت مورد اعتماد خاصّ ملکه قرارگرفت ودارای نفوذ فوق العاده ای شد.

راسپوتین برای دستگیری از فقرا، طبقه متمکّن و اغنیا را زیاد

⇦



سرزنش می نمود وسعی داشت از توانگران پول بستاند وبه مستمندان تقسیم کند، راسپوتینِ مخالف جنگ وطرفدار صلح با آلمان بود وبه همین سبب او را متهم به همکاری با آلمان نمودند وبدین جهات راسپوتین محسود همکاران ومبغوض اغنیا وتوانگران و مورد خصومت و دشمنی طرفداران ادامه جنگ قرار گرفته بود.

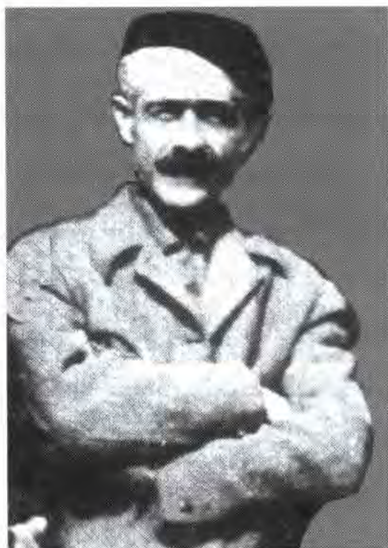
از طرفی تمام بانوان و رجال کشور برای مزید تقرّب به دربار برای جلب توجّه ولطف راسپوتین ساعی بودند و مخالفین برای قطع نفوذ وطرد راسپوتین، او را به عناوین مختلف متهم ساخته وحتّی رابطهٔ او را با دربار به علاقه جنسی ومسائل غیر اخلاقی مرتبط ساختند تا هم موجب حیثیت راسپوتین شوند وهم دربار را لکه دار سازند.

این اتّهامات کم کم سبب بغض شدید مصادر امور نسبت به راسپوتین وتنظیم توطئه علیه او گردید.

در حقیقت شکست راسپوتین بدان جهت شد که تکریم وتجلیل از او به مراتب بیش از ارزش وجودی و مقام روحانی او بود.(۱)

---

(۱) نقل از کتاب ایران در جنگ بزرگ ، نوشته مورخ الدوله سپهر ، صفحه ۴۷۱ .


جلال آل احمد

روشنفکر کیست ؟

جلال آل احمد مینویسد: در روسیهٔ شوروی روشنفکران را مجموعهٔ متخصصان فنی می‌دانند، حتی نویسندگان را مهندسان روح بشری می‌نامند. اما در اروپا روشنفکر منحصر است به کسانی که شغل و حرفهٔ اصلی شان نوشتن است یا تدریس، وعظ وخطابه، یا ظاهر شدن روی صحنه یا پرداختن به هنرهای مختلف یا ادبیات.

مارتین لیپ ست درباره روشنفکر آمریکایی می گوید :

ما، کسانی را که خلق کنندهٔ فرهنگ یا توزیع کنندهٔ آن یا به کار گیرندهٔ آن (غرضم از فرهنگ، این دنیای رمزها و استعاره ها است که شامل هنرها وعلوم ومذاهب است) روشنفکر می دانیم.

روشنفکر درایران کسی است که از نظر و عمل به اسم برداشت علمی، اغلب برداشت استعماری دارد. یعنی از علم ودموکراسی و آزاد اندیشی در محیطی حرف می زند که علم جدید در آن هنوز پا نگرفته و مردم بومی (دَموس) اش را نمی شناسد تا ایشان را لایق دموکراسی بداند.

برای مردم بازاری و روستا ، روشنفکر در آغاز فکلی بود و متجدّد و تا حدودی قرتی و مکش مرگ ما و از این قبیل ... اما امروزه روشنفکر رسانندهٔ معانی دیگر است!

مشخصات روشنفکری :

اول : فرنگی مآب. کسی که لباس و کلاه و کفش فرنگی می‌پوشد. دستش رسید، مشروب می خورد. روی صندلی می‌نشیند. ریشَ می تراشد، کراوات می بندد. با قاشق و چنگال غذا می خورد. لغت فرنگی به کار می برد. یا به فرنگ رفته است یا می خواهد برود. و در هر فرصتی از فرنگ مثال می آورد یا از آمریکا. میکروب می شناسد، طبّ هندی و یونانی قدیم را، با سرد و گرم غذاها منکر است و همه اش از ویتامین و کالری حرف می‌زند، سینما می رود ورقص می رود.

دوم : روشنفکر اعتقاد به هیچ مذهبی را لازم نمی داند، به مسجد نمی رود. یا به هیچ معبد دیگری. اگر هم برود کلیسا را به علت ارگی که در آن می نوازند بر دیگر معابد مُرجّح می دارد. نماز خواندن را اگر هم لغو نداند نوعی ورزش صبحانه می داند. همچنین روزه را اگر بگیرد برای لاغر شدن می گیرد .

سوم : درس خواندگی. و این در اصطلاح عوام آخرین شرط روشنفکری است نه اولین آن.

یک روشنفکردیپلمه است یا لیسانسه، از اینجا یا از فرنگ والبته از فرنگ فارغ التحصیل شده باشد یا از آمریکا، در ذهن عوام، روشنفکر است. یا خودش را نسبت به محیط روشنفکرتر می داند ، اما حتماً دربارۀ روانشناسی و **فروید** و جامعه شناسی و تحلیل روانی صاحب نظر است، یعنی دربارۀ علمی که خیلی طول دارد که علم بشود سخت پا فشاری می کند.

فرهنگ آکادمی فرانسه چاپ ۱۹۳۵ می نویسد :

روشنفکر به کسانی گفته می شود که به کار گرفتن فکر وهوش در زندگی ایشان مسلّط بر دیگر امور است. به این معنی یک روشنفکر معمولاً نقطهٔ مقابل کسی است که کاردستی می کند.

کنگره اتّحادیه بین المللی کارگران روشنفکر که در سال ۱۹۵۲ در پاریس منعقد شد، به وسعت نظر بیشتری تعبیر زیر را برای روشنفکر پذیرفت :

روشنفکر کسی است که فعالیت روزانه اش مستلزم نوعی کوشش فکری باشد، آمیخته با ابتکار و ابراز شخصیّت و به صورتی که این نوع فعالیّت فکری بر فعالیّتهای بدنی روزانهٔ او بچربد.

رمرن آرون می نویسد :

روشنفکر کسی است که : زیستن به تنهایی راضیش نمی کند. بلکه درصدد توجیه بودن خویش است. و این توجیه بودن خویش، لازمه اش توجیه وجود و بودن دیگران نیز هست. یعنی تحقیق در نوع و چگونگی بودن دیگران. یعنی اجتماع.(۱)

---

(۱) خدمت و خیانت روشنفکران ، نوشته جلال آل احمد .

« محمد رسول الله روشنفکر واقعی »

*روزنامه جمهوری اسلامی در شماره ۵۰۳۷ خود مقاله ای درباره « **روشنفکر** » به قلم آقای **مهدی رستگار** ، نویسنده و روزنامه نگار معروف خوزستانی چاپ کرده که چکیده آن در زیر نقل می شود:*

« **روشنفکر** » در جهت اصلاح جامعه و تغییر وتحوّل در فکر وفرهنگ منحط گام بر می دارد، وفردی است که حتّی می تواند مسیر فکری جهان را تغییر دهد.

محمد رسول الله (ص) روشنفکر واقعی عصر خود بود که دنیا را تکان داد، افکار نادرست را تغییر داد، نابود کنندهٔ جهل و شِرک و خرافات بود، ودر حقیقت طرحی نو در جهان در انداخت.

این روزنامه می نویسد : مگر عیسای مسیح (ع) یا موسی (ع) و نوح (ع) روشنفکر زمانه خود نبودند؟

مگر علی (ع) را می توانیم روشنفکر ندانیم ؟

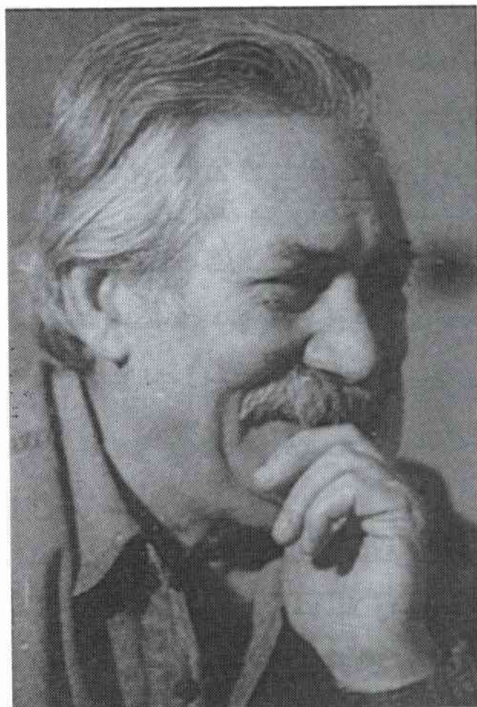
حسین بن علی (ع) که می گوید : « **اگر دین ندارید لا اقل مردمی آزاده باشید !** » روشنفکری را به عالی‌ترین بیان، تفسیر و تعبیر کرده است.

همچنانکه می توانیم **ابن سینا** ، **ملا صدرا** و **زکریای رازی** را روشنفکران زمانهٔ خویش بدانیم.

ادیسون و **گراهام** بل نیز روشنفکران علمی‌اند، که با تفکر خود، جهان علوم را متحوّل ساختند وحاصل تفکر آنان، آسایش و رفاهی است که نصیب جامعهٔ بشری شده است.

گالیله روشنفکر بود ، **پاستور** روشنفکر بود ، **میرزا کوچک خان جنگلی** روشنفکر بود، که حکومت استبداد را به لرزه در آورد ودر راه مقدّسش به شهادت رسید.

روشنفکر از نظر احمد محمود نویسندهٔ نامی ایران :



هر جامعه برزمینهٔ فعالیّت های فرهنگی اجتماعی خودش، روشنفکران خاص خودش را به وجود می آورد.

منتها روشنفکران جوامع مختلف، با همهٔ تفاوت ها - در تعریف هم که شده است - مشترکاتی دارند، باید هم داشته باشند. که از جملهٔ این اشتراکات، تفکر است. پرداختن به مسائل و مشکلات اجتماعی است. روشنفکر تلاش می کند تا برای اشاعهٔ آرا وافکارش محیط مناسب فراهم آورد. معترض است، مسئول است، جهان بینی دارد - باید که به عنوان وجدان بیدار جامعه عمل کند. غم نان نداشته باشد و یا اگر داشته باشد ، که مجبور است داشته باشد ، باید در مرتبه آخر قرار گیرد.(۱)

(۱) حکایت حال ،صفحه ۶۸ .


کیانوری

روشنفکر از نظر کیانوری

«دبیر کل حزب توده سابق ایران» :

روشـنـفـکـرهـا مـعـمـولاً آدم هـای ثـابـتـی نیسـتند، اغلب وَابسته به طبقات متوسّط وحتّی طبقات بالای جامعه هستند؛ وبنـابراین از نـظر طبقاتـی مـتزلـزلند، هـر وقت نـهضت بـه پیش می رود، اینهـا به نـهضـت می پیوندند، وهـرگاه نـهضت شـکسـت مـی خورد جدا مـی شـوند. این خـاصـیت قشـرهـای متوسّط، به ویژه روشنفکران است.(۱)


ژان پل سارتر

« یک واقعیت »

ژان پل سارتر گوید :

شمـا خوب مـی دانید که ما اسـتثمار کننده ایم. شـما خـوب مـی دانیـد کـه مـا طلا وفـلـزات ونفت قـاره های دیگر را ضـبط کـرده ایم، وهـمه را بـه پـایتخـت های قـدیمی خـودمان آورده ایـم والبتّه کـه بـا نتایـجی بسـیار عالـی : کاخ ها ، کلیسـاها، مراکز صنعتـی ، وبعد هم هر وقت ، بحرانی تهدیدمان می کرده ، بازار مسـتعمـراتی آنجـا حیّ وحاضر بـوده اند برای رفـع خطر از مـا. اروپای انـبـاشـتـه از ثـروت ، الـبـتـه کـه توانـسـت حـقـوق انـسـانـی را بـرای آحـاد سـاکنـان خـود تأمین کـنـد. اما هر انـسـانـی در این اروپای ما ، یـک شـریک جـرم است . چراکه ما همگی از استثمار دیگران بهره برده ایم.(۲)

(۱) خاطرات کیانوری ، صفحه ۱۶۶ .

(۲) نقل از زیر نویس کتاب در خدمت وخیانت روشـنفکران ، صفحه ۲۵۵ ، نوشته جلال آل احمد .

« چه سان گذشت »

طبعی به هم رسان که بسازی به عالمی — یا همّتی که از سر عالم توان گذشت
وضع زمانه قابل دیدن دوباره نیست — رو پس نکرد هر که ازاین خاکدان گذشت
بدنامی حیات دو روزی نبود بیش — آن هم کلیم با تو بگویم چه سان گذشت
یک روز صرف بستن دل شد به این و آن — روز دیگر به کندن دل زین و آن گذشت

«کلیم»

« ما بیخبریم ! »

ما ز آغاز و ز انجام جهان بی خبریم — اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است

« کم آزاری »

بهشت آن جاست کازاری نباشد — کسی را با کسی کاری نباشد

*

سعدیا حب وطن گر چه حدیثی است درست
نتوان مرد به سختی که در آن جا زادم

«سعدی»

« وطن اصلی »

این وطن ، مصر و عراق و شام نیست — این وطن جائی است که او را نام نیست

«مولوی»

ولتر حکیم فرانسوی نوشته است :

ساختن پرده های نقّاشی زیبا و مجسمه های عالی و موسیقی خوب و شعر شیوا بسیار دشوار است،و بهمین جهت است که اسم اشخاصی که این اشکال را رفع کرده و در این کارها کامیابی یافته اند احتمال دارد، بیشتر از ممالکی که در آنجا به دنیا آمده اند باقی بماند.(۱)

---

(۱) کشکول جمالی ، جلد دوم ، صفحه ۱۱ .

ملیجک ناصر الدین شاه !



« **میرزای کرمانی** » پس از آنکه ناصرالدین شاه سلطان مستبد ایران را در حضرت عبدالعظیم به قتل رسانید، دستگیر شد، و مورد بازپرسیهای طولانی قرار گرفت تا توضیح دهد چرا شاه ایران راکشته است. میرزا رضا دلایل بسیاری ذکر کرد از جمله گفت: **همه ساله برای عزیز السّلطان (ملیجک) که نه برای دولت فایده دارد نه برای ملّت و نه خدمتی برای حفظ نفس شخصی انجام می دهد، نیم میلیون تومان با این خونخواری و بیرحمی و ظلم از مردم مفلوک در آورده، خرج او می کنند. اینها را همهٔ مردم این شهر می دانند، ولی جرأت نمی کنند فریاد برآورند.**

به راستی این عزیزالسّلطان یا ملیجک چه کسی بود؟ که هر ساله نیم میلیون تومان خرج او می شد. آگاهی از سرگذشت او نمایانگر استبداد و بی سر و سامانی عصر قاجار است. **آقای مهدی بامداد** در کتاب « **شرح حال رجال ایران** » دربارهٔ او می نویسد: «عزیز السّلطان پسر میرزا محمد خان (معروف به ملیجک اول) ملقب به امین خان درحدود سال ۱۲۹۶ قمری متولد و از اوان کودکی (یعنی در سن یکی دو سالگی) به قدری مورد محبّت و توجّه ناصرالدین شاه واقع شد که از بچه های خودش هم او را بیشتر دوست می داشت. این بچه در ایّام کودکی، زرد نبو، بد ادا و لجوج بود و شاه بدون سبب و جهت عاقلانه او را به حدّ افراط دوست می داشت. ملیجک کم کم لقب عزیزالسّلطان یافت و عزیز السّلطان به تدریج آنچنان مقامی در دربار شاه

⇦

قـاجـار یافـت کـه تـمـام دسـتگـاه شـاه از قبـیـل مـیـر آخـور، شـاطـر، غلام بچه، فراشباشی و غیره را مانند او، در اختیار داشت.

محـمـد حسـن خان اعتماد السّلطنه در یادداشتهـای خود از چگونگی علاقهٔ ناصر الدین شاه به ملیجک داستانهای شگفتی نقل می کند، و از جمله در یادداشت ۶ رجب ۱۳۰۰ می نویسد: «ملیجک تب کرده بود، شاه به این واسط کسالت دارند.» و روز بعد «شاه به سلطنت آباد رفتند، از ناخوشی ملیجک زیاد متغّیر بودند، نه ناهار خوردند و نه خوابیدند و عصر مراجعت به شهر فرمودند .» و در خاطره ۲۴ ذیقعده ۱۳۰۰ می نویسد: « نزدیک به حرم مطهر امام رضا (ع) دیدم کالسکه تنها می آید. سی چهل فراش چوب به دست جلو افتاده، بروید ! و بروید! می گویند، معلوم شد ملیجک کوچک است .»

به خال هندویش بخشم سمرقند و...

شب در خانه (دربار) رفتم تا ساعت چهار بودم. امروز شاه در سر در شمس العماره ناهار میل فرمود. ملیجک کوچک هم حضور داشت. در این بین سواران کُرد در میان کوچه عبور می کردند. ملیجک به شاه عرض کردکه آنها همشهریهای من هستند. شاه فرمود : تو که بزرگ شدی تمام حکومت کردستان و هر چه کُرد ایران است به تو خواهم داد .» «سه شنبه ۲۲ جمادی الاولی ۱۳۰۲»

هنر بچه های ملیجک !

امروز غلام بچه های عزیز السّلطان (ملیجک) با ساچمه چشم نعلبندی را کور کردند. «جمعه ۱۰ جمادی الاولی ۱۳۰۴»

⇦

شکمش را پاره کن !!

شنیدم از مجدالدّوله که عزیزالسّلطان (یا ملیجک دوم) به شاه عرض کرده است. چرا نوکرهای شما به پسرهای گُه شما تعظیم می کنند و از برای من کسی تواضع نمی کند؟ شاه فرمودند: « هر کس به تو تکریم نمی کند با شمشیرت شکمش را پاره کن !» « سه شنبه ۵ ربیع الثانی ۱۳۰۵ »

خُلق تنگی ظل السّلطان !!

درخانه (دربار) رفتم عزیزالسّلطان (ملیجک) گلویش درد می کند. خُلق مبارک معلوم است چه است ؟ اطبای فرنگی و ایرانی مشغول معالجه هستند» « دوشنبه ۹ جمادی الاولی ۱۳۰۵ »

دنـــدان طلائی :

عزیز السّلطان خوب شده با شمشیر وحمایل ویک فوج لله و خواجه وغلام بچه در باغ گردش میکرد، وشنیدم دندان عزیز السّلطان که افتاده، شاه طلا گرفته، به موزه گذاشته است. « سه روز بعد »

« ملیجک در فرنگ »

به واسطهٔ دلتنگی عزیزالسّلطان از دوری کنیزکان خود، خاطر همایون بر این علاقه گرفت که مسافرت به وین و اقامت در ورشو به کلی موقوف باشد که زودتر این سفر به انتها برسد . ۱۹«
رمضان ۱۳۰۶ »

⇦

تفنگ اندازی :

امروز عزیزالسّلطان پیله کرده بود که تفنگ اندازی (تیراندازی) کند. چون درشهرهای فرنگ تفنگ انداختن قدغن است و افتتاح فصل شکار هم نشده که در بیرون کسی تفنگ بیندازد، تفنگ اندازی عزیزالسّلطان غیر مقدور بود. او بنای گریه را در حضور شاه گذاشت؛ و شاه راه هم به این جهت متغیّر کرده بود تا ادمیرال پوپوف مهماندار مجبوراً به عرض امپراطور رسانده بود و قرار شد که در بیرون شهر روی رودخانهٔ نِوا عزیز السّلطان تفنگ اندازی کند.» «۲۳ رمضان ۱۳۰۶»

« مسخرهٔ مردم »

حوالی مغرب وارد شهر ورشو شدیم، **جنرال کورکر** حاکم ما را استقبال کرد. امروز عزیزالسّلطان آفتابی شد. با لباس رسمی دوش به دوش شاه و حاکم ورشو راه می رفت و مردم تمسخر می کردند و می خندیدند.» «۲۶ رمضان ۱۳۰۶»

رسوائی سیاستمداران

همینکه حرکت راه آهن شد، بیدار شدم. لباس رسمی پوشیدم. حاضر ورود به برلن شدم. امپراطور آلمان (ویلهلم دوم) که تا راه آهن شاه را استقبال کرده بود، در نهایت مهربانی شاه را پذیرفت. عزیزالسّلطان لباس رسمی پوشیده، شاه جلوی او با امپراطور دوش به دوش راه می رفت. گاهی هم از امپراطور

⇦

جلو تر می رفت وپشت سر امپراطور، بعد امین السلطان وبعد از او، من و مجد الدوله می رفتیم. سر انجام اعتماد السلطنه می نویسد: «**در این سفر، عجیب رسوا شدیم**». «۹ شوال ۱۳۰۶»

« شکار با شست مبارک »

امروز صبح خبر آوردند که بندگان همایونی در سلطنت آباد ناهار می خورند، من هم از شهر به سلطنت آباد رفتم. در سر ناهار بودند. بعد از ناهار، مراجعت به شهر نمودم، تفصیلی امروز شنیدم که می نگارم: عزیزالسّلطان باز با گلولهٔ تفنگ، آدمی کشته است، واین پنجمین مقتول است که به شکار شست مبارک این جوان مقتول می شود. و عجب این است که پنج مقتول را، به یک وضع وطرز، شهرت می دهند. « **همه فحش شنیده بودند وتغیّر دیده بودند از عزیزالسّلطان ، خودشان را کشته اند!**» «جمعه ۳ ذیقعده ۱۳۱۰»

ارفع الدوله « پرنس ارفع »
در خاطرات خود می نویسد:

«درقزوین یک روز شاه مرا خواست در باغی که منزل کرده بود، و در اتاق عزیزالسّلطان بود با دو نفر خواجه . یک قرقی گرفته برای شاه آوردند. عزیزالسّلطان قرقی را از دست شاه گرفت و بنا کرد به کتک زدن. شاه به عزیزالسّلطان گفت : قرقی را اذیّت نکن ول کن برود! عزیز السّلطان ول نکرد. شاه گفت : به

⇦

سر شاه ولش کن! باز ول نکرد. شاه گفت : به سر میرزا رضاخان [ارفع الدوله] ول کن! عزیزالسّلطان گفت : عجب است از حماقت تو، که به سر شاه ول نکردم، به سر نوکرش این را ول کنم!»[1]



از: علامـه اقبال لاهـوری

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد
حُسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد
فطرت آشفت که از خاک جهان مجبور
خودگری خودشکنی خودنگری پیدا شد

ملای روم گوید :

بد گهر را عِلم و فن آموختن — دادن تیغ است دست راهزن
تیغ دادن در کف زنگیِ مست — به که آرد علم را نا کس به دست

ملک الشعرا بهار :

دعوی چه کنی؟ داعیه داران همه رفتند
رو بار سفر بند ، که یاران همه رفتند
آن گرد شتابنده، که در دامن صحراست
گوید چه نشینی؟ که سواران همه رفتند

مسلمانی در زمان حکیم سنائی غزنوی :

مسلمانان، مسلمانان، مسلمانی، مسلمانی — ازاین آئین بی دینان، پشیمانی پشیمانی
مسلمانی کنون اسمیست بر عُرفی وعاداتی — دریغا کو مسلمانی دریغا کو مسلمانی؟

---

(۱) داستانهایی از عصر ناصر الدین شاه ، نوشته محمود حکیمی .

« سردار سپه » و « صولت الدوله »

می گویند : وقتی سردار سپه از شیراز عبور می کرد که به بوشهر و سپسِ به خوزستان برای دفع خزعل برود، در فارس، ضمن ملاقات باصولت الدّوله با او گفت: اگر من باخزعل در افتادگی کنم، سردار عشایر، چه تعداد تفنگچی به من کمک خواهد فرستاد؟ صولت الدّوله (سردار عشایرقشقائی) مثل سایر سران ایل که همیشه کوشش داشتند بلوف بزنند و قدرت خود را بیش ازحد جلوه دهند، گفت: به محض دریافتِ تلگراف سی هزار تفنگچی کامل یراق، عازم خواهدِ شد که به حضرت اشرف کمک کنند.

زمان گذشت خزعل تسلیم و اسیر شد، سردار سپه، رضا شاه شد وقدرت تام یافت واز جمله کارهایی که کرد یک خلع سلاح عمومی بود که همه تفنگ ها را جمع کرد و حتّی برای شکار هم در دست کسی تفنگ نماند. می گویند: فرمانده لشکر فارس، سردار عشایر را خواست و گفت: هر چه اسلحه دارد باید تحویل دهد، صولت حدود سه هزار تفنگ شکسته بسته تحویل داد. فرمانده لشکربا خوشحالی از میزان مفصّل سلاحی که به دست آورده تلگراف زد به تهران و موفقیت خود را در خلع سلاح عشایر قشقایی و فیروزآباد اعلام داشت و منتظر تشویق و جایزه شاه بود. اما رضا شاه در جواب فرمانده لشکر تلگرافی زد به این مضمون که از واگذاری سه هزار تفنگ سردار عشایر خشنود است، منتهی به ایشان سلام برسانید و بگویید این سه هزار

قسمتی از آن سی هزار تفنگی است که قرار بود سالها پیش، تفنگچیان شما همراه داشته باشند و در خوزستان به من کمک کنند. سپس تأکید کرده بود که ۲۷ هزار باقی را وصول کند.

فرمانده لشکر پیام را رساند، وصولت الدّوله متوجّه شد که عجب اشتباهی آن روز کرده بود. بهر حال به قشقایی ها پیغام داد هر چه تفنگ شکسته و سر سوخته کهنه زیر درخت ها وتوی «بوری» ها و لای پوشش چوبی سقف ها پنهان کرده بودند در آوردند و تحویل دادند، و به یک صورتی سر وته قضیه را به هم آوردند.(۱)

زن از نظر هندی ها :

« قول زن نقش بر آب است .»

« ورود زن آغاز سعادت است .»

« هزار مرد با هم توافق می‌کنند ولی دو خواهر مُحال است .»

« مرد شهوت را دوست دارد و زن مرد را .»

و یونانی ها می گویند:

« شرهای سه گانه عبارتند از طوفان و آتش و زن »

« یا زن نگیر یا اگر گرفتی مگذار آقایی کند »

ابو حازم می گفت :

از مردمی به شگفتم که خانه ای می سازند که هر روز گامی از آن دور می شوند و ساختن خانه ای را که هر روز گامی به سویش پیش می روند، رها کرده اند.

---

(۱) از سیر تا پیاز ، نوشته باستانی پاریزی .

« خلوت عشق »

یار باز آمد و، غم رفت و، دل آرام گرفت
بخت خندید و، لبم از لب او کام گرفت
آن سیه پوش چو از پردهٔ شب رخ بنمود
جان من روشنی از تیرگی شام گرفت
خواستم راز درون فاش کنم یار نخواست
نگهی کرد و سخن شیوه ابهام گرفت
گفت: دور از لب وکامم، لب وکام تو چه کرد ؟
گفتمش: بوسه تلخی ز لب جام گرفت
گفت: در کوره هجران، تن وجانت که گداخت؟
گفتم: آن شعلهٔ عشقی که مرا خام گرفت
گفت: «رعدی» رقم رمز فصاحت ز که یافت
گفتم: از حافظ اسرار سخن وام گرفت

« دکتر رعدی »

« پند لقمان »

لقمان فرزند خویشتن را از درِ پند گفت: هشت چیز از گفتار و کردار پیغمبران فرا گرفتم، بنیوش وکاربند باش تا پیش بنده وخداوند ارجمند مانی:

چون در نماز باشی نگاه دار دل خود را .

چون در میان خورش باشی نگاه دار گلوی خود را .

چون در میان مردم باشی نگاه دار زبان خود را .

چون در خانهٔ بیگانه باشی نگاه دار چشم خود را .

دو چیز را نیز یاد دار ؛ خدا و مرگ را ، و **دو چیز** را فراموش کن ؛ نیکی که دربارهٔ مردم کرده باشی وبدی که دربارهٔ تو کرده باشند.

« از نوشته های (یغما) جندقی »

«شطرنج در مدارس روسیه اجباری است»



در ممالک اروپا کسی تصوّر نمی کند که بازی شطرنج در روسیه تا بچه درجه مورد اهمیّت دولت و ملّت واقع گردیده است.

پانل نام انگلیسی عضو هیئت اعزامی نظامی انگلستان در باب مشاهدات خود در روسیه در سنه ۱۹۴۱ مقاله ای در روزنامهٔ مشهور «شطرنج» انگلیسی انتشار داده و در آنجا اشاره بدین نکته نموده؛ که سرتاسر خاک روسیه هر کجا خواست شطرنج بازی کند، به آسانی حریف خوبی پیدا می کرد و حتّی در سینما توگرافها(۱) هم در موقع استراحت مردم شطرنج بازی می کنند. در روسیه بازی شطرنج در مدارس اجباری است و با علم جغرافیا و السنهٔ خارجی در یک ردیف می آید و اگر کسی در بازی شطرنج استعداد نشان بدهد آن را نشانهٔ استعداد آن شخص در شعب دیگر فعالیت ملی می دانند؛ و حتّی برای ترفیع مقام در قشون هم بازی شطرنج دخالت عمده دارد. پانل سابق الذکر معتقد است که قسمتی از پیشرفتهای نظامی روسیه در جنگ با آلمان در نتیجهٔ بازی شطرنج و اهمیّتی است که فرماندهان قشونی به این بازی می دهند. **اغلب شطرنج بازهای مشهور روسیه از طرف دولت مامور هستند که در قشون بوده و سربازها و مجروحین را با بازی شطرنج سرگرم داشته، اسباب مسرّت خاطر و بیداری ذوق و استعداد آنها را فراهم سازند.**(۲)

---

(۱) سینما توگراف : سینما .

(۲) کشکول جمالی ، جلد دوم ، صفحه ۵۸ ، نوشته جمال زاده .

دو رباعی از محمد غزالی :

کس را پَسِ پرده ٔ قضا راه نشد — وز سرّ قدر هیچ کس آگاه نشد
هر کس ز سر قیاس چیزی گفتند — معلوم نگشت و قصه کوتاه نشد

* * *

ما جامه نمازی بسر خم کردیم — وز خاک خرابات تیمم کردیم
شاید که در این میکده ها دریابیم — آن عمر که در مدرسه ها گم کردیم

ooo

غزّالی یکی از نوابغ نادر مملکت ما است ، اسمش محمّد و از اهل طوس بوده و در سال ۴۵۰ هجری متولّد و در سنهٔ ۵۰۵ هجری وفات یافته و مزارش در طابران خراسان واقع است.

غزّالی می گوید :

عشق تحقیق و کنجکاوی در نهاد من سرشته بود. تشنگی به ادراک حقایق، از آغاز جوانی با من همراه بود. از دیرباز به دریافت حقیقت هر چیزی تشنه بودم. این تشنگی اختیاری من نبود، بلکه فطری و جبلی من بود. من ذاتاً غریزهٔ تقلید و تعبّد نداشتم و روحم به تقلید آرام نمی گرفت، و پیروی این و آن بدون دلیل بسنده نمی توانستم کرد، و از این رو پیوسته در پی اجتهاد و حقیقت جوئی بودم و همواره فکر می کردم و می خواستم هر چیزی را چنان که هست دریابم.

بلای جان : *این سرا و باغ تو ، زندان توست*
از : مولوی *ملک و مال تو ، بلای جان توست*

« محسوسات ! »

غزالی گوید : درست که وارسی و غور کردم دریافتم که در محسوسات هم جای شک و تردید است، که چرا حس باصره (که قوی ترین حواس ماست ؟ سایه را ساکن می بیند و بعد تجربه و مشاهده ثابت می کند، که سایه به تدریج در حرکت است و همچنین ستارگان آسمانی را به اندازه ذرهٔ خُرد می بینیم اما براهین هندسی ثابت می دارد که این اجرام بزرگتر اززمین می باشند.

o o o

ژنرال فرانکو دیکتاتور سازندهٔ اسپانیا ضمن خطابه ای که در تاریخ دسامبر ۱۹۴۲ میلادی نمود چنین گفت :

« انسان فقط وقتی آزاد است که بندهٔ فقر و فاقه نباشد .»

* * *

آنچه مردان را کند روبه مزاج   احتیاج است احتیاج است احتیاج!

« پرهیزگاری »

هارون الرشید، فضل بن عیاض را گفت : تو چه سخت پرهیز همی کنی؟ پاسخ داد :

تو از من پرهیزگارتری. چرا که من از دنیای فانی و ناپایدار پرهیز می کنم وتو از دنیای پایدار و جاودانه.[1]

می گویند از عاقلی پرسیدند عشق مشکل تر است یا گرسنگی؟
گفت : تنگت نگرفته تا هر دو را فراموش کنی.

---

(۱) نقل از کشکول شیخ بهائی .

« ایرانیان و فرنگیان »

در کتاب حاجی بابا اصفهانی آمده که :

« رفتار و کردار فرنگیان با رفتار و کردار ما ایرانیان مخالف است. فرنگیاَن به جای این که موی سر را بتراشند و ریش بگذارند، ریش را می تراشند. این که در چانه مو ندارند و سرشان چنان از مو انبوه است که گویا نذر کرده اند دست به آن نزنند.

فرنگیان، بر روی چوب می نشینند، و ما به روی زمین می نشینیم. فرنگیان با کارد و چنگال غذا می خورند و ما با دست و پنجه می خوریم. آنان همیشه متحرّکند و ما همیشه ساکنیم.

آنان لباس تنگ می پوشند و ما لباس فراخ می پوشیم. آنان نماز نمی گزارند و ما روزی پنج وقت نماز می کنیم ، نزد ما اختیار با مرد است و نزد ایشان اختیار با زن. زنان ما راست به اسب سوار می شوند، زنان آنان یک وری، ما نشسته قضای حاجت می کنیم، ایشان ایستاده می کنند ، **ایشان شراب را حلال می دانند و کم می خورند ما حرام می دانیم و بسیار می خوریم.**

اما آن چه مسلم و جای انکار نیست این است که فرنگیان نجس ترین و کثیف ترین اهل زمینند، چرا که همه چیز را حلال می دانند و همه جور حیوان را می خورند حتّی خوک و سنگ پشت و قورباغه بی آن که دلشان بر هم بخورد. مرده را با دست تشریح می کنند بی آن که بعد از آن غسل میّت بجا آرند که نه غسل جنابت دارند و نه تیمم .»[۱]

---

(۱) کشکول جمالی ، جلد دوم ، صفحه ۱۳۰ ، نوشته جمال زاده .

« درخت باران »



در مملکت **پرو** از ممالک آمریکای جنوبی درختی وجود دارد که بومیان آن سرزمین آن را **کاپی یعنی درخت باران** می نامند.

این درخت عجیب درختی است کلفت و به غایت پرشاخ و برگ. بخار هوا را جلب نموده به شکل باران در اطراف خود می باراند و مخصوصاً وقتی که خشکی شدت پیدا می نماید؛ فعالیّت آن درخت زیادتر می شود به طوری که عموماً زیر آن تر، و گِل آلود و حتی گاهی جویهای باریکی روان می شود، که برای آبیاری اراضی اطراف کافی است.

بر طبق حسابهائی که کرده اند معلوم شده است که هر یک دانه از این درخت در مدت ۲۴ ساعت ۴۰ لیتر آب تولید می کند. (درخت باران) در نشو و نمای خود توقّعات زیادت هم نداشته زحمتی نمی دهد، و هر کجا بکارند می گیرد و گرما و سرمای زیاد در آن مؤثّر نیست.

مطالبی کوتاه از غزّالی :

زندگانی با اهل دنیا ، به ادب کن.

و با اهل آخرت به علم و با اهل معرفت چنان که خواهی .

« احوال بنی آدم »

مالک دینار را گفتند چگونه ای؟ گفت : چگونه بود کسی که عمرش می کاهد و گناهش می افزاید ؟

(۱) کشکول جمالی ، جلد دوم ، نوشته جمال زاده .

« همه اوست »

در تعریف خدا : «هر چه هست بدوست و همه بدوست بلکه خود همه اوست».

عروسی بی رضای عروس

«رضای دوشیزه برای نکاح لازم نیست. رضای پدر یا پدر پدر کافی است ! »

« ذات خدا »

«ذات خدا نه جوهر است نه عَرَض نه در جایی و نه بر جایی و نه در جهت و نه به عالم متّصل باشد نه بیرون عالم و نه درون عالم .»

« تفسیر، بیتی از حافظ »

از : خلیل خطیب رهبر

گر چه گرد آلود فقرم ، شرم باد از همّتم
گر به آبِ چشمهٔ خورشید دامن تَر کنم

اگر چه غبار تهیدستی بر چهرهٔ من نشسته است، ولی از همّت بلند خود مرا شرمساری باد، اگر بخواهم به آب چشمهٔ خورشید کرم واحسان بزرگان گرد فقر را پاک کنم ودامن همّت به منّت کسان بیالایم.

« نکوکار و بدکار »

نکوکار اگر به **دارالبلا** نیز رود زنده است و **بدکار**، زنده نیز اگر ماند، مرده است.
قناعت تهیدستی را بپوشاند و بردباری امور را به انجام رساند.
تدبیر، اندک را فزونی دهد. و آدمی را چیزی سودبخش تر از توکل به خداوند نیست.[1]

(۱) نقل از کشکول شیخ بهائی .

«رشوه خواری»

به عقیده ما شیعیان شُریح قاضی، رشوه هنگفتی از یزید گرفت و فتوای قتل امام حسین را صادر کرد. لابد این شعر مشهور دوره صفویه را هم شنیده اید که می گوید:

ز گلپایگان رفت مردی به اردو — که قاضی شود صدر راضی نمی شد

به رشوت خری داد و بستد قضا را — اگر خر نمی بود قاضی نمی شد

می گویند اگر وسایل زندگی اشخاص فراهم باشد محتاج به رشوه گرفتن نیستند و نخواهند گرفت. این فلسفه هم آنقدرها منطق ندارد اصلاً وسایل زندگی یعنی چه؟ هر کس هرقدر داشته باشد باز هم بیشتر می خواهد مگر صدراعظم زمان صفویّه نان شب نداشته که الاغ رشوه گرفته و حکم قضاوت گلپایگانی را داده است؟ مگر فلان سناتور آمریکایی یا وزیر فرانسوی یا دیپلمات انگلیسی محتاج نان وآب است که مجبور به رشوه خواری از مخالفین خود شود؟ مگر آن کمونیست دو آتشه که اسرار نظامی و حزبی را به مخالفین خود می دهد معطّل شام شب است؟[1]

به او خواهیم رسید!

خداوند آنقدر وسیع است که هر چقدر از او دور شویم به او ملحق خواهیم شد.

«موریس مترلینگ»

---

(۱) نقل از خواندنیهای سال ۱۳۳۳ .

« منتهای مروّت »

«خذیعه عدوی گوید : که روز جنگ تبوک[۱] بسیار خلق شهید شدند. من آب بگرفتم و پسر عمّ خود را طلب کردم او را یافتم یک نفس مانده بود. گفتم آب خواهی گفت: خواهم، دیگری گفت : آه. اشارت کرد اول پیش او بر. آن جا بردم. هشام بن العاص بود به جان دادن نزدیک شده بود. گفتم: بخور دیگری گفت: آه. گفت: اول به وی ده. نزدیک او رفتم جان داده بود. باز نزدیک هشام آمدم. مرده بود. چون به نزدیک پسر عم آمدم فرمان یافته بود .»[۲]

«تقدیر و تدبیر»

گر کار تو نیک است به تدبیر تو نیست
ور نیز بد است هم ز تقصیر تو نیست
تسلیم و رضا پیشه کن و شاد بزی
کاین نیک و بد جهان به تقدیر تو نیست

«ابو سعید ابو الخیر»

« جلال فرّخی و حافظ »

هر که ره عشق نیست، اندوه نیست   دل به عشق از چه روی باید داد

چند قرن بعد حافظ شیرازی جواب او را چنین داده :

ناصحم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق ؟
گفتم ای خواجهٔ غافل هنری بهتر از این ؟

---

(۱) تبوك : محلی است بین شام و مدینه که محل جنگی بین مسلمانان و رؤسای قبایلی که تابع روم بودند، رخ داد .
(۲) کشکول جمالی ، جلد دوم ، صفحه ۱۳۳ ، نوشته جمال زاده .

« خروس بی محل »



نوشتهٔ ابوتراب جلی

فتح اللّه خان خودمان، دارای حافظهٔ عجیبی است، اگر بگویم صد هزار بیت شعر از حفظ دارد اغراق نگفته ام. این آقا در هر مورد و به هر مناسبتی شعری تحویل می دهد و هیچ جا در نمی ماند، منتهی هیچ کدام از این شعرها نه به مورد است نه مناسبت حال و نه در جای خود قرار گرفته است. حال چند نمونه خدمتتان عرض می‌کنم و بقیّه را به قضاوت خودتان وا می‌گذارم.

سه چهار سال پیش به یک مجلس عروسی دعوت داشتیم و خانواده های داماد و عروس بزنِ بکوبی راه انداخته بودند. فتح‌اللّه خان که از مشاهدهٔ این جشن و سرور به هیجان آمده بود به آواز بلند گفت :

ـ به به! واقعاً چه وصلت فرخنده ای! تبریک عرض می کنم، به قول شاعر :

باز این چه شورش است که در خلق عالم است

باز این چه نوحه وچه عزا و چه ماتم است

فتح اللّه خان! دستم به دامنت، مواظب حرفهایت باش، آبروی ما را نریز، جای این شعر اینجا نبود.

فتح اللّه خان که سخت تحت تأثیر ساز و آواز قرار گرفته

بـود بدون تـوجّـه به حـرفـهای مـن راهـش را کـشیـد و رفـت جلـوی عروس و داماد که پهلوی هم نشسته بودند و گفت :

- ای زوج خوشبخت، امیدوارم به پای هم پیر شوید چنانکه شاعر می گوید :

مجو درستـی عهد از جهان سست نهاد
که این عجوزه عروس هزار داماد است

چند وقت پیش، شب هفت مرحوم میرزا نصـراللّه بود، پس از قرائت فاتـحه، فـتح اللّه خـان رویش را بـه طرف مـیرزا عـبداللّه پسر بزرگ آن مرحوم کرد و گفت :

خداوند تازه گذشـته را رحمت کند، واقعاً مرد نـازنینی بود، شریک غم شما هستیم و از خداوند برای بازماندگان صبر جمیل و اجر جـزیل مسـئلت می نـمائیـم. دنیا دار فـناست چنـانکه شـاعر در این باره می فرماید :

یک امشبی که در آغوش شاهد شکرم
گرم چو عود بر آتش نهند غم نخورم

بـه دیدن آقـا مصـطفـی رفتـه بـودیم که قصـد زیارت مـشهـد مقدس را داشت. هـنگام خداحـافظی، فـتح اللّه خـان دستـش را بـه گردن آقا مصطفی حلقه کرد، دو تا ماچ آبدار از صـورتش برداشت و گفت :

- خـوشـا بـه سـعـادتـت، مـخـصـوصـاً الـتمـاس دعـا دارم، امیدوارم به سلامت بـرگردی و سـوغـاتی ما را هـم فراموش نکـنی به قول شاعر :

یـاران و بـــرادران، مرا یـاد کنیــد
رفتـم سفـری که آمـدن نیست مرا !

پریروز بـه عـیادت **حـاج غـلامـرضـا** رفـتـه بـودیم کـه در بیمارستان بستری است. فتح اللّه خان زبان به دلداری گشود و گفت :

ـ حاج آقا! هیچ جای نگرانی نیست، حالتان بحمداللّه خوب خـوب اسـت، رنـگ رویـتـان هـم مـاشـااللّـه هـزار مـاشـااللّـه نـشـان سلامتی مزاجتان است، انشااللّه همین دو سه روزه به سلامتی از بیمارستان مرخص می شوی. شاعر می گوید :

ای کـه بر ما بگذری دامن کشـان

از سـر اخلاص، الحمـدی بخوان!

بالاخـره طاقتـم طاق شد، او را بگوشه ای کشـیدم و گفتم : فتح اللّه خان! دیگر داری شورش را در مـی آوری، آخـر این چـه جور دلداری دادن است؟ چرا شعر بی جا می خوانی؟ بیچاره حاج آقا را با حرفهای پرت و پلایت زهره ترک کردی؟

فـتح اللّـه خـان نگاه استفـهام آمیزی بـه مـن کـرد و گفت : نفهمیدم، کدام یک از شعرهـایی که خواندم پرت و پلا بود؟ وزنش درست نبود؟ قافیه نداشت؟

گفتم : نـه، برادر عزیز! همه چیزشان درست بود جز ایـنکه در جای خودشان قرار نگرفته بودند.

فتح اللّه خان یک مرتبه **از کوره در رفت** و گفت :

ـ این چـه حرفـی است مـی زنی؟ در این دنـیای گل و گشـاد چه چیزی سرجایش نـشسته است؟ مگر خودت سرجایت نشسته ای؟ تو الآن باید مشغول «چـرتکه» انداختن باشی و حساب نخـود و لوبیایـت را برسی، اما بدبختانه از زور بیکاری داری با ادبیات **ور می روی**! از شمـامی پرسـم جای پـارک اتومبیل حسـن آقا کجـاست؟ البـته خـواهی

گفت: جلوی منزل خودشان، بی زحمت تشریف بیاورید ببینند اینجا که اتومبیل خود را پارک کرده است جلوی دولتسرای ایشان است یا منزل بنده؟ چه خوب فرموده است شاعر:

روزی ز سر سنگ عقابی به هوا خاست
بهر طلب طعمه، پر و بال بیاراست !

قدری دورتر برویم، بفرمائید ببینم. آفریقای جنوبی جای زعفران باجی است یا محل تولد **یان اسمیت**؟ فلسطین چطور؟

تایمز لندن چه ارتباطی با بندر «**هنگ کنگ**» دارد؟ چرا پایگاههای دریایی آمریکا در **اقیانوس هند** استقرار پیدا کرده اند؟

... اینجاست که شاعر اختیار از دست می دهد و می گوید :

ای دیو سپید پای در بند
ای گنبد گیتی ، ای دماوند !

آیا انصاف است این همه کارهای بیجا را ندیده بگیری و انگشت روی حرفهای من بگذاری؟

دیدم حق با فتح اللّه خان است و حرفهای حسابی می زند.

گفتم : دوست عزیز! اینها که گفتی درست، ولی چاره چیست و چه کاری باید کرد تا این نابجائیها جای خودشان قرار بگیرند؟

گفت : راهش این است که مردم هر سر زمین دامن همّت به کمر بزنند، جاروب بردارند و تمام این آت آشغالها را در زباله دان بریزند و جهان را از لوث وجودشان پاک کنند و اجازه ندهند خانه وکاشانه شان محل تاخت وتاز تجاوزگران بشود، چنانکه شاعر شیرین سخن گفته است :

رواق منظر چشم من آشیانهٔ توست
کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ توست

گفتم : فتح اللّه خان! دیدی آخر سر هم خیطی بالا آوردی؟ آیا جای این شعر اینجا بود؟![۱]

« استراحت بازرگان »

بازرگانی را شنیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت و چهل بنده خدمتکار.

شبی در جزیزه کیش مرا به حجره خویش درآورد. همه شب نیارمید واز سخنهای پریشان گفت که فلان انبارم به ترکستان و فلان بضاعت به هندوستانست و این قباله فلان زمینست و فلان چیز را فلان کس ضمین. گاه گفتی خاطر اسکندریه دارم که هوایی خوشست، بازگفتی نه، که دریای مغرب مشوّش است. سعدیا سفری دیگرم در پیشست. اگر آن کرده شود به قیمت عمر خویش به گوشه ای بنشینم. گفتم آن کدام سفراست؟ گفت : گوگرد پارسی خواهم بردن به چین که شنیدم قیمتی عظیم دارد و از آنجا کاسهٔ چینی به روم آرم و دیبای رومی به هند و فولاد هندی به حلب و آبگینهٔ حلبی به یمن و بُرد یمانی به پاریس و از آن پس ترک تجارت کنم و به دکانی بنشینم.

انصاف ازین ماخولیا چندان فرو گفت که بیش طاقت گفتمش نماند. گفت ای سعدی تو هم سخنی بگوی از آنها که دیده ای و شنیده ای، گفتم:

آن شنیدستی که در اقصای غور　　بار سالاری بیفتاد از ستور
گفت: چشم تنگ دنیا دوست را　　یا قناعت پر کند یا خاک گور

« از گلستان سعدی »

---

(۱) نقل از کتاب طنز آوران امروز در ایران ، عمران صلاحی .

« کاریکلماتور »

از : پرویز شاپـــور

✓ درخت را به اندازه بهار دوست دارم.

✓ قطرهٔ باران ، در مرکز دایره ای که روی آب ترسیـم مـی کنـد جان می سپارد.

✓ سایهٔ چهار نژاد ، یک رنگ است.

✓ آب تنی ماهی یک عُمر طول می کشد.

✓ شکارچی ، نا شکیباتر از قوّهٔ جاذبهٔ زمین انتظار سقوط پرندهٔ تیرخورده را می کشد.

✓ شب نمی گذارد چراغهای خاموش ، همدیگر را ببینند.

✓ برای نام نویسی روی سنگ قبر یک عمر فرصت داریم.

✓ ناودانها ، شب بارانی را با نغمه سرائی به صبح می رسانند.

✓ آب به اندازه ای کثیف بود که ماهی دنبال خودش می گشت.

✓ سگ ، با سکوت ، به دزد خیر مقدم می گوید.

✓ متأسفانه میکرب مرض خودکشی تا به حال کشف نشده است.

✓ گرسنگی، سالن سخنرانی دهان راتبدیل به سالن غذا خوری میکند.

✓ تاریکی هنگام طلوع خورشید در چاه پنهان می شود.

✓ شهاب ، در دل شب ، فریادی به روشنی روز می کشد.

✓ آتش خشم ، شکوفه لبخند را می سوزاند.

✓ ایستادگی جنگل ، طوفان را زمین گیر می کند.

✓ آدم پر توقّع ، سلام نکرده انتظار جواب دارد.

«قتل امیرکبیر به چند روایت»



روایت اول : ☞



یکی می نویسد: امیر کبیر در گرمخانهٔ حمام، غرق خیالات خود نشسته بود که جلادان شاه وارد محوطهٔ حمام می شوند. حُکم قتل امیر را به دستش می دهند، امیر از حاجب الدّوله خواست که به او مهلت دهد تا خودش یا عزت الدّوله نامه ای به شاه بنویسند. قبول نکرد ... امیر دستور داد که دو رگ در دو بازوی خودش را قطع کردند، بنا به روایتی خودش رگ های دست خود را برید ودو دست روی زمین گذاشت وبا کمال آرامش و خونسردی، شاهد فوّاره زدن خون گرم خود بود... **پس از چند لحظه جسد بی جان میرزا تقی خان امیر کبیر در میان خون صحن گرمخانهٔ حمام فین، افتاده بود.**

⇦

روایت دوم : ☞

پــــس از مدّت یک اربعین که میرزا تقی خان در قریهٔ فین درگذشت، از اقتحام[1] حزن و ملال، مزاجش از اعتدال بگشت، سقیم[2] و علیلَ افتاد، و از فرودِ انگشتان پای تا فراز شکم، رهین ورم گشت و شب دوشنبه هجدهم ربیع الاول درگذشت ...

روایت سوم : ☞

در یک نامـه رسمی که در ربیع الاول (۱۲۶۸هـ/ ژانویه ۱۸۵۲م) از تهران به میرزا محمد حسین خان، مصلحت گذار پطرز بورگ نوشته شده گزارش داده اند و ... بیچاره میرزا تقی خان امیر نظام، در فین کاشان به ناخوشی سینه پهلو وفات کرده و مرحوم شد، خدا بیامرزد. تف بر این دنیا و این عمرهای او. «والسلام»

روایت چهارم : ☞

داستــان واقعی امیر کبیر را، اعتماد السّلطنه از قول پدرش که عامل قتل بوده چنین نوشته است: وقتی در اثر خونریزی زیاد، امیر اختیارش از دست سلب شد، یک ور به زمین افتاد، طوری که سر او صدای مهیبی کرد، از حنجره اش صدای عجیبی بیرون می آمد، در حال تشنج بود، این منظره برای من خیلی رقت آور بود، به میر غضب امر دادم دستمال بُرده در دهان امیر بگذارد زیرا کف زیاد از دهنش بیرون می آمد تا زودتر از تشنج خلاص شود.[3]

---

(۱) اقتحام : خود را به سختی در افکندن . (۲) سقیم : بیمار .

(۳)هزارستان ، صفحه ۲۷۸ ، نوشته باستانی پاریزی .

آیا فرعون اصفهانی بوده است

در کتاب هفت شهر عشق آمده است: « فرعون لقب سلاطین (**عمالقه**) است چنانکه (**کسری**) لقب پادشاهان فُرس است و (**قیصر**) لقب سلاطین روم و (**خاقان**) لقب شاهان ترک و (**نجاشی**) لقب پادشاهان حبشه و (**تبع**) لقب سلاطین یمن است .»

« فرعون که معاصر حضرت موسی ولید بن مصعب بن ریان بوده وزیاده از چهار صد سال عمر کرده، عطّاری بوده از اهل اصفهان که بالاخره نادار شده به شام رفت و از آنجا به مصر آمد و در مصر مشغول خربزه فروشی شد. تصادفاً همان ایام مرض وبای خیلی شدید در مصر اتفاق افتاد و این شخص از قبرستانی عبور می کرد، دید جنازه ای را دفن می کنند به اطرافیان میّت گفت **من امین مقابر هستم و از هر میّت پنج درهم می گیرم** ، در این امر سه ماه متوالی دوام کرد، تا مال هنگفتی جمع نمود. لاجرم روزی موقع دفن یک میّت که از رجال بود به قرار معمول مطالبه پنج دینار کرد. مباشرین میّت اعتراض کردند که تو چه کاره ای و او را به حضور پادشاه بردند. پادشاه پرسید این قضیه چیست و این چه حقوقی است از مردم مطالبه می کنی؟ **فرعون جواب داد که من موقعی که به این شهر وارد شدم دیدم هرج و مرج در شهر حکمفرماست و هر کس هر چه دلش می خواهد عمل می کند**، من هم این کار را انتخاب کردم تا مرا به حضور شاه بیاورند. فعلاً از این مَمَر مقدار مهمی مال اندوخته اَم و همه پولها را در برابر پادشاه ریخت. پادشاه او را والی گردانید، در اندک وقتی بواسطه تدبیراتش مملکت را به کلّی به نظام درآورد. پس از مردن شاه او را به سلطنت اختیار کردند و این مقدّمه پادشاهی فرعون اصفهانی گردید.

هر یک از انبیاء را حرفه و کسبی بوده: حضرت آدم زارع بود. ادریس **خیاط** بود. حضرت نوح **نجّار** بود. حضرت ابراهیم **بنّا** بود. حضرت لوط زارع بود. حضرت اسماعیل **صیّاد** بود. حضرت یعقوب **شبان** بود. حضرت موسی **شبان** بود. حضرت داود **زره ساز** بود. حضرت سلیمان از **برگ درخت خرما زنبیل می بافت و می فروخت.** حضرت عیسی **صباغ** بود وحضرت رسول اکرم (ص) حرفه او **تجارت** بود.

« *دارا و مزدور* »

دارا که شود خسته ز آسیب سواری — ده دختر گلچهره بمالند تنش را
مزدور، که نعمت دهِ داراست، چو میرد — ده روز کسی نیست که دوزد کفنش را
نی کس که دهد لقمه نانی به یتیمش — نی جا، که به خدمت بگمارند زنش را

«ابو القاسم لاهوتی»

« مطالب باور نکردنی »

« **بهشت**، آنجا که زن نیست» «**عقد**، سند بندگی» «**طلاق نامه**، سند آزادی» «**رختخواب**، آزمایشگاه تولید مثل» «**نفرت**، حسی که از دیدن مادر زن به آدم دست می دهد» «**حلقهٔ نامزدی** ، حلقه ای که به جای گردن به دست کنند» «**بوسه**، جرقه شهوت» «**عاشق**، کور چشم دار» «**محبت**، درختی که اگر هرشب آبیاری نشود خشک می شود» «**چلك بی محل**، بیوه ای که به نام دختر قالب شود».(۱)

(۱) هفت شهر عشق ، صفحه ۸۷۲ .

« عیب و هنر »

اقبال چو با کسی مدد فرماید — عیبش همه در چشم، هنر بنماید
وآنگاه که روزگار از او برگردد — هر حسن که دارد بنظر عیب آید

«؟»

« غنی و محتاج »

عمریست که تیر دهر را آماجم — برتارک افلاک فلاکت تاجم
یک شمّه پریشانی خود شرح دهم — چندانکه خدا غنی ست، من محتاجم

«؟»

« شیر و پیر »

درجوانی بخویش می گفتم — شیر، شیر است گر چه پیر بود
چون به پیری رسیده ام دیدم — پیر، پیر است گر چه شیر بود

« ادیب نیشابوری »

« اولین دستگاه حروف ریزی »

بد نیست بدانید که اولین دستگاه ماشین حروف ریزی سُربی در ایران را سید **ضیاءالدّین طباطبائی** نخست وزیر کودتای ۱۲۹۹ خورشیدی از کشور فرانسه جهت چاپ روزنامهٔ رعد که مؤسس آن خودش بود، وارد کرد که پس از تبعید سید به فلسطین، چاپخانه و ماشین آلات حروف ریزی که به نام (روشنایی) بود به چاپخانهٔ مجلس شورای ملی فروخته شد.[۱]

---

(۱) از چاپ و انتشار شماره ۳۰ ، سال ۷۳ .

دربارهٔ زنـــان

گویـنـد تفـاوت زن و مـار اینسـت کـه مار وقتی دندانش مـی ریزد بـی آزار مـی شـود ولـی زن وقـتی دنـدانـش مـی ریـزد خطرناکتر می شَود.

برای آن زنهایی که فقط زیبا هستند، پیری جهنم است .

زنهایی که سر پیری مقدس ومؤمن می شوند چیزی را در راه خدا تقدیم می کنند که از بخشیدن آن به شیطان شرم دارد.

مردها از روی عقل و زنها از روی قلب حرف می زنند.

زهـر قتّالــه

زن گـرفـتـن اگـر ضـرور بـوَد — در جهان بـهر تو، یکی کافیست
نشنیـدی که بهر کشتـن شخص — زهـر قتّـالـه انـدکـی کـافـیـست

ایضاً دربارهٔ زنان

زن کشـاورزی است که با **تیـغ مـژگـان** مزرعـه قلب مرد را شـخـم می‌زنـد و با **اشک چـشم** آبیاری می کند و سـپس محصول آن را با داس **ابرو** درو می کند .

اگـــر زنی در چـهل سـالگـی هنـوز جوانـست بـدان علـت است کـه شـوهرش او را دوست دارد .

زن دانـــا به مـرد الـهـام مـی دهد، زن زیبا مـرد را مفتون خـویش می‌سازد، زن مـهربان مرد را تصاحب می کند. «بوریس پاسترناك»

« نظر بعضی از بزرگان در مورد زن »

زن بهترین و آخرین تحفهٔ آسمانیست . «میلتون»

مردان بازیچه زنانند و زنان بازیچهٔ شیطان . «هوگو»

زن فرشته ایست که در کودکی پرستار ما، در جوانی کام بخش ما، و در پیری تسلیت ده ماست . «آره تسن»

زن عقربی است که گزیدن آن شیرین است . «حضرت علی(ع)»

زن آئینه صافیست که جزیی ناملایمات آنرا کدر وتاریک می سازد.

زن سرابی است که مرد را تا ابد از پی خود می دواند بدون آنکه کم ترین آرزوهای او را انجام دهد.

زن شکوفه ایست که هنگام غنچه بودن، دوست داشتنی، در موقع گل کردن، عشق ورزیدنی و در وقت پژمردن، پرستیدنی است.
«دشتی»

زن پهلوانی است که دلیرترین مردان را در سخت ترین اوقات خشم، آرام می کند .

زن کتابی است که جز به وسیله مهر ومحبت خوانده نمی شود.

زن کودکی است که با اندک تبسم، خندان و با کم ترین بی مهری، گریان می شود. «هرود»

زن اگر موافق باشد رحمت الهی است والا بلای آسمانیست .
«دشتی»

عیار طلا را با محک می توان فهمید و عیار زن ها را با طلا.

من زن را طبیعت نام گذاشته ام زیرا آباد کردن از یک سو و ویران کردن از سوی دیگر، شیرین کاری این استاد طبیعت است
«توفیق الحکیم»

حرف زدن زیاد خانمها اعجاز، گوش دادن مردان کرامت است.

زن ها عموماً دیر باورند، بجز در یک مورد وآن وقتی است که تعریف خود را از دهان یک نفر بشنوند. «ولتر»

زن شلاقی است که سرکش ترین مردها را رام می کند.

نگاهداری دُم مار و قلب زن از مشکلات است .

مردی که همسر خود را برای زن دیگری طلاق می دهد مانندکوریست که پایش را از چاله بیرون کشیده و با مغز به درون چاه نیستی سقوط می کند.

قلب زن مثل شیشه، زود شکن است فقط الماس می تواند آن را ببُرد.

زن را برای چه کار می خواهید؟

آگر برای خانه داری می خواهید **زن یزدی وکرمانی** ، اگر برای آشپزی می خواهید **زن تبریزی** ، اگر برای تولید نسل می خواهید **زن قمی وخراسانی** ، اگر شریک زندگی می خواهید **زن اصفهانی** ، اگر برای طنازی و معاشقه است **زن شیرازی** برای اینکار جان می دهد ، اگر می خواهید از نخوردن و صرفه جویی صاحب سرمایه و ثروت شوید **زن قزوینی** به درد شما می خورد، اگر می خواهید زنی بگیرید که تمام این صفات را داشته باشد **زن تهرانی** بگیرید ولی مراقبش باشید که کلاه سرتان نگذارد.

✓ زنـــی که سنش از چهل گذشته باشد مانند دیزی است که آبگوشت در آن می پزند هیچوقت دیزی را سر سفره نمی آورند چون جایش در آشپزخانه است.

✓ ازدواج شبیه به شهر محاصره شده ای ست، کسانی که داخل شهرند سعی می کنند از آن خارج و اشخاصی که خارج هستند سعی می کنند داخل شوند.

✓ قلب زن پرتگاهی است که هیچ کس عمق آن را اندازه نتواند گرفت.

✓ تبسم زن فروغی از اشعه جان بخش آسمانی است .

✓ قلـــب زن تابع چشم و گوش است وبـــی اختیار به حکم آنـها تسلیم می شود.

✓ زنانی که زیبایی خود را از دست داده اند بیهوده برای ابقای آن می کوشند .

✓ خشم زن مانند برق الماس می درخشد ولی نمی سوزاند .

حضرت صادق (ع) می فرماید:

زن گردن بند مرد است دقّت کن چه چیز را در گردن می بندی.

حضرت رسول (ص) می فرماید:

خجستگی و مبارکی و میمنت زن اینست که اول دختر بزاید بعد از آن پسر .

✓ نیرومند ترین مدافع زن زشتی است .

اویسی در کتاب هفت شهر عشق می نویسد :

برای اشخاص سالم بعد از بلوغ تا **بیست و دو سال** نزدیکی به حد افراط مضِرّ است و نوجوانان نباید با عمل غیر معقول و منطقی ذخایر وجودی خویش را هدر دهند. و از آن پس **تا سی سالگی** دو روز یک نوبت یا روزی یک مرتبه یا دو نوبت در روز. البته با محبوبی که مورد علاقه اش می باشد، زیرا نزدیکی با محبوبه کم ضررتر از غیر اوست و از سی **تا چهل سالگی** شبانه روز زیاده از یک مرتبه جایز نیست و حداکثر در دو شبانه روز سه مرتبه و از **چهل تا پنجاه سالگی** در سه روز دو مرتبه اصلح است و بعد از آن **تا شصت سالگی** در هر پنج شبانه روز یک مرتبه و پس از آن **تا هفتاد سالگی** اگر قوی بنیه باشد در هر سی روز سه نوبت، از آن سنین **تا هفتاد و پنج** در هر ماه یک نوبت به شرط رغبت و اشتها چون به **هشتاد** رسید در یک سال یک نوبت یا حداکثر دو نوبت در صورت توانایی و نیرویی فوق العاده در شصت روز (دو ماه) یک نوبت. از **هشتاد** که گذشت معمولاً نزدیکی جایز نیست.

« ولی آوخ که قدری دیر گفتی »

شبی مردی بجُفت خویش می گفت — که ای با ناز و عشوه، همدم و جفت
تو زیبایی، تو مقبولی، تو ماهی — توانی کُشت ما را با نگاهی
تو را با این همه حسن و جوانی — نشاید این همه نامهربانی
چنان سرگرم عیش و باده هستی — که کردی ساقطم از مال و هستی
عزیزم، تا مرا هستی تو همسر — مباش اندر پی اشخاص دیگر
بگفت آن زن که با تدبیر گفتی — ولی آوُخ که قدری دیر گفتی

زنهای حقوق بگیر!

ناصرالدین شاه روزی که کشته شد ۸۵ زن داشت که زنهای درجه اول شاه را ماهی ۷۵۰ تومان حقوق بود و زنهای درجه دوم به تفاوت از ۵۰۰ الی ۲۰۰ تومان داشته و صیغه های درجه سوم را ۱۰۰ الی ۱۵۰ تومان مقرری بود و نیز دخترهای بزرگ شاه، سالی چهار هزار تومان حقوق داشتند ...[1]

از خانم مهستی گنجوی

چندان بکنم تو را، من ای طُرفه پسر — خدمت، که مگر رحم کنی بر چاکر
هرگز نکنم برون من، ای جان جهان — پای از خط بندگی و از عهد تو سر

بد خُلقی زن !!

اصمعی گوید در کعبه مردی را دیدم که پیری را بر دوش داشت. گفتم این پدر تو است یا جد تو؟ گفت: پسر من است. از بدخلقی زن به این حال رسیده است.

زن بد در سرای مرد نکو — هم در این عالم دوزخ او
از کشکول شیخ بهایی

« تقویت گرده »

می گویند: انجیر ـ بهار نارنج ـ نارگیل و شیره آن ـ ترنجبین ـ فلفل سیاه ـ میگو ـ قلوه خروس و ماهی ها و خاویار ـ ادویه جات ـ زنجبیل ـ زعفران ـ خردل ـ مشک ـ کاکائو ـ ثعلب ـ قارچها ـ نعنا وشلغم پخته، درشیر وتخم پیاز ـ تخم هویج ـ عسل ـ مغز هفت گنجشک با شکر وزرده تخم مرغ، قوه باء را مضاعف می کند و گُرده را تقویت کند و سستی قضیب را ببرد.

(۱) نقل از کتاب هزار فامیل، صفحه ۱۰۳.

نسخه ای در تقویت باء از بو علی سینا

زتخم انیسون و تخم پیاز / به تخم گزر جمله را خرد ساز
ز زردی مرغانه سازش خمیر / تو این جمله را جمع کن ای امیر
عسل را در آب نخود اندر او / تو معجون بساز وهمی خور ازاو
کند گُرده و پشت تو همچو سنگ / چو رستم شوی خواجه در روز جنگ
تو پیش از غذا پاره ای خور از آن / که گردی به شهوت به از نوجوان
زنان را تو خوشنود یابی بسی / ندانند ایشان بجز تو کسی

می گویند: برای تقویت باء ـ تخم انیسون ـ تخم پیاز ـ تخم هویج وزرده تخم مرغ را خمیر کرده عسل را به آب نخود معجون ساخته قبل از غذا بخورند و نیز بهمین منظور ماهی تازه با روغن بریان کرده، پنج عدد زرده تخم مرغ در او بزنند تا سرخ شود و نیز هویج را مربا سازند با عسل و روغن بادام، در تقویت قوهٔ باء بی نظیر است.

جهت تحریک ـ سیر و پیاز خوب است. هر که شلغم را با گوشت بپزد و بخورد قوه باء را زیاد کند.

خوردن خروس جوان زیاد کننده و صاف کننده منی است، باید دانست اگر در خوردن آنها افراط گردد نه تنها اثر مفید ندارد بلکه خیلی هم مضر است.[۱]

بیمار:
ای شیخ ز میخانه مخوانم سوی مسجد
بیمار دوا یافته محتاج دعا نیست
«؟»

(۱) هفت شهر عشق، صفحه ۱۰۵۰.

هماهنگی اسرارآمیز بین اعداد و اشخاص

شگفتی هـای عجیبی در مـورد تقارن و تـکرار بعضـی از اعدادبا اتفـاقات و فراز و نشیب هـای زندگی برخی از افـراد وجود دارد، بازی اعداد در ارتباط با حوادث و ماجراهای افرادی باعث شده اسـت که مـسیر زندگی آنان تـحت تـأثیر قرار گیرد.

در برخـی از زندگی ها قـانون تـکرار بـه طور شـگفت آوری دیـده شـده اسـت و در بـرخـی مـوارد بعـد از گـذشـت صـدهـا سـال مـجدداً همـان زندگی تکرار شـده اسـت.

فیثاغورث و دانشمندانی که بعد از او آمدند معتقد بودند که اعداد، قـدرت فـوق الـعـادّه ای دارنـد و هـر یک از آنـهـا نـیـز دارای خواصـی است ، به عنوان مثال :

مـی تـوان بـه نـمونـه هـایی اشـاره کـرد که خـود نـشـانـگر اسراری اسـت که در دل اعداد پنـهان مـی باشـند. یکی از ایـن اعداد رمـزگـونـه، عـدد ۷ است ؛ عـددی که سـالـهای بسـیاری به نـام عدد **جادویی** و یا عدد **مقدّس** معرفی شده است و همچنین از جایگاهی برخوردار است که اعداد دیگر فاقد آن می باشـند.

یـکی از مـباحـث فـیثـاغـورث ارزش سـری اعـداد بـود. او قاعده‌ای کلی را پایه گذاری کرد بدین قرار که **اعداد اسرار طبیعت را در خود پنهان نموده اند.**

ولـی آیا مـی توان بـه خواصّ اعـداد و قـدرت آنهـا ایمـان پیدا کرد؟ البته چنین ایمانی هیچـگونه مبنـای علمی، آنطور که امروزه علم تعریف می شود ندارد.

« تقارن شگفت آور »

فلیپ وارینگ ، مؤلف کتاب فرهنگ **خرافات** ذیل کلمه عدد **هفت** پس از ذکر خرافات مربوط به این عدد در کمال شگفتی می نویسد:

« جالب توجّه اینکه وقتی این قسمت از کتاب را می نوشتم، مقارن بود با **هفتمین روز از هفتمین ماه از هفتاد وهفتمین سال** از قرن حاضر و در آن اتفاقات جالبی رخ داد که شایان ذکر است.

سوای تعداد قابل توجّهی از مردم که هفتاد وهفتمین سالگرد تولدّ خود را در آن روز جشن گرفتند (از جمله خانم الیزابت سی ورن در منطقه یورکشایر) **کودکی در ساعت هفت وهفت دقیقه صبح به وزن ۷ پوند و ۷ اونس** در شهر «آدلاید» استرالیا دیده به جهان گشود.

ظهر همان روز شاخص مالی در لندن ۷/۷ بود ویکی از مشتاقان ورزش کریکت متوجّه شد؛ مسابقهٔ آزمایشی میان دو تیم انگلیس واسترالیا در **هفتاد وهفتمین روز** از «تور» استرالیایی ها به انگلیس شروع شد ودر مرحلهٔ کسب امتیاز **هفتاد و هفتم** خاتمه یافت و «ک ، دی ، والترز» دفاع تیم، امتیازش را به ۷۷ رساند ، وامتیاز شریکش «آردابلیو مارش» در این تیم به عدد ۷ رسید.

جالب توجه اینکه در آن روز بالاترین درجه حرارت هوا در لندن به ۷۷ درجه فارنهایت رسید!

« عـدد جادوئـــی ۷ »

در علم عدد شناسی اعداد ۷ و ۹ از دسـته مرموزترین اعداد هستند و در میان اعداد از اهمیّت بیشتری برخوردار می باشند.

به عقیدهٔ عدد شناسان عدد ۷ همیشه مربوط به موردی پاک و روشن و منزّه اسـت، همچون پروردگار و یا نیروی آفرینش در زمین و جهان هستی.

همچنین مـوجب تعالی و انگیزه ای است برای تکامل بیشتر انسانیّت به سوی پاکی و روشنی.

عدد ۱۳ شالودهٔ سعادت این رئیس جمهور بود !

پُل دو شانل ، رئیس جمهوری اسبق فرانسه می گفت:

« عـدد سـیزده در سـرنـوشـت مـن دخـالـت مـهـم دارد، عـدد سیزده شالودهٔ سعادت من است. »

اسـم این شـخص مرکب از **سیزده** حرف بود، روز **سیزدهم** ماه فـوریه مـتولّد شد و روز **سـیـزدهـم** فـوریه ازدواج کـرد. اسـم زنـش هم مـرکب از **سـیـزده** حرف بـود و وقتی به شـناسـنامه اش رجوع کردند، معلوم شد روز **سیزدهم** فوریه متولّد شده است.

این زن، دخـتر شـخصی بـود که اسـمش مـرکب از **سـیــزده** حرف و اسم پدر و جدش هم **سیزده** حرفی بود.

« دو شانل » یک هفته بعد از ازدواجش، یک روز متوجّه شد شـهود ازدواج او دو نـفر بوده اند که اسم هـر دو مرکب از **سـیـزده** حرف بـوده است. همسـر او هم مـتوجّه شد کـه اسـم دو نفر شـاهد او هم **سیزده** حرفی بوده است.

وقتی می خواست با یک نام ساختگی به طور ناشناس مسافرت کند، به یکی از دوستانش گفت: نام مناسبی برای او انتخاب کند. دوست او سه اسم را به زبان آورد، که هر یک را میل دارد، انتخاب کند. اتفاقاً هر سه اسم، مرکب از **سیزده** حرف بود.

ترس ویکتور هوگو از عدد ۱۳

ویکتورهوگو نویسندهٔ شهیر فرانسه بر عکس از عدد ۱۳ می‌ترسید ودر دفترچه یادداشت او مطالب و مشاهدات متصوّر راجع به این رقم دیده می شود و هر وقت که با این رقم در یک مورد مواجه شده بی درنگ این قضیّه را یادداشت نموده است.

عدد ۱۳ در خرافات

عدد **سیزده** در خرافه جای ویژه ای دارد. ترس از تأثیر آن بر زندگی فرد از گذشته های دور تا کنون وجود داشته است، گرچه دلیل اصلی نحس بودن این عدد را مرتبط بودن آن با مراسم « **شام آخر** » در مسیحیّت می دانند که در آن ۱۳ نفر (یعنی مسیح و ۱۲ حواری او) حضور داشتند.

دربارهٔ این عدد گفته اند که اگر ۱۳ نفر با هم شام بخورند یکی از این ۱۳ نفر تا یکسال دیگر می میرد.

بعضی از خطوط هوایی نیز از دادن شماره ۱۳ به شماره های پرواز خود ویا صندلی های داخل کابین هواپیما خودداری می کنند وحتّی در شهرهای بزرگ چون پاریس نیز به ندرت می‌توان خانه ای یافت که این عدد نگونبخت بر سر در آن باشد !

فرانسوی ها با آن اعتماد به نفس خاصّ خود با اطلاق عنوان « دوازده دوبار » به شماره ملک مربوطه با زیرکی از کنار عدد ۱۳ رد می شوند !

در بسیاری از هتل ها وصندلی های سالن های اپرا در ایتالیا عدد ۱۳ دیده نمی شود.

در ایران نیز اهل خرافه عدد ۱۳ را بسیار نحس می دانند ودر بین آنها دو ۱۳ وجود دارد که نحس ترین سیزده ها به شمار می رود.

یکی **سیزدهم فروردین ماه** است، که ماندن در خانه و کار کردن جایز نیست وباید شادی وتفریح کرد.

دومی روز **سیزده ماه صفر** است که معتقدند هر که در این روز به مسافرت برود سالم بر نمی گردد.

در ایران برای نصب پلاک ۱۳ بر سر در خانه ها چون هیچ کسی حاضر به قبول آن نبود شهرداری فرمولی اختراع کرده (۱+۱۲) که رفع نحوست نموده ورضایت مالکین پلاک ۱۳ را هم تأمین کرده است.

نحسی عدد ۱۳ بی اساس است !

ولی ترس و تصوّر نحسی عدد ۱۳ در یک محدودهٔ جغرافیایی کوچکی قرار دارد. معابد در هندوستان ۱۳ **بودا** دارند و عدد ۱۳ برای آنها مقدّس است.

در **معبد آتوسا** در ژاپن شمشیری وجود دارد که فرشتهٔ آن دارای ۱۳ **عنصر مرموز و پیچیده** می باشد.

از مشرق زمین که به طرف مغرب زمین برویم می بینیم که عدد ۱۳ برای مکزیکی ها عدد مقدسی است. آنها دارای ۱۳ **رب النوع** به شکل مار بوده اند.

آمریکا در ابتدا، دارای ۱۳ ایالت بوده که آن را از تعداد حروف کلمه لاتین : E. Phuribus Unum گرفته اند، عقاب پرچم آمریکا دارای ۱۳ پر در هر بال است. در مراسم برگزاری استقرار دموکراسی در آمریکا ۱۳ گلولهٔ توپ در حضور **جرج واشنگتن** شلیک شد.

عدد ۱۳ عدد نحسی نیست، این فقط یک تصوّر است. چرا که هیچ منطقی در پسِ خرافات به منحوس بودن عدد ۱۳ وجود ندارد.

نقش عدد ۱۴ در سقوط حکومتهای غربی

شاتوبریان در یکی از کتابهایش نوشته است: « دو امپراتوری مغرب اروپا به فاصلهٔ هزار سال سقوط کرده است. امپراتوری اول در سال ۸۱۴ پس از مرگ شارلمانی سقوط کرد و امپراتوری دوم در سال ۱۸۱۴ پس از استعفای ناپلئون از بین رفت .»

ویلهلم دوم امپراتور آلمان با اعلام جنگ در سال ۱۹۱۴ مقدّمات سقوط امپرتوری خود را فراهم کرد.

عددد ۱۴ در بسیاری موارد دیگر به سراغ نوع بشر آمده است.

بازی های عدد ۱۴ در فرانسه :

اولین پادشاه فرانسه به نام **هانری** در ۱۴ ماه «می» سال ۱۰۲۹ تقدیس گردید و آخرین پادشاه که نام او نیز هانری بوده است در ۱۴ ماه «می» سال ۱۶۱۰ به قتل رسیده است.

نام «**هانری دوبوربون**» از ۱۴ حرف تشکیل شده. او چهاردهمین پادشاه فرانسه بود که بر فرانسه حکومت می کرد.

در ۱۴ ماه «می» سال ۱۵۵۳ یا ۱۴ قرن و ۱۴ سال پس از تولّد حضرت مسیح (ع) هانری چهاردهم در فرانسه به سال ۱۵۵۳ میلادی متولّد شد که حاصل جمع ارقام این سال عدد ۱۴ می باشد.

در ۱۴ ماه «می» سال ۱۵۵۴ هانری دوم دستور داد که خیابان فرونرا، تعریض گردد، زیرا اعدام محکومین در این خیابان به علّت تنگ بودن آن مشکل بود، و درست ۱۴ سال بعد هانری چهارم با ۱۴ ضربه در همین خیابان به قتل رسید.

در ۱۴ ماه «می» ۱۵۵۲ مارگریت دووالو، اولین همسر هانری چهارم متولّد شد.

در ۱۴ ماه «می» سال ۱۵۸۸ **دوک گوئیز** علیهٔ هانری سوم شورش کرد.

در ۱۴ ماه مارس ۱۵۹۰ هانری چهارم در نبرد ایوری پیروز شد.

در ۱۴ ماه می ۱۵۹۰ ارتش هانری چهارم در فوگبورگ شکست خورد.

در ۱۴ ماه نـوامبر ۱۵۹۲ مـجلس فرانسه فرمان پاپ مبنی بر پادشاهی نمایندهٔ پاپ به جای هانری چهارم را پذیرفت.

در ۱۴ دسـمامـبر ۱۵۹۹ دوک ساووا بـه هـانـری چـهارم تسلیم شد.

در ۱۴ سپتامبر دوفین که بعداً بـه لوئی هشتم تغییر نام داد غسل تعمید داده شد.

در ۱۴ ماه «می» ۱۶۴۳ لوئی سیزدهم فرزند هانری چهارم در همان روز و همان ماهی که پدرش کشته شده بود فوت کرد. ارقام سال ۱۶۴۳ را با هم جمع کنیم عدد ۱۴ به دست می آید که این عدد در زندگی پدرش رل مهمّی را عهده دار بود.

لوئی چهاردهم در سن ۲۳ در سال ۱۶۶۱ به سلطنت رسید که حاصل جمع آن عدد ۱۴ است و در سال ۱۷۱۵ وفات نمود که جمع این رقم نیز ۱۴ است.

حاصل جمع ۷۷ سال عمر او نیز ۱۴ است.

لوئی شانزدهم در سال ۱۴ سلطنت خود بود که دستور تشکیل شورای عمومی کشور را صادر کرد که همین شورا سبب انقلاب و سقوط وی گردید.

بیشتر از ۲۵ سال ممنوع!

در ایتالیـا در رُم بنابـر یک بـاور قدیمی گفته می شود هرگز پاپها بیش از ۲۵ سال روی صندلی «سن پیتر» ننشسته و نمی نشینند. آمارها نشان می دهند که تقریباً پاپ هایی که نزدیک به ۲۵ سال روی این صندلی نشسته اند به شرح زیر می باشند :

پیوس ششم : ۲۴ سال و ۶ ماه و ۱۴ روز
آدریان اول : ۲۳ سال و ۱۰ ماه و ۱۷ روز
پیوس هفتم : ۲۳ سال و ۵ ماه و ۶ روز
الکساندر سوم : ۲۱ سال و ۱۱ ماه و ۲۳ روز
سیلوستر اول : ۲۱ سال و چهار روز

لوئی سیزدهم : ۲۵ سال به عنوان پاپ روی این صندلی نشست ولی از این مدت هیچ بیشتر نشد ولی در هر صورت از همهٔ پاپها بیشتر روی این صندلی نشست.

تکرار حوادث دو زندگی به فاصله ۵۳۹ سال !

«لوئی شانزدهم» پادشاه فرانسه از اعقاب «سن لوئی» بود، که قرنها پیش از او بر فرانسه سلطنت کرده بود. هر دوی آنها در ۲۳ ماه به دنیا آمده اند. با این توضیح که بین تولّد این دو ۵۳۹ سال گذشته است. حال اگر عدد ۵۳۹ را به هر یک از وقایع مهم زندگی سن لوئی بیفزائیم، تاریخ یکی از وقایع مهم زندگی لوئی شانزدهم به دست می آید :

سن لوئی در سال ۱۲۱۵ متولّد شده، و لوئی شانزدهم در سال ۱۷۵۴ ، یعنی ۵۳۹ سال بعد.

«ایزابل» خواهر سن لوئی در سال ۱۲۲۵ متولّد شده و «ایزابل» خواهر لوئی شانزدهم در سال ۱۷۶۴ ، یعنی ۵۳۹ سال بعد.

پدر سن لوئی در سال ۱۲۲۶ وفات یافت و پدر لوئی شانزدهم درست ۵۳۹ سال بعد، یعنی در سال ۱۷۶۵ درگذشت.

سن لوئی در سال ۱۲۴۳ قرارداد متارکهٔ جنگ با هانر ی سوم پادشاه انگلیس را منعقد نمود و لوئی شانزدهم ۵۳۹ سال بعد. یعنی در سال ۱۷۸۲ پیمانی با جرج سوم پادشاه انگلیس امضاء کرد.

سن لوئی در سال ۱۲۵۰ اسیر شد، لوئی شانزدهم نیز در سال ۱۷۸۹ بوسیلهٔ انقلابیون زندانی گشت و باز تفاوت ۵۳۹ سال، بین این دو تاریخ وجود دارد.

سن لوئی در سال ۱۲۵۴ در مادلن به خاک سپرده می شود، و لوئی شانزدهم نیز ۵۳۹ سال بعد در تاریخ ۱۷۹۳ در گورستان مادلن چهره بر خاک کشید.

موضوع این دو شخصیّت که تمام حوادث و اتّفاقات زندگی آنها مشابه است در کتابی که در سال ۱۸۵۲ به نام «قدرت و اثر تاریخها و اسامی در سرنوشت ملل» آمده است.

خلیفه ای که احوالش بر رقم هشت جریان داشت !!

وی **معتصم باللّه** است که او را **مثمن** (هشتگانه) نامیده اند .

* او هشتمین نسل از عباس بن عبدالمطلب است زیرا او پسر رشید، پسر مهدی، پسر منصور، پسر محمّد، پسر علی، پسر عبدالله، پسر عباس است.

* وی هشتمین خلیفه از خاندان عباس است، زیرا اول آنان سفّاح، دومین منصور، سومین مهدی، چهارمین هادی، پنجمین رشید، ششمین امین، هفتمین مأمون و هشتمین معتصم است.

* زاد روزش سال صد و هفتاد و هشت است.

* عمرش چهل و هشت سال بود.
* هشتمین فرزند رشید است.
* دوران فرمانروائیش هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود.
* هشت پسر و هشت دختر از وی به جای ماند.
* از اموال و املاک هشت هزار هزار دینار و بیست و هشت هزار هزار درهم و هشت هزار غلام و هیجده هزار ستور به جای گذارد.
* فتوحاتش به هشت بار بالغ شد.
* هشت روز از ماه ربیع مانده به سرای دیگر شتافت .

عدد ۸ ، عدد تقدیر

از دوران بسیار قدیم عدد ۸ به عنوان عدد تقدیر معرفی شده است. تقدیر از جنبهٔ زندگی فردی و تقدیر برای زندگی ملّتها و اقوام. در علم اختر گویی نیز عدد ۸ به عنوان ستارهٔ تقدیر نامیده می شود.

در تصاویر علم عدد شناسی که از دوران گذشته بر جای مانده است عدد ۸ سمبل عدالت است. تصویر آن فرشته ای را نشان می دهد که در دست راستش شمشیری به دست دارد که نوک تیز آن به سمت آسمان است و در دست چپِ او یک ترازو قرار دارد.

با نگرشی به تاریخ اقوام مختلف در می یابیم که عدد ۸ دارای معانی بسیاری است.

یونانی ها این عدد را سمبل عدالت می نامیده اند. یهودیان ۸ روز پس از تولد نوزاد پسر، او را ختنه می کنند، و در

جشن‌های مذهبی خود ۸ عدد شمع روشن می کنند، و جشنهای آنان ۸ روز به درازا می کشد، و بر این عقیده اند که حضرت نوح (ع) هشتمین پیامبر بعد از حضرت آدم (ع) است.

عدد شناسان برای حضرت عیسی (ع) عدد ۸۸۸ را انتخاب کرده اند که عددی جالب توجه است. جمع آن عدد ۲۴ است که خود عدد ۶ را نشان می دهد. عدد شش نیز در علم عدد شناسی معرف ونوس و نشانهٔ عشق است.

« عدد ۴ در زندگی شارل چهارم »

عدد ۴ در زندگی شارل چهارم مقام ارجمندی داشته است چونکه : شارل چهارم ۴ کاخ برای خود ساخت و در هریک از آنها ۴ اتاق مخصوص برای امور شخصی خود انتخاب نمود و هر کدام از این ۴ اتاق، ۴ در و۴ پنجره داشتند.

شارل چهارم روزی ۴ بار غذا می خورد.

تاج امپراطوری شارل چهارم ۴ شاخه داشت و لباس او بدون استثناء از ۴ رنگ بود.

۴ زبان آلمانی و فرانسه و انگلیسی و اسپانیایی را می دانست و ۴ مرتبه ازدواج کرد.

حیطهٔ امپراطوری شارل چهارم از ۴ کشور تشکیل می شد و امنیّت کشورش را ۴ سپاه تأمین می کرد و بالاخره وقتی در ۴ اکتبر سال ۱۳۷۸ میلادی از دنیا رفت ۴ پزشک در بالین او حضور داشتند.

« نقش عدد ۲۱ »

لوئـی شانزدهـم در ۲۱ آوریل سـال ۱۷۷۰ ازدواج کردو در ۲۱ ژوئن ۱۷۸۱ ولیعهد او تولّد یافت.

وی در ۲۱ ژوئیه سال ۱۷۹۱ خـواست فـرار کنـد اما مـوفّق نشد و محـکوم به اعدام شد. در ۲۱ فوریه سـال ۱۷۹۳ حکم اعدام عملی شد، عدهٔ بازپرسانی که او را بازپرسی می کردند و بالاخره محکومش ساختند ۲۱ نفر بود.(۱)

« وصال و هجر ! »

از عبدالقادر :(۲) دلارام به دیدارم آمد ومن تمامی شب را به نظارهٔ رویش مشغول بودم . سرانجام مرا گفت : اگر شبان **وصـــال** بیدار می مانی ، شبان **هجر** را چگونه خواهی خفت ؟

« پیـــری »

گوشم کر و چشم کـور و پایم لنگ است
این پـیری نـامرد سـرا پا نـنگ اسـت
آزرده نــیــم گــرم کــســی نــنـوازد
این ساز شکـسته سخت بی آهـنگ اسـت

« مولانا حسینعلی یزدی »

از : صابر همدانی

چه خوش این نکته گفت آن پیر کامل
بـه دنـیا دل نـبـنـدد مرد عـاقـل

---

(۱) مجموعه جدول، شماره ۳۰

(۲) عبدالقادر مراغه ای موسیقیدان .

« پیرزن عشوه گر »

از خواجوی کرمانی

پیش صاحب نظران ملک سلیمان بادست
بلکه آنست سلیمان که ز مُلک آزادست
این که گویند که بر آب نهادست جهان
مشنو ای خواجه، که چون در نگری بر بادست
دل درین پیرزن عشوه گر دهر مبند
کاین عروسی است که در عقد بسی دامادست
یاد دار این سخن از من، که پس از من، گوئی
یاد باد آنکه مرا این سخن از وی یادست
آنکه شدّاد در ایوان ز زر افکندی خشت
خشت ایوان شه اکنون ز سر شدّادست
گر پُر از لالهٔ سیراب بود دامن کوه
مرو از راه، که آن خون دل فرهادست
خاک بغداد بمرگ خلفا می گرید
ورنه این شط روان چیست که در بغدادست؟
خیمهٔ انس مزن بر در این کهنه رباط
که اساسش همه بی موقع و بی بنیادست
حاصلی نیست بجز غم ز جهان خواجو را
شادی جان کسی کو؟ ز جهان آزادست؟

آیا مشکلات جزء زندگی بشر است؟

مشکلات را حل نمی کنند،
با آن مأنوس می شوند.
«شارل دوگل»

مؤسسه گالوپ در ضمن تجسسات خود معلوم کرده است که از هر دَه نفر، نُه نفر مشکلاتی دارند که بیهوده در جستجوی حلّ آن می باشند. این نتیجه، نشان می دهد که وجود انسان معمولاً گرفتار دل واپسی، اضطراب و همّ و غمّ است و همواره چون بزه کاری احساس ناراحتی و دلهره می کند.

بسیاری اندرز می دهند: «خود آزاری را بس کن، بی قیدی را پیشه ساز، هم و غم خویش را فراموش کن.» این اشخاص چنان پندارند که مبارزه با مشکلات جزء زندگی بشر نیست و امریست غیرطبیعی.

بر خلاف آنچه می پندارند مبارزه با مشکلات زندگی واکنشی است کاملاً عادی و طبیعی.

یکی از نویسندگان که درباره جرأت کتابی نوشته چنین خاطرنشان می کند: «هیچ یک از افراد بشر نسل حاضر که اندکی حقیقت بین و کمی احساس مسئولیت کند، نَمی تواند بدون هراس و بیم زیست کند.» گذشته از آن، بکلی فارغ از غم بودن و به هیچ گونه احساس ناراحتی نکردن بر خلاف طبیعت بشری است.زیرا مبارزه با مخاطراتی که بشر را فرا گرفته از نیاکان به ما ارث رسیده و این خود یکی از اصول بیشمار سرنوشت و تقدیر است.

ادمون بورک نویسنده و سیاستمدار انگلیسی که در سدهٔ هیجدهم می زیسته می نویسد : « **هیچگاه خود را تسلیم نومیدی مساز، اما اگر احیاناً بر تو دست یافت، آنگاه با نیروی نومیدی به مبارزه پرداز.** »

از نظر اخلاقی نیز، مبارزه، روح را بزرگی و جلا می بخشد. وجدان که منشاء تشویش و اضطراب است، انسان را موجودی اخلاقی می سازد، چنانکه ترس در او ایجاد حرارت و شجاعت می کند. حکیمی این مسأله را چنین خلاصه کرده :

« **برای آدم شدن، بشر باید از بوتهٔ آزمایش ترس و همّ و غمّ بگذرد. تشویش خاطر، برای تکمیل مدارج اخلاقی ضرورت دارد.** »

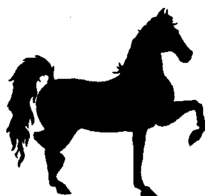
برای هر کس اتفاق می افتد که خطاهای کوچکی از او سر زند و نتایج اسف انگیزی بار آورد. کیست که از خطا مصون باشد و گاهی از رعایت ادب نسبت به دیگران غفلت نورزیده باشد، یا بین او و همکارانش سوء تفاهمی پیش نیامده باشد؟ متفکّری می نویسد : «هیچ کس مصون از خطا نیست، آنکه می پندارد هرگز مرتکب اشتباه نخواهد شد نباید امیدوار باشد که مدت درازی با عقل خویش حسن رابطه داشته باشد.»

سرنوشت هر موجود عاقل آنست که با رنجها، بیم ها و تلخ کامیهای خود بسر برد. ولی در عین حال ما را توانایی آن هست که مشکلات را با شهامت و آرامش و فرزانگی استقبال کنیم.[1]

---

(۱) خلاصه شده از مجله یغما، جلد ۱۲، صفحه ۴۵۹، نوشته آردیس ویتمن، ترجمه احمد راد

« توصیف اسب »



هنوز پرندگان در آشیان غنوده بودند که من بر اسب کوه پیکر و وحشی شکنم می نشستم و به شکار می رفتم. اسبم در یک لحظه پیش می تاخت، پس می نشست، روی می آورد، پشت می کرد و در این حال به صخره ای عظیم می ماند که سیلی کوه کن از فراز و نشیب پرتاب کند.

اسب لاغر میان من، چون از نشاط گرم گردد، شکستن شیهه اش در گلو گویی صدای جوشش آب دیگ است.

کودک چابک سوار ، چون بر آن نشیند، از پشتش بلغزاند و چون مردی ستبر اندام سوارش شود چنان تاخت آرد که جامه اش از تنش بدر کند.

«کفلش به آهو، ساقهایش به شترمرغ و گریزش به گرگ و جهیدنش به روباه می ماند.»

وقتی که عریان بردر خانه ایستاده است، پشت صاف ودرخشنده اش، به سنگ سرمه سای عروسان، یا به سنگ حنظل سای ماند. دیده از شمردن آن همه زیبایی عَاجز است؛ هر گاه به کتف و یالش می نگرم هوس دیدن سم و ساقش را می کنم.

اگر زین از پشت و لگام از سرش بر نگیرم و برای چریدن رهایش نسازم همچنان شکیبا در مقابل من می ایستد.(۱)

(۱) از کتاب معلقات ، ترجمه عبد المحمد آیتی ، انتشارات اشرفی ، ۴۵۰ .

« دلم برای باغچه می سوزد »

از : فروغ فرخزاد

کسی به فکر گلها نیست.
کسی به فکر مَاهی‌ها نیست.
کسی نمی خواهد،
باور کند که باغچه دارد می میرد.
که قلب باغچه در زیر آفتاب ورم کرده است.
که ذهن باغچه دارد آرام آرام،
از خاطرات سبز تهی می شود.
وحس باغچه انگار،
چیزی مجردست که در انزوای باغچه پوسیده است.[۱]

« در یاد داشته باشند »

از : منوجهر آتشی

به پرنده های جنگل گیلان،
پیغام دادم:
که در نماز،
سحرگاهی
ودر ملال تنبلی آبسالی جاوید
گنجشگهای تشنه ی دشتستان را،
در یاد داشته باشند .

(۱) نقل از کتاب مرجان اردیبهشت ۳۷ .

به کدام مذهب است این ؟

ز دو دیده خون فشانم ، ز غمت شب جدایی
چه کنم ، که هست اینها ، گل باغ آشنایی
همه شب نهاده ام سر، چو سگان بر آستانت
که رقیب در نیاید ، به بهانهٔ گدایی
در گلستان چشمم ، ز چه رو همیشه باز است؟
به امید آن که شاید ، تو به چشم من در آیی
سر برگ و گل ندارم ، ز چه رو روم به گلشن
که شنیده ام ز گلها ، همه بوی بی وفایی
به کدام مذهب است این به کدام ملّت است این؟
که کشند عاشقی را ، که تو عاشقم چرایی؟
به طواف کعبه رفتم ، به حرم رهم ندادند
که برون در چه کردی ، که درون خانه آیی
به قمار خانه رفتم ، همه پاکباز دیدم
چو به صومعه رسیدم ، همه زاهد ریایی
در دهر می زدم من ، که ندا ز در در آمد
که در آ در آ عراقی، که تو هم از آنِ مایی

« فخر الدین عراقی »

« گریهٔ مستانه »

صائب ، امشب نوبت افسانهٔ مژگان اوست
چشم اگر داری ، به فکر گریهٔ مستانه باش

« صائب تبریزی »

«قیام علیه تنباکو»

سیّد علی اکبر فال اسیری که نخستین قیام را درشیراز علیه تنباکو راه انداخت، قرار بود دستگیر شود. عباس میرزا ملک‌آرا در یادداشتهای خود کیفیت دستگیری او را چنین می نویسد:

«... اما گرفتن سید علی اکبر (چون انجام این عمل آسان نبود) میرزا رضاخان ملقب به قوام الملک ـ که ایلات خمسهٔ فارس سپرده او بود ـ متقبّل اجرای آن شد، و جمعی از سوارهای بهارلو را حاضرنمودند، و چون آقای سید علی اکبر در آن هنگام جهت مداوا شیر بز می خورد، و صبحها برای هوا خوری پیاده در بیرون شهر گردش می کرد. یک روز صبح غفلتاً او را درخارج شهر گرفته، عمّامه و عبایش را برداشته، وکلاه نمد بر سر گذارده، بر اسبی سوار کرده با جمعی به طرف بندر بوشهر فرستادند. در بین راه، **سیّد** هرکس را می دید فریاد می زد که من سید علی اکبرم که به این صورت در دست ظلم گرفتارم، در طول راه به هیچ وجه کسی امدادی به سید نکرد و او را به بندر بوشهر رسانیده، در کشتی گذارده به بصره فرستادند. در بصر ه با **سیّد جمال الدّین** ملاقات کرده یکدیگر را تکمیل نمودند و از آنجا به بغداد و سامره رفته جناب حجةالاسلام **آقا میرزا حسن شیرازی** مجتهد را که قرابتی با او داشت ملاقات نموده وخلاصه آقا سید علی اکبر، جناب آقا میرزا حسن را به حرکت آورده فتوایی به این مضمون نوشتند : **الیوم استعمال تنباکو، بای نحو کان، در حکم محاربه با امام زمان است ...**».[۱]

---

(۱) نقل از کتاب کوچه هفت پیچ ، نوشته باستانی پاریزی .

«علّت شروع جنگهای صلیبی»

جنگهای صلیبی به مجموع هشت بار لشکرکشی اطلاق می شود که از **قرن یازدهم تا قرن سیزدهم** بوسیلهٔ اروپای مسیحی، به منظور خارج ساختن مدفن مقدّس عیسی مسیح از دست مسلمانان صورت گرفت و کشور فرانسه در این لشکرکشی ها سهم عمده ای به عهده داشت. مدفن عیسی مسیح، بنایی است که در **قرن چهارم** میلادی در اورشلیم به وسیله **سنت هلن**، مادر امپراطور کنستانتین بنا شد و در دوران جنگهای صلیبی، تغییراتی در آن ایجاد گردید.

مدفن عیسی مسیح و محل مصلوب شدن این پیامبر در محدودهٔ همین کلیسا قرار دارد به شکل مدور که برفراز آن گنبدی ساخته شده است. سفر به اماکن مقدّسهٔ اورشلیم که تا قرن یازدهم بدون مزاحمت صورت می گرفت، از هنگام تسلّط ترکهای سلجوقی بر آسیای مقدّم یا آسیای صغیر، دستخوش خطر گردید و در نتیجه زائران برای ورود به آنجا ناچار به تشکیل گروههای مسلّح گردیدند. در سال ۱۰۹۵ **پاپ اوربن دوم** به شورای عالی کلیسا پیشنهاد نمود گروه زائران نیرومندی به قصد تصرّف اورشلیم تشکیل شود و این نخستین جنگ صلیبی به شمار می‌رفت از (۱۰۹۶ تا ۱۰۹۹) دراین لشکرکشی هزاران زائر با فریاد «**این خواست خداوند است**» به راه افتادند و به عنوان نشان تجمّع و تعهّد بر روی جامهٔ خویش علامت **صلیب** می‌دوختند و اصطلاح «**صلیبیّون**» از همین جا پدید آمد.(۱)

---

(۱) عصر زرین دیپلماسی، صفحه ۵۰۳ .

«قــدرت زن»

«اصولاً در حکومت مطلقه که اختیار جمعی به دست یک تن نهاده می شود، از تأثیر قدرت جنس لطیف در تبدّلات سیاست نباید غافل بود، زیرا یک فرد هر قدر مقتدر و متسلّط باشد، مقهور نفس خویش است و زن تنها عاملی است که می تواند بر نفس آن فرد جبار مطلق العنان مسلّط و قاهر شود.»

« امیر کیست ؟ »

شاعر آزاد اندیش عرب **ابو العلاء معرّی** هزار سال پیش گفته است:

«امیر کسی است که بر گرسنگی مردم توجّه نمی کند، و تمام شب را به عیش و نوش می گذراند.»

«عیّاشی سلاطین و پادشاهان»

هولباک فیلسوف و متفکر مادی فرانسه قرن هیجدهم در مورد سلاطین آن دوران چنین داوری می کند:

ما، در روی زمین فقط پادشاهان و فرمانروایان نالایق وظالمی را می بینیم که خوشگذرانی و عیّاشی و تجمّل در آنها، ایجاد یک نوع رخوت و سستی نموده، تملّق و چاپلوسی اطرافیان آنها را گرفتار فساد و تباهی ساخته و **به قدری از آزادی سوء استفاده نموده اند** و کسی آنها را مورد عتاب و مجازات قرار نداده که جز تشدید تباهی و فساد نتیجهٔ دیگری عاید آنان نشده است. به طور کلی، **این فرمانروایان و سلاطین دارای استعداد،**

⇦

اخلاق و خصایص حسنه نمی باشند.[۱]

ابن فضلان در مورد سستی و عیّاشی پادشاه روس در قرن چهارم هجری در سفر نامه اش می نویسد :

تخت او بزرگ و با جواهر گرانبها آرایش یافته.پهلوی وی چهل کنیز برای همخوابی با او روی تخت نشینند، او گاهی هم در حضور همراهانش با یکی از ایشان جماع می کند، او از تخت خویش پایین نمی آید و اگر بخواهد قضاء حاجت بکند در تشت انجام می دهد، و هر وقت بخواهد سوار اسب شود او را نزدیک تخت می آورند و از روی تخت سوار آن می شود ... !!

آنچنانکه در سفرنامهٔ *ابن فضلان* آمده، اعمال و رفتار این پادشاه روس که در نیمه اول قرن دهم میلادی سلطنت می کرده حکایتی از شکوه و عظمت و قدرت او نبود، بلکه خفتن در کنار چهل کنیز بر روی تخت جواهر نشان و جماع هر ساعته اش در حضور اطرافیان، دیگر حالی برای او باقی نگذاشته بود تا بتواند لااقل برای قضاء حاجت از تخت سلطنت کنار رود و یا برای سوار شدن، قدمی از تخت خویش دور شود !!

« چند همسری »

ویل دورانت می نویسد : مرد ذاتاً طبیعت چند همسری دارد. و فقط **نیرومندترین قیود اخلاقی**، میزان مناسبی از **فقر**، و کار **سخت، و نظارت دائمی زوجه** می تواند تک همسری را تحمل کند.

---

(۱) از کتاب پشت پرده های حرمسرا ، نوشته حسن آزاد .

⇦

« سه هزار خواجه »

خاقان های چین در گرد آوری زنان زیبا افراط می کردند. یکی از آنها برای محافظت حرمسرا، سه هزار خواجه سرا داشت که پیش از هشت سالگی آنها را اخته کرده بودند.

« زن ، محکوم است ! »

زن چینی بعد از مرگ شوهر ازدواج مجدد برایش ناپسند بود، و حتی تا پایان سدهٔ نوزدهم، زنان بیوه چینی برای ابراز وفاداری نسبت به شوی فوت شده خودکشی می کردند.

کنفوسیوس فیلسوف اخلاق، مرد را در جامعهٔ چین قدیم حاکم، و زن را محکوم دانسته است که هرگز استقلالی ندارد.

چینی ها یعنی کهن ترین ملل جهان در نهایت حقارت به زنان می نگریستند و پایشان را در قالب **کفش های سنگین آهنی** می نهادند تا بندی بر هوس های آنان زده باشند.

«فساد دریونان باستان»

در بیان فساد دریونان باستان، درتاریخ تمدّن ویل دورانت آمده است که :

... بازرگانان پسران خوبروی وارد می کنند و آنان را به کسانی که بیش از دیگران پول بدهند می فروشند، و باین ترتیب مردان زیبا رقیب عمدهٔ روسپیان ممتاز به شمار می روند. گاه زنان با همجنسان خود روابط جنسی برقرار می کنند.

تئوبومپوس با بیانات مبالغه آمیز معلّمان اخلاق: جوانان

⇦

تمام وقت خود را در عیش و عشرت با دختران و مطربان می‌گذرانند، و آنانکه مسن‌ترند خویشتن را وقف قمار و فساد می‌نمایند و مردم به طور کلی، بیش از آنکه متوجّه بهبود وضع دولت خود باشند، در مجالس عیش و عشرت و تفریحات عمومی وقت صرف می کنند. جلوگیری از تولید نسل چه از راه سقط، یا کشتن نوزاد، آئین روز بود.

« زن های چند شوهره »

جالب است که بدانید، در اسپارت خلاف آنچه در میان سایر اقوام عمل می کردند با این موضوع برخورد می شده است. آنچنان که مرد جز در موارد مخصوص حق گرفتن بیش از یک زن نداشت. **از طرفی زن، آزاد بود که بهر اندازه بخواهد شوهر داشته باشد.** زنان عمدهٔ اسپارت هر یک چند شوهر داشتند **و این درجه انحطاط اخلاقی را، بد نمی دانستند.**

« آیا زن انسان است ؟ »

زن در تاریخ زندگانی خود همیشه چون کالائی مورد معامله بوده است ! در اروپای بعد از میلاد مسیح نیز وجود زن را به هیچ می‌شمردند و او را فقط کارخانه آدم سازی می‌دانستند که در اختیار هر مرد می تواند باشد.

جالب است بدانید که در سال ۵۷۶ میلادی در فرانسه انجمنی تشکیل دادند و دربارهٔ زن به گفتگو پرداختند که آیا زن انسان است یا از نوع دیگر یست ؟ در پایان کار ممتد انجمن های زن شناس رأی داد که : **زن انسان هست و لکن برای خدمت مرد**

⇦

آفریده شده است و بس.

زن در میان کلدانیان نیز ارزش تجارتی داشت و فاقد هرگونه ارزش اجتماعی بود و دختران را می فروختند و یا اجاره می دادند.

«همسران هندو»

در میان **هندوها** به هنگام مرگ شوهر، زن بایستی زنده زنده نزد جسد شوهر دفن شود و یا او را با مردهٔ شوهر بسوزانند. آنچنانکه یکی از اعیان هند بنام (**ماراتا**) که دارای زنان متعددی بود در زمان مرگ، همسرانش نیز تمامی با او سوزانده شدند.

« یک عمل زشت ! »

یهودی ها با دختران خود مانند کنیز معامله می کردند و به خود حقّ فروش آنها را می دادند و دختر در میراث پدر حقّی نداشت مگر آنکه اولاد ذکور نداشته باشد.

یک عمل زشت نیز در میان یهود بنابر آنچه در تورات نوشته شده این است، که برادر می تواند دختر برادر را به زنی بگیرد، و این رسم است که غالب، دختر را به عمو شوهر میدهند. از طرف دیگر لازم است اگر برادری مُرد، برادر زنده زن او را بگیرد و اکثر این زن ها همان دختران خودشان بودند.(۱)

« سقط جنین در دوره هخامنشی »

ویل دورانت، در کتاب خود « ***تاریخ تمدن*** » می نویسد: سقط جنین زنان در دوره هخامنشی گناهی بزرگ محسوب میشد

---

(۱) از کتاب پشت پرده های حرمسرا ، صفحه ۱۶ و ۵۵ ، نوشته حسن آزاد .

⇦

که مجازات اعدام را به دنبال داشت، حتّی زنان شوهر دار یا دوشیزگانی که از راه زنا باردار می شدند مجبور بودند فرزند ناخواسته ٔخود را به دنیا بیاورند، زیرا در غیر این صورت سخت کیفر می دیدند، اما با حفظ جنین و زادن او، گناه چنین زن یا دختری بخشیده می شد. با آنکه در یکی از تفسیرهای زرتشتی قدیم به نام بُندهش، وسایل جلوگیری از باردارشدن ذکر شده، ولی زنان را از متوسّل شدن به آن وسیله نیز باز می داشتند.(۱)

آیا ازدواج با محارم حقیقت داشته است ؟

تاریخ نویسان می نویسند در دوره هخامنشی پیوند زناشوئی با محارم برای پاک نگاه داشتن خون نژاد خویش مرسوم بوده و ازدواج هایی میان خواهر و برادر و پدر و دختر و مادر و پسر معمول بوده است !!

نویسنده ٔکتاب **مقام زن در ایران باستان** که به ویژه در ردّ موضوع ازدواج با نزدیکان، اقدام به نشر آن کرد، به علاقمندان تحقیق توصیه می کند که برای دستیابی به حقیقت، به آثار چند تن از کسانی که اطلاعات وسیعی در زمینه ایران باستان، اوستا و مذهب زرتشت دارند مراجعه نمایند.

موبد آذرگشسب در این کتاب می نویسد دشمنان دیرین ما یعنی یونانی ها برای اینکه رقیب بزرگ خودشان ایران را در دنیا به بدی مشهور نمایند تا آنجا که در قوّه داشتند به ما تهمت و

(۱) از کتاب پشت پرده های حرمسرا ، صفحه ۱۶ و ۵۵ ، نوشته حسن آزاد .

ناسزا گفتند، که یکی از آنها همین موضوع ازدواج با محارم است و برای اثبات گفتهٔ خود نیز نمونه هایی ذکر نموده اند که ما سعی می کنیم این تهمت ها را با تناقضی که در گفتار گویندگان آنها دیده می شود رد نمائیم.

نویسندهٔ کتاب مقام زن در ایران باستان آنگاه ازدواج کمبوجیه را با خواهر خود از قول **هرودوت** می آورد و آن را اتهامی بزرگ نسبت به شاه هخامنشی می داند و در رد عقیدهٔ مورخ یونانی می نویسد:

این تاریخ نویس یونانی با اینکه به کامبوزیا تهمت زناشوئی با خواهر خود وارد می کند، در عین حال به طور آشکار می نویسد: که ازدواج برادر و خواهر در ایران آنروز مرسوم و متداول نبوده و کاری غیر عادی بوده است به ویژه در جایی که می نویسد داوران سلطنتی نتوانستند از میان تمام قوانین مملکتی قانونی بیابند که خواهر را به برادر حلال کند، این جمله مبیّن آن است که ازدواج با محارم در دوره هخامنشی عملاً مرسوم نبوده و قوانین مملکتی و مذهبی آن عهد چنین کاری را **مجاز و مباح نمی دانستند.**

ولی متأسفانه نویسندگان دیگر که بعد از هرودوت آمده و این مطلب را از او گرفته اند چون فاقد حسن نیّت بودند به نفع خود تغییراتی در این جملات ساده دادند و پدران ما را به طور کلی متهم به این عمل زشت نمودند.[۱]

---

(۱) و (۲) از کتاب پشت پرده های حرمسرا ، صفحه ۵۵ ، نوشته حسن آزاد .

« کشف شراب »

صاحب روضة الصفا معتقد است که برای نخستین بار پیشدادیان به وجود شراب پی بردند و **جمشید** جم اولین کسی بود که سبب ظهور شراب شد، حال آنکه در روایت آمده است که کنیزک جمشید مایع محتوی ظرفی را سمّ مهلک می پنداشت و برای نجات از زندگی که برای او همیشه توأم با بیماری و سردرد بوده است آن را می نوشد، تا از قید زندگی راحت شود و جان به جان آفرین تسلیم کند، لکن خود را صحیح المزاج یافته، صورت واقعه را به عرض شاه می رساند و جمشید به مجرد این خبر، مست فرح و سرور گشته به شُرب مدام قیام می کند و در اکثر امراض شراب به کار می برد و باعث شفای بیماران می شود و بهمین خاطر آن را شاه دارو می خواندند !![۱]

« زن زیبا و مار گزیده ها »

بشربن مفضل حکایت کرد و گفت :

به قصد حج می رفتیم که به قبیله ای رسیدیم ما را گفتند که در آنجا زنی در غایت زیبایی است که مار گزیده ها را درمان کند. مشتاق شدیم وی را ببینیم. دوستی را نیز با خود بردیم. بین راه چوپی بگرفتیم و با آن، پای وی را خراشیدیم تا خون آمد. سپس زخم را ببستیم و وی را به قبیله بردیم و گفتیم، مارگزیده است. زنی چون قرص آفتاب بیرون آمد و به زخم وی نگریست و گفت : وی را مار نگزیده است. چوبی زخمش کرده است که مار بر آن بول کرده است، و تا زمانی که خورشید غروب کند، خواهد مرد. هنوز آفتاب فردا بالا نیامده بود که وی بمرد و ما سخت شگفت زده ماندیم.[۲]

---

(۱) از کتاب پشت پرده های حرمسرا ، صفحه ۵۵ ، نوشته حسن آزاد .

(۲) نقل از کشکول شیخ بهائی ، صفحه ۵۶۱ .

مکتب غزنویان!!

به یک کلام در ابتدا باید گفت که سلاطین دورهٔ غزنویان نیز از هیچ قاعده و قانونی پیروی نمی کردند، و پیوسته به انواع لهو و لعب مشغول می شدند و شرابخواری و تجاوز به مال و ناموس مردم برای آنها امری عادی بود، و چون دیگران این چنین می دیدند به خاطر خود نمایی و جلب توجّه، هر آنچه از جنس لطیف که مورد نیاز سلاطین بود فراهم می کردند.

چاپلوسان و قوّادان همیشه در محضر سلاطین و امرا موقعیتی نیکو داشتند و در سایه خوش خدمتی به مقامات مهم می رسیدند.

قاضی بوالهیثم وقتی دید که ابوالقاسم رازی با آوردن کنیزکان ماهروی به مقامی رفیع رسیده از سر طعن و انتقاد گفت: « **ای ابوالقاسم یاددار که قوادگی به از قاضی گری است ...** »

« توصیف بیهقی »

بیهقی مسافرت پرتجمّل مسعود غزنوی را در ربیع الاول ۴۲۲ هجری به کرانهٔ جیحون توصیف کرده و نوشته است: که امیر در کشتی نشست و غلامان و مطربان در کشتی های دیگر نشسته بودند همچنانکه براندند تا پای قلعه کوتوال[1] و جملهٔ سرهنگان، زمین بوسه دادند و نثار کردند و پیادگان نیز به زمین افتادند و از قلعه بوق ها بدمیدند و طبل ها بزدند و نعره ها

۱ ـ قلعه کوتوال: قلعه دار، دژبان.

برآوردند و خوان ها به رسم غزنین روان شد. از برگان و نخجیر و ماهی و آچارها[1] و نان های پخته و امیر را از آن سخت خوش آمد و می خوردند و شراب روان شد و آواز مطرب از کشتی ها بر آمده و بر لب آب مطربان ترمذ و زنان پایکوب و طبل زن، افزون از سیصد تن دست به کار بردند و پای می کوفتند و بازی می‌کردند و از این باب چندان که در ترمذ دیدم کم جایی دیدم.

زنان در سیاست نامه !

خواجه نظام الملک در سیاست نامهٔ خود، زنان را سخت مورد تحقیر قرار داده و آنان را بی عقل و بی فکر به حساب می‌آورد و دخالت بانوان را در مسائل سیاسی و اجتماعی زشت و ناروا می‌دانست و تأکید کرد که در همهٔ روزگارها هرگاه که زن بر پادشاهی مسلّط شد **جز رسوایی و شر و فتنه حاصلی نیامد.**

اشتهای خلیفه مصر !!

الحاکم باللّه خلیفه فاطمی مصر بیش از ده هزار کنیز و غلام داشته که ۱۵۰۰ تن از کنیزان در حال دوشیزگی در نوبت همخوابگی بودند، می گویند روزی که **صلاح الدّین ایوبی** خلفای فاطمی را بر انداخت و بر کاخ های فاطمیان در قاهره دست یافت متوجّه شد که دوازده هزار زن در آن کاخ ها بودند که جز خلیفه مرد دیگری نداشتند.[2]

(۱) آچارها : انواع ترشی ها وبه معنی چاشنی هم گفته شده ، از فرهنگ عمید.
(۲) از کتاب پشت پرده های حرمسرا ، نوشته حسن آزاد .

«وجدان مدرّس»

یکی از استادان روانشناسی دانشگاه تنسی در آمریکا از شورای دانشگاه تقاضا کرد که استعفای او را بپذیرند. وی در تقاضای خود خاطرنشان ساخت که چون در اثر آزمایش به این نتیجه رسیده است که تأثیری در روحیه دانشجویان ندارد، بهمین جهت وجدان او از ادامهٔ کار در دانشگاه معذّب است. آزمایش او به این ترتیب بود که دانشجویان خود را که بالغ بر چهارصد نفر بودند بدو دسته تقسیم نمود. یک دسته را مؤظّف کرد همیشه در جلسات کلاس حضور بهم رسانند و دستهٔ دیگر را ملزم ساخت که به مطالعات شخصی اعتماد کنند. پس از چندی معلوم شد که دستهٔ دوم بر دستهٔ اول تفوّق دارند.(۱)

توصیف موسیقی

رئیس جمهور هند در جشن موسیقی، در ضمن سخنان خود گفت:

«گاهی اوقات احساس می کنم که موسیقی رشتهٔ ارتباطی است که جهان مادّی را با جهان روحی مربوط می سازد. موسیقی می تواند برای تشویق و تسریع کوششهای دسته جمعی که برای پیشرفت اجتماعی ضروری است مفید واقع شود.»(۲)

---

(۱) یغما ـ جلد ۱۲ ـ آذر ۱۳۳۸ ـ صفحه ۴۷۸ .

(۲) یغما ـ جلد ۱۲ ـ آذر ۱۳۳۸ .

گرانی در سال ۱۳۳۸

چند روز پیش نخود را یک من چهل ریال در بازار عرضه می‌کردند و خریداری نداشت، اینک بهای آن را تقریباً دو برابر بالا برده اند. لوبیا سفید و قرمز و چیتی و لپهٔ باقلا و دیگر انواع حبوبات وضع مشابه دارند.

پنیر قیمت سرسام آوری پیدا کرده. پنیرهای مختلف مازندرانی و قزوینی را به نام لیقوان و تبریزی کیلویی صدوبیست ریال می فروشند و ...

« شاعری خلیق و نجیب »

مرحوم **نیما یوشیج**، گذشته از اینکه شاعری مبدع بود بسیار خلیق و نجیب بود. در یکی از انجمن های ادبی به ریاست مرحوم **بهار**، آقای دکتر **حمیدی** قصیده‌ای را که در ذمّ نیما ساخته بود خواندن گرفت. خود نیما هم حضور داشت،وقتی به این بیت که در وصف شعر نیما بود رسید :

سه چیز هست در آن : وحشت و عجائب و حمق
سه چیز نیست در آن : لفظ و وزن و معانیست

مرحوم بهار سخت برآشفت و اجازت نداد آن شعر خوانده شود با اینکه خود نیما به خواندن تمام قصیده موافقت داشت، و این نهایت درجهٔ نجابت است.(۱)

---

(۱) مجله یغما ـ جلد ۱۲ ـ بهمن ۱۳۳۸ ـ صفحه ۵۲۷

« ابوبکر تایبادی و امیر تیمور »

امیر تیمور در حملهٔ اول خود به ایران، چون به تربت جام رسید، بر آن شد که از **مولانا ابوبکر تایبادی** دیدن کند. جمعی از اعیان جام از مولانا تایبادی تقاضا کردند که دعوت امیر تیمور را گردن نهد، ولی او امتناع کرد و گفت :

« فقیر را با امیر هیچ مهمّی نیست »

چون امیر تیمور اصرار کرد، مشایخ و بزرگان ضمن نامه‌ای به حکم مصلحت از مولانا خواستار شدند که راه جام پیش گیرد و با تیمور ملاقات کند، اما ابوبکر تایبادی همچنان امتناع ورزید و گفت : «من مردی روستایی هستم و تکلّفات درباری نمی دانم. امیر متقاعد شد و روی به اقامتگاه تایبادی نهاد، وبه عزلتگاه او رفت و ازو خواست که او را نصیحتی گوید. او امیر را به عدل و داد نصیحت نمود و گفت : از ظلم و جور بپرهیز و اتباع خود را از اعمالی که بر خلاف دیانت است منع کن. امیر تیمور به او گفت : چرا مَلِک را نصحیت نکردی؟ (یعنی امیر غیاث الدین پیرعلی را) که خمر می خورد و به ملاهی[1] و مناهی[2] اشتغال دارد؟

مولانا جواب داد که : **او را گفتیم، نشنید، حق تعالی تو را به او گماشت. تو اگر نیز نشنوی، دیگری بر تو گمارد.**

امیر تیمور از این گفتار به رقّت آمد و چون از نزد او بیرون شد، گفت: **تا کنون با هر عارف و سالکی ملاقات کردم او از من ترسید، ولی این بار من از این مرد عارف منزوی ترسیدم.**[3]

---

(۱) ملاهی : آلت لهو . (۲) مناهی : کارهایی که شرعاً وعرفاً منع ونهی شده است .

(۳) تاریخ اجتماعی ایران ، جلد سوم ، صفحه ۴۷۱ .

قضاوت ماهرانه



از امام باقر (ع) منقول است که: در بنی اسرائیل، مرد عاقلی بود، ثروت بسیار داشت ودارای دو زن بود، یکی از زنهایش نیکو سیرت و با عفت بود. از او یک پسر داشت که در شکل و شمایل مثل خودش بود. زن دیگرش بی عفت و بدسیرت بود و از او دو پسر داشت. وقتی که وفاتش رسید، به فرزندانش گفت: این اموال من مال یکی از شما سه پسر است. آن پسر را تعیین نکرد و از دنیا رفت.

بین پسرها اختلاف افتاد. هر یک می گفت: تمام اموال مال من است، جریان به نزاع کشید، پیش قاضی رفتند. قاضی گفت: من دربارهٔ این، حکمی ندارم، نزد **بنی عتام** (سه برادر معروف که مشهور به حاضر جوابی بودند) بروید تا آنان در این باره قضاوت کنند.

آن سه پسر با هم پیش یکی از فرزندان عتام رفتند، او را پیر مردی فرتوت دیدند، قضیّهٔ خود را گفتند. گفت: بروید نزد برادرم فلانی که از من بزرگتر است واز او بپرسید. نزد او رفتند و او را میان سن (نه پیر و نه جوان) دیدند، جریان را گفتند، گفت: بروید نزد برادرم فلانی که از من بزرگتر است. نزد او رفتند، او را جوان دیدند، ابتدا از او سؤال کردند که علّت چیست ؟ که برادر کوچک تر از شما در سن، به نظر بزرگتر می نماید وشما که از نظر سن بزرگ تر هستید از همه کوچک تر به نظر میآیی؟ در جواب گفت آن برادرم که شما اول نزد او رفتید و او را پیر دیدید از من و برادر

⇦

دیگرم کوچکتر است، **مبتلا به زنی است که با او سوء سلوک** دارد، از این رو پیر و شکسته حال شده است. او را رها نمی کند از خوف اینکه مبادا مبتلا به بدّتر از آن شود.

اما برادر دیگرم را که میان سال دیدید با اینکه از من از نظر سن کوچکتر است علت این است که او **زنی دارد گاهی او را مسرور می کند و گاهی او را می آزارد.** ولی چندان شکسته و پیر نشده است، اما من که از هر دو نفر آنها بزرگترم ولی به نظر کوچکتر و جوان می باشم **همسری دارم که همیشه مرا مسرور و شادمان می کند و هیچ وقت از او آزرده خاطر نمی شوم** و از این رو شکسته و پیر نشده ام.

اما درباره قضیّهٔ شما، قبل از آنکه حکمی کنم و قضاوتی بنمایم بروید قبر پدر خود را نبش نموده و استخوان های او را از قبر بیرون آورده و نزد من بیاورید تا پس از ملاحظه در میان شما حکم نمایم.

آن پسر که از همه کوچکتر و مادرش زن عفیفه بود شمشیر پدر را برداشت و آن دو برادر دیگر که مادرشان زنی بی عفت بود بیل و کلنگ برداشته وبالای قبر پدر رفتند. خواستند که قبر پدر را بشکافند. برادر کوچک نزدیک آمد و گفت: من حق خودم را از ارث پدر به شما واگذاردم به شرط اینکه قبر پدر مرا نبش نکنید. چون آن دو برادر این کلام را شنیدند نزد قاضی رفتند و کیفیت را عرضه داشتند قاضی گفت: مطلب معلوم و معمّا حل شد. بروید و اموال پدر خود را بیاورید. رفتند و اموال پدر را آوردند. قاضی به پسر کوچک گفت اموال را بردار. **این میراث از آن تست**

زیرا اگر آن دو برادرت هم پسران پدرت بودند، مثل تو نسبت به پدر رحم و رأفت می کردند و حاضر نمی شدند قبر پدر خود را نبش کنند.[1]



شیخ ابوالقاسم گورگانی (گرگانی) که از اکابر دانشمندان است بر جنازهٔ حکیم **فردوسی** نماز نکرد معتقد بود که او عمر عزیز خود را در مدح مجوس صرف نموده. همان شب فردوسی را در خواب دید که در عرفات جنان هم صحبت حور و غلمان است. از وی سؤال کرد که این درجه از کجا یافتی با آنکه در تمام عمر در راه باطل شتافتی؟ پاسخ داد از این یک بیت که در توحید گفته ام :

جهان را بلندی و پستی تویی ندانم چه ای هر چه هستی تویی

« کتاب »

بهتر ز کتاب در جهان نیست بگو ؟ آنرا که کتاب نیست چون زیست بگو ؟
بس فایده در کتاب خواندن باشد ای خوانده کتاب اگر چنین نیست بگو ؟

« نعمت الله ذکائی بیضائی »

اقبال لاهوری گوید :

بس که گردون سفله و دون پروراست
وای بر مردی که صاحب جوهر است

کعبهٔ دل !

برو طواف کعبه دلی کن که کعبهٔ مخفی است
که آن خلیل بنا کرد ، این خدا خود ساخت

« مخفی ، از نسوان »

---

(۱) هفت شهر عشق ، صفحه ۱۴۷ .

کوره های آدم سوزی شاه عباس دوم :

به گفتهٔ شاردن در زمان شاه عباس دوم، زنان و دختران حرم بیشتر از همیشه تحت فشار بودند و به خاطر مظالمی که بر آنها می رفت اغلب از همخوابگی سر باز می زدند، زیرا اگر در اثر این همبستری صاحب فرزندی می شدند، به خاطر اینکه در آینده برای سلطنت ایران رقبای زیادی وجود نداشته باشد آنان را بلافاصله پس از تولّد از بین می بردند و اگر فرزندان این زنان به طریقی از چنگ مرگ نجات می یافتند، پس از مدّتی که به این حیلت آگاه می شدند، فرزندشان را از بینایی محروم می ساختند.

شاردن می نویسد : شبی شاه عباس ثانی به دخترکی پیغام داد که به خوابگاه او بیاید و او عذر آورد که دچار علت زنانگی است. به دستور شاه دختر را معاینه کردند و معلوم شد دروغ گفته است، شاه چون چنین خلافی را از آن دختر دید دستور داد او را در یک بخاری دیواری انداختند و اطرافش هیزم ریختند و زنده زنده سوزاندند. گویا در میان مجازات های مختلف، سوزاندن زنان در عهد شاه عباس دوم معمول بوده و کوره های آدم سوزی وی به خوبی کار می کرده است، چرا که تاورنیه نیز در بیان یکی از آدم سوزی ها می گوید:

سه زن از زنان حرمسرا نیز که از فرمان شاه سر باز زده بودند بوسیلهٔ خواجه سرایان حاضر شدند و چون زمستان بود وآتش بسیاری در پیش شاه افروخته بودند، حکم کرد تا آن بیچاره ها را همانجا به آتش انداختند و سوزانیدند. بعد شاه رفت وراحت خوابید.

تاورنیه در جایی دیگر نیز از سوختن زنان صحبت می کند و می نویسد : شاه دستور داد خواجه باشی، یکی از زنان مورد علاقه اش را بسوزاند. خواجه باشی به حساب اینکه شاه این زن را خیلی دوست می دارد و ممکنست فردا پشیمان شود، او را نسوزاند، صبح که شاه بیدار شد، پرسید چه کردی؟ خواجه باشی گفت اجرای فرمان را به امروز موکول کردم. شاه فوراً امر کرد خواجه باشی را در آتش انداخته سوزاندند و آن خانم را عفو کرد.

شاه عباس دوم به شرابخواری نیز علاقه ای مفرط داشت، و در نتیجهٔ شرابخواری گاهی کارهای غیر انسانی هم ازاو سر می زد. مثلاً روزی فرمان داد سه تن از زن های حرم را زنده زنده در آتش بیفکنند، جرم این سه تن این بود که شاه به آنان شراب تعارف کرده بود ولی آنان از خوردن شراب امتناع نموده بودند.[۱]

« گل بر سر میخواران »

باد آمد وگل بر سر میخواران ریخت
یار آمد ومی در قدح یاران ریخت
از سنبل تر رونق عطاران بُرد
وز نرگس مست ، خون هشیاران رَیخت

« مولانا جلال الدین رومی »

از : شاه اسماعیل

بیستون نالهٔ زارم چو شنید از جا شد
کرد فریاد که فرهاد دگر پیدا شد

(۱) از کتاب پشت پرده های حرمسرا ، نوشته حسن آزاد .

«زوجهٔ امیرکبیر و میرزا آقاخان نوری»

میرزا آقا خان نوری صدر اعظم بی کفایت و متملّق ناصرالدین شاه که بعد از مرگ **امیرکبیر** و به یاری **مهد علیا** به صدارت و قدرت رسید، چون ... به همه چیز میرزا تقی خان دست انداخت، نخواست که زوجهٔ او از این تطاول مصون بماند، لذا ملکزاده خانم **عزت الدّوله** را برای نظام الملک پسرش به توسّط شاه و مهد علیا خواستگاری کرد. عزت الدّوله به برادر والاگهرش پیغام فرستاد که معلوم می شود، **کمینه جزو اثاثه سلطنت و صدارتم که هر کس صدراعظم می شود من باید در خانه او زندگی کنم.** پس از پا در میانی مهد علیا به عنوان اینکه می خواهد با میرزا آقاخان محرم باشد! با اصرار تمام از دخترش این تقاضا را کرده است. خلاصه پس از پیشکش های متوالی و گفتگوهای بسیار، عزت الدّوله قبول کرد که به ظاهر زن میرزا کاظم خان (پسر میرزا آقاخان نوری که به نظام الملک مشهور بود) بشود ولی هرگزهمخوابه او نباشد.

فرزندان امیر کبیر

بد نیست بدانید که میرزا تقی خان امیرکبیر از عیال اولی که از منسوبان و اقوام خود بود، صاحب یک پسر و سه دختر شد عیال دوم امیرکبیر عزة الدّوله خواهر بزرگ ناصرالدین بود و از او دو دختر به وجود آمده؛ اولی را به شاهزاده **مسعود میرزا ظل السّلطان** اولاد ارشد ناصرالدین شاه دادند که **جلال الدّوله** از او بوجود آمد.

دختر دومی ام الخاقان بود که مرحوم **مظفرالدین شاه** او را عقد کرد که از وی سه اولاد به عمل آمد. اولی خاقان که در طفولیّت فوت کرد، دومی شاه مخلوع محمد علی شاه بود، سیمی عیال عبدالحسین میرزا فرمانفرما که اوهم بعدها ملقب به عزةالدّوله شد.

همسر اول امیر، یعنی **جان جان خانم** بعد از مرگ امیر سالها مجرد زیست و در سال ۱۲۸۵ مرحوم شد و **عزة الدّوله همسر دوم** امیرکبیر، چون شاهزادهٔ جوان و خواهر شاه بود به چندین نفر از اعاظم همسری اختیار کردند. بعد از امیرکبیر به میرزا کاظم خان پسر میرزا آقاخان نوری صدر اعظم، بعد از آن به **عین الملک**، پس از آن به یحیی خان مشیرالدّوله و در سال ۱۳۲۸ قمری در تهران وفات کرد.[۱]

« چگونه گریبایدوف کشته شد »

یکی از خواجه های معروف دوران قاجاریه شخصی است به نام **آغا یعقوب** که از خواجگان مقرّب حرمسرای **فتحعلی شاه** بود و سمت ناظر حرمخانهٔ پادشاهی را به عهده داشت. آغا یعقوب از وجوه سپرده بدستش چهل، پنجاه هزار تومان کسر آورده بود. وقتی خواستند به حسابهایش رسیدگی کنند به عنوان آنکه گرجستانی و از اتباع روسیه است به نزد **گریبایدوف** در سفارت روسیه رفت و متحصن شد و درخواست کرد او را به روسیه بفرستد.

(۱) تلاش آزادی، صفحه ۱۴۶، نوشته باستانی پاریزی.

آغا یعقوب به واسطه اطلاعی که از داخل حرمسرای دربار فتحعلی شاه داشت و همچنین چون با شاهزادگان و رجال و معروفین آشنایی به هم رسانده بود وبه اندرون رفت وآمد می کرد، صورتی از زنان گرجی تهیّه کرده و به گریبایدوف داد.

از جمله اسامی دو نفر از زنان ارمنی که در خانهٔ ***اللهیارخان آصف الدّوله*** بودند جزو این صورت بود. گریبایدوف به آصف الدّوله و اشخاص دیگری که طبق آن صورت، زنان گرجی در خانهٔ آنها بود پیغام فرستاد و خواست زن ها را برای استعلام و بازجویی از اینکه آیا مایل به رفتن هستند یا نه، نزد او بفرستند.

پافشاری او در مراجعت این زنان از آن جهت بود که الله یار خان برادر زن فتحعلی شاه و دائی **عباس میرزا** نایب السّلطنه و از همه مهمتر طرفدار علنی انگلیس ها بود.

گریبایدوف برای اینکه با خانوادهٔ سلطنتی ایران و بخصوص مهرهٔ قوی سیاست انگلیس در ایران مبارزه کند اصرار در بازگشت این دو زن گرجی داشت.و خلاصه کار به جایی کشید که مردم در اثر فتوا و اجازهٔ مذهبیّون به سفارتخانه روس ریختند. گریبایدوف، آغا یعقوب را بیرون فرستاد و مردم غضب آلود او را در جلوی در سفارت با خنجر و شمشیر پاره پاره ساختند و عاقبت خود گریبایدوف نیز جان خود را سر این ماجرا گذاشت.(۱)

۱ـ در پشت پرده های حرمسرا .

« عرض حال به شاه »

می گویند ظل السّلطان مبلغ هنگفتی به زور از یکی از تجّار اصفهان وام می گیرد و بعد در تأدیه آن تعلّل می کند.

تاجر بیچاره ناچار به تهران می آید وبه ناصرالدین شاه عرض حال می دهد . شاه ضمن دستخطی به ظل السّلطان مؤکّداً امر می کند که طلب شاکی را هر چه زودتر بپردازد. تاجر اصفهانی خوشحال و شادمان و با کمال امیدواری به اصفهان مراجعت و دستخط شاه را به ظل السّلطان تسلیم می کند. شاهزاده پس از ملاحظهٔ دستخط شاه با نظر تیزبین خود لحظه ای به شاکی می نگرد و می گوید این آقای محترم معلوم می شود مرد پر دل و رشیدی است که از شاهزاده ای مثل من به شاه شکایت می کند و من باید دل او را ببینم. سپس جلاد می خواهد و دستور می دهد شکم شاکی را بدرند و دل او را برای مشاهده و معاینه در سینی مخصوص قرار دهند.

« امید بستگان »

از : برشت

به چه امید بسته اید؟

به این که **کران**، به سخنان شما گوش بسپارند؟

آزمندان ! به شما چیزی ببخشند؟

گرگ ها به جای دریدنتان، به شما غذایی بدهند؟

وببرهای درنده ! به مهربانی از شما دعوت کنند که دندانهایشان را بکشید؟

« ترجمه بهروز مشیری »



درویش را پرسیدند راحت دنیا در چه دانی؟ گفت : در توشه ای که از زحمت حلقم باز دارد و گوشه ای که از زحمت خلقم بی نیاز دارد.

« افکار انقلابی »

افکار انقلابی و تجدّد طلبی از همان اوایل سلطنت ناصرالدین شاه در اکناف کشور پیدا شده بود و سپس بیش از پیش نُضج گرفت. تا آنجا که زنان شهر طهران هم در تظاهرات شرکت کردند. چنانکه اعتمادالسّلطنه در خاطرات خود می نویسد :

یکشنبه (۱۷ ذی حجة ۱۳۰۲ هـ ق اکتبر ۱۸۸۵ م) دیروز که شاه از شهر مراجعت به عشرت آباد می فرمودند قریب هزار نفر زن سر راه شاه را گرفته بودند و فریاد از نبودن نان کرده بودند. شاه به نایب السّلطنه تغیّر زیاد فرمودند (واقعاً جای تغیّر هم داشت) در این وقتِ سال با فراوانی نعمت این حقّه بازی جز تحریک چیز دیگر نیست.فرموده بودند که شوهر زنها را بگیرند و گداها را از شهر بیرون کنند. توجّه فرمودید؟

گنه کرد در بلخ آهنگری
به شوشتر زدند گردن مسگری

خرملا!

ملا نصرالدین وقتی که خرش گریخته بود گوسالهٔ بسته را می‌زد، گفتند این چه کاری است ؟ گفته بود : شما نمی دانید، اگر این یکی باز شود، خیلی از آن یکی تندتر خواهد دوید!

تلگراف محمد علی شاه



بعد از اینکه محمد علی شاه همهٔ آزادی خواهان را به بند کشید این تلگراف را به روحانیون تبریزمخابره کرد:

« **جناب مستطاب شریعتمدار آقا میرهاشم آقا، سلمه اللّه تعالی** »
با کمال قدرت فتح کردم، مفسدین را تمام گرفتار کردم، **سید عبداللّه بهبهانی** را به کربلا فرستادم، **سید محمد (طباطبائی)** را به خراسان، **ملک المتکلّمین** و **میرزا جهانگیر** را سیاست کردم، مفسدین تماماً محبوس، شما هم با کمال قدرت مشغول مفسدین باشید و از من هر نوع تقویت بخواهید حاضرم، منتظر جواب هستم، جنابان حجج الاسلام سلمهم اله را احوال پرسم. همین تلگراف را به ایشان نشان دهید.(۱) « محمد علی شاه »

اعلامیه های معروف آشور

آشوربانی پال، در حدود ۶۵۰ سال پیش از میلاد در اعلامیهٔ معروف خود چنین گفته بود: « *من از شهرهای عیلام آن اندازه ویران کردم که برای گذشتن از آنها یک ماه و بیست و پنج روز وقت لازم است، همه جا نمک و خار افشاندم، مردم آن سرزمین را از زن و مرد با اسب و قاطر والاغ و گله های چارپایان کوچک و بزرگ که شمار آنها از دسته های ملخ فزونتر بود، به غنیمت گرفتم*

---

(۱) تلاش آزادی ، صفحه ۱۴۸ ، نوشته باستانی پاریزی .

و خاک شوش و شهرهای دیگر را به آتش کشیدم. بانگ آدمیزاد و اثر پای گله ها و چهارپایان و نغمهٔ شادی را از مزارع برانداختم و به آهوان و خران و جانوران وحشی اجازه دادم که به آزادی در آن سرزمین به چرا پردازند. در جای دیگر گفته بود: «تمام سرکردگان را که بر من خروج کردند پوست کندم و با پوست آنان ستونی را پوشاندم و پاره ای از آنان را میان دیوار گذاشتم، و بعضی را بسیخ کشیدم» و آخر کار اضافه می کند: «با همهٔ این کارها، مایهٔ شادی خدایان بزرگ را فراهم ساختم.»

مردم ایران در زمان وحشی بافقی!!

مضطرب آشفته خاطر تنگدل اندیشه ناک
هم وضیع و هم شریف و هم صغیر و هم کبار
دست از تریاک کوتاه است و جان اندر خطر
پا نهی تاریک شب، چون بر سر سوراخ مار
از پریشانی فراموش کرده مادر طفل خویش
بلکه رفته شیر هم از یاد طفل شیرخوار
هر جماعت در خیالی، هر گروهی در غمی
این که چون آرام گیرد و آن که چون گیرد قرار
چون قوی زور آورد دارد ضعیفان را که پاس؟
گر جهت بادی بدامان، گو که آویزد غبار
گرگهای تیز دندان را که دندان بشکند؟
وین لگد زن استران را چون توان کردن مهار[1]

(۱) کشکول جمالی، جلد دوم، صفحه ۱۱.

« چه خوش باغی است »

کسـی کـز زندگـی بـا درد و داغ اسـت
به وقت مـرگ خندان چون چـراغ است

زمانـه خود جـز این کـاری نداند
کـه انـدوهی دهـد جـانـی سـتـانـد

کفی گِل در همه روی زمین نیست
که در وی خون چندین نـازنین نیست

چه خوش باغی است باغ زندگانی
گـر ایـمـن بـودی از بـاد خـزانـی

اگر صـد سال مـانی یـا یکـی روز
ببـاید رفت از این کـاخ دل افروز

شـنـیدسـتـم کـه افلاطـون شب و روز
به گریه داشته چشم جهان سوز

بپرسیدند از او کاین گریه از چیست ؟
بگـفتـا :چشـم کس بـیهوده نگریسـت

از آن گـریم کـه جسـم و جان دمسـاز
به هم خو کرده اند از دیرگه بـاز

جـدا خـواهـنـد شـد از آشـنـایـی
همـی گـریـم از آن روز جـدایـی

«حکیم نظامی»

« سـه غـم »

خداوندا سه غم دوته [۱] به یک بار
زن زشـت و خر لـنـگ و طـلبـکـار

زن زشـت و خـر لـنـگِ تـو وردار
خودم میدونـم وشخص طلبـکار

« ساقی بهبهانی »

« سـه درد »

مسلمانان سه درد آمو به یک بار
غـریـبـی و اسـیـری و غـم یـار

غـریـبـی و اسـیری سـهـل وابـو
غم یار مشکله تا چـون شود کار

« منسوب به بابا طاهر »

اهل تحقیق گفته اند که :

عبادت حق تعالی در سه چیز است :

اعتقاد درست، گفتار درست، و کار نیکو.

---

(۱) دوته : داده‌ای مرا .

ندانسته بهتر ...

کسی گفت با عارفی در صفا
ندانی فلانی چه گفت از قفا؟
بگفتا خموش ای برادر نهفت
ندانسته بهتر که دشمن چه گفت
کسانی که پیغام دشمن برند
ز دشمن همانا که دشمن ترند
رفیقی که غایب شد ای نیکنام
دو چیز است از او بر رفیقان حرام
یکی آنکه مالش به باطل خورند
دگر آنکه نامش به زشتی برند

« تربت لیلی »

شنیدستم که مجنون دل افکار
چه شد از مردن لیلی خبردار
گریبان چاک زد با آه وافغان
به سوی تربت لیلی شتابان
در آنجا کودکی دید ایستاده
به لب مُهر خموشی بر نهاده
سراغ مرقد لیلی از او جست
پس آن کودک بر آشفت و بدو گفت
که ای مجنون تو را گرعشق بودی
زمن کی این تمنا می نمودی
برو در این بیابان جستجو کن
ز هر خاکی کفی بردار و بو کن
ز هر خاکی که بوی عشق برخاست
یقین دان تربت لیلی همانجاست

« حق و باطل »

کرد مردی از سخندانی سؤال
حق و باطل چیست ای نیکو مقال؟
گوش را بگرفت گفت این باطل است
چشم حق است و یقینش حاصلست
هر پیامی کان ز گوش آید به دل
چشم گفت از من شنو آن را بهل

« از مولوی »

« شهادت دو کبک ! »

یکی از رؤسای کُرد بر سفرهٔ شاهزاده ای نشسته بود. قضا را دو کبک بریان بر سفره نهاده بودند. همین که چشم مرد کُرد بدانها افتاد، خندید. شاهزاده سبب پرسید. مرد گفت : آغاز جوانی، روزی بر تاجری راه بریدم. زمانی که خواستم به قتلش رسانم، لابه و زاری کرد، سودی نبخشید. و هنگامی که دانست ناگزیر خواهمش کشت، رو به دو کبکی کرد که بر کوه نشسته بود وگفت: ای کبکها، شاهد باشید که این قاتل من است.

این شد که هنگامی که این دوکبک را دیدم، حماقت آن مرد به خاطرم آمد.

شاهزاده گفت : آن دو کبک شهادتشان را دادند. سپس دستور داد گردنش را بزنند که زدند.[۱]

« تا کی خواهی نوشت؟ »

ابن مبارک را گفتند : تا کی خواهی نوشت؟
گفت: شاید سخنی بود که مرا سود دهد و هنوزش ننوشته باشم.

« طاعون »

ابن جوزی، پیرامون حوادث سال ۶۴۰ هجریِ قمری نوشته است که در این سال طاعونی همه گیر به بصره افتاد و چهار روز طول کشید. در روز اول **هفتاد هزار نفر** را کشت و به روز دوم **هفتاد ویکهزار** تن را و به روز سوم **هفتاد وسه هزار** تن. ودر آخرین روز، جز گروه معدودی از مردم، کسی زنده نمانده بود.[۲]

---

(۱) و (۲) نقل از کشکول شیخ بهایی .

ثقة الاسلام و قمه زنان تبریزی


ثقة الاسلام تبریزی

می گویند روزی که روسهای تزاری مرحوم **میرزا علی ثقة الاسلام تبریزی** را در تبریز به دار می آویختند، روز عاشورائی بود و تبریزیان در عزای امام حسین (ع) و خاندان او سوگوار بودند. خلق از مرد و زن و کوچک و بزرگ در تکایا و چهارسوقها به ذکر مصیبت کربلا، ناله و نوحه می کردند و جامه می دریدند. هنگامه ای عظیم بر پا بود، و درست در گرما گرم این سوگواری و تعزیه گردانی، روسیان نیز طناب دار را به گردن ثقة الاسلام انداخته بودند و مجاهدت آن رادمرد وطن پرست را بدینگونه کیفر می دادند.

از قول مرحوم **سید حسین خان عدالت** نقل می کنند که : ساعتی قبل از وقوع این فاجعه، چند تن از آزادیخواهان (و از جمله خود مرحوم عدالت) تصمیم گرفتند که مردم را به مقتل[1] ثقة الاسلام سوق دهند و با تحریک احساسات میهنی ایشان

(۱) مقتل : محل قتل ، قتلگاه .

مردی وطن پرست را از چنگ جلادان اجنبی نجات بخشند. این بود که به یکی از تکایای مرکزی شهر رفتند. جمعیت قمه زن در آنجا موج می زد، کله های خونین منظره ای عجیب پدید آورده بود، آزادیخواهان با سر دسته قمه زنها تماس می گیرند و باو می‌گویند که شما این همه فداکاری و شجاعت و گذشت دارید که سر خود را در راه حضرت سید الشهداء به تیغ قمه بسپارید، خبر دارید که در این ظهر عاشورا جمعی بیگانهٔ ستمگر، ذُرّیهٔ پیغمبر را به دار می آویزند و جان مردی را از نوادهٔ همان خانواده ای که امروز شما در عزای شهادت آنها زنجیر و قمه بر سر و سینه تان می زنید، به ناجوانمردی می گیرند؛ شما لااقل ده دوازده هزار نفر هستید در حالی که تفنگداران روسی مأمور اعدام ثقة الاسلام از دویست نفر تجاوز نمی کنند، بیایید و عزت کنید و دسته جمعی جان سید بیگناهی را نجات دهید. مطمئن باشید روح ابی عبدالله و یاران او از این مردانگی شما صد چندان شادتر و خشنودتر خواهد شد چرا که می بینند ارادت شما به آن بزرگواران تنها به عزاداری مقصور نیست بلکه با ابراز شجاعت و مردانگی در مبارزه با اشقیاء عملاً به شجعان و مردانگی راه خدا اقتداء کرده‌اید.

می‌دانید که سر دستهٔ قمه زنها به حضرات چه پاسخی می دهد؟

می گوید : «**آقاجان! اولارین توفنگی وار، آدامی اولدرللر**»
یعنی آقاجان، آنها تفنگ دارند و آدم می کشند!!
دریغا نه تفنگها توفیر کرده اند و نه آدمها.(۱)

---

(۱) نقل از کتاب راپرتها ، نوشته محمود عنایت ، صفحه ۱۶ ، فروردین ۴۶

« انتخاب دوست »

یکی از بزرگان گوید : اگر دوستی گزیدی، بزرگی را، که کریم و عفیف و با حیا بُوَد بگزین.

آن چنان که هر چه را تو بپذیری، بپذیرد و آن چه را رد کنی، مردود دارد.

« ملامتگران سراغم آمدند »

از شیخ جمال الدین مطروح :

در آغوشش کشیدم و از بوی عطرش سر مست شدم، عطری که به بوی شاخ نورسته ای می مانست که نسیم، سیرابش کرده باشد.

سرمست گشتم اما نه از خمر، بل شراب دهان وی سرمستم کرد.

ملامتگران پس از آن به سراغم آمدند.

هر چند من نه انکار عشق می کنم نه پایانش می بخشم، بگذار ملامتگران هر یاوه ای می خواهند بگویند.

مهربانا، به خدا سوگند که تا زمانی که تو زنده ای رامش به خود نخواهم دید، از آن پس نیز اگر قرار است زنده بمانم، بگذار با هوای دوست باشد و نیز اگر از شوق او بمیرم، خود مراد من است. « کشکول شیخ بهائی »

بد نیست بدانید :

تنها کسی که توی دنیا از « گل » خوشش نمی آید، دروازه بانِ فوتبال است !

« سهم من کـو ؟ »

خدایا ز خوانی که از بهر خاصان اگر می فروشی، بهایش که داده است؟
کشیدی، نصیبِ من بینوا کو؟ وگر بی‌بها می دهی، بخش ما کو؟

«سنائی»

از شاعری ناشناس :

وقـت غنیـمت شمـار و ر نه چو فرصت نماند
نالـه کـرا داشت سـود آه کـی آمـد بکـار

« شیشه بر سنگ »

کِی بو[1] که سرزلف تراچنگ زنم صد بوسه بر آن لبان گل رنگ زنم
در شیشه کنم مهر وهوای دگران در پیش تـو ای نگـار بر سنگ زنم

سعدی می فرماید :

تاسکان را وجوه پیدا نیست مشفـق و مهربـان یکدگـرند
لقمه ای در میانشان انـداز که تهـی گـاه یکدگـر بدرنـد

« می گـذرد »

گر کسب کمال می کنی، می گذرد ور فکر محـال می کنـی، می گذرد
دنیاهمه سر بسر خیال است خیال هر نوع خـیال می کنـی می گذرد

« حاصل عُمـر »

ز خسـروان مـقدم چـنـانکه مـی شنـوم
وفای عـهد نکرده است با کس این دوران
دو چیز حاصل عمـر است: نام نیک وثواب
و زیـن دو درگذری، کل من عـلیـها فـان

---

(۱) بو : باشد

میرزا رضا کرمانی و کازاکوفسکی





در مقاله ای که تیمسار سپهبد امان اللّه میرزا جهانبانی درباره قزاق خانه در ایران نوشته است، توضیح می دهد که ناصرالدین شاه به روس ها اجازه داد ه یک بریگاد قزاق ایرانی تحت فرماندهی افسران تشکیل دهند. چندی نگذشت که این بریگاد مؤثرّترین نیروی جنگی ایران گردید ...

بریگاد قزاق در سال ۱۸۹۰ میلادی ۱۳۰۸ هجری قمری تأسیس شد.

امـــا نام بریگاد قزاق از وقتی شهرت یافت که کلنل کازاکوفسکی به ریاست آن برگزیده شد.

کازاکوفسکی مأمور شد که **میرزا رضاکرمانی** قاتل ناصرالدین شاه را روز چهارشنبه دوم ربیع الاول ۱۳۱۴ هـ برابر با ۱۱ سپتامبر ۱۸۹۶ میلادی به دار بزنند.

⇦

کازاکوفسکی در خاطرات خود می نویسد :

«شب ۳۱ ژوئیه، در میدان مشـق، داری بر پا کـردند. هـیچ یک از سـاکنان طـهران حاضـر نبودنـدچوبـه دار را تـحویـل نمایـند. بالاخره یکی پیدا شد و در مقابل ۲۵ تومان تیر لازم را تحویل داد ... قاتل سراسر شب را به دعا و نماز گذراند.

کلّـیهٔ شایعاتی که در ابـتداء دشـمنـان بابیـه سـعی داشتـند انتشار دهند که قاتل بابی است به کلی عاری از حقیقت است.

این مـرد پاکترین و با ایمان ترین مسلمان شیعه است. تمام تقـاضـاهای کـوچک قاتل را درشـب قبل از اعـدام انجام دادنـد. ولی وقتـی که تقـاضـا کرد قرآن بـه وی داده شـود، تا آخـرین بار قـرائت نمـایـد، ایـن تقاضـایش را رد کردند. هـر آینه قـاتل، قرآن بـه دست می گرفت، دیگر نمی توانستند آن را از دست وی بگیرند و دستش را ببندند، مادامی که خود،قرآن را به زمین ننهد.

قـاتل را بـا زیرشـلواری بـدون پیرهـن، دست بـستـه بیـرون آوردند.

او می خـواسـت تـا خـود را شـجاع و خـونـسرد وانـمود کـند، ولی چون چشمش به دار افتاد، ظـاهراً روحیه اش سـسـت شد، اما باز هـم آن اندازه قـوّت قلـب داشت کـه بگـوید: مـردمَ بدانـید کـه من بابی نیستـم، و مسلمان خالص هستم ... و شـروع کرد به خـواندن شـهـادتین، و گـفـت: « **این چـوبـه دار را بـه یـادگار نـگهداریـد، من آخرین نفر نیستم ...»** .[1]

---

(۱) حضورستان ، صفحه ۴۹۵ ، نوشته باستانی پاریزی .

« معشوقهٔ فرنگی زاده »

گرفتارم بدام چین زلف عنبرین مویی
فرنگی زاده شوخی کافری زنار گیسویی
دل از یوسف بری، مجنون فریبی، کوهکن سوزی
زلیخا طلعتی لیلی وشی شیرین سخنگویی
سر و پا ناز دلداری تذروی[1] کبک رفتاری
دو چشمش غمزهٔ کاری، بهم پیوسته ابرویی
رسیده گوشهٔ ابرو به چشم سرمه سای او
تو پنداری کماندار است در دنبال آهویی
دو پستانش ز چاک پیرهن دیدم به دل گفتم
تماشا کن که سرو ناز بار آورده لیمویی
برو چون مه ببو چون گل معاذ الله غلط گفتم
ندارد مه چنین رویی ندارد گل چنین بویی
به آهو نسبت چشمش چو کردم چین بر ابرو زد
که چشم شیرگیر ما ندارد هیچ آهویی؟

«ظهیر فاریابی»

دعوی صبر و دل و دین همه باطل

من که دور از وطنم عیش تماشا نکنم
به قفس تا نرسم بال و پری وا نکنم
نتوان دردسر از گریهٔ هر شمع کشید
بی سبب خوی به تاریکی شبها نکنم
دعوی صبر و دل و دین همه باطل باشد
گر دل گمشدهٔ زلف تو پیدا نکنم
چون سر شیشهٔ می، بسته دهان آمده ام
سرّ حرفی که از و خون نچکد وانکنم
کو دماغی که به بیگانه کنم آمیزش
دیدن آینه را منکه تمنا نکنم

«کلیم کاشانی»

(۱) تذروی : قرقاول .

نامهٔ فاضل خان گروسی به آقا خان محلاتی

محمد فاضل خان گروسی، متخلص به «راوی» یکی از نویسندگان بامایه و از شعرای خوب عصر قاجاریه است و تذکره «انجمن خاقان» از تألیفات اوست.
آقاخان محلاتی اول که فاضل خان، او را ستایش می کند و مخدوم خود می خواند؛ یکی از پیشوایان فرقه اسماعیله در سال ۱۲۲۰ قمری بوده که قبل از ایشان حسن صباح (۴۸۳ قمری) و نیز ناصرخسرو شاعر معروف رهبری این فرقهٔ را داشته اند و در حال حاضر مقرّ این فرقه در بمبئی هندوستان است و پرنس کریم خان پیشوای این گروه است.

گروسی به آقاخان می نویسد :

هم نبوت در نسب هم پادشاهی در حسب
کو سلیمان تا در انگشتت کند انگشتـــری

حضرت مخدوم جواد و صاحب راد و داد و مشفقِ والانژاد که ابدالدّهر، کعبهٔ حاجات و قبلهٔ مناجات باد.

در ضمن نگارش، حکایتی در طیّ گزارش، روایتی که موجب عبرت و علّت حیرت، زحمتی دارم و آن اینست : در اوایل دولت **کریم خان زند** که عالم، همه بازار شکر و قند بود، دختری، **خوش منظری، سیمین بری، عشوه گری، شیطانه ای، فتانه ای، قواده ای، سحاره ای، مکاره ای، غداره ای، پیمانه نوش، مردانه پوش، با عالم ناز، آوازه انداز،** از شیراز به همدان آمده و آتش خرمن پیرو جوان شده.

زاهدان را گرفتار بند خود کرد و **عارفان** را مگس قند و بسته کمند نمود، هزار تاجر را با خود فاجر کرد، به هزار

بازرگان کام داد،به عطار و بزاز ... زعفران و اطلس فروخت و زر و سیم اندوخت، در انبار هر علاّف از غمزه، آتش ریخت و شیرازهٔ کار هر صحّاف بگسیخت، به قوّت جاذبه از هر نَمی، یمی و از هر دانه ای پیمانه ای به دست آورد. خلاصه پنجاه سال در بلده و بلوک، از آزاد و مملوک، از حاکم و محکوم از امام ومأموم به خرج ... بدره ها گرفت و به صرف سُرهّ ها [۱]، صُرهّ ها [۲] ربود، تا دکانها را بسته کرد و طلبکاران را خسته، پس از سفیدی موی و سیاهی روی و زردی دندان و خشکی پستان و قطع عادت و ختم لعنت، مُتعهٔ چاوشی شد، بر دراز گوشی نشسته به زیارت رفته، به سلامت آمده، طیّب و طاهر گشته و **کربلائی ننه طیبه** شده و هم اکنون در جنب مسجد جامع خانه ای گرفته و کاشانه ای ساخته از آن زرها که به عرق جبین و کدّ یمین حاصل نموده!! گاهی بوریای مسجد می بافد و گاهی آش «عباس علی» می پزد، دانهٔ تسبیح را از عدد فاجر زیاده کرده و نمد سجّاد را از بسط فجور پهن تر گسترده و به نماز پنجگانه در دنبال امام است و در میان زنها، پیشوای انام، هرگاه غریمی [۳] را هم وام آورد معامله از ده و پانزده کم نمی کند و به ده دینار گرو، یک درهم نمی دهد. اتفاق، پارسال این بندهٔ آشفته را به جهت خرجی که فرض بود، وجهی به قرض ضرور شد. **دلالی که گویا دلالهٔ محتاله بود یا مضاربه کار آن حرام خواره، آمد که ضعیفهٔ عفیفهٔ مقدّسه ای را تنخواهی است که معامله می نماید، اگر فی المثل چهارماه هم از موعد، بگذرد زحمت نمی دهد و منفعت**

(۱) سره : خوب ، نیکو .
(۲) صرّه ها : کیسهٔ همیان درهم ومانند آن ، کیسه زر .
(۳) غریمی : بدهکاری

نمـی خواهد.

به قـاعدهٔ **الغریب اعمی** راضـی و خـشنـود شـدم و شـاد و مسرور گـردیدم. آدمی، به طـلب آن جلب فـرستادم و پیـغامی دادم که مبلغی پول می خواهم.

بی تأمّـل و تساهل، موزهٔ زرد بر پـای آسمان پیمای کشیده و نقاب سیاهی بر روی سیاهِ بی حیای خود آویخته، حاضـر شد با او سـخن گـفتم، **دیدم با زبانی چرب و نـرم و روئی گشاده گرد دل من بر آمد و گرد سر من رفت، افسونـها خواند و افسوسها خورد و کف بر کف سود و لـعنت بر زمانه نمودکه چرا بـاید چون توئی را محتاج چون منی و جوانمردی را مقروض پیرزنی نماید؟**

دردسر چـه دهم، چـندان مـلاطفت کرد و مـلایمت نمـود که گمان کردم، **ننه کربلائی**، وقتی در پردهٔ من بوده است یا بردهٔ به احسـان پرورده و آزاد کرده. بعـد که بر سر گـرو اسباب رفـتیم، و معـلوم اسـت کتاب اسـت و قلـمدان، عـبا و قرآن، هـر یکـی را در بر گرفت و بـوسید و سری حرکت داد و آهی کشیـد، یعنی با آسـمانم سر جدال است و از روی توام شرم و انفعال ، ولیکن در قیمت هر یک، نصف مـی کاست و در عیب هر کدام دو مـی افزود و باز فوراً در کاست و فزود معذرت می خواست و استغفار می نمود، تا آخر آنچـه بود از رطـب و یابـس، [1] همـه را معروض عجـوزِ بینـوا سوز کـردم و به مـبلـغ یکصـدتومـان بـه میـان آوردم. در حـفظ اسبـاب خواسـتم وصـیت کـنم، گفت ننه به قربانت در حـجرهٔ فلان تاجر که مـرا فـاجـر اسـت در مـاضـی، والآن از عـدول حـضـرت قـاضـی،

---

(۱) رطب و یابس : بمعنی تَر و خشک .

می سپارم، هم از دزد و موش دور و هم به مبلغ و فروش نزدیک.

من گول خورِ ساده دل که به عبث، معروف به زیرک و فاضلم، مغرور این ننه طیّبهٔ نجیبهٔ غدّار شدم و فریب آن فاسقهٔ زاهدهٔ زاینه رَا خوردم و رهن، تحویل نمودم و صیغه خواندم و پول گرفتم و ننه رفت و من ماندم و آیة الکرسی در حفظ خود خواندم.

چهار ماه به وعده مانده هر روز در باران همدان، که نمونهٔ طوفان است **عبای ماهوت** مرا در سر و **قرآن خط یاقوت** مرا در بر، وقتی می رسید که آن را، تر و این را اَبتر کرده، می گوید که از باران به این عبا پناه برده ام و این قرآن را شفیع آورده ام که در تدارک تنخواه من باشی!

می گویم ای طرّاره زرّاره و ای عیّاره پتیاره، اگر مقصود همین بود، بایستی عبای مؤذنی در سر گیری و سی پارهٔ قاری در بر.

کرشمه می کند و می رود. روز دیگر می آید و مسکون می شود و برای تهدید می گوید که من قلمدان فلان وزیر را خوردم و شمشیر فلان امیر را بُردم، دیگر نه او توانست پیش من درآید نه این توانست پس من برآید. حاصل، او با من آن می کند که آب با بنیاد مُنطمس[1] و باد با خرگاه مندرس. با وثوق به جود آن مخدوم، حال خود را معلوم کردم زیرا که نه در سؤال گمانی داشتم و نه در عطایت مظنه ای. والسلام[2]

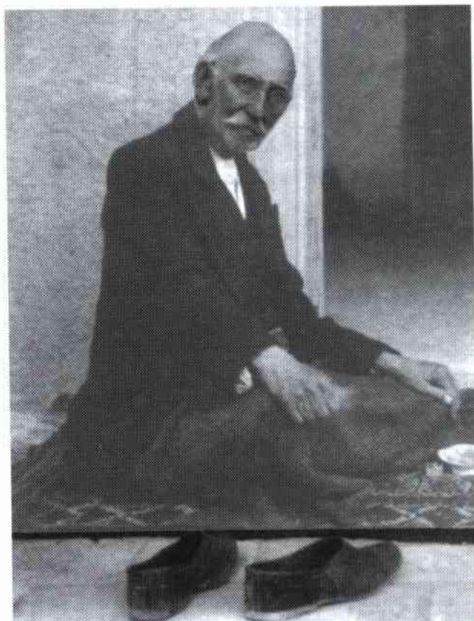
---

(۱) منطمس : نیست شونده .

(۲) نقل از مجله یغما ، جلد ۶ ، ص ۲۹۷ .

عریضهٔ کمال الملک به رضاشاه

نوشتهٔ حسن صهبا یغمائی وکیل دادگستری



استاد کمال الملک

۱ - در اواخر سال ۱۳۱۲ شمسی که مرحوم **فروغی** نخست وزیر و مرحوم **صدرالاشرف** وزیر دادگستری بودند، مرحوم **کمال الملک** در چهار پنج فرسخی نیشابود در مزرعه ای که از مرحوم **سالار معتمد گنجی** خریداری کرده بود روزگار می گذراند.

بنده در ان موقع در دادگستری نیشابور خدمت می کردم و آرزوی عزیمت به **حسین آباد** و زیارت مرحوم کمال الملک را از نزدیک -که داستانها از فضائلش در افواه بود- در سر می پروراندم.

در آن سال وزارت دادگستری تصفیهٔ دامنه داری در کادر وکلای دادگستری انجام داد، و در هر شهرستان افرادی از وکلای عدلیه را که سوء شهرت و فساد اخلاقی داشتند با استفاده از اختیاراتی که وزارت عدلیه از مجلس تحصیل کرده بود ممنوع

⇦

الو کاله کرده بود و در نیشابور هم سه نفر بودند که ممنوع الوکاله شده بودند که یکی از آنها بد نام تر و در اتهام به فساد اخلاق مشهورتر بود. (چون مرحوم شد نام او یاد نشد)

در چنین اوضاع و احوالی نامه ای به وسیله پست سفارشی بدفتر مخصوص شاهنشاهی می رسد به امضای مرحوم **کمال الملک**، که چون بنده آن نامه را شخصاً دیده و خوانده ام با رعایت امانت می توانم خلاصه ای از مضمون آن را یاد کنم.

۲ ـ کمال الملک در نامهٔ مشروح خود به رضاشاه مقدمتاً شرحی از انزوا و عزلت خود در کنج حسین آباد به عرض رسانیده و پس از دعا گوئی و ثنا خوانی نسبت بذات اقدس شهریاری من باب اخبار اوضاع اجتماعی محل و بی توجهی کارکنان دستگاه های دولتی معروض داشته بود که : «وزارت دادگستری بدستاویز تصفیهٔ وکلای عدلیه بهترین و مبرزترین وکیل عدلیه نیشابور آقای ... را که از بین وکلاء او فقط بدرد ستمدیده ها می رسد، و در محل، حسن شهرت و محبوبیّت فوق العاده دارد، و مرد پاکدامن و با تقوائی است، ممنوع الوکاله کرده و مظلومین و ستمدیده ها را از معلومات سرشار و فضائل چنین وکیلی محروم ساخته اند؛ لذا جان نثار استدعا دارم امر شاهانه شر ف صدور یابد و پروانهٔ مجدد وکالت به ... مرحمت شود که موجب مزید دعا گوئی اهالی نیشابور خواهد بود.»

این نامه به دفتر مخصوص شاهنشاهی می رسد و مرحوم **شکوه الملک** عیناً آن را به عرض رضاشاه می رساند. مرحوم

⇦


محمد علی فروغی

شکوه الملک در ذیل همان عریضه خطاب به آقای **فروغی** رئیس‌الوزراء مرقوم می دارد : «این عریضه به عرض همایونی رسید، فرمودند دستور آقای کمال الملک فوری اجراء شود و مراتب انجام تقاضا به خود آقای کمال الملک هم اطلاع داده شود.»

عریضهٔ مرجوعهٔ دفتر مخصوص در پاکت محرمانه به دست مرحوم فروغی می رسد و مرحوم فروغی به خط خود ـ که بنده شخصاً دیده و مضمون آن را به خاطر سپرده ام ـ خطاب به آقای **صدرالاشرف** وزیر عدلیه وقت چنین مرقوم داشته اند : «من به خط آقای کمال الملک آشنائی کامل دارم. ایشان شیوهٔ خاصّی در تحریر دارند که ممتاز و مسلماً این نامه خط و امضای کمال الملک نیست. بعلاوه این جانب به اخلاق و روحیهٔ کمال الملک به علت دوستی چندین ساله و یک سال هم اطاق بودن با او در پاریس، آشنایی دارم مضمون این عریضه نیز از روحیه و طرز فکر و اخلاق ایشان بدور است، و تصوّر خود ـ که امیدوارم اشتباه باشد ـ این است که این وکیل عدلیه مورد بحث علاوه بر

کثافت کاریهائی که موجب ممنوعیتش از وکالت گردیده مرتکب جعل نامه به نام کمال الملک نیز گردیده است. لذا خواهشدارم که به وسائل مقتضی عین عریضه به آقای کمال الملک ارائه شود اگر تصدیق کردند که بنوعی صادر از شخص خودشان است، البته با امتثال امر صریح ملوکانه بلاتأخیر پروانهٔ وکالت به آن شخص داده شود و بخود آقای کمال الملک هم مراتب اخبار گردد، و اگر طبق گمان من نامه مجعول باشد، این آقای وکیل جاعل را تعقیب و به مجازات رسانیده و نتیجه را برای عرض بدفتر مخصوص شاهنشاهی اعلام فرمائید.»



آقای محسن صدرالاشراف وزیر عدلیه عین عریضهٔ واصله بدفتر مخصوص را با زیر نویس های مشروحه در پاکتی لاک و مهر شده بدادگستری نیشابور فرستاد و دستور داد پس از تحقیق نتیجه را گزارش دهند.

۳ - مرحوم موحّد دادستان نیشابور پس از وصول دستور وزارتی در صدد تهیهٔ حرکت به حسین آباد برآمد، و قرار

⇦

شد که ایشان و رئیس دادگستری و من بنده **صهبا یغمائی** بازپرس به حسین آباد برویم.

بخاطر دارم عصر پنجشنبه ای در اواسط ماه اسفند که به گفتهٔ خیام هوا نه سرد و نه گرم بود و دشت و صحرای نیشابور از فسردگی سرمای زمستان وارد مرحلهٔ سبزروئی و فرح بخشی بهار می گردید به مقصد حسین آباد حرکت کردیم. مقارن غروب وارد حسین آباد شدیم و به جلو باغ مسکونی مرحوم کمال الملک که در گشوده بود رسیدیم، و درشکه به داخل باغ رفت، و پس از پیمودن خیابانی که به جلوی ویلای مسکونی منتهی می شد متوقّف گردید. چند تن از گماشتگان که با شناختن درشکهٔ مرحوم سعید الایاله و سورچی او استنباط کرده بودند که واردین از آشنایان هستند با کمال خوشروئی و ادب ما را به داخل عمارت راهنمائی نمودند و بلافاصله همشیره زادهٔ کمال الملک (**حسین خان**) که مباشرت و نظارت کارهای مرحوم کمال الملک با او بود بما خوش آمد گفت و احترام کرد و اطلاع داد که آقا پس از پوشیدن لباس بدیدار مهمانان خواهد آمد. تا این جا البته ما هیچیک خود را معرفی نکرده بودیم ولی کسان مرحوم کمال الملک با پرسش از سورچی درشکه، ما را شناخته بودند.

۴ ـ شاید یکربع ساعت از ورود ما بیشتر نگذشته بود که مرحوم کمال الملک به اطاق پذیرائی تشریف آوردند. آنچه که از اولین برخورد در ذهن من نقشه بسته : (قدی بلندتر از معمول ـ

---

(۱) صنادید : (۲) میسره :

⇦

اندامی بسیار متناسب نه چاق و نه لاغر ـ سیمائی بی حدّ روشن و گلگون ـ سن در حدود هشتاد بی آثار شکستگی و ضعف پیری ـ لباس مشکی و یقه آهار و کراوات ـ ریش تراشیده ـ عینکی که با وجود آن نمی تَوانستیم تشخیص دهیم کدام چشم ایشان دچار ضایعه شده است؟ ایشان به محض ورود به یکایک واردین دست دادند و از این که با ورودمان به حسین آباد ایشان را از تنهائی نجات داده ایم اظهار خوشوقتی فرمودند و چون مصادف با شب جمعه بود، بهیچ وجه اظهاری از موضوع مأموریت خود نکردیم، تا موقع صرف شام و پس از آن که یک ساعتی از محضر ایشان استفاده کردیم. مطلقاً مسئله مأموریت پیش نیامد.

۵ ـ صحبت ها آنشب بیشتر در اطراف تابلوهای ایشان بود که خودشان پیش کشیدند و عکس ۱۲ عدد از بهترین آثار خود را که در آلبومی جمع آوری شده بود به ما نشان دادند، و فرمودند که چون نگهداری اینها در این جا صلاح نبود اصل آنها را به آقای دکتر **قاسم غنی** دادم و گفتم تقدیم مجلس شورای ملّی نماید، و غرض من صرفاً محفوظ ماندن تابلوها در مجلس بود، ولی متأسّفانه اخیراً مجلس اقدامی کرده که بکلی مرا پشیمان و ناراحت ساخته است، زیرا شنیدم قانونی به تصویب رسانیده که در ازای ۱۲ تابلوی مزبور دو هزار تومان پول به من بدهند. به آقای دکتر غنی تلگراف کردم که دو هزار تومان را به شیر و خورشید بدهد و از این عمل اهانت آمیز مجلس هم گله کردم زیرا اگر بنا بود که پول تابلوهای مرا بدهند باید در نظر می گرفتند که من برای ترسیم یکی از آن تابلوها **(تالار آئینه)** پنج سال از عمر و

⇦

ایّام جوانی خود را صـرف کرده ام و کـاری را که در این تـابـلـو کـرده ام اصـولاًدر هـنـر نـقـاشی در دنـیا بـی سـابقـه است، زیـرا در تالار آئینه هر شـیئی به صـورتهای مختلف مـنعکس و هـر زاویه ای بـه شکـلـی دیده مـی شـود که نـقش کـردن همـه آنـها در تـابـلو کـار بسیـار دقیق و پر زحمت و بـی سابقه ایسـت و همینطور ۱۱ تـابلو دیگر که هر کدام به جای خود شاهکاری است. بهر حال دکتر غنی هم پول را به شیر و خورشید داد و فـقط به خواهش من عکس ۱۲ تابلو را در این آلبوم برای من فرسـتاده است.

ما مدتی به تماشای آن آلبوم مشغول بودیم و مخصـوصاً به خـاطـر دارم کـه مـرحـوم کـمال الـمـلـک مـی فـرمـودنـد هـر وقـت می‌خواهید تـابلو نقاشی را تماشـا کنید کاغذی یا مقـوایی را بطول لااقل ۵۰ سـانت لوله کنید و از آن لوله فقط با یک چشم تماشا کنید تا تـمام عـمق و زوایای تـابلو را بـتوان دیـد، و لولهٔ مـقوائـی هم در دسـترسـشان بود که ما از آن اسـتفاده کردیم.

۶ - شـب خـوابـیـدیـم و صـبـح پـس از صـرف صـبـحـانـه، حسـین‌خان، مـا را به اطاق نـشیمن مـرحوم کمال الملـک راهنمـائی کرد. پس از چـند دقیقه ای که در آنجـا نشستیم و قـهوه ای صـرف شـد، مـرحـوم کـمـال الـمـلـک فـرمـودنـد اگـر اهـل شـکـار هـسـتـید حسین‌خان شما را راهنمائی کند و تفنگ شکاری هم دارد.

رئیس عدلیه جواب داد اهل شکار نیستیم و اگر اجازه بدهید عرض مختصری هم داریم. فرمـودند من حاضـرم هر کاری باشد. آقـای دادسـتـان آن پاکت را که حـاوی نـامـهٔ وزیـر عـدلیـه و سـایـر

⇦

منضمات بود عیناً به آقای کمال الملک دادند. ایشان مشغول خواندن شدند و ما ساکت در بشرهٔ ایشان دقیق شده بودیم. پیدا بود که خواندنِ نامه، آن مرحوم را دچار شگفتی و اعجاب و تأثر فوق العاده کرده، مخصوصاً هنگامی که دست نوشت مرحوم فروغی را دربارهٔ خود که به طور مورّب در ذیل خط مرحوم شکوه الملک نوشته شده بود می خواند چند بار سر را به این طرف و آن طرف تکان داد و احساس می شد که از فرط تأثر قطره های اشکی هم بر گونه فشاندند که ما از دیدن دستمالی که از جیب بیرون آورده و پس از برداشتن عینک به چشم کشیدند به خوبی تأثر ایشان را درک نمودیم. ولی تا نخواندند کلمه ای به زبان نیاوردند و همینطور ما ساکت نشسته بودیم و حسین خان هم ایستاده بود.

پس از پایان قرائت اوراق، به حسین خان فرمودند برو تنقلی یا میوه ای بیاور. حسین خان که بیرون رفت رو به رئیس عدلیه کردند و فرمودند : **این وکیل چه جور آدمی است؟**

رئیس عدلیه جواب داد : مگر حضرتعالی او را نمی شناسید؟ کمال الملک جواب داد : **ابداً نمی شناسم**. رئیس عدلیه گفت : پس نامه را حضرتعالی به حضور شاهنشاه عرضه نکرده اید؟ کمال الملک فرمودند **مگر می خواهید از من اقرار بگیرید که او را تعقیب کنید؟ ابداً راضی نیستم** ـ بالاخره گو اینکه این وکیل را نمی شناسم ولی متأسفم که چرا بخود من مراجعه نکرده است و معلوم می شود آدم احمقی است و بهر حال

⇦

چنین شخصی به نام من متوسّل شده، **خلاف اخلاق است که من رضایت بدهم او را تعقیب کیفری کنند.** این است که اگر حقیقت را می خواهید بدانید نامه خط من نیست. فروغی درست نوشته. خط من شیوهٔ خاصّی دارد که هیچ کس نمی تواند تقلید کند. ولی در عین حال راضی هم نیستم او را تعقیب کنید. همین طور جواب بدهید.

در این جا دادستان اجازه خواست که صورت مجلس تنظیم کند، کمال الملک اجازه ندادند و فرمودند اگر جاعل را تعقیب کنید پس بهتر که جواب مرا به وزیر عدلیه بنویسید و تصریح کنید که من راضی به تعقیب او نیستم، و اگر امر دائر شود که اجباراً بخواهید صورت مجلس تنظیم کنید، **من ناچارم به دروغ اقرار کنم که نامهٔ صادره از ناحیهٔ من است تا مانع از تعقیب او بشوم و شما راضی نشوید من دروغ گفته باشم.** این بود که ما هم در تمام آن روز قبل از ظهر و بعد از ظهر و حتّی سرشب که تمام صحبت در اطراف همین مسئله دور می زد بالاخره قانع شدیم و قرار شد در مراجعت به همین نحو به مراکز جواب داده شود و شد، پروانه ای نگرفت ولی از تعقیب هم مِصون ماند و نمی دانم بالاخره خودش فهمید که کمال الملک چه بزرگواری نسبت باو کرده است یا نه ؟

۷ ـ موضوع دیگری که مورد توجّه مخصوص من بنده بود مسئلهٔ سرگرمی کمال الملک در حسین آباد و طرز وقت گذرانی او بود. بطوری که خودشان می فرمودند بیشتر با مطالعه

⇦

وقت می‌گذراند و مخصوصاً به **حافظ** علاقهٔ زیاد داشت و این بیت حافظ را زیر لب زمزمه کردند :

می ده که سر به گوش من آورد چنگ و گفت

خوش بگذران و بشنو ازین پیر منحنی

آنگاه فرمودند شما هیچکدام «چنگ» را دیده اید؟ عرض کردیم خیر. فرمودند اگر چنگ را می دیدید به عمق شعر حافظ پی می بردید، زیرا چنگ نوع ساز قدیمی ایران است که شباهت به پیر گوژ پشتی دارد که هنگام نواختن آ ن معمولاً سر چنگ در زیر گوش نوازنده قرار می گیرد، پس وقتی که حافظ می گوید :

می ده که سر به گوش من آورد چنگ و گفت، الحق درست گفته که چنگ سر خود را بگوش آدمی می آورد، می گوید : خوش بگذران و بشنو ازین پیر منحنی. این بود داستان نخستین ملاقات



زن از نظر استونی ها:

« زن را جوان بگیر و جگر را گرم بخور .»

« ازخاندان متموّل، اسب بخر و از خاندان فقیر زن بگیر .»

« اگر می خواهی همهٔ دنیا از مطلبی با خبر شوند، به زن بگو .»

« زن را چون بطری محکم نگهدار .»

« زن زیبا بهشت چشم و دوزخ روح و برزخ جیب است .»

« زن هیچگاه از زن تمجید نمی کند . »

(۱)خلاصه شده از مجله ادبی یغما شماره پنجم مرداد ماه ۱۳۴۹ جلد۲۳، صفحه ۲۸۷

«محمود عنایت»

از نظر موسوی گرمارودی


گرمارودی

«زبان» **عنایت**، حاوی مجموعهٔ لغاتی وسیع و فراوانست و واژه ها بی آنکه مهجور باشد، فرازمند می نماید و نیز با حفظ سهولت و روانی، درشتناک و پرتپش و اما ویژگی نثر عنایت، بیشتر در «بیان» اوست، تا زبان.

یعنی در شیوهٔ کاربرد زبان و افکندن و گستردن و نمودن مفاهیم، زبان آوری، تعبیرات، صلابت در انسجام، برهنگی از ترکیبات دشوار و ارائهٔ تصاویر رنگین و ... که این همه به استادی از عهده بر آمده است از خصوصیّتهای دیگر نثر او، انبوه تمثیل هایی است که در نوشته های خود می آورد : از اسطوره های یونان تا اساطیر سامی و هم قطعه هایی ناب که از آثار منظوم و منثور ادب کلاسیک ایران، چون مرواریدی بر می چیند و به گوش و گردن نوشته های خود، آویزه وار، آذین می بندد.


محمود عنایت

و اما از ویژگیهای دیگر نثر او، طنز تلخ و نجیبی است که در بیشترین نوشته هایش به چشم می خورد : طنزی که نه تا هزّالی سقوط می کند و نه در بی رمقی رنگ می بازد، طنزی است بیشتر گزیده تا گزنده، اما رسیده و رساننده ...(۱)

---

(۱) نقل از کتاب راپرتها ، نوشتهٔ محمود عنایت ، انتشارات شرقی .

شعری از شاطر عباس صبوحی

دلبر به من رسید جفا را بهانه کرد — افکند سر به زیر و حیا را بهانه کرد
آمد به بزم ودید من تیره روز را — ننشسته رفت تنگی جا را بهانه کرد
رفتم به مسجد از پی نظارهٔ رخش — بر رو گرفت دست و دعا را بهانه کرد
آغشته بود پنجه اش از خون عاشقان — بر دست خویش بسته حنا را بهانه کرد
دستی به دوش غیر نهاد از ره وفا — ما را چو دید لغزش پا را بهانه کرد
خوش می گذشت دوش صبوحی بکوی او — بر جا نشست وشستن پا را بهانه کرد



« تفسیر بیتی ، از حافظ »

از : دکتر حسینعلی هروی

بوسه بر دُرج عقیق تو حلال است مرا
که به افسوس و جفا مُهر وفا نشکستم

تفسیر :

بوسه بر صندوقچهٔ عقیق تو بر من حلال است؛ زیرا با سرزنش وجور وستم مُهر وفاداری را نشکستم.

دُرج : صندوقچه جواهر است که برای اطمینان از محفوظ بودن، آن را مُهر و موم می کردند.

دُرج عقیق: در بیت کنایه از لب و دهن قرمز رنگ معشوق است، که مرواریدهای دندان به مثابهٔ جواهر در این جعبه وجود دارند.



ابو سعید ابو الخیر گوید:

فردا که به محشر اندر آید زن و مرد — وز بیم حساب ، رویها گردد زرد
من حُسن ترا به کف نهم پیش روم — گویم که حساب من ازین باید کرد

« یک روایت قدیمی »

o o

گویند روزی محمد شاه از مرشد خود حاجی میرزا آقاسی صدراعظم، ضمن صحبت پرسید که اگر اهالی فارس به شاه بخروشند چه توان کرد؟ حاجی میرزا آقاسی جواب داد قشون آذربایجان برای سرکوبی کافی است، باز پرسید : اگر اهالی خراسان علیه شاه قیام کنند چه باید نمود؟حاجی جواب داد : هر نقطه از ایران را که شاه تصور یاغی نمود، با قشون آذربایجان آرام توانیم نمود.

عاقبت محمد شاه گفت اگر خود آذربایجان به خلاف ایستد چه باید کرد؟ جواب داد : آذربایجانی با وفا و شاه پرست است و هرگز بر خلاف نخواهد ایستاد.

محمد شاه اصرار کرد بر فرض اگر چنین شد چه باید کرد؟حاجی میرزا آقاسی جواب داد :

در آن صورت همه باید چشم از تاج و تخت بر بندیم و برویم همانجایی که از آنجا بیرون آمده ایم! [۱]

اسکندر می گوید :

در افکار عامّه، قوی طَرَفی است که حمله می کند، نه طَرَفی که به دفاع می پردازد.

---

(۱) تلاش آزادی ، صفحه ۲۷۴ ، نوشته باستانی پاریزی .

«یک زن و هزار مرد»

در کشف الظّنون آمده است : که پادشاهی دچار ضعف جنسی شد و از طبیب خود کمک خواست. طبیب گفت کتابی در این باب بنام الالفیه و الشلفیه تألیف شده و اطبّاء داستان هایی از زبان زنی آنکاره موسوم به الفیه اختراع کرده اند. این زن را نیز بدین سبب الفیه می گفتند که با هزار مرد مباشرت کرده و هر کدام را به نوعی خاصّ ارضاء نموده است، که هیچ شبی تکرار حوادث شب قبل نمی بوده، پس این داستان را برای **ملک** بازگو کردند و آب رفته به جوی باز آمد!

بد بیاری وثوق الدّوله :

گویا وقتی وثوق الدّوله عازم اروپا شد، در حالی که تمام مردم ایران به خاطر بستن قرارداد ۱۹۱۹ با انگلستان از او بد می گفتند. بین راه، گاوی ستبر شاخ، اتومبیل او را نیز صدمه رسانده بود و درین مناسبت وثوق گفته بود :

چون بد آید هر چه آید بد شود — یک بلا ده گردد و ده صد شود
آتش از گرمی فتد، مهر از فروغ — فلسفه باطل شود، منطق دروغ
پهلوانی را بغلطاند خسی — پشّه ای غالب شود بر کرکسی
کور گردد چشم عقل کنجکاو — بشکند گردونه ای را شاخ گاو
راستی ماهیّت تقدیر چیست؟ — یا که با تقدیر بد، تدبیر چیست؟

چو آید توانی به موئی کشید
چو برگشت زنجیرها بگسلد

عاقبت سیاستمداران بزرگ!

باستانی پاریزی می نویسد : نتایج سیاست مثل آنست که آدم، در بیابان خدا، تله بیندازد و خرس بتورش بیفتد که تازه نمی داند با آن چه باید بکند؟ یا ریسمان بیندازد و از چاه چهل گزی مار دو سر بالا آورد!

در ورود به سیاست، یا آدم باید دعای **تیربند** داشته باشد، یا به قول دکتر داداشو، احتیاطاً **سجلش را زیر سرش بگذارد!** وگرنه به او آن رسد که به سیاستمدار رسید.

بد نیست راجع به این دو عبارت هم توضیحی بدهم : پدرم حکایت می کرد : در زمان محمّد شاه برای جنگ هرات سرباز جمع می کردند، در کُران نزدیک پاریز پیرمردی بود که برای سربازان دعای «**تیربند**» می داد!

هر کس می خواست سربازی برود یک « شاهی» می داد و دعای تیربند می گرفت، منتهی پیر دعا نویس بعد از نوشتن دعا به سربازان می گفت :

این دعا وقتی مؤثر است که شما در جنگ، خودتان را پشت سنگر نگه دارید. داخل چاله و آب برها بخوابید، تپ تپو (خم خم) راه بروید و تا ممکن است خودتان را جلو تیر نبرید!

اما حکایت دکتر داداشو این است: مردی از خاندان نفیسی در ماهان بود موسوم به دکتر نعمت خان که مردم او را دکتر داداشو می گفتند. دهاتی ها وقتی به او مراجعت می کردند او نسخه می داد و دستور غذا صادر می کرد.

یکی از بیماران گفته بود : آقای دکتر بعد از خوردن دوا و رژیم غذائی، دیگرچکار کنم؟

دکترداداشو گفته بود: **احتیاطاً سجلت راهم زیر سرت بگذار!**

این را بدانید که رسم دهاتی اینست که در امراض سخت، سجلشان را آماده می کنند و زیر بالش خود می گذارند که اگر خدای نکرده خطری رخ داد بستگانش در میان جل و پل ها برای ثبت فوت او سرگردان نشوند!

در عالم سیاست این حرفها هست، منتهی کسانی هستند مثل **قوام السلطنه** و غیر او که حتی در **جشن دست بران**، هم حاضرند دوبار شرکت کنند!

می گویند در روزگاران قدیم، سرزمینی بود که در آن وزیران سال به سال در روز معیّنی که به روز «**دست بران**» معروف بود عوض می شدند و به جای آنها داوطلبان دیگری به وزارت می رسیدند و شرط وزارت هم این بود که داوطلبان با میل و رضا قبول می کردند که پس از یک سال وزارت، در پایان سال خواه خدمت کرده باشند و خواه خیانت یکدست خود را از دست بدهند، این دست بریده را میان جمعیت به هوا پرتاب می کردند و وزیر جدید کسی بود که بتواند دست بریده وزیر سابق را در میان هزاران دستی که برای گرفتن آنها به هوا بلند شده بگیرد.

یک روز هنگامی که دست بریده و خون چکان وزیر معزول را به میان صدها دست جاه طلب و مقام دوست به هوا پرتاب کردند، وزیر جدید خیلی زود و بی سر و صدا معلوم شد. آیا می دانید او کی بود؟

او همان وزیر دست بریدهٔ معزول بود که به چالاکی و با دست دیگر، دست بریدهٔ خود را از هوا گرفت تا یکسال دیگر در این مقام باقی بماند! (۱)

(۱) تلاش آزادی، صفحه ۴۳۶ و ۵۶۸، نوشته باستانی پاریزی.

باستانی پاریزی می نویسد :

امـان الله خان عـامری در کـرمان هـمیـشه مـی گفـت : زمیـن بـخریـد که هـرگز ضـرر نمـی کنـید، زیـرا همـه چیـز را می شـود از آمریکا وارد کرد جز زمین! بـنده این حرف او را به صـورت دیگری بازگو می کنم : همه چیز را می شود از خارج وارد کرد، جز شعر **سعـدی**، و جز کلام آسمانی حافظ و جز روحیهٔ «**ایرانـی بودن**» و **وطن را دوسـت داشتـن، و با فرهـنگ ایـرانی بـار آمدن.** و ایـنـــهـا مـراحلـی است کـه تنـها در زیـر هـمیـن آسمـان و در گوشـه و کنـار همین مملکت و در کنار جویبـار همین دهات هزار سـاله امکان پذیر است.(۱)

روبـاه حیله ساز !

در سـال ۱۳۰۷ هـجـری قمـری کـه میـرزا **علـی اصغـر خـان امین السّلطان** وزیر اعظم ایران بود. **سِر درامادولف** وزیر مـختار انگلیس به ایران آمد.

مـحمد حسن خان اعتمـاد السّلطنه در کتاب **رؤیای صادقـانه** می نـویسـد : «استاد و معلّم مکر و تلبیس و فریبندهٔ ابلیس، گرگ باران دیده یا روباه حیله باز، مسیوولف از جانب دَولت انگلیس به وزیر مختاری و اقامت در دربار ایران مأمور گردید!! »

اعتماد السّلطنه ادامه می دهد ومی نویسد : **آن مکار محتال و برادر خوانده دجّال تا امین السّلطان** را دید شناخت و فهمید که آلت

(۱) حماسه کویر ، جلد ۲ ، صفحه ۸۷۴ .

چه کارها در مملکت تواند شد و چه نیرنگها به توسّط او می تواند بزند ،چه اسباب مساعدی به دست او آمد، چه موقع مناسبی و چه زمانی، چه عرصه و چه میدانی قادر است که می تواند مقاصد صد ساله انگلیس را به دست این وزیر اعظم مجرا دارد.[۱]

پیدایش بوتهٔ تریاک

باستانی پاریزی در حماسه کویر می نویسد : داستانی راجع به کوکنار[۲] از پدرم شنیده ام که می گفت :

یک روز پیرزنی نزد **افلاطون** آمد و از بیماری مرموز خود شکایت کرد. افلاطون که در حضور شاگردان به حرفهای زن گوش می داد، یک نسخهٔ ساده به پیرزن داد که بجوشاند و بخورد.

پیرزن از در بیرون رفت، شاگردان که از طبابت ساده استاد تعجب کرده بودند، همه گفتند : جناب استاد، این مداوایی که شما فرمودید عجیب بود. مرض این زن بسیار مرموز و عجیب بود و لااقل احتیاج به معاینات مفصّل داشت. یک جوشاندهٔ ساده چه اثری در این پیر افتاده تواند کرد؟

افلاطون به شاگردان گفت : **ممنونم که به طبابت من توجّه کردید و خوشوقتم که شاگردان فهمیده ای هستید.** دوایی که این پیرزن احتیاج داشت، یک دوای عادی نبود، نسخه او دوایی است که هنوز گیاه آن از خاک نروییده است و اگر هم بروید **لااقل به**

---

(۱) دست پنهان سیاست انگلیس در ایران ، نوشته خان ملک ساسانی .

(۲) کوکنار یا نار کوك : بوته تریاك ، غلاف خشخاش .

مرگ یک جوان برنا منجر خواهد شد. پیرزن وقتی که نسخه سادهٔ افلاطون را گرفت خودش متوجّه شد که استاد از معاینه او سرسری گذشت. پس از خروج از اطاق و بستن در، اندکی پشت اطاق صبر کرد و گوش فرا داد که ببیند استاد، درباره بیماری او، با شاگردانش چه می گوید.

این بود که پیرزن متوجّه شد استاد دنبالهٔ حرف خود را اینطور ادامه می دهد : نسخه این پیرزن این است که برود و یک جوان قوی اندام درشت هیکل پیدا کند و با او بیامیزد و همبستر شود. بسیاری از غدد این زن دوباره به کار خواهد افتاد. ولی هیچکس نباید این حرف را خارج از مجلس به کسی بازگو کند.

زن از پشت مَدرس افلاطون یکسر به بار انداز بندر آتن رفت و «چنانکه افتد و دانی» یکی از بار بران پر زور را پیدا کرد و گرم گرفت و بالاخره شد آنچه شد و اندکی برنیامد که آن جوان به **قول دهاتیها : آهک شد! و پیرزن، او را در محل نزدیک خانهٔ خود به خاک سپرد.**

سالی که گذشت. یک روز افلاطون با شاگردان در اطراف شهر می گشت، به محلی رسید که در آنجا یک بوتهٔ گیاه نوظهور سبز شده بود. استاد به محض دیدن این گیاه، رو به شاگردان کرد و گفت : بین شما یک آدم زبان شل دهن لق هست که گفتار سال پیش ما را از مجلس خارج کرده. همه قسم خوردند که چنین نیست. افلاطون گفت : پس بگردید و خانهٔ پیرزن را پیدا کنید. پیدا کردند، پیرزن سخت بیمار بود. افلاطون به او گفت : پیرزن دوای تو پیدا شد، ولی من می خواستم بدانم آیا حرفهای آن روز

ما را کسی به تو گفت ؟ پیرزن گفت : نه، ولی من متوجه شدم که شما بیماری مرا سرسری انگاشتید، پشت در ماندم و شنیدم. افلاطون گفت : ظاهراًبه دستور من عمل کرده ای. می خواهم بدانم قبر آن جوَان نگون بخت کجاست ؟

پیرزن آنها را هدایت کرد و درست به همانجائی برد که آن گیاه عجیب سبز شده بود. **گیاهی که گرزی بر سر آن بود چون گرز رستم.** افلاطون گیاه را با چاقوی نازکی زخم کرد، شیره آن را گرفت و در دست مالید و به پیرزال گفت: **دود این صمغ، دوای هزار درد است.**

این گیاه از خاک آن جوان روییده بود و همان **کوکنار** بود که شیره تریاک داشت: داروی هزاران درد، و خود، ام الامراض!

این بود داستان کوکناری که دربارهٔ دود شیره آن گفته اند:

دود تریاک به افلاک چو پرواز کند
ملک از عرش به خمیازه دهن باز کند(۱)

مانـــدن دائـــم !!

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم — عزیز از ماندن دائم شود خوار
چو آب اندر شَمَر**(۲)* ***بسیار ماند — شود طعمش بد از آرام بسیار

«دقیقی مروی»

دانستنی است !!

با پیر خرد نهفته می گفتم دوش — کز من سخن از سرّ جهان هیچ مپوش
نرمک، نرمک، مرا همی گفت بگوش — دانستنی است، گفتنی نیست، خموش

«مولوی»

(۱) حماسه کویر، نوشته باستانی پاریزی .
(۲) شَمَر : جائی که آب ایستاده باشد .

«دربارهٔ کتاب اوستا چه می دانیم؟»



اوستا، کتاب مذهبی زرتشتیان شامل پنج بخش است. **یسنا** «مجموعهٔ تکالیف مذهبی» که قسمتی از آن شامل گاتها «سرودهای مذهبی» است و **یسپرد** «راجع به آداب عبادت» **وندیداد** «راجع به خلقت عالم» **یشتها و خرده اوستا** سرودهای گاتها از خود زرتشت است و قسمت های دیگر را نویسندگان اوستایی در دوره هایی مختلف تنظیم کرده اند. از آن جمله یشتها که شامل مقالاتی است که در وصف طبیعت مانند خورشید و ماه و آتش و آب و قوای ماوراء طبیعت مانند امشاسپندان و ایزدان.

اوستا در عهد باستان دارای ۲۱ نسک یعنی ۲۱ کتاب بوده و هر نسکی درباره موضوع ویژه ای نوشته شده بود. بعضی از مورّخان گفته اند که: اوستا بر روی دوازده هزار پوست گاو دباغی شده به خط زر نوشته شده بود. هنگام حملهٔ اسکندر مقدونی به ایران علاوه بر نسخه هایی از اوستا که در میان مردم بود و نسخه کامل اوستا که یکی در تخت جمشید پایتخت شاهان هخامنشی و دیگری در گنج شیزگان در آتشکدهٔ آذرگشسب نزدیک دریاچهٔ ارومیه وجود داشت. نسخهٔ تخت جمشید هنگامی که اسکندر کاخ پادشاهان هخامنشی را آتش زد طعمهٔ حریق گردید و نسخهٔ دیگری را هم یونانی ها به غارت بردند. چند قرن بعد پادشاهان ساسانی به جمع آوری کتابهای پراکنده، پرداختند و قسمتی از اوستا را هم به زبان پهلوی ترجمه کردند. با حملهٔ عرب به ایران و انقراض دولت ساسانی بسیاری از کتابهای نفیس

و کتب مـذهبی زرتشـتیان از میان رفت. قـسمت هایی از اوسـتا که از دسـتبـرد حوادث مـحـفوظ مـانده و امـروز در دسـت زرتشـتیـان است هـمان پنـج کتاب یـسنا، ویسـپرد، یشـت ها، وندیـداد و خـرده اوسـتا است. زَبان اوسـتایی از قدیمـی ترین زبـانهای ایرانـی است که کتاب اوستا به آن زبان نوشتـه شده خط اوستایی خطی مأخوذ از خط پهلوی است که در دورهٔ سـاسـانیان برای نـوشتن کتـابهای مذهبی زرتشتی وضـع گردید.

نام خدا در زبان زرتشتی :

اهورا مزدا مرکب از «اهورا» به معنی سرور بزرگ خداوند و «مـزدا» دانای بـزرگ، دانـای کل و هـر دو کـلمه بـه مـعنـی خدای یـکتـا است. در اصـطلاح زرتشـتیـان خداونـد وجودی است که صـورت ظاهر ندارد و حیات بخش و یکتا و بی همتا و بزرگ و دانای مطلق است.



خواجه عبد الله انصاری میگوید :

الهـی! چون حاضری چه جویم و چون ناظری چه گویم ؟

الهـی! می بینی ومی دانی وبر آوردن می توانی.

الهـــی! همه می خواهند که در تو نگـرند وعبد الله می خواهد که تو، در وی نگری.



« تشکیل دولت عثمانی »



ترکان، زندگی قبیله ای داشتند و تا قبل از قرن ششم میلادی، در سرزمین اصلی خود که بین کوههای **تین شان** و دریاچهٔ **اورال** بود زندگی می کردند. در این منطقه که دو صحرای **قزل قویم و قره قویم** در آن واقع است، ترکان برای تأمین معاش با دشواریهای جدی روبرو بودند و به ناچار گروهی از قبایل ترک، زادگاه خود را به امید یافتن سرزمین های بهتر ترک کردند و به سوی ایران و آسیای صغیر (ترکیه فعلی) کوچ نمودند. در افسانه ها آمده است که گرگ خاکستری رنگی، اولین قبیله های ترک را به طرف غرب راهنمایی کرده است. در سال ۱۲۳۱میلادی سلیمان از امیران ترک، هنگامی که به خراسان بر می گشت در رود فرات غرق شد. پسر چهارم او به نام **طغرل شاه** به جای آنکه راه پدر را در پیش گیرد و به سوی شرق رهسپار شود روانهٔ غرب شد و به سوی آسیای صغیر حرکت نمود و روزی هنگامی که برفراز دشتی رسیده بود، مشاهده کرد که دو سپاه با یکدیگر مشغول نبرد هستند. طغرل بدون آنکه آنها رابشناسد تصمیم گرفت که به یاری طرف ضعیف بشتابد. بیدرنگ با سپاهیان خود به نفع آن وارد نبرد گردید و با دلاوریهایی که کرد، سپاهی که نزدیک بود شکست یابد فاتح شد و بعد معلوم گردید که فرمانده سپاه **علاءالدین اول، پادشاه سلجوقی** بوده که با مغولان مشغول نبرد بوده است. علاءالدین به پاس کمکی که طغرل به او کرده بود، قسمت وسیعی از مناطق زیر قلمرو خود را به او واگذار کرد

⇦

وطغـرل در آنجـا به دیـن اسـلام گـروید. پـس از فوت طـغرل که در سـال ۱۲۹۹ آخرین سـال قرن سیزدهـم میـلادی، روی داد پسرش **عثـمان** که در سـال ۱۲۶۰ متولّد شـده بود. جانـشین او شد. عثمان که به خـلاف پدرش روحیهٔ جاه طـلبی داشت با دلاوریـهای خود و لیاقتـی که نشان داد فرمانده سپـاه سلجوقی گردید. چنـدی بعد بر اثـر حمـلات مغـول، سلـسلهٔ سلجـوقی در آسـیای صـغیر (تـرکیه فعلی) منقـرض شد و علاءالدّین سوم آخرین پادشـاه آن سـلسله به دربار بیزانس، اسـلامبول پناه برد و در آنجا نیز فـوت شد. عثمان سپـاهیان پراکنده را بـه دور خود جمع نـمود و خـود را **غـــازی سـلطان عـثـمـان** نامـید وسلسـلهٔ عثمـانی از آن پس تـشکیل یـافت. عثمان به علّت رشـادت و فراستـی که داشت توانست قلمرو خود را در مدت ۲۷ سـال سلطنت (۱۳۲۶ ـ ۱۲۹۹ م) توسـعهٔ بسـیاربخشد. پـس از مرگ او نـیز، سـلطـنـت در خانـدان او تا کـمـی بعـد از جنـگ جهانی اول ۱۹۲۲ میلادی یعنی بیش از ۶۰۰ **سال دوام یافت**.[1]



ازخواجه عبدالله انصاری:

الهی هر که با تو سازد ، گویند دیوانه است وهر که با خود پردازد، از تو بیگانه است . چون خود دانی که این ترانه است . هدایت فرما که عذرها بهانه است .

(۱) نقل از کتاب «زمینه های تاریخی اختلافات ایران وعراق» ، نوشته دکتر منوچهر پارسا دوست .

دادگاه ماری آنتوانت همسر لوئی شانزدهم

پس از اعدام لوئی شانزدهم، **ماری آنتوانت** و پسر هشت ساله اش در قلعهٔ **تامپل** زندانی بودند، ولی بعد آنها را از هم جدا کردند و ماری آنتوانت تا روز محاکمه اش در روز چهاردهم اکتبر ۱۷۹۳ در زندان «کونسیرژری» محبوس بود. ماری آنتوانت با پیراهن سیاه مستعملی که از روز اعدام شوهرش بر تن داشت در جلسهٔ دادگاه حضور یافت و مشاهدهٔ چهرهٔ شکسته و غم زدهٔ او جمعیت حاضر در جلسه را مبهوت ساخت.

« سؤالات رئیس دادگاه »

- **رئیس** : پول هائی را که خرج مهمانی ها و خوش گذرانی های خود می کردید از کجا به دست می آوردید؟

- **آنتوانت** : خرج مهمانی های دربار از محلّ قانون تأمین می شد و چیزی از دولت مخفی نبود.

- **رئیس** : آیا شما در تعیین وزراء و مقامات مهم دولتی دخالت نداشتید؟

- **آنتوانت** : نه

- **رئیس** : آیا شما اشخاص مورد نظر خود را برای احراز مقامات مهم و وزراء تحمیل نمی کردید؟

- **آنتوانت** : نه

- **رئیس** : آیا شما وزرای دارایی را مجبور نمی کردید اعتباراتی برای تأمین مخارج شخصی خودتان در اختیارتان بگذارند؟

- **آنتوانت** : هرگز !

⇦

آخرین دادگاه

- آخرین دادگاه شب هنگام تشکیل شد . در گوشه و کنار سالن چند شمع روشن کرده بودند و در پشت هیئت قضات هم دو چراغ مخوطهٔ جلو دادگاه و محل جلوس متّهمه را روشن می کرد.

- **رئیس دادگاه** جلسه را گشود و خطاب به ماری آنتوانت گفت :شما ادعا نامهٔ دادستان و شهادت شهود را شنیدید و از موضوع اتهامات خود مطّلع شدید. آیا مطلب دیگری برای دفاع از خود دارید ؟

- **ماری آنتوانت** از جای خود بلند شد و گفت : « من تا دیروز، نه از موضوع اتهامات خود اطّلاع داشتم و نه شهود را می شناختم، امروز می توانم به جرأت بگویم که نه اتهاماتی که به من نسبت داده شده پایه و اساس محکمی دارد و نه شهادت شهود مبتنی بر دلایل قانع کننده ای بوده است. من هیچ گناهی ندارم مگر اینکه زن لوئی شانزدهم بودن را برای من گناهی نابخشودنی بشمارید، و اگر این تنها گناه من باشد، به عنوان یک زن و طبق قوانین و عرف موجود چاره ای جز اطاعت از همسر خود و همدردی با او نداشته ام .»

بازداشت وکلای ماری آنتوانت :

وقتی که نوبت آخرین دفاع به وکلای ماری آنتوانت رسید ساعت از نیمه شب گذشته بود، آنها در حدود دو ساعت در رد ادعانامهٔ دادستان و بطلان شهادت شهود صحبت کردند.

در تمام مدّت دفاع آنها **فوکیه** (دادستان) با خشم و غضب آنها را می نگریست و به محض پایان دفاعیاتشان دستور

⇦



یک تابلوی معروف از دادگاه ماری آنتوانت
فوکیه دوتنویل دادستان معروف انقلابی فرانسه که حکم اعدام هزاران نفر را صادر کرد
در این تابلو در پشت میز دیده می شود.



ماری آنتوانت در روزهای آخرِ عمر



لوئی شانزدهم همسر ماری آنتوانت

بازداشت آنها را صادر کرد. در حالی که ژاندارمها، وکلای مدافع را از سالن خارج می کردند، **هرمان** رئیس دادگاه اعضاء هیئت منصفه را مخاطب قرار داده و گفت : این دادگاه **نمونهٔ برجسته ای از آزادی و عدالت** را به جهانیان عرضه کرده است!!

« رأی دادگاه »

ـ **هرمان** ، **رئیس دادگاه** رای صادره را چنین قرائت کرد :

*« دادگاه جنائی انقلابی با توجه به رأی صادره از سوی هیئت منصفه که به اتفاق آراء اتخاذ شده است، متهمه **ماری آنتوانت لورن دو تریش** بیوه لوئی شانزدهم را به مرگ محکوم می کند.*

ماری آنتوانت چشمانش را بست و دیگر کلمه ای بر زبان نیاورد.

فوکیه، دادستان انقلاب دستور اجرای حکم را برای همان روز، ساعت ده صبح صادر کرد و ملکهٔ نگون بخت فرانسه چند ساعتی فرصت داشت که وصیتنامه ای بنویسد. ولی جز این چند سطر نتوانست بنویسد :

ـ خدای من. به من رحم کن!

بچه های بیچارهٔ من ! چشم های من دیگر اشکی ندارد که برای شما گریه کند! خدا حافظ. خدا حافظ.

« ماری آنتوانت »

O O

ساعت ده صبح روز شانزدهم اکتبر ۱۷۹۳ سر ماری آنتوانت با تیغه گیوتین از تن جدا شد. او هم مثل شوهرش مرگ را با شهامت و خونسردی استقبال کرد.[۱]

---

(۱) کتاب « زن بر سریر قدرت » ، نوشته محمود طلوعی ، انتشارات علمی .

« دُرد سخن »

حضرت علی «ع» می فرماید :

* ـ هر سخنی که ذکری در آن نباشد ، لغو است .
* ـ هر خاموشی که در آن فکری نباشد ، سهو است .
* ـ هر نظری که در آن اعتباری نباشد ، لهو است .
* ـ تربیت دیروز به کار آدم امروزه نمی خورد .

آناتول فرانس ، حکیم مشهور فرانسوی می گوید :

« عمر حقایق علمی عموماً از دو تا سه نسل تجاوز نمی کند و حقایق تاریخی موجوداتی هستند از این هم ضعیفتر ونحیف تر »

* * *

ای سالک ره :

در دائرهٔ وجود موجود یکی است — از کعبه واز کنشت مقصود یکی است
بر صفحهٔ کائنات خطی است مبین — کای سالک ره عابد ومعبود یکی است

«میر مخدوم نیشابوری»

جمال زاده می گوید :

اگر خدا را وجود حقیقی ومخلوق را سایهٔ وجود نیز بدانیم ، باز سایه از وجود جدا نیست وفریاد « انا الحق » **منصور حلاّج** نیز همین معنی را می رساند که هرچه هست ، اوست .

« دیکتاتــور مؤدّب »

مؤدّبانه ترین دیکتاتور را در ایران **ناصرالملک** ذکر کرده اند! او تحصیل کرده انگلستان بود. گویند در حکومت کردستان، وقتی مقصری را پیش او می آوردند، می گفت: «**این آقا را ببرید با کمال احترام به چوب ببندید !**»

« طبیب فرنگی نادر شاه »

نــادر شــاه چندین بیماری سخت داشت که یکی از آنها یبوست سخت و انسداد کبد و خشکی دهان بود و استسقا هم داشت، بیماریهای معدی او کم و بیش بامُداوای **بازّن** طبیب فرنگی نادر، بهبود یافته وآتش کینه و حسدِچهار طبیب ایرانی او را برانگیخته بود **بازّن** می‌نویسد:

«روزی به اقتضای حال پادشاه، من او را مسهلی داده بودم، سرمای سختی بود وباد سردی به شدّت می وزید. برفی شگرف می بارید و زمین را می پوشانید. من از نادر، استدعا کردم که در چادر خود بماند وبیرون نرود، ولی او که اطاعت امر خود را از دیگران توقّع داشت، هرگز خود را مطیع کسی نمی دانست و حتّی اطاعت از علم نیز بر طبع او گران می آمد. پس سوارشد،و مدتی دراز، تاختن و گردش کرد. پیش از آن که دوا، اثر خود را ببخشد، از حرکت اسب وسردی هوا و فزونی خستگی، مزاج او انقلاب پیدا شد واندکی خونِ بواسیر ازو رفت چنانکه به وحشت افتاد.

طبیبان مرا تهمت زدند و گفتند: من داروی زیان آوری به او خورانده ام که روده های او را سوزانیده! شاه از ایشان پرسید که آن ماده چه باشد؟دیگر کسی را یارای سخن گفتن نماند و به همین پاسخ بسنده کردند که آن کس که سم را داده است هم او تِریاق آن را می شناسد.

پس مرا احضار کرد. چون آمدم، با چشمانی که آتش خشم از آن می بارید در من نگریست و دردِ خود را از من دانست، ولیکن باز

آن را به من شرح داد. من، بی احتیاطی او را به رویش کشیدم وبه او فهمانیدم که خبط کرده و خود را به هوای سرد داده است، و در عین حال او را داروی مُسکنی دادم که حِدّتِ روده هایش را آرام کرد... این کامیابی، لطف او را دوباره به سوی من معطوف گردانید، و اسبِ گرانبهایی را که خود سوار می شد، به من بخشید. و نیز چندی بعد که یکسر بهبود یافت سیصد تومان (یعنی ۱۸ هزار فرانک فرانسه) به من داد.(۱)



زن از نظر افریقائی ها:

«زن زیبا، خواهر مردان بسیاری است.»

«پوشش زن به قیمت آرامش دل شوهر است.»

«هر قدر با زن صمیمی باشی قلبت را به او وامگذار.»

«زن بی حُجب و حیا، آش بی نمک است.»

همچنین آلمانی ها می گویند:

«کسی که زن ثروتمند بگیرد، آزادی خود را فروخته است.»

«مرد پیری که زن جوان بگیرد عزرائیل به قهقهه می افتد.»

«زن بدون مرد، باغ بدون دیوار است.»

واسپانیولی ها گویند:

«خوشبختی یا بدبختی مرد، زن اوست.»

«از زن شرور بر حذر باش و به زن خوب اعتماد کن.»

۱ـ نقل از سیر تا پیاز، نوشته باستانی پاریزی.

« اعدام خانوادهٔ سلطنتی در دو دقیقه »

لــنـیــن رهبر انقلاب بلشویکی روسیه ضمن دستور قتل تزار و خانواده‌اش تأکید کرد « تزار و خانوادهٔ او را طوری از میان ببرند که ضدّ انقلاب حتّی استخوان های آنها را برای سوء استفاده از جهالت کسانی که خواب بازگشت سلطنت را می بینند در اختیار نداشته باشد!»

کسانی که مأمور اجرای حکم اعدام خانوادهٔ سلطنتی بودند نیمه شب به محلّ اقامت آنها وارد شدند و دستور دادند اعضای خانوداهٔ تزار و همراهان آنها را که در اطاقهای طبقهٔ بالا خوابیده بودند به زیرزمین بیاورند.

قبل از همه تزار و ملکه آلکساندرا را که بیمار بود از خواب بیدار کردند و سپس نوبت به آلکسیس پسر تزار و چهار دخترشان رسید.

علاوه بر اعضاء خانوادهٔ سلطنتی، دکتر بوتکین پزشک خانواده و سه نفر خدمهٔ آنها هم همراه خانوادهٔ سلطنتی بودند که همگی را از خواب بیدار کرده به زیر زمین بردند. هنوز چند دقیقه از تجمّع آنان در زیر زمین نگذشته بود که صدای پاهای سنگینی از پله ها به گوش رسید و لحظاتی بعد چند نفر همراه عدّه ای افراد اسلحه به دست وارد زیرزمین شدند.

حکم اعدام که چند جمله بیش نبود قرائت شد و بلافاصله با اشارهٔ کمیسر مأمور اجرای حکم، بارانی از گلوله به سوی تزار و خانوادهٔ او و همراهانشان سرا زیر گردید.

تمام این مراسم بیش از دو دقیقه به طول نینجامید و هر یازده نفر در جا کشته شدند.(۱)

(۱) نقل از کتاب « زن بر سریر قدرت » ، نوشته محمود طلوعی ، انتشارت علمی .

« تخت طاوس نادرشاه »
و « تخت طاوس فتحعلی شاه »

تخت طاوس که نادرشاه افشار از هندوستان به ایران آورد، ازطلای خالص و به شکل مربع مستطیل ساخته شده بود. این تخت دارای هشت پایه و دو پله مرصّع بود که انواع جواهر هزاران قطعه الماس و زمرّد و لعل و یاقوت در آن به کار رفته بود وهیکل طاوسی مرصّع به انواع جواهر نیز در قبّهٔ آن قرار داشت، وبه عهد **شاه جهان** ساخته شد. گویند آقا محمّد خان قاجار گوهرهای آن را جدا کرد و فروخت و خود تخت هم باقی نماند. و نیز تخت طاوس دیگری هست که به فرمان **فتحعلی شاه قاجار** ساخته شد. این تخت در ابتدا تخت خورشید نام داشت، زیرا بالای آن شکلی از خورشید که از طلا و الماس فراهم آمده بود، قرار داشت. بعدها فتحعلی شاه آن را به نام زن اصفهانی خود که **طاوس** نام داشت تخت طاوس نامید. این تخت اکنون در کاخ گلستان است.[۱]

نظریه داروین در چند سطر :

چارلز رابرت داروین طبیعی دان و فیلسوف انگلیسی در خصوص تکوین و ارتقاء و تکامل حیوانات و نباتات می گوید که : حیوانات و نباتات از ساده ترین فرمها تشکیل یافته و با تطوّرات ارتقاء آمیز رشد و نمو پیدا کرده و تکامل یافته اند. داروین دراثر مطالعات وتتبّعات خود به این نتیجه رسید که موجودات ذیروح از

(۱) فرهنگ عمید.

اصل واحد به وجود آمده اند. یعنی نخستین جاندار، نوع واحد بوده و بنابراین در قوانین طبیعی طی چند میلیون سال تنوع پیدا شده و نوعهای مختلف به مرور زمان تکامل یافته و به صورت جانداران کنونی درآمده اند. از جمله معتقد بود که انسان از نوع میمون بوده و بر اثر تطور و تکامل به صورت انسان در آمده است. داروین نظریات خود را در کتاب معروفش به نام « **اصل انواع** » و کتابهای دیگر شرح داده است.(۱)

« خضر نبی »

نام یکی از انبیاء است که در کتب و داستانها از او یاد شده دربارهٔ زمان وی اختلاف هست. بعضی او را معاصر ابراهیم و برخی معاصر موسی و بعضی معاصر اسکندر مقدونی دانسته و گفته اند اسکندر به طلب آب حیات رفته و از آن آشامیده و عمر جاویدان پیدا کرده است و گاهی گمگشتگان را یاری وراهنمایی می کند .

و نیز گفته اند نام اصلی او تالیا یا ایلیایوهن بوده و از آن جهت خضر نامیده شده که همواره بر سبزه زار می نشسته یا آنکه هرگاه بر درختی خشک یا زمینی بایر توقف می کرده آن درخت یا زمین سبز و خرم می شده. محققان اروپایی نیز درباره هویت او اختلاف دارند و بعضی گفته اند دو شخصیت ایلیای نبی و جرجیس قدیس به صورت خضر در آمده است.(۲)

---

(۱) و (۲) فرهنگ عمید.


آرتور میلر

تاجر پیشه ای ، ناظر بر امور

خاطره ای از آرتور میلر

آرتـورمیـلـر، نـویـسـنـده و نـمـایشـنـامـه نَویس بـزرگ آمـریکایـی «تـورّم پـولِ» سـال ۱۹۳۰ را کـه یـک مـصـیبت مـلـی بـرای آمـریکا بـود در مقالـه ای تحت عنـون چرا می نویـسم؟ چنین شرح می دهد :

مـن نویـسندگی را هـمـزمان بـا «تورّم پولِ» معروف سال ۱۹۳۰ ، که به قول دوستم «پروفسور آلن سیگر» یکی از دو مصیبت بزرگ ملی ما بوده شروع کردم (مصیبت ملی دیگر جنگ داخلی آمریکا بود.)

شـایـد سـخـن گـفـتـن از «تـورم پول» در ایـن لحظه خوشایند نبـاشد، اما بی آنکه خودم بـخواهـم، در همـان دوره بود که من نخستین قدمها را در راه وضـع کنونیم برداشتم.

دربـارهٔ این دوران هـزاران گفتنـی هـسـت، اما تـنـهـا یکـی از آنها می تواند بیان کننده باشد : تا سال ۱۹۲۹ من گمان می کردم که اطرافم همـه چیـز محکـم و پایدار اسـت. مثل هـمـهٔ آمـریکایـی ها گـمـان مـی کـردم که کـسـی بر هـمـهٔ امـور نـاظر اسـت. شـایـد خـوب نـمی دانـسـتـم کـه این شـخـص «تـاجـر پیـشـه ای» است واقـع بین،

متعادل، مرد کار و درستکار. فکر کنید که در سال ۱۹۲۹ این شخص خودش را از پنجره به پایین انداخت و مرد. بانکها درهاشان را بستند و حاضر نشدند آن را به روی کسی بگشایند. من در یکی از آن بانکها دوازده دولار داشتم، خوشبختانه، در همان روزهای اول، این دوازده دلار را از بانک گرفتم تا دوچرخهٔ «کورسی» یکی از رفقایم را بخرم. دوچرخه را برای اولین بار سوار شدم و به تماشای صفهای طولانی جلو بانکها رفتم. صفهای مردمی که پولهاشان در درون بانک ها بود و خودشان دسترسی به آن نداشتند و من به سهم خود خوشحال بودم که زودتر گریبانم را از این معرکه بیرون کشیده ام.

اما یک هفته بعد، هنگامیکه برای خوردن یک شیشه شیر رفته بودم دوچرخه ام را دزدیدند. این درسی برای من شد و دانستم که هیچ کس نمی تواند از اثرات بسته شدن بانکها در امان باشد.

در آن روزها زیاد مطالعه نمی کردم. تنها چیزهائی به صورت تأثرات و احساسات در من بود که بعدها توانستم نظمی به آنها بدهم. یگانه احساس صریحی که داشتم این بود که همه چیز خشک و نابود می شود. ابری از ملخها می آمد و پیش از اینکه دست ما به پول برسد آن را می بلعید. لازم بود انسان دکتر در فلسفه باشد تا بتواند به عنوان فروشنده در یک مغازهٔ بزرگ کار کند.

وکیلان دعاوی کراوات می فروختند. هر کسی می کوشید چیزی به دیگری بفروشد. یکی از مدیران قدیمی بورس به جرم جعل اسکناس به زندان افتاد. صرّافها به اروپا و آمریکای جنوبی

فرار کردند. موجودات بی شماری بودند که دَرِ خانه ها را می زدند تا کار کوچکی بخواهند و اغلب به قدری گرسنه بودند که پشت در بیهوش می شدند. این حادثه در «بروکلین» نیویورک، در روز روشن اتفاق می افتاد.

هر چیز که دیروز حقیقتی شمرده می شد امروز حقّه بازی و تقلّب بود. خلاصه اینکه دیگر از آن «تاجر پیشه» فرمانروا اثری در میان نبود.

« نظم عمیق »

آرتورمیلر می گوید : در نظر من چیزی جلوه می کند که از درون و بیرون دارای نظم باشد. زیرا، چنین چیزی ناتوانیِ مرا در برابر سیل تجربه ها جبران می کند.

گمان می کنم یکی از علل اینکه من نمایشنامه نویس شدم این بود که در تئاتر همه چیز باید نظم عمیقی داشته باشد و از مرکز زنده ای تبعیّت کند، من مدتها دفتری داشتم که در آن با خودم سخن می گفتم .

یکی از سخنانی که در آن نوشته بودم این بود : «ساختمان یک نمایشنامه عبارت از اینست که چگونه پرندگان می توانند تعادل خودشان را بر روی میلهٔ باریک قفس حفظ کنند؟ »

آیا هیتلر به اطریش حمله می کند ؟

آرتورمیلر می نویسد : مدت یک سال علوم اقتصادی خواندم و پی بردم که استادانم از عقایدی دفاع می کنند که ارزش آن به هیچ

وجه بیشتر از عقاید من نیست. آنها آثار پای غول عظیم الجثه ای را اندازه می گرفتند بی آنکه بتوانند چشمهای این غول را ببینند.

و نیز مدت یک سال سرگرم خواندن درس تاریخ شدم. اما ساعت دو ونیم بعد ازظهر یکی از روزها تمام افکار باطلی را که دربارهٔ تاریخ داشتم به دور ریختم. در اثنای یکی از درس ها، دانشجوئی از استادمان پرسید که آیا « **هیتلر** » **اطریش** را اشغال خواهد کرد؟ استاد بی شک مرد آزاده ای بود اما تاریخ دان خوبی نبود. مدت یکربع حرف زد و ثابت کرد که « هیتلر » نمی تواند اطریش را اشغال کند، زیرا عهد نامه ها و قراردادها و تعهّدات مخفی و یادداشتهای رسمی مانع چنین کاری است. وقتی از کلاس بیرون آمدیم دیدیم روزنامه ها شماره های فوق العاده منتشر کرده و خبر اشغال اطریش را داده اند.[۱]

« جمال زاده و نویسندگان »

سید محمد علی جمال زاده شهریور ۱۳۳۸ در مجله سخن گفته است :

نویسندگان تصوّر می کنند آدمهای فوق العاده ای هستند ولی آنطور هم که تصوّر می کنند نیست. اینها مردمی هستند که یک چیزهایی را خیلی خوب وصف می کنند و به این جهت کمی برجسته می شوند ولی از سایر جهات با سایر مردم فرقی ندارند.

---

(۱) خلاصه شده از مجله سخن شماره ۵ ، مرداد ۳۸ ، صفحه ۴۶۶

« سقاخانه در ژنو! »

آقای علی اکبر در ژنو با آقای سید محمّد علی جمال زاده نویسنده کتاب **یکی بود یکی نبود** در سال ۱۳۳۸ ملاقاتی داشته و چنین می نویسد : ... سرانجام هنگام رفتن رسید. جمال زاده مرا تنها مرخص نکرد. با من از خانه بیرون آمد. از خیابان سفید گذشتیم تا به جادهٔ لوزان رسیدیم. آنجا در کنار پیاده‌رو محلّ کوچکی را که شبیه سقاخانه های خودمان، ولی بدون آینه کاری بود به من نشان داد و گفت این « سنگ آب » را ببین ! این را اهالی این محل به یاد مرد نیکوکاری که سالیان دراز همسایهٔ آنها و مقیم این برزن بوده است ساخته اند و از قول او این سطور را بر این سنگ نَقر[1] کرده اند ... و بعد شروع به ترجمه کرد :

« به بیچارگانی که در اطراف شما هستند کمک کنید اگر از آشنایان شما کسی مقروض شده و کمرش در زیر بار قرض خم شده است بطوری که خودش ملتفت نشود، بروید و قرضش را بپردازید. اگر در کوی شما بچه ای یتیم شد دست نوازش به سرش بکشید. اگر از کسان نزدیک شما یکی حاجتی پیدا کرد، نیازش برآورید. اگر اشکی دیدید با دست تلطف پاک کنید ... یا من سخت در اشتباهم و یا راه سعادت جز این نیست؟ »[2]

آدم عاقل

به عزت ، چون نبخشیدی، به ذلت، می ستانندت
چرا عاقل نیندیشد، هم از آغار، پایان را

از : شهریار

---

(۱) نقر : کنده کاری روی سنگ . (۲) به نقل از مجله مجله سخن ، دوره ۱۰ ، شماره ۶۵۱

پیراهن ضد گلولـه!

نـاظم الاسـلام کـرمانـی در تـاریخ بـیداری ایـرانیـان، بخش دوم، صفحه ۲۳۵ هفتم شوال [۱۳۲۶] می نویسد :

... پسـر سید محـمّد باقر عـراقی مدّعی اسـت که پیراهـنی از **شـاه عبـاس** دارد کـه خـط **شیخ بـهائی و میـرداماد** بر آن بـعضـی ادعیه و طلسمات نقش کرده اند و گلوله به آن پیراهـن کار نمی کند و گـویـا سـی هـزار تومـان از او می خـرند و نـداده است، مـی گـویـد امتـحان او را در خـودم کـنند که پـوشیـده و کسـی که اطـلاع ندارد تفنـگ به دست بگیرد و بـر من بزند آن وقت مـلاحظه کند که گـلوله بر بدنـم کارگر نمـی افتد. مقصـودش این است که بـنده فرمانـفرما را ملاقـات کنم و مذاکـرهٔ این صـحبت را بـنمایم، اگر در صـد هـزار تومـان می خرند کـه معامله را راه اندازیم ولی بنده بـاور نمی کنم، چه اثر گلوله را دیده ام و اثر پیراهـن را ندیده ام.

«مطبوعات و سازمان مخفی یهود»

فـعالـیّت حـیرت انـگیز سـازمـان مـخفـی یـهود که از سـال ۱۸۸۱ میـلادی موجودیت خـود را آغاز کرده و تا امـروز که توانـسته یک کـشور غـصبی مـسـتقل تـشـکیل بـدهـد، در مـورد مطبـوعـات و مهـار کـردن آن دستور العملی دارد که چکیدهٔ آن به نظر خوانندگان گرامی می رسد.

«رفتار ما با مطبوعات»

مطبوعـات به هیـچ وجه مثمر و مـفید نبوده، بلکـه وضـع آنـها طوری است کـه اغلب قضـاوتشان ظالـمانه و دروغ اسـت. بـطوری

که عده زیادی اصولاً نمی دانند وظیفه مطبوعات چیست؟

ما در عین حالی که باید خود را از شر مطبوعات خلاص کنیم باید این عمل را درباره کتابها و نشریات نیز اجرا کنیم.

بهانهٔ ما برای توقیف یک روزنامه این خواهد بود که مندرجات این روزنامه ، **فکرمردم را تحریک می کند**، بدون اینکه دلیل یا علت آن را بیان کنیم.

مخصوصاً توجه شما را به این نکته جلب می کنیم که عده ای از روزنامه های مخصوص خودمان نیز در زمره روزنامه های توقیف شده خواهند بود. چون ما برای از بین بردن بعضی چیزها و تغییرات دیگر، آنها را وادار می کنیم که به خودمان حمله کنند و بعد آنها را توقیف و مقاصد خود را عملی می سازیم.

هر کسی که بخواهد روزنامه منتشر کند، کتاب چاپ کند یا چاپخانه تأسیس کند، مجبور خواهد شد تصدیقی بگیرد و در هر موقعی که معلم، بعلت کوچکترین انحرافی او را مقصر دانست، تصدیق او را بلافاصله از اعتبار ساقط خواهد کرد و بدین ترتیب کنترل افکار دیگران در دست حکومت ما خواهد بود، بنحوی که نتواند درباره فوائد پیشرفت و ترقی بیندیشند. ما طوری بر مغز ناشر نشریهٔ مخالف خود، خواهیم کوبید که خودش در زیر بار مالیاتی که به هر برگ آن تعلّق خواهد گرفت از بین برود و کتابهایی که کمتر از سی ورق باشند، مالیات دو برابر خواهند پرداخت تا درنتیجه ، نویسندگان به تحریر کتابهای مفصّل رغبت کنند و نهایتاً، خوانندگان بعلت گرانی آنها، بخرید کمتر ابراز تمایل کنند و

بر عکس، آنچه که خودمان منتشر می کنیم و طبق مصالح ماست به قیمت ارزان منتشر می کنیم که همه بتوانند بخوانند.

مالیات، شهوت نویسندگی را خاموش خواهد کرد و ترس از مجازات، نویسندگان را به تبعیّت ما وادار خواهد کرد.

اگر کسانی پیدا شوند که بخواهند بر ضدّ ما چیزی بنویسند، کسی برای چاپ آنها تن در نخواهد داد و قبل از چاپ، مدیر چاپخانه یا روزنامه مجبور است اجازهٔ مقامات صلاحیّت دار را کسب کند. بدین ترتیب ما از اقدامات دیگران قبلاً مستحضر شده و با عملیّات خود آنها را خنثی می کنیم .

ادبیات و روزنامه نگاری دو قوّهٔ مهم و مؤثر در آموزش و پرورش هستند و برای همین است که حکومت ما، تمام روزنامه ها را در اختیار خواهد گرفت و بدین ترتیب نفوذ نشریات مخالف را خنثی نموده و در افکار عمومی رخنه می کنیم و اگر ده امتیاز نشریه و روزنامه بدهیم، سی امتیاز دیگر برای مبارزهٔ احتمالی با آنها نیز خواهیم داد.

اغلب این روزنامه ها با هم رویهٔ مختلفی خواهند داشت و همین رقبای ما را تحریک خواهد کرد که به آنها نزدیک شوند و بالاخره دست از مبارزه مستقیم با ما بردارند.

اخبار رسمی در صفحه ای رسمی به نفع ما منتشر خواهد شد. در صفحه دوم اخبار معتدل و نظریات بیطرفانه طبع خواهد شد. در صفحه سوم نظریات مخالف خود را منتشر می سازیم که رقبای ما قطعاً به آن نزدیک خواهند شد و ما دست آنها را خواهیم خواند. روزنامه های ما از همه فرقه خواهند بود. طرفدار حکومت

اشرافی، حکومت جمهوری انقلابی و بالاخره آنارشیست و قریب صد شعبه خواهند داشت که با هر شعبه ای تغییراتی در جامعه به وقوع خواهند آورد.(۱)

«سیاست و اخلاق»

صهیونیستها می گویند: حکومتی که بخواهد به وسیله اخلاق اداره شود حکومتی سیاسی نیست و بالاخره قدرت خود را از دست خواهد داد.

کسی که می خواهد حکومت کند باید به مکر و حیله و فریب و دو روئی متوسّل شود.(۲)

« مقام والای زن »

« **آسیه** » از زنانی است که ضمن داستان **موسی** نامش در **قرآن کریم** ذکر شده و قسمتی از آیات این کتاب آسمانی به وصف این بانوی نامی اختصاص یافته است.

چنانکه می دانید وقتی موسی، زاده شد، مادرش « **یوکابد** » از زادن فرزند دلبندش دچار تشویشی بزرگ شد، زیرا فرعونیان به پیشگویی کاهنان، دریافته بودند که فرزندی از بنی اسرائیل قدم به جهان خواهد گذاشت که چون بزرگ گردد و به رشد برسد، حکمرانی ظالمانهٔ فرعون را در هم فرو خواهد ریخت به همین جهت فرعون دستور داده بود که تمام نوزادان

---

(۱) و (۲) نقل از کتاب «اسرار سازمان مخفی یهود»، نوشته ژرژلامبلن، ناشر مؤسسهٔ مطبوعاتی فرخی.

قومش را، اگر پسر باشند،بکشند و هیچ پسر تازه به دنیا آمده را زنده نگذارند. این فرمان به سرعت به اجرا درآمد و از آن لحظه به بعد کشتن پسران نوزاد در قوم بنی اسرائیل آغاز گردید.

«یوکابد» یکی از همین زنان شوربخت بود که نوزادش در آستانهٔ سرنوشتی چنین شوم قرار گرفته بود.

در این لحظات دردناک، خدا به یوکابد، یک زن به ظاهر عادی بنی اسرائیل وحی فرو می فرستد و بدو دستوری در زمینهٔ رهایی جان نوزادش می دهد که عیناً در قرآن کریم بازگو شده است :

«ما به مادر موسی وحی کردیم که فرزند خود را شیر ده و هر گاه بر جانش ترسیدی، او را به دریا رها کن و هرگز بیمناک و افسرده خاطر مشو که ما او را حتماً بتو باز خواهیم داد.»

روزی که خواهر موسی به دستور مادر، نوزاد برادر خویش را روی امواج نیل رها می کند تا مگر از گزند فرعونیان در امان بماند، آسیه همسر فرعون در ایوان قصر نشسته بود.

ناگهان صندوقچه ای که دستخوش امواج نیل بود نظر آنان را بخود جلب کرد. غلامان را فرمودند تا صندوقچه را از روی آب بگیرند و چون صندوقچه را حامل نوزادی یافتند،که از علایم آن پی بردند متعلق به بنی اسرائیل است، فرعون بی درنگ فرمان به کشتن آن طفل داد.

چه کسی جان موسی را از مرگ حتمی نجات می بخشد و چه کسی با این عمل، عامل یک جهش بزرگ تاریخی می شود؟

این شخص کسی جز آسیه همسر فرعون نبود.

این زن خداپرست و با ایمان، فرعون را ملامت می کند و بر طبق گزارش قرآن کریم وی را با کلماتی چنان متقاعد می سازد که عاقبت، وی چشم از قتل موسی فرو می پوشد.(۱)

گناه ما زنها چیست؟

« **اسماء** » زنی بود از گروه انصار، روزی به حضور پیامبر اسلام شرفیاب شد وبا لحنی شکوه آمیز عرضه داشت: ای رسول خدا، آخر گناه ما زنها چیست که باید بیشتر عمر خود را در خانه بگذرانیم و به پرورش کودکان شما مردان که پیوسته در میدان کارزار در راه خدا شمشیرمی زنید، خود را مشغول بداریم؟

پیامبر به سخنان اسماء با دقت گوش فرا داد و نخست از اینکه او به مسائل دینی توجه دارد، وی را تحسین فرمود. ولیکن پاسخی که به اسماء داد چنین بود :

« اسماء، این سخن را از من بشنو و سپس از جانب من به تمام زنان مسلمان بگو که شوهرداری برای زن وظیفه ای بس گران و پر ارج است و در ثواب همپایهٔ اجر مردان از جان گذشته ایست که در راه خدا شمشیر می زنند. »(۲)

« خانهٔ انوری کجاست ؟ »

هر بلائی کز آسمان بارد   گرچه بر دیگری روا باشد
نارسیده بر زمین، پرسد   خانه انوری کجا باشد ؟

«انوری»

(۱) و (۲) نقل از کتاب سیمای زنان در قرآن ، نوشته خلیل خلیلیان .

در عهد فتحعلی شاه، وزرای ما
چه اطلاعاتی از فرنگستان داشته اند؟

جیمس موریر نویسنده سرگذشت حاجی بابای اصفهانی می نویسد : پس از مراسم عزاداری ماه محرم بالاخره وزرای دولت ایران برای عقد قرارداد قطعی داخل مذاکرات با سفیر انگلستان گردیدند. ای کاش می توانستم شرح این مذاکرات و مباحثات دور و دراز را می نوشتم ولی متأسّفانه چون جنبهٔ سیاسی دارد از اقدام به این امر معذورم.

جهل کامل ایرانیها در زمینهٔ حقوق بین المللی و عدم بصیرت آنها در مسائل سیاسیِ عمومی، مانع بزرگی در عقد قرارداد گردیده بود. با آنکه مطالب ما صریح و روشن بود، آقایان تصوّر می کردند که هر حرف ما بایستی معنی مخفی و پنهانی مخصوصی داشته باشد که فهم آن برای ایشان مقدور نیست و به همین جهت چه بسیار مجبور به مباحثاتی می شدیم که به سخنان تلخی پایان می یافت.

فکر و عقیدهٔ آنها در باب اروپا و ممالک مختلفهٔ اروپا بی نهایت مغشوش و مبهم است. مردم ایران امروز هم که مانند اجداد خود در این مسایل جاهل هستند اروپا را مملکت واحدی می پندارند و آن را فرنگ و مردم آن را فرنگی می خوانند.

نویسنده کتاب حاجی بابای اصفهانی کیست ؟

استاد جمال زاده در کتاب هزار بیشه می نویسد : **جمیس موریر** انگلیسی که در چند سال اول به سمت نیابت

⇦

سفارت انـگلیس و در آخر بـه عنوان وزیر مـختار انگلـیس در ایران به سر برده و چندین کتاب در باب سیاحت های خود در مملکت ما نوشـته اسـت، داسـتـانـی نـیز بـه اسـم «سـرگـذشـت حاجـی بـابـای اصـفهانی» تألیف نموده که شـهرت عالمگیر دارد و به زبان فارسـی هم ترجمه شده و در سنه ۱۸۲۴ میلادی به طبع رسیده است.

بعضی از هـموطـنان مـا تصـور نمـوده اند که کتـاب حاجـی بابـای اصفهانـی را یک نفر ایـرانی نوشتـه بود و موریر فـقط آن را به انگلیسـی ترجمه کرده است ولی نظر به اینکه مقداری از مطالب کتـاب حاجـی بابا تـقریباً *طابق النعل بالنعل* در سـیاحـت نـامه هـای موریر دیـده می شـود، جای تردیـد باقی نمـی ماند که مؤلـف کتاب همانا خود این نویسندهٔ انگلیسـی است.

آیا فرنگیان، شهرنشین یا چادر نشینند ؟!

در کتـاب حاجی بابـای اصفهانـی نوشتـه شده است که : «دولـت ایران به سفیر خود در اسلامبول دستورالعملی می فرستد به شرح زیر:

سفارت مآبا :

اولاً : بر ذمّت همّت تـو لازم است که به درستی تحقیق کنی که وسعـت ملک فرنـگستان چـقدر است؟ و آیا کـسـی به نام پـادشاه فـرنـگ وجـود دارد یـا نـه؟ در صـورت وجود داشـتـن، پـایـتـخـتـش کجاسـت؟.

ثانـیاً : فرنگستان عبارت از چند ایـل است؟ آیا شـهر نشیـنند یا چادرنشین و خوانین و سرکردگان ایشان کیانند ؟

⇦

ثالثاً : در باب فرانسه غور رسی خوبی بکن و ببین فرانسه هم یکی از **ایلات فرنگ** است ؟و یا گروهی دیگر است و ملکی دیگر دارد ؟ وبناپارت ، نام کافری که خود را پادشاه فرانسه می داند کیست و چکاره است؟

رابعاً : در باب انگلستان تحقیق جداگانه و علی حدّه بکن و ببین ایشان که در سایهٔ ماهوت و پهلوی قلم تراش این همه شهرت پیدا کرده اند از چه قماش مردم و از چه قبیل قومند ؟ و آیا این که می گویند در جزیره ای ساکنند و ییلاق و قشلاق ندارند و قوت غالبشان ماهی است راست است یا نه ؟

اگر راست باشد چطور می شود که در یک جزیره بنشینند و هندوستان را فتح کنند ؟ پس از آن در حلّ این مسئله دیگر که در ایران این همه به دهن ها افتاده صرف مساعی و اقدام بنما و نیک بفهم که در میان انگلستان و لندن چه نسبت است آیا لندن جزوی از انگلستان است یا انگلستان جزوی از لندن.

خامساً : به علم الیقین تحقیق بکن که کمپانی هند که این همه مورد مباحث و گفتگو است با انگلستان چه رابطه دارد ؟ آیا بنا به شهیر اقوال عبارت است از یک پیره زن یا علی قول بعضهم مرکب است از چند پیره زن ؟

سادساً : از روی قطع و یقین غور رسی در حالت ینگی دنیا نموده در این باب سر موئی فرو مگذار.(۱)

(۱) هزار بیشه ، صفحه ۲۴۳ ، نوشته محمد علی جمال زاده .

اگر ایرانیان به اروپا نزدیک بودند ؟!

جیمس موریر نویسندهٔ کتاب سرگذشت حاجی بابای اصفهانی می نویسد :

«این استعداد ایرانیان در اخذ و قبول عادات و رسوم و طریقهٔ فکر و اندیشهٔ سایر ملل و سهولتی که در تقلید و اقتفای اقوام دیگر دارند عقیدهٔ اشخاصی را تأیید می نماید که می گویند اگر ایرانیان مثل ترکها به اروپا نزدیکتر بودند و روابطی را که ترکها با فرنگیها دارند می داشتند، بلاشک به زودی در فنون جنگ و صلح با اروپائیان برابر می شدند وبالنّتیجه در زمینهٔ سیاست اروپا دارای مقام واهمیت بیشتری می گردیدند.»[۱]

چرا ما میرغضب باشی نیستیم؟

آقای جمال زاده عقیدهٔ میرزا آقاخان کرمانی را در هزار بیشه چنین آورده که :

« کمتر کسی از اهالی ایران است که میرغضبی نداند یا ستم و تعدّی نراند و ظلم بی انصافی نپرورد و تمام سکنهٔ آن ویران و خرابه از طبقه حکماء و حکّام و وزراء گرفته تا حمّال و بقال همه ستمگر و بی مروّت و همه خون خوار و بی مرحمت و همه فریاد دارند که چرامیرغضب باشی نیستم و همه می خواهند ظالم منفرد و حاکم مستبد و جلاّد باشی باشند.»[۲]

---

(۱) هزار بیشه ، صفحه ۲۴۲ .

(۲) هزار بیشه ، صفحه ۲۷۷ ، نوشته محمد علی جمالزاده .

آمار جالبی از سال ۱۳۳۳ خورشیدی



ایــــران ۲۵ میلیون جمعیت دارد که از این مقدار پانزده میلیون به کشاورزی اشتغال دارند و بقیه شهر نشین هستند.

تعداد کارمندان دولت در ایران یکصد و هشتاد هزار نفر است. نودو هشت درصد ازکارمندان دولت بنا به توصیه استخدام می شوند و هشتاد و پنج درصد آنها حتّی فاقد دیپلم دبیرستان هستند. ده در صد از کارمندان کاری ندارند و فقط لیستی امضاء کرده حقوق می گیرند.

حقوق یک سپور شهرداری ۱۲۰ تومان، حقوق یک آموزگار ۱۵۰ تومان و حقوق یک پاسبان ۱۶۰ تومان است. تعداد زن های هر جایی تهران پنج هزار نفر است و تقریباً چند برابر این مقدار به طور نیمه رسمی مشغول کارند.

تعداد عرق فروشی ها و آبجو فروشی های تهران ۱۵ برابر کتابخانه هاست.

یک نامه از پاریس به تهران دو روز می رسد ولی اگر در روی پاکت آدرس گیرنده شمیران نوشته شده باشد دو روز دیگر لازم است که از تهران به شمیران برود.

پر درآمدترین افراد ایران در مرتبهٔ اول تجّار، دوم مالکین و سوم وکلای دادگستری و چهارم پزشکان هستند.

روزنامه نویس ها و وکلای دادگستری در ایران ۸۵ درصد زودتر از سایر طبقات ترقّی می کنند.

⇦

پر فروش ترین مغازه ها در تهران در مرتبه اول فروشندگان پارچه زنانه، دوم اغذیه فروشی ها هستند. جواهر فروش ها به خلاف تصوّر همه در مرتبهٔ سوم قرار دارند.

ده درصد دختران تهرانی خیلی خوشگل، هشتاد درصد متوسّط و پنج درصد زشت هستند.

قریب پانصد نفر از کارمندان دولت که مرده اند هنوز از لیست خارج نشده وعده ای به نام آنها پول گرفته به جیب می‌زنند. زنها درایران هنوز نتوانسته‌اند یک روزنامه یا مجله به طور مداوم منتشرکنند.

در تهران بیش از ده هزار ماشین شخصی وجود دارد و تعداد اتوبوسها قریب ۷۰۰ می باشد.

در ایران بطور متوسّط سالی نهصد قتل و جنایت واقع می‌شود و به طور متوسط سالی پنج نفر به دار آویخته می شود.

یک آواز خوان درجه اول برای دو ساعت خوانندگی بین هشتصد تا هزار تومان می گیرد، ولی به معروف ترین و بهترین دبیران در ساعت ده تومان حق التّدریس داده می شود.

در وزارت فرهنگ بیش از هر وزارت خانه ای کارمند لیسانسیه وجود دارد، پس از آن وزارت دادگستری و دارایی در مراتب دوم و سوم قرار دارند.

در ایران متجاوز از سه میلیون نفر سیگار می کشند و در مرتبه اول سیگار اشنو، دوم هما، سوم گرگان بیش از همه مصرف می شود. در ایران پانصد هزار زن بیش از مرد وجود دارد. رشت در ایران بلکه در دنیا تنها شهری است که تعداد

⇦

دانش آموزان دخترش بیش از دانش آموزان پسر است.

در شهرستانهای ایران مصرف جراید در مرتبه اول در آبادان، دوم شیراز و سوم تبریز است. حقوق وکیل و سناتور در ماه ۱۲۰۰ تومان، رئیس مجلس سنا و شورا ماهیانه دو هزار تومان، وزراء هر یک دو هزار تومان ونخست وزیر سه هزار تومان می باشد.

به نسبت جمعیت، در آبادان بیش از هر شهر ایران با سواد وجود دارد! در بین خوانندگان در مرتبهٔ اول مرضیّه، دوم روحبخش ودلکش در مرتبه سوم دارای طرفدار هستند.

در میان صدها روزنامه یومیّه و هفتگی و مجلاتی که در تهران و شهرستانها منتشر می شود فقط ده نشریه تیراژی بیش از ده هزار دارند. هفتاد درصد دختران میل دارند شوهرشان دُکتر طبّ باشد. بیست درصد مایلند به کارمند دولت شوهر کنند ولی نود و نه درصد پدران مخالفند که دخترانشان با کارمندان دولت ازدواج کنند.

پرخواننده ترین نویسندگان ایران اول مستعان، دوم جواد فاضل و سوم استاد محمد حجازی است.در خیابانهای تهران پس از تهرانی‌ها بیش از همه، آذربایجانیها و گیلانیها به چشم می خورند. پر حرف ترین وکلای مجلس سیدمحمد علی شوشتری و کم حرف ترین آنها سلطانی[1] است.[2]

(۱) سلطانی نماینده مجلس شورای ملی از بهبهان بود.

(۲) نقل از مجله سپید و سیاه، سال ۱۳۳۳ .

« عین الـدّولـه »



عبدالمجید میرزا عین الدّوله، پسر احمد میرزا عضدالدّوله، پسر فتحعلیشاه صدراعظم دوران مظفری و دوران مشروطیّت از سرسخت ترین مخالفان مشروطه بود.

یک وقت جمعی طلبه را دستگیر کرده و در گاری نشاند و در شهر گردش داد و بعد چوب زده به اردبیل فرستاد، و چون آقا **سید عبداللّه بهبهانی** روحانی مقتدر زمان تقاضای آزادی آن طلاّب را کرد، حضرت والا در جواب گفت : **به آقا بگوئید، آنها را به دلخواه آقا نگرفته ام که به دلخواه آقا آزاد کنم.** بعد به تجّار پیغام داد: ***این لوطی بازی ها چیست که تجّار می کنند؟ تمامشان را می دهم دهنهٔ توپ بگذارند!***

مجدالاسلام کرمانی که به دستور همین عین الدّوله به کلات تبعید شده بود، پس از صدور فرمان مشروطه و سقوط عین الدّوله، از همان کلات تلگرافی به رئیس الوزرا مخابره کرد، این تلگراف فقط شامل یک بیت شعر بود:[۱]

دیدی که خون ناحق پروانه، شمع را چندان امان نداد که شب را سحر کند

---

(۱) تلاش آزادی ، صفحه ۴۳۶ و ۵۶۸ ، نوشته باستانی پاریزی .

« هارون الرّشید و بهلول »

آورده اند که روزی بهلول دیوانه به نزدیک هارون الرشید در آمد و او را متفکّر دید گفت: موجب چیست؟ گفت نظر به بی وفائی دنیا می کنم! گفت: ***ترا این فکر نمی باید کرد. اگر جهان را وفایی بودی، هرگز پادشاهی به تو نرسیدی.***

به قول خیام شاعر بزرگ :

در طبع جهان اگر وفایی بودی — نوبت به تو خود نیامدی از دگران
اگر دولت به یک جا آرمیدی — ز کیخسرو به خسرو کی رسیدی؟[1]

مارسل آشارد، می گوید :

در دنیا آدمها دو دسته بیشتر نیستند: دسته ای که در زندان بسر می برند و دست دیگری که می بایستی در زندان به سر می بردند ولی آزاد هستند.

اسکندر ، مردی عجیب !!

مشیرالدوله در **کتاب ایران باستان** درباره اسکندر می نویسد: «اسکندر شخصی بود، هوشمند و غالباً هشیار، دلیر و شجاع، مرد تصمیم در مواقع خطرناک، صاحبِ عزمی قوی و طاقتی خلل ناپذیر، جویای نام و جاه طلب به حدّ افراط، بلند پرواز تا سر حدّ افراط و تا سر حدّ جنون، می گسار و شهوت پرست، جوانمرد و با فتوّت، مملو از غضب و بی رحم نسبت به اشخاصی

(۱) حماسه کویر ، جلد ۲ ، صفحه ۸۷۴ .

که میخواستند او را در حدّ اعتدال ببیند، خودپسند و خودستای، تندخو و حسود، شقی و سفاک، بی باک در خونریزی و خراب کردن و قتل عام « از زن و مرد و پیر و برنا و بزرگ و کوچک ... » ستایش کنندگان اسکندر، از صفات بزرگ او این معنی را می دانند که هیچگاه مغلوب نشد. به عقیدهٔ ما، عدم مغلوبیت، به تنهایی برای ستایش کسی کافی نیست، جهانگیر وقتی مستحق ستایش است که لااقل بیش از خراب کردن آباد کند ... به عقیده نگارنده، **فلیب پدر اسکندر از او برتر بود** ... اسکندر شخصی بوده بزرگ و دارای صفاتی زیاد از خوب و بد ...

هر گاه از نظر منابع بشر بنگریم، او بیشتر گرفت و خیلی کمتر داد ... او آدمی بود، و آدمی نه از عیب مبرّی است و نه از خطا و لغزش مصون».[1]

دروغگو را نابود کن !

در یکی از کتیبه های داریوش می خوانیم که می گوید «ای آنکه پس از من شاه خواهی بود، با تمام قوا از دروغ بپرهیز، اگر فکر کنی چه کنم تا مملکت من سالم بماند ؟ ***دروغگو را نابود کن.»***

تقسیم عقل :

دکارت می گوید :«هیچ چیز در دنیا، بین مردم، بهتر از عقل تقسیم نشده است.» چون هیچکس نمی گوید کم دارم!

---

(۱) تلاش آزادی .

« یعقوب لیث وقوام السّلطنه؟! »

یعقوب لیث را همه می شناسند او درسال (۲۶۲ هـ / ۸۷۵ م) از خلیفه شکست خورد و در جندی شاپور ماند، و به قولی، از همین مردم لرستان و کردستان کمک خواست و سپاهیان به صیمره هم فرستاد او در فکر لشکرکشی مجدد بود، و خلیفه هم آنقدر ضعیف بود که ظرف ۳ سال نتوانست او را از جندی شاپور عقب براند. یعقوب در سال ۲۶۵ هـ / ۸۷۸ م. درگذشت و علت مرگ او را ـ هر چند مرگ با خداست ـ این می دانند که طبیب خواست اسافل اعضاء او را معاینه کند و یعقوب نپذیرفت و خشمگین شد و گفت «مرد، هرگز ... ون خود را به مرد دیگر نشان نمی دهد ! »

و حاضر به حقنه[1] نشد. می گفت: « مرگ از حقنه برای من بهتر است ! » و بالنتیجه درگذشت. اگر این مرد، در این مورد، کوتاه آمده بود و چند سال دیگر زنده مانده بود، آیا امکان نداشت مسیر تاریخ عوض شود؟ و اگر فی المثل قوام السلطنه جای یعقوب بود، دراین مورد بخصوص آیا اینقدر تعصب نشان می داد؟ « **متأسفانه، تاریخ همیشه در برابر چنین اگرهایی ساکت مانده است.**»[2]

---

(۱) حقنه : اماله.

(۲) حضورستان ، نوشته باستانی پاریزی .

ثریا اسفندیاری همسر دوم محمدرضا شاه در خاطرات خود می نویسد :


ثریا

دو خواهر تنی شاه، شمس و اشرف ، رقیب و دشمن خونی یکدیگر بودند و این رقابت و خصومت در کودکی آنها ریشه داشت.

برخلاف آنچه شایع شده اشرف دختر نازپرورده و مورد علاقه رضاشاه نبود. رضاشاه به شمس بیشتر توجه و علاقه نشان می داد و داستان ازدواج این دوخواهر خودبهترین شاهد این مدعا است. این قصه ممکن است خیلی عجیب به نظر برسد، ولی من می توانم قسم بخورم که عین واقعیت است. یک روز، هنگامی که دو دختر (شمس و اشرف) بزرگ شده و به سن ازدواج رسیده بودند، رضاشاه آنها را به دفتر خود فرا می خواند و در آنجا دو مرد جوان را که نزد او بودند به دخترانش معرفی می کند و می گوید: اینها شوهران آینده شما هستند و امیدوارم با آنها خوشبخت بشوید.

دو مرد جوان یکی **علی قوام** و دیگری **فریدون جم** بودند. رضاشاه علی قوام را برای شمس و فریدون جم را برای اشرف در نظر گرفته بود ولی پیش از این که عروسی سر بگیرد شمس

نزد پدر می رود و می گوید «من جم (نامزد اشرف) را می خواهم!» رضا شاه می گوید «عیب ندارد عوضشان می کنیم» و در نتیجه شمس با نامزد اشرف که خوش قیافه تر از نامزد خودش بود ازدواج می کند و اشرف به خلاف میل خود همسر علی قوام می شود. البته هر دو ازدواج به شکست می انجامد و هر دو خواهر از همسران خود جدا می شوند ...

شهناز واردشیر زاهدی

داستان ازدواج شهناز تنها دختر شاه از فوزیه، با اردشیر پسر سپهبد زاهدی هم شنیدنی است. شاه در نظر داشت دخترش را برای ***ملک فیصل دوم پادشاه جوان عراق*** نامزد کند و مقدمات امر هم ظاهراً فراهم شده بود، که داستان عشق و عاشقی شهناز با اردشیر پیش آمد و شاه ناچار به ازدواج آنها رضایت داد. اردشیر با این ازدواج موقعیت خود را در دربار تثبیت کرد و کمی بعد بدون هیچ گونه سابقه ای در کار وزارت خارجه با عنوان سفیر کبیر ایران به لندن رفت. شهناز چندی بعد به علت عدم توافق اخلاقی با اردشیر از او جدا شد ولی با این ازدواج نا مناسب از خطر مرگ رهائی یافت، زیرا ملک فیصل دوم که قبل از اردشیر برای نامزدی او در نظر گرفته شده بود، در ژوئیه سال ۱۹۵۸ تیرماه ۱۳۳۷ در نتیجه یک کودتای نظامی به طرز فجیعی به قتل رسید و اگر عروسی او با شهناز سر گرفته بود، او هم به همین سرنوشت دچار می گردید.(۱)

(۱) نقل از خاطرات ثریا .

« ادیان و سرمایه داران »



در تفسیر قرآن ملاّعباسعلی کیوان آمده است که «حدّ نصاب توانگری عبارت است از غذای یک وعده با یک سبو آب و یک ازاری[1] که سترعورت نماید و هر کس این دارد او را کافی است و حقّ گله از درگاه پروردگار را ندارد و بیش از این سه فقره هر چه مالک باشد در روز قیامت باید حساب پس بدهد. و هم در خبر است که اگر کسی خانه و منزلی داشته باشد که محل حاجتش نباشد و خالی بماند در روز قیامت همان خانه و منزل با او محاکمه نموده او را محکوم خواهند ساخت که چرا سلب فائده وجود ما را از ما کردی و چرا ما را نفروختی و یا نبخشیدی تا کسی که بی منزل مانده بود در ما سکنی گیرد و نفعی بردارد و ما را خوار و مهمل گذاشتی و این اهانت را به ما وارد ساختی ؟»

در انجیل آمده که :

«آنچه دارید بفروشید و صدقه بدهید» و «آنچه داری بفروش و بفقرا بده که در آسمان گنجی خواهی یافت.»

باز در انجیل آمده که :

«چه دشوار است که دولتمندان داخل ملکوت خدا شوند زیرا گذشتن شتر از سوراخ سوزن آسانتر است از دخول دولتمندی در ملکوت خدا .»

---

(۱) ازار : شلوار .

بارناباس یکی از حواریون می گوید :
تو باید در هر چه داری با همنوعان خود شریک باشی و از مال و تملّک سخن نرانی.

ترتولیان یکی از علمای مشهور قرن سوم میلادی چنین نوشته است که :
ما برای تمام افراد نوع بشر به یک مملکت بیشتر معتقد نیستیم و آن عبارت می باشد از **دنیا** ، ما، در هر چیزی شریک المال هستیم بجز در زنانمان .

آمبوروزیوس مقدس نوشته است :
طبیعت همه چیز را به عموم خلق، به تساوی داده است. خداوند آنچه را آفریده برای این است که بین مردم به تساوی قسمت شود و کرهٔ زمین به همه مردم تعلّق دارد. خداوند خواسته که این زمین مال مشترک همه نوع بشر و محصولات آن تعلّق به همه داشته باشد.

اگوستینیوس عالم مشهور مسیحیّت چنین نوشته :
«ای برادران از تملک شخصی خودداری نمائید. هر کس مال زیادی داشته باشد مال دیگران را تصاحب نموده است.»[1]

بی نقصی ، نقصی است !!

به کلّی از عیب و نقص بری بودن هم
خود عیب و نقصی است

(۱) کشکول جمالی ، جلد اول ، صفحه ۱۲۶ ، نوشته جمال زاده .

«ثروتمند ترین مؤسسه جهان»

واتیکان ، ثروتمند ترین مؤسسه جهان است و مطبوعات آمریکا حداقل سرمایه سازمان واتیکان را **یکصد هزار میلیون دلار** تخمین می زنند و در جهان مؤسسه ای وجود ندارد که از لحاظ دارا بودن سرمایه با واتیکان برابری کند و گویا یکی از علل ثروتمند شدن (واتیکان) این است که **نه پاپ می تواند زن بگیرد نه کاردینال** ، تا این که دارای فرزند شوند و ثروت خود را برای فرزندان باقی بگذارند و بطور کلی کشیش های کاتولیکی در هر مرتبه که باشند نمی توانند زن بگیرند و دیانت مسیح، زن گرفتن را برای کشیش های کاتولیکی حرام نکرده، بلکه خود آنها به پیروی از حضرت مسیح که زن نگرفت از زن گرفتن خودداری می‌کنند اما در سال های اخیر عده ای از کشیش های فرانسوی که کاتولیک هستند از پاپ خواسته اند به آنها اجازه زن گرفتن بدهد .(۱)

«مرگ چیست ؟»

روایت می کنند که شخصی نزد ارسطو، حکیم معروف یونانی رفت و گفت ***تو که همه چیز را میدانی بمن بگو که مرگ چیست؟***

ارسطو طبق همان روایت جواب داد من هرگز درصدد بر نیامده ام که راجع به مرگ مطالعه کنم و بدانم آن چیست؟

مرد اظهار کرد چگونه می توان پذیرفت که حکیمی دانا چون تو راجع به مرگ مطالعه نکرده باشد؟

---

(۱) نقل از کتاب چگونه قرآن را شناختم ، صفحه ۲۳۶ .

ارسطو گفت : من راجع بـه مرگ مطالـعه نکرده ام و عـلتش این است که **وقتی من هستم، مرگ نیـست و وقتی مرگ هست من نیستم** و لذا من و مرگ با هم تماسـی و کاری نداریم که من راجع به آن مطالعه کنم.[1]

ذبیح الله منصوری نویسنده و مترجم معروف می نویسد :

مرحـوم حبیب الـله نوبـخت کـه از دانشمـندان ایـن عصـر بود نوشـت که حـضرت **مولی علی بن ابیطالب** (علیه السلام) عـلاوه بـر تسلط بـر ادب زبان عربی، زبان پهلوی ساسانی و زبان سـوریانی و به اندازه رفـع احتیاج زبـان یونانی را مـی دانست و حتـی مرحوم نوبـخت نوشـت که حضرت رسـول الله (ص) ایـشـان را مأمـور کرد که کتاب هـایی از زبان سـوریانی به زبـان عربی ترجمه کـند و مولی علی بـن ابیطالـب (ع) آن کتابهـا را ترجمه کـرد و من می دانسـتم که حضـرت علـی بن ابیطالب (ع) زبان پـهلوی ساسانی را می دانـستند اما اطلاع نداشتم که ایشان به زبان سـوریانی و یونانی آشنا بودند و این را از نوشته مـرحوم نوبخت که راجع به نـهج الـبلاغه حضرت امیرالمؤمنین (ع) تـحقیقی قابل تعظیم کرده است دریافتم.[1]

تـا سگـان را وجـود پیدا نـیست　　مـشـفـق و مـهربـان یـکدیـگرنـد
لـقـمـه ای در مـیـانـشـان انـداز　　کـه تـهیـگـاه یـکَـدیـگر بـدرنـد

« از گلستان سعدی »

نگه به هر که در این بزم می کنیم، نمانـد
پیاله رفت و قدح رفت و جام صهبا رفت

(؟)

(۱) و (۲) نقل از کتاب چگونه قرآن را شناختم ، صفحه ۲۵۹ و ۲۷۹ .

«کشت تریاک در اروپا»

اروپاییها بیخود بر سر دنیا منّت می گذارند و می گویند مابه خاطر تمدِّن و نجات بشریت تریاک نمی کاریم. واقعیت این است که آنها نمی توانند تریاک بکارند، زیرا در آب و هوایی که هر روز بارندگی دارد تریاک به عمل نمی آید! و اگر چه بوته اش عمل آید، محصول برداشت نمی شود.

«ریشه منع کشت تریاک در ایران»

وای اگر حرف رئیس جمهور اسبق ترکیه جلال بایار درست باشد، آنجا که گفته بود: من بزرگترین خدمت را برای کشورمان کرده ام. من از آمریکا خواستم که بر ایران فشار آورد تا تریاک نکارند و بعد تریاکِ ترکیه را به ایران فرستادم و امروز هر کشاورز ترک، یک پهلوی طلا توی خانه خود دارد!

دوای درد خطرناک قند، تریاک است — اگر چه عادت تریاک خود خطرناک است
جهاد در ره ترک زراعت خشخاش — به نفع ملت افغان و سود اتراکست
اگر حساب ترقی مملکت این بود — خموش باش که دیگر حسابها پاکست

انگور فروشی ممنوع !!

خلیفهٔ فاطمی مصر وقتی دید نمی تواند جلو شراب خوردن مردم را بگیرد، دستور داد تا بوته های مو ورزستان را قطع کردند وانگور فروشی منع شد.[1]

۱ـ نقل از سیر تا پیاز، نوشته باستانی پاریزی.

از او بپـرس؟

مـردی ظـریـف، زن جـمیله ای را دیـد وگفـت: چه شـود ای خاتون اگـر رخصت فرمایی کـه ترا بچَشَم وچاشـنی گیرم تا ببـینم که تو شـیرین تری یا زن من، گفت برو از شوهرم باز پرس که هر دو را چشیده است، تا او خاطر نشان تو کند.

« دزد جامه »

دزدی جامهٔ کسی بدزدید و به بازار برد و بـه دست دلال داد که بفروشد. جامه را از دلال دزدیدند و دزد دست تهی نزد یاران آمد. گفتند جامه را بچند فروختی؟ گفت به آنچه که خریده بودم.

« زن بد رو !! »

نابیـنایی، زنِ بد روی زشتی داشت، روزی زن به او گفت: کاشـکی تـرا چشـمی روشـن بودی تا حـسن و جـمال مـرا مشـاهده کردی نابینا گفت: خاموش باش که اگر ترا حسن و جمال بودی به دست همچون من کوری نیفتادی.

رأی کــودک:

حـکیـمـی گفت که : رأی بـزرگ را حقـیر مـدارید اگـر چه از کـودک خـردسـال واقـع شـود، زیـرا کـه دُرّ گـرانبـها از قـیمت خـود نیفتد، هرچند که کودک غوّاص از دریا برآورده باشد.[1]

(۱) عبید زاکانی، لطائف الطوائف .

«تـرک جـان»

خـدایا مـی توانـم تـرک جان کـرد نـشـایـد تـرک یـار مـهـربـان کـرد
دل اینجا ، دلبر اینجا، من مسافر سفر بی دلبرم کی می توان کرد؟

«بیا مطرب بزن»

نه افـلاطون کـند فکـری به حـالم نه جـالیـنوس دانـد در چه حـالم
نـدارد درد فـایـز هـیـچ درمـان بـیـا مـطـرب بـزن تـا من بـنـالـم
«فایز دشستانی»

«نیش خویشان»

پیوستـه دلم ز نیش خویشـان ریش است پر جور و جفا و غصه و تشویش است
بـیـگانه به بـیـگانه نـدارد کـاری خویش است که در پی شکست خـویش است
«بابا افضل کاشی»

«زبان چون آتش است»

یـکی نـاسـزا گفت دروقت جـنـگ گریـبان دریـدند وی را بـه چـنـگ
قـفا خـورده عریـان و گـریان نـشسـت جهـاندیـده ای گفـتش ای خـود پرسـت
چو غنچه گرت بسته بودی دهن دریـده نـدیـدی چـو گـل پـیـرهـن
نـبـیـنـی که آتـش زبـان است وبـس؟ بـه آبی تـوان کـشـتـنـش در نفس
اگـر هـسـت مرد از هـنـر بهره ور هنر خـود بگوید نه صـاحـب هنر
اگـر مشـک خـالـص نـداری مگـوی ورت هـست خـود فاش گـردد به بـوی
به سـوگـنـد گفتـن که زر مـغربـی است چه حاجت، محک خود بـگوید که چیست

* * *

رفتـم به سر تـربت مـحمود غنـی گـفتـم کـه چه برده ای ز دنـیای دنـی
گفتا که دو متر زمین وشش گزکرباس تو نـیز هـمین بـری اگر صـد چو مـنی
«سعدی»

از : بابا طاهر

«بـوی گـُل»

نسیـمی کز بن آن کـاکل آیـو — مـرا خوشتـر ز بوی سـنبل آیـو
چو شو گیرم خیالت را در آغوش — سـحـر از بسـترم بـوی گل آیـو

«دل پر آتش»

مدامم دل پر آتش دیده تر بی — اساس عیشم ازخون جگر بی
ته که هرگز نسوته[1] جانت از غیر — کجا از سوته جانانت خبر بی؟

«یا چنین یا چنان»

کام دل را یکشب از آن سیمبر خواهم گرفت
وقت پیری عشقبازی را ز سر خواهم گرفت
عـشـق حـوا کـرد آدم را بـرون از بـاغ خـلـد
من در این ره گوی سبقت زان پدر خواهم گرفت
سیم و زر گر نیست اشک چشم و روی زرد هست
کام دل زان شوخ با این سیم و زر خواهم گرفت
کام بی خون جگر زان لعل لب نگرفته کس
از لبش من کام بی خون و جگرخواهم گرفت
از دل سختش که سختی، سنگ از وی کرده وام
داد دل یکشب به افغان سحرخواهم گرفت
یا به تلخی جان شیرینم به لب خواهد رسید
یا مراد از آن لب همچون شکر خواهم گرفت
یا به خود آن بی وفا را مهربان خواهم نمود
یا برای خویش دلدار دگر خواهم گرفت

«عبرت»

۱ـ سوته : سوخته .

« انگلیسی ها موقع احتیاج »

خان ملک ساسانی عقید دارد :

انگلیسی ها ملتّی مغرورند و مدبّر و متموّل و متکبّر، اما تکبّر، تا آن وقت است که خود را بی نیاز می بینند. به محض اینکه پای احتیاج به میان آمد، **سر عجز و مذلت**، بر آستان خاکساری می گذارند، و این **خضوع و فروتنی را تدبیر و عقل می شمارند**، و دست هر **ناپاکی** را می بوسند.

در اوقات حاجت از **بذل** هر قدر **مال** و هر نوع **امتیاز** چنان حاضرند که گویی بنده و **چاکرند**. در ظاهرسازی و مهمانی های ساختگی **غلو** می کنند، هم **طبیب** می شوند و هم **پرستار**، هم **دواساز** وهم **مرهم گذار**.

مشیر و **مشار** ، **شفیق** و**مستشار**، حتّی اگر در سفر باشند، شاگرد **قاطرچی** و **یتیم** چاروادای می کنند، می بخشند و بذل و انفاق می کنند، در ایثار خودداری ندارند، راه **فتوّت** و مروّت می سپارند. چه شرح دهم، انگلیس **تا محتاج** است، اول خدماتش تحفه و هدایای نفیس است، چون از عالم احتیاج بیرون آمد، زایدالوصف صرفه جو و خسیس است تا کار دارد، مثل **شتر** بار می برد و خار می خورد. احتیاج که تمام شد، **شیر آفریقا** است و **برّ و بحر را در زیر نگین دارد**.(۱)

(۱) از کتاب دست پنهان انگلیس در ایران ، نوشته خان ملک ساسانی .

ماجرای محاکمه دکتر مصدّق

نخستین جلسه رسمی دادرسی ساعت ۱۵ روز یکشنبه ۱۷ آبانماه ۱۳۳۲ در تالار ساختمان سلطنت آباد (که در دوران قاجاریه کاخ سلطنتی بود) برگزار شد.

دکتر مصدّق در پاسخ رئیس دادگاه که پرسیده بود خود را معرفی کنید. گفت: **دکتر محمد مصدّق، نخست وزیر قانونی ایران.**

در آن روزها، رژیم به حدّی از طرفداران دکتر مصدّق که در سراسر کشور پراکنده بودند وحشت داشت که دستور داده بود تا یک کیلومتر اطراف محلّ دادگاه، توسط سربازان و نگهبانان مسلّح و اتومبیل‌های زره پوش و مسلسل محافظت شود.

بیش از پنج نقطه کارت خبرنگاران بازرسی می شد وبدین طریق با شدیدترین طرز پلیسی دادرسی آغاز گردید.

درمورد صلاحیّت دادستان (آزموده) دکتر مصدّق گفت: برابر ماده ۳۷ قانون دادرسی ارتش (دادستان) مرئوس من است. او رئیس ادارهٔ مهندسی ارتش بوده و این مادّه صِراحت دارد که مرئوس حقّ محاکمهٔ رئیس خود را ندارد. او بر خلاف نص صریح قانون در اینجا نشسته است. من از حکمی که شما بدهید نه تقاضای تجدید نظر می کنم، **نه اگر مرا شاه عفو کرد قبول می کنم، از عفو باید خائنین استفاده کنند.**

دکتر مصدّق برای نسل جوان کشور چنین گفت:

در آخرین قسمت بیانات خود می خواهم برای روشن شدن افکار نسل جوان و هدایت آنها در آینده از حقّیقتی پرده بردارم و آن این است که طیّ تاریخ مشروطیّت ایران، این اولین باری است که یک **نخست وزیر قانونی** را به حبس می اندازند و پشت میز اتهام می نشانند. به من گناهان زیادی نسبت داده اند ولی من خود می دانم که **یک گناه بیشتر ندارم و آن اینکه تسلیم خارجیان نشده و دست آنان را از منابع ثروت ملی** کوتاه کرده ام و در تمام مدت زمامداری از لحاظ سیاست داخلی و خارجی فقط یک هدف داشته ام و آن این بود که **ملت ایران بر مقدرات خود مسلط شود.**

*نظر خارجیها همیشه این است که: «**ایرانی همیشه نفهم و بیچاره و فقیر بماند** ولی در عوض قدرت شاه را زیاد کنند تا هر چه می خواهند به دست او انجام دهند و هر وقت هم تخلف کرد **او را ببرند و دیگری را جای او بگذارند**، زیرا آنها نمی خواهند که ملّت فهمیده باشد، چون ملتی را نمی شود از بین برد ولی یک شاه را به سهولت می شود، همانطور که در مورد **احمد شاه و رضاشاه** کردند.»*

دکتر مصدّق اشاره به اتهام دادستان ارتش کرد که اقدام دکتر مصدّق را مشابه خیانت **مارشال پتن** علیه فرانسه شمرده بود او گفت: وضع ما بهم شباهت هایی دارد، من هم سالخورده و در گذشته به وطن خود خدماتی کردم و در آخر عمر روی کرسی اتهام نشسته ام و شاید مثل او محکوم شوم ولی یک فرق بین من و او هست که او به جرم همکاری با دشمن محاکمه شد **ومن به جرم مبارزه با بیگانگان و به دست عمال آنها محکوم می شدم.**

مهندس رضوی در دادگاه :

مهندس رضوی یکی از یاران دکتر مصدّق که او هم محاکمه می شد در دادگاه گفت:

ما، در زندگی سیاسی خود یک اشتباه کردیم و آن جنایت، خیانت، خلاصه هر چه دلتان می خواهد اسم بگذارید این بود که با شرکت غاصب نفت جنوب **مردانه مبارزه کردیم و ....**

دکتر شایگان یار دیگر مصدّق در دادگاه گفت:

بنده مفتخرم که مشاور جناب آقای دکتر مصدّق بانی و پیشوای ملی ایران بوده ام وبا وجود این اگر مشاورت من ضرری به مصالح کشور زده است حاضرم مجازات شوم. سپس این بیت شعر را قرائت کرد:

چنان پر شد فضای سینه از دوست
که فکر خویش گم شد از ضمیرم

دکتر صدیقی وزیر کشور مصدّق در دادگاه گفت:

آقای رئیس، من مردی هستم که ۲۷ سال با اِین جثهٔ ضعیف و بدن لاغر زحمت کشیدم و درس خواندم، بعد از آن ۱۶ سال تدریس کردم و می توانم افتخار کنم که تنها استاد در رشته به خصوص خود (**جامعه شناسی**) در ایران هستم ولی باتمام افتخاراتی که در تمام زندگی نصیب من شده است افتخاری بالاتر و برتر از افتخاری را که در خلال بیست ماه و اندی همکاری با

جنـاب آقای دکتـر محمّد مصـدّق نصیب من شـد نمی دانم. دکتر صدیقی سپس آهسته گفت:

« چکنم من این طور فهمیده ام !»

لطفی وزیر دادگستری دکتر مصدّق در دادگاه گفت:

«یا مرا به عنوان متهم به این دادگاه آورده اید یا گواه. اگر متهم هستم که هنوز تشریفات مقدماتی اتهام انجام نشده است و اگر گواه که در هیچ جای دنیا با گواه اینطور که آقای دادستان در پیش گرفته است رفتار نشده...

« فرمان ، فرمانِ حمله داد »

روزنامه فرمان (که طرفدار شاه بود) در مقاله ای نوشت: «مجازات مأمورین و وزرای سابق (یعنی حکومت مصدّق) را به خود مردم واگذارید!» و یک هفته بعد مردم (!!) یعنی مزدوران چاقوکش دربار وارد عمل شدند.

روز چهارشنبه ساعت یازده صبح از یک اتوبوس بزرگ در جلوی کوچه اسدی حدود سی نفر به زور وارد منزل لطفی می شوند.

لطفی با لباس استراحت در بستر بیماری افتاده بود، جمعیت با مشت و لگد و چوب به سر و صورت و بدن ناتوان وی ضرباتی وارد آوردند.

ضاربین پس از این عمل، با آسودگی خیال منزل آقای لطفی را ترک نموده و طبق معاینه پزشکان و پزشک قانونی بر اثر

ضرباتی که وارد آمده بود چشم راست معیوب و کور شده و دست چپشان هم به شدت مجروح شده بود. گذشته از مرحوم لطفی که پس از کودتای ۲۸ مرداد بدینگونه به وسیله مردم (!!) مجازات شد، **دکتر حسین فاطمی** وزیر امور خارجه هم مورد ضرب و شتم اراذل و اوباش دربار پهلوی قرار گرفت.

دکتر فاطمی پس از کودتا مخفی بود؛ اما بعد دستگیر شد، مدتی پس از دستگیری، وقتی که مأمورین شهربانی او را به سوی عمارت دادگستری می بردند، ناگهان مورد هجوم عده ای از رذل ترین اوباش زمان قرار گرفت. اوباشان بیرحم که با رهبری جعفری معروف به **شعبان بی مخ** فعالیّت می کردند، در حالی که شعار جاوید شاه می دادند با ضربات چاقو دکتر فاطمی را سخت مجروح کردند.

همسر دکتر مصدّق فرزند امام جمعه تهران بود!

همسر دکتر مصدّق نوهٔ ناصرالدین شاه قاجار است و از بانوانی است که در خداپرستی و تجدّد خواهی معروف است. ایشان دخترمرحوم امام جمعه تهران بودند.

آیت الله میر سیّد زین العابدین

امام جمعه تهران مورد احترام فوق العاده ناصرالدین شاه بود و از همین نظر ناصرالدین شاه قاجار دختر خود را به او داد.



سید زین العابدین امامی
داماد ناصر الدین شاه و پدر خانم دکتر مصدق

مرحوم امام جمعه دو دختر و دو پسر پیدا کرد که سیّد علی و خانم ندیم السّلطنه در زمان حیات پدر فوت کردند. امام جمعه دو فرزند دیگری داشت که یکی پسر به نام ظهیرالاسلام و دیگری دختر بنام ضیاءالسلطنه که همسر دکتر مصدّق بود.

پدر خانم دکتر مصدّق یعنی همین امام جمعه که اکنون آرامگاهش در میدان مولوی تهران وبه « **سر قبر آقا** » معروف است از علماء صاحب نفوذ و با شخصیت ایران و عراق بود. او تنها عالم روحانی بود که در آن زمان با تشریفات مفصلی به اروپا سفر کرد که هنوز پذیرایی مجلل فرانسوا ژوزف امپراطور اطریش از این سیّد عالیقدر در خاطره ها باقی است.

از تجدّد خواهی پدر خانم ضیاء السلطنه مصدّق این دو مثال را می توان بازگو کرد.

نخست این که : بعد از مسافرت ناصرالدین شاه از سفر دوم اروپا، میرزا حسین خان سپهسالار نقشهٔ کشیدن راه آهن را تهیه نمود. وقتی این خبر به گوش علماء رسید نامه ها و اعتراضات مفصلی به ناصرالدین شاه کردند و جداً با احداث آن مخالفت ابراز داشتند، ولی ناگهان میر سیّد زین العابدین امام جمعه تهران که تا آن موقع سکوت اختیار کرده بود از در مخالفت با علماء در آمده جداً از نقشه سپهسالار پشتیبانی و علماء نیز به احترام آن مرحوم از ادامه اعتراض خودداری و بالاخره راه آهن تهران و حضرت عبدالعظیم کشیده شد.

مثال دوم این است که: پس از این که راه آهن تهران و

شهرری احداث گردید، روزی بر سر خرید بلیط راه آهن بین عده ای از مسافرین و کارکنان راه آهن زد و خوردی در گرفت و این زد و خورد به حدّی بود که رجاله ها تمام اثاثه و مبلهای ساختمان گار راه آهن تهران را که هم اکنون در خیابان ری واقع است غارت کردند و هر چه بود بردند.

به واسطه این عمل **مسیو دنی** بلژیکی که صاحب راه آهن بود و بهره برداری خط از طرف او انجام می گرفت به دولت وقت شکایت و وسیله وزارت امور خارجه تقاضای سه میلیون ریال خسارت نمود و نیز درخواست کرد برای رفع توهین از شرکت بلژیکی تمام وزراء دولت به سفارت بلژیک در تهران رفته و معذرت بخواهند.

ناصرالدین شاه وقتی این اولتیماتوم را دریافت کرد سخت ناراحت شد. هر چه با صدراعظم و وزیران در این خصوص صحبت کرد عقل هیچ کس به جایی نرسید و حتّی چند نفر از وزراء، پرداخت سه میلیون ریال را لازم دانسته و درباره رفتن به سفارت مردد بودند.

ناصرالدین شاه که به هیچ وجه راضی به اعزام وزراء به سفارت بلژیک برای معذرت خواهی نبود، ناگهان به فکرش رسید امام جمعه تهران را از جریان مطلع و رفع این مشکل مهم سیاسی را از او بخواهد. امام جمعه بر طبق تقاضای ناصرالدین شاه مسیودنی و سایر مهندسین راه آهن را که همگی بلژیکی بودند به خانه خود خواست و با آنها از درِ مذاکره و صلح درآمد. ولی بلژیکی ها همچنان مُصِر در انجام تقاضاهای خود بوده و

مخصوصاً عذرخواهی هیأت دولت را امری واجب و حتمی می دانستند.

در این وقت که مرحوم امام جمعه حوصله اش سر رفته بود به شدت عصبانی شده گفت: « بسیار خوب، دولت علّیهٔ ایران دو پیشنهاد شما را قبول می کند ولی ما هم تکلیف شرعی داریم که به آن جامه عمل می پوشانیم». بعد روی خود را به منشی مخصوصش که معمّم بود کردند و گفتند: فوراً چند تلگراف به علماء بین النهرین و ایالات ایران مخابره و تذکر دهید که از امروز ***«مسافرت با راه آهن حرام و در حکم محاربه با امام زمان است »*** همین که منشی امام شروع به تحریر تلگراف نمود بلژیکی ها شروع به نجوا کرده ناگهان قضیّه تحریم تنباکو که از طرف **میرزای شیرازی** صادر شده بود به فکرشان رسید و برای اینکه سرمایهٔ بی شمار آنها راکد نماند به فوریت تغییر حالت داده وشروع به عذرخواهی وصمیمیت و دوستی پایدار با دولت ایران نمودند و بدون قید و شرط دو پیشنهاد خود را پس گرفتند و با وضع مخصوصی منزل امام جمعه را ترک گفتند.

ساعتی بعد جریان مذاکرات وختم غائله به اطلاع ناصرالدین شاه رسید. شاه به محض استماع این خبر انگشتر الماس گرانبهائی که در دست داشت، خارج کرده و برای آیت الله آقا میرزا سید زین العابدین امام جمعه تهران پدرخانم دکتر مصدّق فرستاد.(۱)

---

(۱) زندگینامه دکتر مصدق ، صفحه ۲۷۶ .

۲ـ گزیده هائی دیگر از دفاعیات دکتر مصدّق در دادگاه

«... **من مسلمانم**. خانواده ام مسلمان، پدر و مادرمان مسلمان، من ایرانی و مسلمانم و علیه هر چه که ایرانیّت واسلامیّت ما را تهدید می کند تا زنده هستم مبارزه می کنم .»

وی با حالت متأثر و گریه در دادگاه گفت:

« ***حضرت سید الشهدا،*** *فرموده چون در هر حال مرد باید بمیرد، همان بهتر که* ***مردانه با شمشیر کشته شود ...***»

«ما می خواهیم در راه وطن شربت شهادت بچشیم، من می خواهم در راه وطن بمیرم ...

من می خواهم در قبرستان شهدای آزادی دفن بشوم، من تا آخر عمر برای دفاع از وطن حاضر هستم.

از نظر ما، اجنبی، اجنبی است، شمال و جنوب فرق نمیکند و موازنهٔ بین آنها یگانه راه نجات است و در سایهٔ این سیاست است که ما می توانیم تمام نعمت های معنوی و مادّی را مانند یک ملت مستقل تحصیل نمائیم که هیچ چیز جز مصلحت ایران و قومیّت و دین و تمدّن خودمان محرّک ما نباشد .»

«... من فقط یک جنایت کرده ام و آن مبارزهٔ مردانه با شرکت غاصب نفت و مخوف ترین سازمان های استعماری و جاسوسی است.

... برای من که در راه وطن عزیز می خواهم کشته شوم، پلهٔ اول افتخار است. مقصود من اجرای قانون و گفتن حقّایقی برای ضبط در تاریخ و به نفع ملّت ایران است».(۱)

---

(۱) از خاطرات وتألمات دکتر مصدق .

مهندس معظّمی :

یـکـی از افـتخـارات دوران وزارت این مـهندس نفت، ملـی کردن تـلفن است که قانون آن را بـه مجلس برد و پس از تصـویب قـانون، شـرکت تـلفـن از چنگ عده ای پـولدار در آمد ورسماً بـه وزارت پست و تلگراف ملحقّ شد.

مـهندس معـظّمـی همکـار سابق دکتر مـصدّق و وزیر سـابق پست و تلگراف، بـرخلاف دیگر رفقای زندانی خود گلـه و شکایتی از زندان نـدارد و با روحیهٔ قابل ملاحظه، دوران زندان را سـپری کرده و مجدداً به خانه مراجعت کرده است.

مـهندس مـعظّمی برادر دکـتر مـعظّمی رئیس سابـق مجـلس شورای ملی است.

ایـدن در کتاب خاطرات خود از سرسختی دکتر مصدّق یاد می کند. سپس نـتیجه مـی گیرد که بـریتانیا ناگزیر شـده است در غـارت نفت ایـران سـهمـی بـه آمریـکا بدهـد، زیـرا به کـمک آمـریکا کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ سـرگرفت.[۱]

« *یک آمار خواندنی از دادرسی غیر قانونی دکتر مصدّق* »

دادرسـی دکـتـر مـصدّق ۳۵ جلسـه در ۲۴ روز ادامه داشـت. مـجموع سـاعات دادرسـی دکتر مـصدّق ۲۰۲ سـاعـت وپانزده دقیـقه بود. دکتر مصدّق در جریان دادرسی ۳۳ سـاعت حرف زد.

گذشـتـه از اشـخـاصـی که در جلسـات مـکرر دادگـاه حضـور

---

(۱) زندگینامه و مبارزات سیاسی دکتر مصدق ، دکتر نصر الله شیفته .

یافتند تعداد سه هزارنفر موفق شده اند که در جلسات محاکمه دکتر مصدّق حضور یابند.

از تعداد فوق یک هزار وچهارصد و پنج نفر از تماشاچیان را بانوان تشکیل می دادند. سیصد و بیست نفر ازخارجیان مقیم تهران و یا کشورهای بیگانه نیز موفق به شرکت در جلسات دادگاه گردیدند.

تعداد عکس و فیلم برداری از جریان محاکمه، رقم قابل توجهی را نشان می دهد که از کلیه مراسم محاکمه در حدود ۹۲۰۰ عدد عکس و چهار هزار و پانصد متر فیلم برداری شده است.

۴ـ سخنان دیگران دربارهٔ دکتر مصدّق

مصدّق، شاه شاهان را از صحنه سیاست کنار گذاشت و در واقع شروع به کندن دم شیر انگلیس کرد. « اندروتالی »

در کشوری که تهمت سیاسی رواج کامل دارد، این مرد شرافت و عزّت نفس خود را حفظ کرده است. آقای دکتر مصدّق مخالف هر گونه نفوذ بیگانه است *مجله تایم ۱۳۳۰/۲/۱۸*

من در واقع عاشق دکتر مصدّق هستم وَ در تمام مدّت عمر خود در عالم سیاست شخصی را به شایستگی او ندیده ام، دکتر مصدّق یک زمامدار ایده آل است که برای ملّت خود فداکاری می کند ... نخست وزیر ایران یکی از سیاستمداران بزرگ قرن بیستم است ... *غضنفرخان سفیر پاکستان*

دکتر مصدّق تمام اوقات خود را با وجود کسالت مزاج برای تجدید عظمت و عزّت ایران و سعادت ملّت مصروف می دارد.

«آیت الله کاشانی ۱۳۳۰/۹/۲۹»

دکتر مصدّق دشمن سرسخت انگلیس بود. *«اسوشیتد پرس ۱۳۳۱/۵/۲۸»*

دکتر مصدّق دشمن قسم خوردهٔ انگلیس هاست.

«نیوزویک ۱۳۳۱/۵/۱۶»

انگلستان هنگامی مسئلهٔ نفت را حل شده می داند که دکتر مصدّق ساقط شود.

ما دکتر مصدّق را از کار می اندازیم و بعد با جانشین او مسئله نفت را حل می کنیم. *«وینستون چرچیل»*

خبر سقوط دکترمصدّق زمانی به من رسید که با همسرم و پسرم در کشتی میان جزایر یونان در دریای مدیترانه مشغول استراحت بودیم. پس از مدتها آن شب خواب بسیار خوشی کردم... *«انتونی ایدن ، نخست وزیر انگلیس»*

مخالفین مصدّق، او را **انگلیسی** خواندند، روسها او را نوکر **امپریالیسم آمریکا** لقب دادند. انگلیسها او را **کمونیست،** نامیدند. ولی بالاخره معلوم شد که **مصدّق یک قهرمان ملی است** و بدون پشتیبانی هیچ دولت بیگانه ای برای استقلال و آزادی وطن خود می کوشد. *«ریوا رول پاریس»*

هنگامی که مصدّق در ایران به اصلاحات اساسی دست زد ما به وحشت افتادیم، ما با انگلیسی ها **همدست** شدیم تا او را از

میان برداریم، در این راه توفیق یافتیم ولی از آن روز دیگر در خاورمیانه از ما به نیکنامی یاد نشده است.

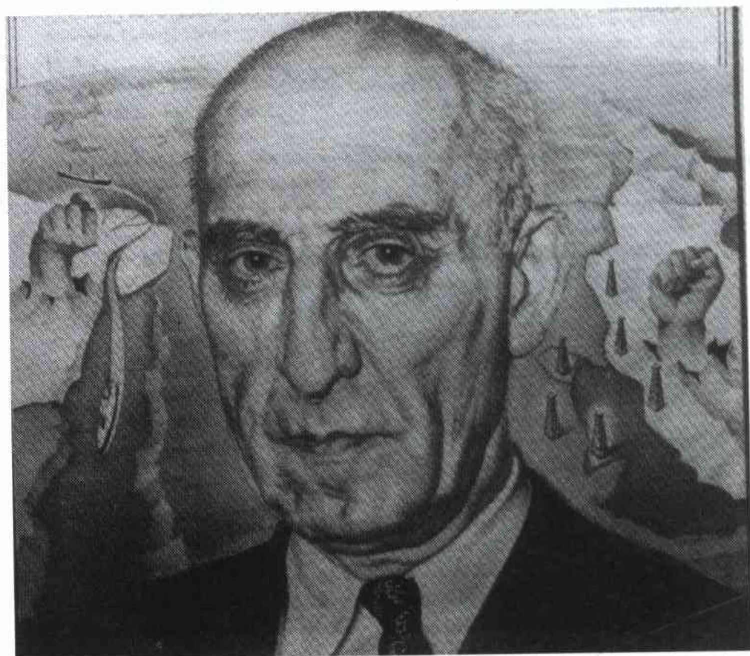
ویلیام دوگلاس قاضی دادگاه عالی آمریکا

دکتر مصدّق پدر ملّت ایران، یکی از افراد وطن پرستی است که منافع ملّی کشور خود را بر همه چیز ترجیح می دهد.

«ابز رور ۱۳۳۰/۳/۲»

«**باید** به ملّت ایران تبریک بگویم که بعد از مدّتها یک شخص مخلص و باتدبیر زمام دولت را در دست گرفته وموجبات ترقّی ایران را فراهم کرده است.

«مولانا ابوالکلام آزاد»



دکتر مصدق

« تو یک آلتی ! »

در دادگاه تجدید نظر مصدّق ، سرتیپ آزموده مانند همیشه اینطور وانمود می کرد که از طرف مردم، مصدّق را محاکمه می‌کند. وی تلاش می کرد که مصدّق اسناد ومدارکی را که گواه روشنی بر دخالت بیگانگان در سقوط وی بود مطرح نکند :

اما مصدّق در آن دادگاه همه چیز را مطرح کرد، اسناد به خوبی نشان می داد که بیگانگان او را مخالف منافع خود در ایران دانسته وموجب سقوط وی را فراهم ساخته اند. سر انجام مصدّق با اشاره به آزموده گفت :

« این مرد خیال کرده است که او مرا به دادگاه آورده است، تو چه کاره ای؟ تو حتی نمی توانی یک پشه بکشی. سیاست خارجی مرا دارد محاکمه می کند، تو چه هستی ؟

تو یک آلتی هستی که داری می رقصی، همانطور مثل سرلشکر مقبلی که مرا محکوم کرد تا فرمانده لشکر بشود ولباس [فرماندهی] بپوشد» [1]



دکتر مصدق در دادگاه

(۱) نقل از لطیفه های سیاسی ، صفحه ۹۹ ، نوشته محمود حکیمی .

فرق میان فکر و خیـال

نوشته اندیشمند ایرانی کاظم زاده ایرانشهر



کاظم زاده ایرانشهر

چون این دو کلمه را غالباً بیک معنی می گیرند و اغلب مردم نیز میان فکر و خیال فرقی نمی گذارند لازم می دانم پیش از هر وقت، فرق میان **فکر و خیال** را مختصراً بیان کنم. قوهٔ فکر جوهر اساسی و مغز هستهٔ خیال و تصوّرات است وقتی که چیزی اراده می کنیم، مثلاً می خواهیم سیاحتی کنیم و ترتیب آن و اتفاقات گوناگون و حظوظ[1] و شرایط و جزئیات آن را تصوّر و تجسم می کنیم وچند دقیقه یا ساعتها قوه تخیل و تصور خودمان را در اطراف آن جولان می دهیم، درین کار آن حس ابتدائی یعنی آرزوی سیاحت که دفعهٔ اول مانند برق و یا شعاعی بمرکز دماغی ما افتاد و یا از خود آن مرکز سر زده است فکر نامیده می شود و همه تفصیلات دیگر که بمنزلهٔ شاخ و برگ و آرایش و پیرایش است خیال و تصوّر است.

پس فکر به جای تخم و هسته و ریشه است و خیال بمنزلهٔ شاخ و برگ و گل و میوه، فکر عروسی است دارای جمال طبیعی و خیال زینتهای وی است. فکر مغز است و خیال پوست. فکر حقیقت است و خیال مجاز. فکر صانع است و خیال آلت صنع. فکر آفریننده است و خیال آفریده و واسطهٔ آفرینش.

قوّهٔ فکر بیشتر برای علما و فلاسفه و حکما رهبر می شود و قوّه خیال بیشتر دلهای ادبا و قریحهٔ شعرا و ارباب صنایع را سرشار و ملهم می سازد.[2]

(۱) حظوظ : لذتها ـ خوشیها .

(۲) از تألیفات ایرانشهر ، انتشارات اقبال

می صبحگاهی

شرح یک بیت حافظ

از مرحوم بدیع الزمان فروزانفر

می صبوح و شکر خواب صبحدم تا چند؟
به عــذر نیمشبی کوش و گریه‌ٔ سحــری


بدیع الزمان فروزانفر

صبوح : اشتقاقی است از کلمهٔ صبح، و مقصود شرابی است که بامدادپگاه می خوردند.

می صبوح در حالت عادی خورده نمی شود زیرا شراب بعد از غذا و با شرایط لازم ضرر محض است تا چه رسد به می صبوح که صبح زود و با شکم خالی خورده شود. بعضی از افراد در خوردن شراب افراط می کردند و در نتیجه حالشان بسیار خراب می شد و علاج آن بد احوالی، شراب بود. یعنی اگر به زور بخورانند حالش بهتر می شود، چنانکه منوچهری گوید :

می زدگانیم ما، در دل ما غم بـود — چاره‌ٔ ما بامداد، رطل[1] دمادم بود
راحت کژدم زده، کشته‌ٔ کژدم بود — می زده را هم به می دارو و مرهم بود

(۱) رطل : پیمانه بزرگ .

شکر خواب : چیزهای مطبوع و مطلوبی را به شکر استعاره می کنند مانند : شکر خنده، شکر ریز، شکرخوار و امثال اینها. شکر خواب یعنی خواب مطلوب.

اولیاء متقدّمین بهترین وقت را برای مراقبه وقت سحر دانسته اند و بهمین جهت سحرخیزی را دوست می داشته اند و گمان می کردند که هنگام سحر آدمی وظیفه خواب خود را انجام داده است و چون زود می خوابیدند زود هم بیدار می شدند و در سحرخیزی مبرم و مصر بودند. از طرف دیگر در سحر آرامش مطلقی وجود دارد و چیزی که حواس را پریشان و مختل کند در بین نیست و بعلاوه غذا در معده هضم شده و می توان خوب کارکرد. از این جهت اولیاء، دعا وناله را به بامداد پگاه و سحر می انداختند.

عــذر: اول منزل و تباشیر[1] درویشی و تصوّف و حسن خلق را عذر می گویند یعنی پوزش و توبه مرادف آنست.

گـریــه : باید به این نکته توجه داشت که مردم تصوّر می‌کنند در تصوّف و در ادبیات فارسی گریه اصلی مسلم است.

ولی متوجّه نیستند که مقصود از این گریه رقت و لطافت قلب است که در موقع یاری درمان و بیچارگان به کار می آید و آدمی را به کارهای نیک وامی‌دارد. در نتیجه این رقت و لطافت انسان به مقامی می رسد که در آن خیر محض است و در آنجا دیگر گریه نیست و همه خنده و نشاط حاکم است.[2]

(۱) تباشیر : خبر خوش ، مژده ، بشارت
(۲) نقل از مجله یغما ، جلد ۲۳ ، ص ۴۰۱ .

« جمال زاده و فلان السّلطنه ! »



زمانـی که سید مـحمد علـی جمال زاده نویـسنده معـروف به عنوان کارشناس ویژه زبان آلمانی در سفارت ایران در آلمان بوده است می گوید :

روزی سفیر مأموریتش را به پایان رساند ورفت و خبر آمد که سفیـر جدید ـ فلان السّلطنـه ـ با قطار به ایستگاه راه آهن برلن وارد مـی شود، و هـمـهٔ ده دوازده نـفر اعـضـاء سفـارت بـایـد طبـق رسوم دولتی ایران به پیشباز او بروند، جمال زاده گفت که :

این فـلان السّـلطـنه را در هـمان مـلاقات اول مـردی یافـتم زیبا رو، به غایت شیک پوش و معـطر، و بی نهایت متکبر تـا جائـی کـه وقـتـی بـا مـن دسـت داد رویش را در آن سـو کرد که خود را با من هم تراز نکرده باشد.

باری یک روز فلان السّلطنه پی من فرستـاد و پس از اظهار لـطـف و مهربـانـی غیـر منتظره ای گفـت : آقـای جمـال شمـا نویسنده اید؟ گفتم گاهی، گفت: بسیار خوب لطفاً با آن قلم مؤثری که دارید از قول من نـامه ای به وزارت خـارجهٔ ایران بـنویسـید، و پس از وصـف زمـستـان هـای سـرد برلـن، تـقاضـای بـودجه بـرای ذغال سـنگ کـنید. گـفتم : چـشم، امـا در هر حال خـاطرتـان آسوده باشد چـون چند روز پیش من بر حسـب اتفاق به زیـر زمین عمـیق سفـارت رفتـه بودم **ذغالـدانی** را پر از ذغال یـافتم. فلان السّـلطنه مـانـند باروت منـفجر شـد که «**تو مـی خواهی دزدی مـرا بگیری؟**» ودر میان هتّاکی وعربده کشی گفت: شما «زاده ها» خیال می کنید می توانـید جای ما «دوله هـا و سلطنـه ها» را بگیریـد، اما این آرزو

را به گور خواهید برد زیرا که **اولاً ما چند هزار نفریم، حال آن که شما سیصد چهارصد تن بیشتر نیستید و ثانیاً مانند قند دروغ می گوئیم ولی شما عرضه دروغ گفتن هم ندارید.**



جمال زاده جوان و سال دیده

جمال زاده می گفت : که فلان السّلطنه هنوز در حال عرو تیز کردن بود که از اطاق او بیرون آمدم، و بلافاصله استعفای خود را نوشته روی میز کارم گذاشتم، بدون این که کوچک ترین امیدی به یافتن شغل دیگری داشته باشم. اما بختم یار بود و چند ماه بعد شغل دفتر بین المللی کار پیدا شد و ما برای همیشه به ژنو آمدیم.

جمال زاده می گفت چندی پس از رفتن ما به ژنو **تقی زاده** به این شهر آمد، و در ضمن گفتگو از من و چگونگی رها کردن شغل سفارت و رفتن به ژنو را پرسید. وقتی حکایت را به او گفتم گفت : زمانی که ما با سرعت طاقت فرسایی قانون اساسی

مشروطه را می نوشتیم، شهرت داشت که حال **مظفرالدین شاه** خوب نیست و به زودی خواهد مرد.

ما ترسیدیم که پیش از این که **شاه** قانون اساسی را بپذیرد و امَضاء کند بمیرد، و پسرش هم هرگز قانون اساسی را تأیید نکند.



سید حسن تقی زاده ، زمانی که لیدر حزب دمکرات بود

پس من که **تقی زاده** باشم با میرزا محمد علی خان تربیت به دیدن پزشک انگلیسی شاه رفتیم، نگرانی خود را صریحاً به او باز گفتیم، و خواهش کردیم بکوشد که شاه را تا هنگام پایان یافتن قانون اساسی سرپا نگاهدارد.

دکتر شاه جواب داد: شاه بیمار نیست اما بی نهایت ضعیف و علیل است به خاطر این که در هر کاری ناپرهیزی و زیاده روی می کند. از جمله این پسره **عبدالعلی هر روز در زیر کرسی پهلوی شاه می نشیند و در چند نوبت آلتش را مالش می دهد تا حالت انزال به او دست دهد و من هر چه می گویم که پسره عبدالعلی را از او دور کنند، سودی نمی بخشید.**

جمال زاده می گفت تقی زاده گفت : آن پسره عبدالعلی همین فلان السّلطنه است.(۱)

(۱) خلاصه شده از ماهنامه کلک ، مهر ۷۴ ، صفحه ۹۲

« بقا را طلب کن »

روزی فتحعلیشاه نشسته و در دو طرفش دو تن از بانوان مورد علاقهٔ او یکی به نام (جهان) و دیگری (حیات) نشسته بودند شاه این شعر را خواند :

نشسته ام به میان دو دلبر و، دو دلم
که را به مهر ببندم، در این میان خجلم

فوراً جهان گفت: «**تو پادشاه جهانی، جهان تو را باید**» سپس حیات گفت : «**اگر حیات نباشد، جهان چه کار آید**» یکی دیگر از زنان حرمسرا که نامش بقا بود همینکه این جملات را شنید متوجه شاه شد وگفت:

حیات و جهان ،هر دو شان بیوفاست
بقا را طلب کن، که آخر بقا است

« حلاوت لب »

روزی زیب النّساء این مصرع را ساخته نزد ناصرعلی سرهندی شاعر توانای هند فرستاد (**از هم نمی شود به حلاوت جدا لبم**) وی به طور مزاح زیر آن نوشت (**گویا رسیده بر لب زیب النسا لبم**) زیب النّسا از این جواب چهره برافروخت واین بیت را در جواب نوشت:

ناصر علی ، به نام علی برده ای پناه ورنه ، به ذوالفقارعلی سربریدمی

* **استعداد** خدادادی است اما باید آن را تربیت و تقویت کرد.
* کسی که از **خرد** پیروی می کند ترسو و جبون نیست.
* **زخم شمشیر** بهبود می یابد، اما زخمی که از حرف تلخ به وجود می آید هرگز قابل التیام نیست.

به شیخ مرتضی انصاری گفتند طلبه ای به دزدی رفت. شیخ فرمود: طلبه دزدی نمی کند، بگویید دزدی به صورت و لباس طلبه درآمده است.

« مرد مست »

محتسبی بر سر شخصی رسید که از کثرت شرابخواری مست و مدهوش بر در میخانه افتاده بود، سر پایی به او زد و گفت: ای خانه خراب برخیز تا به خانهٔ شرع برویم ، مست گفت: ای خانهٔ عقلت خراب اگر پای رفتن می داشتم، چرا به خانه خود نروم.

« باز پندارم تویی »

جامی شاعر معروف، در مجلس غزلی شروع نمود که مطلعش این بود :

بسکه در جانِ فکار و چشم بیدارم تویی
هر که پیدا می شود از دور، پندارم تویی

همه حاضرین او را تحسین و آفرین گفتند مگر شخصی که از روی حسد او را استهزاء نموده گفت: بلکه خری پیدا شد جامی گفت (باز پندارم تویی) همه به خنده افتادند و آن معترض بسیار خجل و منفعل گردید.

اداره کردن زن :

روزی از میلتون شاعر انگلیسی پرسیدند علت چیست که ولیعهد انگلستان می تواند در چهارده سالگی بجای پدر سلطنت کند ولی تا هیجده سال نداشته باشد نمی تواند زن بگیرد؟ وی گفت بخاطر اینکه ادارهٔ یک مملکت از اداره کردن و هدایت یک زن به مراتب آسان تر است.

«بیت المال»

یکی از قضاة خواست که با ظریفی مطایبه کند، گفت از تو مساله ای پرسم، باید که جواب به صواب گویی. گفت آنچه دانم به عرض رسانم و اگر ندانم از جناب قاضی استفاده کنم. قاضی گفت سگی از بامی به بامی جست و بادی ازو رهاشد، تعلّق، به صاحب کدام بام دارد؟ گفت: هر بام که نزدیکتر باشد، گفت هر دو بام برابرست گفت: نصفی به صاحب این سرا، و نصفی به صاحب سرای دیگر، گفت: اگر صاحب هر دو سرای، غائب باشند، گفت: بیت المال است، و مال غائب تعلّق به جناب قاضی دارد.[1]

« وجود شریف شما ! »

منعمی برای خود مقبره ای ساخت. یکسال تمام در آنجا کار کردند تا به اتمام رسید. خواجه از **استاد بنّا** که مرد ظریفی بود پرسید که این عمارت را دیگر چه می باید ؟ گفت: **وجود شریف شما.**

« عُمر مرغ »

ظریفی بر خوان بخیلی مرغ بریان کرده دید. گفت: عمر این مرغ بعد از کشتن درازتر خواهد بود از عمری که در حیات خود داشته.

---

(۱) لطائف الطوائف .

« علی دشتی و زن »

در خاطرات دکتر علی بهزادی آمده است :



علی دشتی

در زمانی که در ایران چاقی وسرخی وسفیدی ملاک زیبائی بود، در نظر علی دشتی زن زیبا زنی بود که « از فرط لاغری استخوانهایش در اثر کمترین فشار خُرد شود !»

به نظر دشتی رنگ چهرهٔ زن باید « زیتونی » باشد و لب کنیاکی .

« سر بریـــده »

سر تراشی روزی سر خواجه ای می تراشید، ناگاه دست او بلرزید و سر خواجه را ببرید، خواجه فریاد برداشت که هی مردک سر مرا ببریدی، گفت: خاموش باش که سر بریده سخن نگوید.

خاندان دریا !!

ظریفی با عربی همراه شد در آن اثناء ازو پرسید که چه نام داری؟ گفت: **مطیر** یعنی باران. گفت کنیت تو چیست؟ گفت: **ابوالغیث**، یعنی پدر باران. گفت: پدرت چه نام دارد؟ گفت: **فرات.** گفت کنیت او چیست؟ گفت: **ابوالفیض**، یعنی پدر آب روان. گفت: نام مادرت چیست؟ گفت: **سحاب** یعنی ابر. گفت: کنیت او چیست؟ گفت: **ام البحر** یعنی ***مادر دریا.*** گفت ترا لحظه ای باش تا زورقی پیدا کنم وگرنه درهمراهی تو غرق خواهم شد.

« غلام زیرک !! »



خواجه ای غلام خود را به بازار فرستاد که انگور وانار و انجیر وخرما بیاورد. غلام برفت و بعد از مدّتی که خواجه انتظار بسیار کشید، انگور تنها آورد. خواجه غلام را توبیخ کرد وگفت: چون ترا به یک کار فرستم، باید که چندین کار بسازی و زود بیایی واکنون که به چندین کارت فرستاده ام پس از مدتی باز آمده ای و همین یک کار ساخته ای ؟ بعد از آن بچند روز خواجه بیمار شد. غلام راگفت برو طبیبی برسر من آر. غلام رفت و زود باز آمد و چند کس همراه آورد. خواجه گفت این جمع کثیر چه کسانند؟ گفت: ای خواجه در آن روز که مرا ملامت کردی فرمودی: که چون ترا یک کار فرمایم باید که چندین کار بسازی وزود بازآیی. اکنون رفته ام و طبیبی آوره ام که ترا علاج کند ومطربی آورده ام که اگر صحّت یابی برای تو ترانه سازد و نغمه پردازد، غسّالی آورده ام که اگر بمیری ترا بشوید ونوحه گری آورده ام که در تعزیت تو نوحه کند وموذّنی آورده ام که صلوة جنازه کند و حفّاری آورده ام که گور تو بکند و حافظی آورده ام که برسر گورت ختمی کند واین همه کار یکبار از برای تو ساخته ام.

پیغمبری وآهنگری !

شخصی نزد پادشاهی رفت که پیغمبر خدایم به من ایمان آر! گفت معجزهٔ تو چیست؟ گفت هر چه خواهی پادشاه قفل مشکل گشایی پیش او نهاد وگفت که اگر راست می‌گویی این قفل را

بی‌کلیـد بگشای. گفـت: من دعـوی پیغمبـری می کنـم نه دعوی آهنگری.

« آگــاه از ضمیر »

مـردی را ازغایت افـلاس، خبط دماغ بهـم رسیده بود ودعوی نبـوّت کرد. او را گرفتند و پیش پادشاه بردنـد پادشاه خـواست که او را ایذاء کـند. گفـت: این چـه سخـنسـت که می گـویی؟ گفت: من پیـغـمبر بـه حـقّم. بـه مـن مـی بـایـد کـه بـگـرویـد. پـادشـاه گفـت: مـعجـزهٔ تو چیسـت؟ گفت آنکـه بر ضمایـر اطّلاع دارم پادشـاه گفت: اگر در دعـوی خـود صـادقـی بـگوی کـه حالی در خـاطر من چه مـی گردد؟ گفت: در خاطر تو این مـی گردد که من دروغ می گـویم. پادشاه بخندید و از سر ایذاء او درگذشت.

« ادّعای پیغمبری »

شخصی نزد خلیفهٔ بغداد رفت که من پیغمبرم. خلیفه گفت: مـعجـزهٔ تو چـیست ؟ گـفت هـر چه اراده کـنـی. گفـت خربـزه را در پـیش مـن بکـار که فـی الفـور سبـز شـود وگُـل کُـنـد وخربـزه بـنـدد و پخـتـه گــردد. گفــت: مــرا چار روز مـهلت ده گـفت: مـهلـت نیسـت، گفـت: ای بی انـصـاف خدای عزّوجل را با وجـود قدرت کامله اش، چهـار ماه مهلت مـی دهـنـد تا خربـزه می رسانــد وتـو مرا چهــار روز مهلــت نمی دهـی؟

«نشانه های تخته نرد»

مخترع آن بزرگمهر حکیم و به نام اردشیر (نبرد شیر) نام گذاشت که همان **نرد** امروزیست.

۱ ـ **تخته** آن نشان زمین.

۲ ـ سی **مهره اش** نشان سی روز.

۳ ـ پانزده **مهرهٔ سفید** اشاره به روز و پانزده **مهرهٔ** سیاه نشان شب.

۴ ـ و گردش **طاسها** گردش اختران و تک خال هر **طاس** نشان خدای یکتا.

۵ ـ **دو خال** نشان آسمان و زمین و **سه خال** نشان «گفتار نیک، پندار نیک، رفتار نیک» و **چهار خال** نشانه چهار جهات اصلی و **پنج خال** نشانه پنج روشنی (خورشید ـ ماه ـ ستاره ـ آتش ـ برق).

۶ ـ و شش **خال** نشان شش جشن بزرگ قدیم است.

«حرف مفت»

روزی که تلگرافخانه در عهد ناصرالدّین شاه در ایران افتتاح شد، مردم باور نمی کردند که می شود از اینجا مثلاً به اصفهان یا شیراز یا تبریز با کسی مکالمه نمود. برای آنکه مردم یقین کنند، **مخبرالدّوله** با اجازهٔ شاه یکی دو روز را به مردم اجازه دادند که مجانی با دوستان یا طرف خود که در شهرهای اصفهان یا شیراز یا تبریز و نقاط دیگر بودند صحبت کنند. چیزی بپرسند و جواب بخواهند تا مردم یقین کنند که تلگراف

شعبده بازی نیست.

مردم هم ازدحام کردند و سیل مخابرات به ولایات روانه شد. ولی روز سوم که مردم آمدند تلگرافخانه، دیدند رویٔ صفحه کاغذی نوشتَه و به در تلگرافخانه چسبانیده اند که امروز به بعد **(حرف مفت)** قبول نمی شود و برای هر کلمه مثلاً یک عباسی باید بدهند و این یک عباسی بعدها دهشاهی شد که تا این چند سال اخیر هم دهشاهی بود و تا سال ۱۳۴۰ کلمه ای یک ریال می گرفتند و مردم مجبور بودند مطالب خود را خیلی فشرده و خلاصه بنویسند. مثلاً سالی که قشون اجنبی به مملکت ما آمد یکی از مردم شهرهای خارج به برادر خود که در تهران سکونت داشت تلگرافی کرده به این مضمون که جزو تلگرافهای تاریخی است و متن مخابره این است:

(تهران خیابان فلاحت تیمچه کرامت اخوی هدایت، ارتش وارد، اموال غارت، ابوی مفقود، جاده ها مسدود، والده رحلت، همشیره بی عصمت، همگی سلامت، قربانت عنایت)[1]

«هم خدا و هم خرما»

قبل از اسلام اعراب **معبود** خودشان را از خرما می‌ساختند و بر او سجده می کردند و بعد، آن را می خوردند. حتیّ اینکه عمر خطّاب پیش از مسلمان شدن، صبح از خرما بت

(۱) هفت شهر عشق، صفحه ۲۶۱.

درست می کرده ، عصر که گرسنه می‌شد آن را می خورد که مورّخین دربارهٔ وی نوشته اند (اکل ربه من المجاعة) هم خدا می‌خواست و هم خرما.[۱]

«اولین کمونیست مزدک بود!»

مزدک، نام خود و پدرش بامداد بود. مولد او را استخر نیشابور و یا تبریز نوشته اند. وی اولین کسی است که در جهان عقاید اشتراکی ابراز داشته و در زمان قباد، پدر انوشیروان پادشاه ساسانی ظهور نمود و عدّه ای را به دور خود جمع کرد. ولی قباد به کمک پسرش انوشیروان بساط او و یارانش را تار و مار کرد. قتل وی در سال ۵۲۸ میلادی اتفاق افتاد.

«حکیم»

حکیم کسی است که اندیشه، گفتار، و کردارش هر سه موافق باشد.

«دنیای دنی»

دنیا از دنی مشتق است، به معنی پست وفرومایه که نامی با مسمّی است.

«آئینه و شانه»

دوست دارم که دوست عیب مرا همچو آئینه روبرو گوید
نه که چون شانه با هزار زبان پس سر رفته مو به مو گوید

---

(۱) هفت شهر عشق ، صفحه ۲۶۱ .

سانفرانسیسکو و علّت جنگ

وقتی جنگ جهانی دوم پایان یافت، از تمام دنیا هئیت هایی به امریکا « سانفرانسیسکو » رفتند تا لعبیه[1] بریزند که بعد از جنگ چه کنند که جنگ سومی روی ندهد . یک هیئت نیز از ایران رفت، که **دکتر سیاسی** نیز جزو آنها بود.

مرحوم **دکتر شفق** یک روزگفت : در سانفرانسیکو هیئت ایرانی گل کرد، زیرا در جلسات، سایرین هرکدام پیشنهادی می کردند : مثلاً تمام دنیا را باید **خلع سلاح** کرد تا دیگر جنگ نشود. یکی گفت همهٔ مردم را باید **سیر کرد** تا جنگ پیش نیاید. یکی پیشنهاد داشت که کلّ **ثروت ها را باید تقسیم کرد** تا دنیا متعادل شود و جمعی می گفتند **مرزها را باید برداشت** تا جنگ پیش نیاید. معلوم بود که هیچ کدام از پیشنهادها عملی نبود و از جلسات خصوصی تجاوز نمی کرد و به جلسه عمومی نمی رسید. تا اینکه یک روز دکتر سیاسی که به زبان انگلیسی و فرانسه هر دو تسلط داشت رفت پشت تریبون وگفت:

« آقا، جنگ نه مربوط به شکم است نه ثروت و نه مرز. جنگ نتیجه جهل است . مردم با فرهنگ های یکدیگر آشنایی ندارند و چون فرهنگ همدیگر را نمی شناسند، به همدیگر احترام نمی گذارند و این توهین ها نتیجه ای جز جنگ ندارد. باید کاری کرد که سطح دانش مردم و شناخت آنها از فرهنگ همسایگان و بیگانگان بالا برود، در این صورت احتمال دارد که از میزان جنگها کاسته شود . »

---

(۱) لعبیه : مهره انداختن وقاب یا پشک انداختن که امروز بنام برنامه های چند ساله مطرح میشود.

همه تأیید کردند. قرار شد که کمیسیونی تشکیل شود که اساس آن بر شناخت فرهنگ ها و بالا بردن تعلیم و تربیت عمومی باشد[۱]

« تفسیر بیتی ، از حافظ »

از : دکتر خلیل خطیب رهبر

اگر شراب خوری جرعه ای فشان بر خاک
از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک

تفسیر :
اگر باده بنوشی، یک جرعه بیاد دوستان درگذشته ویاران سفر کرده بر خاک بریز که گفته اند اگر گناهی و ستمی بر نفس خود روا داری که سودی از آن بدیگران عاید شود، جای نگرانی نیست

۞ ۞ ۞

بیدل !!

گر کسی وصف او ز من پرسد   بیدل از بی نشان، چه گوید باز
عاشقان کشتگان معشوقند   بر نیاید ز کشتگان آواز

« سعدی »

حسن خان شاملو شاعر قرن یازدهم می گوید :

به روی سبزه و گل خواستم که می نوشم
ز شیشه تا به قدح ریختم بهار گذشت

نگاه دل !!

ز کارگاه خیالم هزار نفس گذشت   ولیک ، آنکه نگاه دلم به اوست توئی

« سعدی »

---

(۱) حضورستان ، نوشته باستانی پاریزی .

صوفئی را پرسیدند: پیشه شما چیست؟
گفت: خوش گمانی به خداوند و بدگمانی به مردم.

* *

فیلسوفی گفت: همچنان که ظرف نشکسته را از بشکسته، به صدایش شناسند، حال آدمی را نیز از گفتار وی می توان دریافت.

♠ ♤ ♠

از شریف تبریزی:

نه از رحم است اگر تَرساخت جانان چشم فتّان را
بـرای کشتـن مـن آب داده تیـغ مژگان را

*

فـرزدق به زیاد اعجم رسید که شعر می خواند.
گفتش: ای ختنه نشده شعر میخوانی؟
زیادگفت: *مادرت چه زود ترا آگهی داد؟* فرزدق گفت:
این پاسخ را جواب قانع کننده گویند.

« خداوند به مرگ خیر بدهد »

شاعری سروده:

خداوند مرگ را خیر دهاد که با ما از هر مهربانی مهربانتر است.
همی کوشد که ما را از رنج برهاند و نیز ما را به عالمی همی برد که شریف تر از این جهان است.[1]

(۱) نقل از کشکول شیخ بهائی.

اسرائیل چگونه به وجود آمد؟

با پایان جنگ دوم جهانی و افزایش تلاش صهیونیست ها برای تشکیل یک دولت یهودی در فلسطین، خانم **گلدامایر** از طرف **بن گوریون**، که آن زمان در رأس تشکیلات سیاسی صهیونیستها به نام « **آژانس یهود** » قرار گرفته بود، عازم آمریکا شد. مأموریت گلدامایر در این سفر جمع آوری پول برای ایجاد یک نیروی مسلّح یهودی در فلسطین بود.

با پنجاه میلیون دلار
نطفهٔ دولت اسرائیل بسته شد

گلدامایر در این سفر در شهرهای بزرگ آمریکا که مرکز تجمع یهودیان بود سخنرانی کرد و ضمن یکی از این سخنرانی ها در شیکاگو، در پاسخ کسانی که لزوم تشکیل یک دولت یهودی را در فلسطین مورد سؤال قرار داده بودند، گفت: « شما نمی توانید دربارهٔ این که ما باید برای تشکیل یک دولت یهود بجنگیم یا نه تصمیم بگیرید ... ما تصمیم خود را گرفته ایم و خواهیم جنگید. شما فقط می توانید به ما کمک کنید که در این مبارزه پیروز شویم ... »

گلدامایر در پایان سفر خود به آمریکا **پنجاه میلیون دلار** پول برای کمک به یهودیان فلسطین جمع آوری کرد، که با معیارهای آن زمان رقم بزرگی بود.

بن گوریون با همین پول، نخستین سازمان یهود را به نام « **هاگانا** » که نطفهٔ ارتش فعلی اسرائیل را تشکیل می دهد به وجود آورد و چند سال بعد طّی نطقی در مقام نخست وزیری اسرائیل گفت که: گلدامایر با جمع آوری این پول نقشِ اساسی

⇦

تشکیل دولت اسرائیل را بازی کرد، زیرا بدون اسلحه و تشکیل یک نیروی مسلح که با استفاده از همین پول امکان پذیر شد دولت اسرائیل در همان تهاجم اولیهٔ کشورهای عرب از میان می رفت.

ملاقات محرمانه خانم گلدامایر
با ملک عبدالله پادشاه اردن

کشور اردن (که در آن زمان « ماوراء اردن » خوانده می شد) منظم ترین نیروهای ممالک عربی مجاور فلسطین را تحت فرماندهی یک افسر انگلیسی به نام ژنرال «گلوب» یا **گلوپ پاشا** در اختیار داشت و بیش از همهٔ کشورهای عربی می توانست برای دولت جدید یهود خطر ایجاد کند.

گلدامایر که به لباس یک زن عرب ملبس شده بود سه بار با **ملک عبدالله** پادشاه اردن ملاقات نمود و سعی کرد او را از حمله به دولت اسرائیل که در شرف تشکیل بود منصرف نماید. ملک عبدالله در ملاقات اول با گلدامایر تحت تأثیر قرار گرفت و قول داد که به کشور در شرف تشکیل یهود حمله نکند.

گلدامایر در ملاقات دوم با ملک عبدالله متوجّه شد که روش او تغییر کرده و ظاهراً بعد از مشورت با انگلیسها یا با توجّه موقعیت خود در میان اعراب نمی خواهد تعهدی در مورد خودداری از جنگ با حکومت آیندهٔ یهود متقبل شود.

در ملاقات سوم، ملک عبدالله از گلدامایر خواست که تاریخ اعلام موجودیت اسرائیل را به عقب بیندازد. وقتی که گلدامایر گفت: این کار ممکن نیست، ملک عبدالله از او پرسید: « شما چرا

⇦

این قدر برای تشکیل دولت یهود عجله دارید ؟ »

گلدامیر در پاسخ گفت : «**ما دوهزار سال است برای تشکیل یک دولت یهودی صبر کرده ایم ... باز هم می گوئید عجله داریم؟!**»

بعد از اعلام تشکیل اسرائیل در ماه مه سال ۱۹۴۸ ، دولت شوروی که در آن زمان با کشورهای عرب رابطهٔ نزدیکی نداشت از نخستین کشورهایی بود که دولت یهود را به رسمیت شناخت.



ملک عبد الله پادشاه کشور اردن هاشمی
با فرمانده انگلیسی نیروهای خود « گلوب پاشا »

« مرگ با عقل سالم »

گلدامایر نخست وزیر اسبق اسرائیل به « **اوریانا فالاچی** » زن روزنامه نگار ایتالیایی گفته بود که آرزو می کند پیش از اینکه خیلی پیر بشود بمیرد.

گلدامایر در این مصاحبه گفته بود : از پیری بیش از عوارض جسمانی آن، از عوارض روانیش می ترسد، زیرا از آن بیم دارد که سلامت فکر خود را در سنین بالای عمر از دست بدهد و مرگ زودرس با عقل سالم را بر عمر طولانی و عقل ناقص ترجیح می دهد.»[۱]

---

(۱) نقل از کتاب « زن بر سریر قدرت » .

« اعتقادات خرافی خانم ریگان »

دونالد ریگان رئیس ستاد کاخ سفید و یکی از نزدیکان **رونالد ریگان** رئیس جمهور سابق آمریکا بود.

دونالد رَیگان کتابی تحت عنوان «**برای ثبت در تاریخ**» در سال ۱۹۸۸ نوشت که جنجالی بپا کرد. از نکات جالب توجّه در کتاب « دونالد ریگان » اعتقادات خرافی خانم ریگان و مراجعهٔ مستمر او به یک منجّم مقیم سانفرانسیسکو برای تعیین ساعات سعد و نحس فعالیتهای شوهرش می باشد. به طوری که رئیس ستاد پیشین کاخ سفید می نویسد : برنامهٔ کار ریگان و تاریخ ملاقات های او با سران کشورها نیز از روی جدول زمانی که با نظر منجم مورد علاقهٔ خانم ریگان تنظیم می شد، تعیین میگردد. و خانم ریگان در ساعات نحس از ملاقات همسرش با مقامات مختلف یا ایراد سخنرانی و مصاحبه و امضاء سند و قراردادی از طرف او جلوگیری می کرد![۱]

« شاهکار جنگی مصر »

انورسادات رئیس جمهور سابق مصر که از تلاش برای گرفتن امتیازاتی از اسرائیل در مورد تخلیهٔ صحرای سینا نتیجه ای نگرفته بود، از اوائل سال ۱۹۷۳ در تدارک آغاز جنگ تازه ای برای پس گرفتن سرزمین های اشغالی از اسرائیل بود؛ و این جنگ را با غافلگیر کردن اسرائیلی ها در یکی از اعیاد مهم مذهبی قوم یهود «یوم کیپور» که طی آن خوردن و نوشیدن و کار کردن

(۱) نقل از کتاب « زن بر سریر قدرت » .

⇦

به کلی ممنوع است، آغاز کرد.

خانم گلدامایر نخست وزیر اسرائیل در خاطرات خود از این روز به عنوان تلخ ترین روز زندگی خود یاد می کند، آن هم نه بدان سبب که غافلگیر شده، بلکه به این جهت که غافلگیر نشده، ولی به موقع تصمیم نگرفته بود!

ماجرا، به طوری که گلدامایر شرح می دهد، از این قرار بوده است که او روز پنجم اکتبر، یعنی یک روز قبل از حملهٔ نیروهای مصری در طول کانال سوئز و عبور از کانال، در میان گزارش های خبری این گزارش کوتاه را می خواند که :

دولت شوروی اتباع خود را از مصر و سوریه فراخوانده و تخلیهٔ اتباع شوروی از این کشورها آغاز شده است.

گلدامایر به خاطر می آورد که دولت شوروی در آستانهٔ جنگ ۱۹۶۷ اعراب و اسرائیل هم اتباع خود را از مصر و سوریه خارج کرد و بلافاصله این فکر در او تداعی می شود که ممکن است نقشه حملهٔ تازه ای علیه اسرائیل در میان باشد.

گلدامایر بی درنگ به وزیر دفاع خود «**موشه دایان**» تلفن می کند و نگرانی خود را با او در میان می گذارد. موشه دایان در این نگرانی گلدامایر با او شریک نبوده و پیشنهاد وی را برای اعلام آماده باش نظامی و فراخواندن نیروهای ذخیره نابجا و تحریک آمیز تلقی می کند.

گلدامایر با مقامات اطلاعاتی اسرائیل تماس می گیرد و آنها هم می گویند که تحریکات نظامی مصریها در شرق کانال سوئز عادی است و نشانی از تدارک یک حمله بزرگ به چشم نمی خورد. گلدامایر قانع نمی شود، ولی اتّخاذ تصمیم نهایی دربارهٔ

⇦

پیشنهاد خود را در جلسهٔ فوق العاده کابینهٔ اسرائیل بعد از « یوم کیپور » موکول می نماید.

مصریها در همان شب عید کیپور که یهودیان روزهٔ بیست و چهار ساعته خود را آغاز می کنند، نیروهای خود را به ساحل شرقی کانال سوئز منتقل می نمایند و در پایان روز عید کیپور، که سربازان اسرائیلی از زور گرسنگی و تشنگی از حال رفته اند، دست به حمله می زنند.

« اشتباه تلخ »

ـ گلدامایر، در خاطرات خود که به صورت کتابی تحت عنوان «**زندگی من**» چاپ شده است از این روز تلخ و اشتباهی که مرتکب شده چنین یاد می کند:

در برابر اطمینان مطلق دستگاه های اطلاعاتی ما دربارهٔ اینکه هیچ نشانه ای از تدارک عملیات نظامی دیده نمی شود، اصرار من برای آماده باش و فراخواندن نیروهای ذخیره بی مورد به نظر می رسید، در حالی که می بایست به ندای دل خود پاسخ می دادم و مثل بسیاری موارد دیگر، در این مورد تصمیم می گرفتم ... آنچه در روز عید کیپور رخ داد ضربهٔ مهلکی بر روحیهٔ من وارد ساخت، و با این که اسرائیل در این جنگ هم از خطر جست من دیگر هرگز زنی که قبل از جنگ کیپور بودم نخواهم بود ...

چهار روز اول جنگ کیپور، که جمعاً ۱۸ روز به طول انجامید، برای گلدامایر چون کابوسی گذشت و در این چهار شبانه روز خواب به چشمانش نرفت.

ـ گلدامایر در خاطرات خود به جزئیّات آنچه در این روزها

بر وی گذشت اشاره نمی کند، ولی منشی و محرم اسرار او که زنی به نام «**لو ـ کادار**» بود بعدها به «اسلاتر» نویسندهٔ بیوگرافی گلدامایر به من گفت که :

«گلدا در این چند روز بارها در اطاق را به روی خود بسته و گریه می کرد و یکبار به من گفت که خودکشی را بر قبول شکست و تسلیم در این جنگ ترجیح می دهد.»

ـ *همزمان* با حملهٔ نیروهای مصری در طول کانال سوئز و عبور از کانال که یک شاهکار جنگی به شمار می آمد نیروهای سوریه نیز در طول مرزهای شمالی اسرائیل دست به حمله زدند و اسرائیل در شرایطی که یک چهارم افراد ارتش منظّم آن در حال مرخصی بودند در دو جبهه درگیر شد. گلدامایر بلافاصله فرمان بسیج عمومی و فراخوانی نیروهای ذخیره را صادر کرد، ولی تا تجمع و حرکت این نیروها به طرف جبهه ها، نیروهای مصری تا قلب صحرای سینا پیش رفتند و ارتش سوریه ارتفاعات جولان را که در جنگ ۱۹۶۷ از دست داده بود از اسرائیلیها پس گرفت .

« آمریکا به داد اسرائیل رسید !! »

گلدامایر ملتمسانه از نیکسون رئیس جمهوَر وقت آمریکا تقاضای کمک فوری کرد و گروهی از سناتورها و نمایندگان کنگرهٔ آمریکا از نیکسون خواستند که مستقیماً به نفع اسرائیل وارد جنگ شود.

نیکسون این پیشنهاد را نپذیرفت ولی با ارسال کمک های

⇦

فوری به اسـرائیل از طریـق هوا و دریا و اعمال فشار سیاسـی بـر کشـورهای عـربی پـیشـروی نیروهای مصـر و سوریـه را به داخـل خـاک اسـرائیـل مـتوقّـف ساخت.


موشه دایان وزیر دفاع اسرائیل که در جنگ شش روزه نقش اصلی را به عهده داشت

در پـنـجـمین روز جـنـگ کیپور نیروهای اسرائیل در هر دو جبـهٔ شـمال و جـنوب دسـت به حـمله زدنـد و در آغاز دومـین هفـته جـنگ تـفوّق عـملیات را در هـر دو جبـهه بـه دسـت گرفـتنـد.

شـب هـفـدهـم اکـتـبـر نـیـروهـای اسـرائـیل از کـانـال سـوئـز عـبور کرده و وارد خاک مصر شدند و طی یک هفته تا کیلومتر ۱۰۱ قاهره پیش رفتند. در جـبهـه شـمال نیـز اسرائیل بـعد از بـاز پس گـرفتـن ارتفاعات جولان به شصت کیلومتری دمشق رسید.

در ایـن مرحـله بـود که در نتـیجهٔ فـشار آمـریکا و شـوروی واقداماتی که از طریق سازمان ملل متّحد صورت گرفت، پیشروی نیروهای اسرائیلی در مسیر قاهره و دمشق متوقف گردید و روز ۲۴ اکتبـر سـال ۱۹۷۳ مقـررات آتش بس در هر دو جـبهه به مـوقع اجرا در آمد.(۱)

---

(۱) نقل از کتاب « زن بر سریر قدرت » .

⇦



گلدامایر در ایام جوانی
این عکس در سالنامهٔ مدرسه ای که
گلدا در آن تحصیل می کرد
چاپ شده است



گلدامایر در زمان نخست وزیری اسرائیل



گلدامایر و بن گوریون اولین نخست وزیر اسرائیل

شعری برای سیستان

«از یک افسر آذربایجانی متخلّص به بِلمیر»



چه خوشَ نسیم دلکشی که طرف زابل آیدا!
چو از کویر بگذرد، عصارهٔ گل آیدا !
ز لوت، مرغ خوش سخن، ز دشت، بلبل آیدا
به ماه تیر ریگ وشن، به چشم، سنبل آیدا
نگار زابلی ببین، بلوچ صد هزارها

به طرف باغ، رسته بین تو نخل و لوخ وخاروخس
جز این چهار رُستنی به سیستان ندید کس
دم هوا ز گرمی اش بگیردت ره نفس
نه خواب شب ز بس پشه، نه روز راحت از مگس
انیس عقرب است وبس، رفیق سوسمارها

کشیده سر بر آسمان، تو نخل چون مناربین
شتر لمیده هر طرف نه یک، نه صد هزار بین
به طرف دشت روی کن تو بُتّه های خار بین
به زیر بتّه ها نهان، تو مار بی شمار بین
روان چو شاش خر نگر، تو آب جویبارها

به عمر خود هر آنکسی ندیده خار خانه را
نبرده کیف زندگی نه لذّت زمانه را
ز سوسکها و ساس ها، تو بشنوی ترانه را
خوشا و خرم آن دمی ، که تخم هنداوانه را
تو دانه دانه بشکنی، لمیده پشت خارها

---

(۱) لوخ : نام گیاهی است ، خمیده وگوژ پشت .

⇦

چو باد گرم می وزد نگویمت چها کند
جهنمت هزار دَر به خار خانه وا کند
مگر بلوچ، سعی خود به حدّ منتها کند
وگرنه جسم، روح را بلا عوض رها کند
ز گرمی هوا فتد، بهرطرف مزارها

چو تپه های خاک و شن بهر طرف روان شود
به آسمان زهر طرف ندای الامان شود
شتر مهار بگسلد، قطارها نهان شود
چو باد کمترک شود، زمین ز نو عیان شود
شود ز زیر شن برون، پیاده ها، سوارها



« تفسیر بیتی ، از حافظ »

از : دکتر حسینعلی هروی

مهندس فلکی راه دیر شش جهتی
چنان ببست که ره نیست جز به دام مغاک

تفسیر :

مهندس فلکی[۱] راه صومعه شش جهتی[۲] را چنان بسته ؛ که غیر از راهی که به دام مغاک[۳] منتهی می شود راهی وجود ندارد.

---

(۱) **مهندس فلکی** : در اصطلاح نجوم زحل یا کیوان را گویند که ستاره نحس اکبر است .
(۲) **شش جهت** : مقصود از جنوب ، شمال ، شرق ، غرب ، بالا وپائین است .
(۳) **مَغاك** : گودال ، کنایه از گور .

« شکم های خودتان را مقبره حیوانات نسازید ! »

« علی ابن ابیطالب (ع) »

صادق هدایت کتاب « **فوائد گیاهخواری** » را با جمله بالا شروع می کند. کتابی که گوشت خواری را به شدت مذمت می کند و با دلیل وبرهان ثابت می کند که انسان از ابتدا گیاهخوار بوده وبر اثر نادانی و جهل عده ای ، گوشت خوردن را پیشه ساخته است.



صادق هدایت می گوید :

انسان، مظلوم کُش است وخود را بدترین مستبد، پست ترین ظالم به حیوانات معرفی کرده، آنها را به قید اسارت خود در آورده، حبس می نماید و به قسمی با آنها رفتار می کند که زندگانی بر آنها دشوارتر از مرگ می شود.

وادامه می دهد :

« اگر حیوانات می توانستند حرف بزنند، چه اسمی به دژخیم خود، به جانی ، به قطاع الطریق خود میگذاشتند ؟ »

« حیوانات بر ما برتری دارند ؛ زیرا که انسان محتاج به وجود آنهاست، در صورتیکه آنان احتیاجی به ما ندارند .»

« دیگر انسان از عنوان جاه طلبانهٔ خود باید دست بکشد، او پادشاه موجودات نیست، بلکه یک جانی، یک ظالم، یک چپوچی، یک راهزن ویک جلاّد حیوان است وبس !»

هدایت می گوید :

« انسان بهیچوجه احتیاج ندارد که از خون و گوشت وچربی جسد جانوران تغذیه بکند. او می تواند با میوه و گیاهها زندگانی کرده و سالم هم باشد، فساد نژاد آدمیزاد از چهره های چین خورده و پلاسیدهٔ رنگ پریده و دندانهای افتاده و کچلی و چاقی یا لاغری او هویدا و آشکار میباشد، برای پوشانیدن همین فساد عمومی است که بیشتر مردم به چیزهای ساختگی، خودشان را بزک می کنند .»(۱)

« محل ملاقــات »

ندانم در کجا این قصّه دیدم — و یا از قصّه پردازی شنیدم
که دو روبه یکی ماده یکی نر — به هم بودند چندی یار و همسر
ملک با خیل شد تازان به نخجیر — کشیدند آن دو روبه را به زنجیر
چو پیدا گشت آغاز جدائی — عیان شد روز ختم آشنائی
یکی مویه کنان با جفت خود گفت: — که دیگر در کجا خواهیم شد جفت؟
جوابش داد آن یک از سرسوز — همانا در دکان پوستین دوز

« ایرج میرزا »

علوّ طبع !!

به بی نیازی از آن خرمم که در همه عُمر
نیازمند کسی جز شرار جان نشدم
نیاز من ز ازل درک حسن جانان بود
همین بس است که مفتون این وآن نشدم
اگر چو خاک شدم خاک راه دوست شدم
خوشم که چون تو به هرخاک آستان نشدم

« عبد الرفیع حقیقت »

(۱) صادق هدایت در زندان زندگی ، نوشته حسن حنایی ، انتشارات افق ۱۳۴۳

« مطبوعات بوقلمون صفت ! »

از مطالب به یاد ماندنی تاریخ مطبوعات فرانسه یکی هم گزارشات ژورنال **دوفرانس** از حرکت **ناپلئون بناپارت** به سوی پاریس است. وقتی ناپلئون از جزیرهٔ محلّ بازداشت آزاد شد و عازم پاریس گردید ، از روز حرکت تا روز ورود او به پاریس، این روزنامه با عبارات زیر از او استقبال کرد .

* طبق خبری که به ما رسیده باز **غول آدم خوار** از مغاره خود بیرون آمده و به قصد آشامیدن خون مردم نقشه می کشد!

* « **ببر خون آشام فرانسه** در سواحل کشور از کشتی پیاده شده است !»

* ناپلئون **ستمکار** به شهر لیون وارد گردیده است!

* خبرهای تازه رسیده حکایت ازآن دارند که مرکب ناپلئون به شهر پاریس نزدیک می شود! آخرین خبر این است که امپراطور به پاریس رسید!

روز بعد : بشارت به فرانسویان عزیز! موکب مبارک ناجی ملت **ناپلئون کبیر** به پاریس و ارد و در قصر سلطنتی **نزول اجلال فرمودند** ![1]



اقبال لاهوری گوید :

آنچه من از بزم شوق آورده ام دانی که چیست ؟
یك چمن گُل ، یك نیستان ناله ، یك خمخانه می

---

(۱) رجال فکاهی ، اسکندر دلدم .

« بیخود گفت »

شخصی نزد قاضی محمّد آمد ودعوی کرد که فلان مرا گفتست گُه مخور، گفت غلط گفتست: تو برو کار خود را باش.

احتیاط شرعی !!

فقیهی را پرسیدند که چون در صحرائی برسر چشمه رسیم و خواهیم که غسلی بر آریم روی به کدام سمت کنیم؟ گفت به سمت جامه های خود، تا دزد نبرد.

« چه بهتر »

توانگری حکیمی را گفت: صد دینار زر دارم و می خواهم بتو دهم، مصلحت چون بینی؟ گفت: اگر بدهی ترا بهتر واگر ندهی مرا بهتر، یعنی اگر بدهی منّتی بر من داری، واگر ندهی ازبار منّت تو خلاص باشم.

« مطبّ عزرائیل »

طبیبی را دیدند که هرگاه به گورستان رسیدی رداء بر سر کشیدی، از سبب آن سؤال کردند، گفت ازمردگانِ این گورستان شرم می دارم زیرا بر هر که می گذرم شربت من خورده است و در هر که می نگرم از شربت من مرده است.

دل زمژگان تو ریشست و تن از غمزه فکار
هر که را می نگرم تیر جفا خورده تست

« اولین قرارداد نفت ایران »

امتیاز نفت جنوب ایران به **ویلیام ناکس دارسی** سرمایه دار انگلیسی ، که قبلاً با کشف معدن طلا در استرالیا ثروتمند شده بود، در سال ۱۹۰۱ میلادی در زمان سلطنت مظفرالدین شاه قاجار و صدارت اتابک اعظم اعطا شده.

دارسی به موجب این امتیاز نامه تعهد کرده بود که ظرف دو سال پس از عقد قرارداد شرکتی برای بهره برداری از نفت ایران تشکیل دهد وبیست هزار لیره نقد ومعادل بیست هزار لیره سهام پرداخت شدهٔ شرکت مزبور را به دولت ایران تسلیم نماید. دارسی به این تعهدات خود عمل کرد.

عملیات اکتشاف نفت ایران در حدود هفت سال به طول انجامید وسرانجام اولین چاه نفتی ایران در مسجد سلیمان به نفت رسید[۱]



حمل ونقل نفت چاه های جنوب در آغاز به وسیلهٔ قاطر و الاغ صورت می گرفت.

(۱) نقل از کتاب تاریخ و تصویر ، صفحه ۸۵ .

مردم از نظر لنین :

از نظر لنین مردم دو گروه بیشتر نیستند، یا کسانیکه با او هستند و به عقاید او گردن می نهند و یا گروهی که عقاید و نظریات او را قبول ندارند. لنین بین این دو گروه موافق و مخالف گروه وسطی نمی شناسد.(۱)

« دلاکیه عارف »

رفت یک مرد که بتراشد سرش — در بَرِ دلاک از خود خرتَرَش
لُنگ در زیر زنخ(۲) انداختش — تیغ اندر سنگ رویین آختش
بر سرش پاشید آب قمقمه — او نشسته همچو سلطان جمجمه
پشت به پشت خویش مالید آینه — گفت خوشبین باش به زین جای نه
تیغ خود را کرد تیزِ آن دل دو نیم — گفت بسم اللّه الرّحمن الرّحیم
آن سر بی صاحب بدبخت را — یا سر چون سنگ خارا سخت را
کرد زیر دست و مالیدن گرفت — بعد از یک سو تراشیدن گرفت
اولین بارش چنان ضربی به سر — زد کز آن ضربت دلش را شد خبر
گفت آخ استاد، ببریدی سرم — گفت راحت باش تا من سرورم
پنبه می چسبانمش تا خون ریش — از سر خونین نریزد روی ریش
پنبه می چسباند، یک لختی دگر — بر سر لختش زدی ضربی دگر
باز فریاد از دل پر خون کشید — تا بجنبد چند جا را هم برید
هی بریدی آن سر ، هی از جیب خویش — پنبه می چسباند، بر آن زخم ریش
پوست از آن سر ، همه تاراج کرد — صفحه سر دکهٔ حلاّج کرد

« عارف قزوینی »

---

(۱) آثار لنین ، نقل از کتاب « لنین بدون نقاب » .

(۲) زنخ : چانه .

آشنایی با یک هنرمند و صنعتگر خوزستانی!

خطّهٔ خوزستان در جهان غرب به **نفت** و در شرق به **شکر** اشتهار یافته اما شهرت این دیار در این محدوده نمی گنجد.

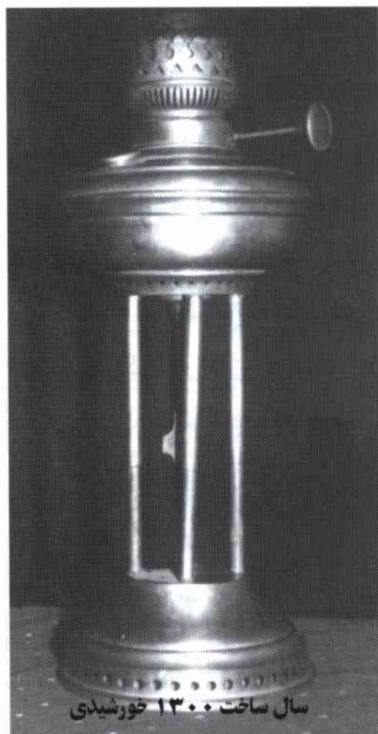
خارج از موضوع چند هزار سال مدنیّت و تمدّنش و آثار بر جای مانده باستانی و سدها، آبشارها، عقاید، باورها و سنّت های گذشته، در زمان خودمان نیز یعنی در این سدهٔ اخیر، هنروران و صنعتگرانی توانا داشته که قطره ای از این دریا را برمی داریم که به قول مولوی:

آب دریا را اگر نتوان کشید
هم به قدر تشنگی باید چشید


استاد ظاهر پرتو دزفولی

استاد ظاهر پرتو دزفولی را از کودکی خود می شناختم شاید بگویم که در مکتب این پیر وارسته، چیزهایی آموخته ام که از آن جمله می توان **ورزش حافظه، طنز پردازی، قبیله شناسی**، را نام برد.

او ورشوسازی را مقدمه قرار داد و وسایلی بسیار ظریف از سیم و زر بساخت و در این فن هنری پدید آورد که چکش، مایهٔ اصلی آن بود.



او طـرحـهـائـی ابـداع می‌کرد که شکل های گونه گون داشـت و هر کدام مـی تـوانسـت سـنبل یـک هـنـر بـاشـد و در نـزد هـنرشـنـاسـان از آن زمان تـا بـه امـروز کـه او سـالـهاسـت سـر درنـقـاب خـاک کـشـیـده مـورد تـحسیـن است و آثـار او در خانه هایـی که قـدر هنر را می شـنـاسـند و نیز در موزهٔ آستـانه مـقدّسـهٔ حـضـرت رضـا (ع) بـر جای مانده است.

بـزرگـان کـشـور بـرای هـدایـایـی کـه بـه هـمـکـیـشـان خارجی خود می دادند از او مـدد می گرفتند و به این امر افتخار می کردند.

او در کمال تواضـع و فروتنی و بدون هیچ ادّعائی تمام این هنرها را بدون نمونه ریزی قبلی یا نمونه برداری و به اصـطلاح امـروز (الگوسازی و یـا کپی بـرداری) انـجـام مـی داد، یـعنـی از حافظه و اندیشه به میدان هنر منتقل مـی کرد. در اندازه گیری، هندسـی ترین کارهای ریاضـی را معمول می داشـت. از او ظرایف ونصایحی نیز به جای مانده که نمونه ای از آن نقل می شود :

« وکیل عدلیـه »

یکی از نصایح **استاد ظاهر** به دوستانش این بود که هرگاه کسی نزد شما آمد و ادعای یک طلب غیر واقعی کرد و با اینکه شما می دانید ذیحق نیست چنانچه به پرداخت آن مبلغ قادر هستید بپردازید تا کار به نظمیه نکشد. اگر کارتان به **نظمیه** افتاد در آنجا به هر طریق هست کار را فیصله دهید که به **عدلیّه** کشیده نشود و اگر کارتان به عدلیه کشیده شد سعی کنید بهر نوع که ممکن است تمام کنید که گرفتار **وکیل بی انصاف عدلیه** نیفتید که کار بعضی از این وکلا غیر از بدبختی و فاجعه برای موکّل خود، چیز دیگری نمی باشد.[۱]

آیا اسیر جنگی خائن است؟

دختر استالین در خاطرات خود می نویسد :

برادرم یاشا، در زمان جنگ به اسارت افتاد، به نظر پدرم باعث سرافکندگی او در برابر جهانیان بود. مطبوعات دنیا راجع به این موضوع مطالبی نوشتند و وقتی که یک خبرنگار خارجی رسماً در این مورد از پدرم سؤال کرد او جواب داد که: در اردوگاههای هیتلر، اسیران روسی وجود ندارد بلکه یک عده خائن روسی می باشد که پس از جنگ ما حساب خود را با آنها تسویه خواهیم کرد. وراجع به یاشا پدرم جواب داد که «من پسری بنام یاکوف ندارم» یاشا از شنیدن این خبر فوق العاده ناراحت شد وخود را روی سیم های محتوی جریان برق انداخت

(۱) نقل از کتاب خطی « چهره خوزستان » نوشته حبیب الله ریخته گر (مرجان) .

« در وصف زنان هراتی »

از : شیخ بهائی

زنان هرات، گوئی آهوانی گم گشته اند. با چشمانی جادوگر.
زنانی که صبر از دل زاهد برند و جسم ناسک[(۱)] به هلاکت سپارند.
زنانی خوش سخن که هرکه را خواهند به تیر مژگان کشته دارند.
زنانی که دهنشان از روزی خردمند تنگ تر است و کمرشان از روزی ادیب باریک تر.
زنانی که با گوشهٔ چشم خمار آلود چنان می نگرند که دین و دل از زاهد می ربایند. گیسوان بنا گوششان هر چند چون واو است از عطفشان خبری نیست .
زنانی که بدنشان به نرمی چونان آب است اما دلی چون سنگ خارا دارند وگفتارشان چونان سحر حلال است و سرینشان به انحنای هلال ، قدشان چون نهال، پستانها چون انار و چهرشان چون گل تازه است، گیسوانشان چون خنجر، آب دهانشان می، و پلک هاشان چون اژدر.
زیبا رویانند ، نیکو خصال که خوش به حال کسانی باد که به وصالشان سیراب گشته اند.[(۲)]

---

(۱) ناسک : پارسا ، عابد .

(۲) کشکول شیخ بهائی ، صفحه ۱۲۲

راز تو تا آشکار نگشته، اسیر تو است
اما هنگامی بر زبانش آوردی، تو اسیر آنی.

«حضرت علی (ع)»

« بلیغ کیست ؟ »

گفته اند : بلیغ کسی است که سخن را در خور دلخواه خود تواند گوید و جامهٔ لفظ در خور معنی تواند دوزد. اماسخن بلیغ آن سخن است که واژه هایش وزین و معنایش تازه بُوَد.

از اعرابی ئی پرسیدند : بلیغ کیست؟ گفت : آن کس که از همه کوتاه تر سخن گوید و بیش از دیگران حاضر جواب بُوَد.

بلیغ نباید توانگر باشد!

یکی از بلیغان، نامه ای شیوا به **منصور** خلیفه نوشت و در آن از بدی حال خویش و فزونی نان خواران و دست تنگیش نالید.

منصور در پاسخش نوشت : **بلاغت و توانگری اگر یک جا جمع شوند، سرکشی آرند .**

امام فخر الدین رازی در حد بلاغت گفت :

بلاغت آنست که آدمی کُنه آنچه در دل دارد، به لفظ بیان کند بدان شرط که از خلاصه گویی که به معنی زیان رساند و بسیار گویی که دلتنگی آرد، دوری کند.

بلیغی را پرسیدند، نیک ترین کلام کدام است؟

گـفـت : ***آن که تلفظش به گوش تو، زودتر از معنایش به قلبت، نرسد.***

از شاعری ناشناس :

از بخت بد است بی سر انجامی من وز سستی طالع است ناکامی من

هر چند به حال خویشتن می نگرم جمع آمده اسباب پریشانی من

* * *

ای بـرده بـه چیـن زلـف، تـاب دل من

وی کشته به سحر غمزه، خواب دل من

درخـــواب مـده رهـم به خاطر که مباد

بیـــــدار شــــوی ز اضطــراب دل من

«شیخ بهائی»

ادیبی گفته است :

اگر با دوستی خُلف وعده کردی و ترا بر آن سرزنش نکرد، دیگر با او همنشینی مکن، چرا که دوستیش جز ظاهر نیست.

«چند ضرب المثل»

✓غریب کسی است که دلداری ندارد.

✓قضا که رسد، چشم کور شود.

✓انسان با قلب و زبان انسان است.

✓آزاده ، زبان نیز اگر بیند، آزاده است.

✓برده، اگر نیک بختی نیز بر او روی کند، برده است.

✓پاره ای سخنان از شمشیر برّان تر است.

✓غضب مانع زیرکی شود .

روزی و ایمان !!

به شیخ شهر فقیری ز جوع برد پناه
بدین امید که از لطف خواهدش خوان داد
هزار مسئله پرسیدش از مسائل و گفت
که گر جواب نگفتی نخواهمت نان داد
نداشت حال جَدَل آن فقیر و شیخ غیور
ببرد آبش و نانش نداد تا جان داد
عجب که با همه دانائی این نمی دانست
که حق به بنده نه روزی، به شرط ایمان داد
من و ملازمت آستان پیر مغان
که جام می به کف کافر ومسلمان داد

«آذر بیگدلی»

« تفسیر بیتی ، از حافظ »

از : دکتر حسینعلی هروی

برو هر چه تو داری بخور ، دریغ مخور
که بی دریغ زند روزگار تیغ هلاک

تفسیر :

برو هر چه داری بخور وحسرت وافسوس مخور؛ زیرا روزگار تیغ مرگ را بی دریغ می زند.

یعنی هر چه داری بخور ، به آنچه نداری افسوس مخور ، زیرا روزگار از کشتن ما دریغ ندارد.

آزادی، عزیرتر از استقلال است !!

یکـی از وکلای پـارلمان مـرکزی سـویس موسـوم به **پــول گرابـر**، در یکـی از جراید مقاله ای نوشـته بود که خیلی اسباب داد و بیداد دسته ای از مـردم و بعضـی روزنـامه ها و مـحافل گـردید. مشاراً الیه در ضمن آن مقاله چنین نوشته بود.

« ... من در مقـاله بین الـمللی رسمـاً اظهار می دارم کـه پیش از همـه چیز و مافـوق هر چیـزی به **منـافع و مصالـح عمومی دنـیا** اهمیّـت می دهـم حالا خـواه خشک دامنـان و وطنچی هـای ریاکار و ملّـییون کاذب از این حـرفم خـوشـشان بـیاید یا نه و اگـر بالـفرض منافع و مصـالح ملی سـویس مـانعی برای ترقـی نوع بشـر بگـردد نه تنـها من مـدافع آن منافـع و مصـالـح نخـواهـم بود بلکـه بر عکـس بر ضدّ آن قد علم خـواهـم کـرد.

در نظر من قدر و مقام آزادی در دنیا عزیزتر از استقلال و وطن من است و اگـر فرضـاً فردا بـر من مـسلم گـردد که الـحاق سـویس بـه مملکت دیگری اسباب آزادی دنیا خواهد گشت من طرفدار چنین الحاقی خواهم بود.

حتماً می دانید که :

کشـور سـویس مرکب است از ۲۲ حـکومت فرعی کـه هر کدام برای خود پارلـمانی دارند و دسته جمعی، پارلـمان دیگری هم در بــرن که مـرکز مملکت است دارنـد که موسـوم است به «مجلس مشاورهٔ دول» و مقصـود از پارلمان مرکزی آن مجلس است.(۱)

(۱) کشکول جمالی ، جلد دوم ، صفحه ۴۶ ، نوشته جمال زاده .

« سه سه تا ؟ »

پیری پیش طبیبی رفت، گفت: سه زن دارم، پیوسته گرده ومثانه و کمرگاهم درد می کند، چه خورم که نیک شود. گفت : معجون نه طلاق!

« منطق لر »

لری بزی از شیخی دزدید، شیخ هر چه خواست لر را به اعتراف مجبور کند موفق نشد بالاخره بدو گفت : روز قیامت همین بز حاضر شده در پیشگاه عدل الهی شهادت خواهد داد که از آن من بوده و تو به سرقت برده ای. لر با کمال سادگی گفت: جناب شیخ هر گاه روز قیامت بز حاضر شد، ریش او را گرفته به دستت خواهم داد![۱]

عبید زاکانی می نویسد :

خراسانی را پدر در چاه افتاد و بمرد. او با جمعی شراب می خورد، یکی آنجا رفت و گفت: پدرت در چاه افتاده است. او را دل نمی داد که ترک مجلس کند گفت باکی نیست مردان هر جا افتند. گفتند مرده است، گفت والله شیر نر هم بمیرد. گفتند بیا تا برکشیمش، گفت ناکشیده پنجاه من باشد. گفتند بیا تا بر خاکش کنیم گفت احتیاج به من نیست اگر طلاست من با شما راضیم و بر شما اعتماد کلی دارم بروید خاکش کنید.[۲]

---

(۱) گنجینه ، ۳۹۶ .

(۲) فکاهیّات عطار ، گنجینه ۳۹۷ .

زن در نیروی دریایی در جنگ دوم جهانی!

یکی از زن ها که تازه در نیروی دریایی استخدام شده بود. نزد رئیس خود رفت تا از او برای خدمت در کشتی تعلیماتی بگیرد.

رئیس گفت: خدمت در نیروی دریایی و در میان صدها مرد آسان است. فقط به شرط آن که در تمام مدت روز به مافوق های خود بگویید: بله قربان اطاعت می شود! و شبها مرتب تکرار کنید، خیر قربان معذرت می خواهم!

از دفتر خاطرات یک زن آمریکایی

۱۱ ژوئن: امروز با شوهرم به قصد مسافرت به اروپا در کشتی مسافربری نیویورک سوار شدیم.

۱۵ ژوئن: سفر دریا هم برای خود چیزهای جالب زیاد دارد امروز هنگامی که در کافهٔ بار با کاپیتان مشغول رقص بودیم، کاپیتان اظهار عشق آتشینی نسبت به من کرد و با حضور شوهرم بر من گران آمد.

۱۸ ژوئن: دیروز کاپیتان گفت: از فکر من دیوانه شده وهر گاه به احساسات او پاسخ مساعد ندهم، کشتی و همهٔ مسافرین را در اقیانوس غرق خواهد کرد.

۱۹ ژوئن: چاره ای جز فداکاری نبوده امروز من، کشتی و مسافرین را از غرق شدن نجات دادم.(۱)

---

(۱) گنجینه لطایف، مترجم فرداد.

« قدرت آتش »

حـسـنین هـیـکل مـی گـویـد: همـیـشـه مـی گفـتم وهـنوز هـم می‌گـویم وقتـی آرمان و رؤیا ضـایع مـی شود، برای رژیـمها فـقط یک راه می مـانَد، که آغاز آن تلـویزیون و رادیو و روزنـامه است و در نهایت به توپ و تانک و هواپیما می انجامد.

اگـــر رژیم هـا نتـوانـنـد اراده مردم را با حـرف مهـار کـنند، اسلحه این مأموریت را با آتش به عهده می گیرد.

مؤسّس روزنامهٔ نیویورک تایمز، آرتور سالزبرگر می گوید:

« نـظر هـر کـس نسبـت به هـر موضـوعـی، نمی تـواند بـهـتر از نـوع اطّلاعی بـاشد که در آن زمینه، دریـافت می دارد. اگر اطلاعـات درستی را به او بدهی و سپس او را به حال خود واگـذاری، شاید تا مدتی هنگام اظهـار نظر اشتبـاه کند، امـا امکان اظـهار نظر درسـت تا ابد با او خـواهد بـود. در عوض، اگـر بـه او اطـلاعاتـی نـادرست، یـا نـاقـص و آکـنده از تبلیـغات و جعلیّـات بدهـی، دستگـاه انـدیشـه اش را یکـسـره ویــران کـرده‌ای و او را به سطحی پایین تراز انسان تنزل داده ای»(۱)

« جـنـگ »

از ۳۴۲۱ سال تـاریخ مُدَوّن کـه در تمدن بـشری ثبت شده، فـقـط ۲۶۸ سـال بـدون جـنـگ گـذشتـه اسـت! و تـازه صـلـح هـا هـم صلحی نبوده که به کار آید، بلکه به قول موسـولینـی «صلح نیست مگـر متـارکه که بـین دو جـنگ! » با ایـن حسـاب ، هیچ جـای تعجّب

(۱) مطبوعات و سیاست ، نوشته حسنین هیکل .

نیست که چرا اینقدر مردم عالم جابجا شده از این طرف عالم به طرف دیگر پناه برده اند.

از روزگاری که **آریائی ها** از دشت های سرد **سیبری** خود را به دشت های گرم فلات ایران و سرزمین هند رسانده اند (حدود هزار سال پیش از میلاد) تا امروز، قبایل و گروه های بسیاری از مردم بوده اند که اصل و ریشه بریده شده، به قول پاریزی ها از «**أشرق به مشرق**» و آن «**مشرق به أشرق**» برده شده اند.

آن **ترکها** که از شرق آمدند و در کرانهٔ بسفور جای گرفتند و آن **اعـــراب** که از مدینه رفتند و دربلخ و بخارا و مرو و هرات خانه ساختند، و آن **کردها** که از کوهستانهای پنچوین راه افتادند و در بلوچستان بار گشودند، و آن **تاتارها** که توسط **استالین** از کریمه کنده شدند و در قزاقستان و ماوراء سیبری مثل نهال بادنجان کاشته شدند، آن **یونانی ها** که در بدخشان ماندند، و آن **سپاهان** که به طایح عراق - فوج فوج - نیام زنگیان، جان سپردند، همه و همه قربانیان جنگهای عالمسوز، و مهاجرین زد و خوردهای عقیدتی یا طمع کارانهٔ آدمی زادگانند. و آن **مرا کشی ها** و **بربرها** که خیابانهای پاریس را می شویند، آن **ویتنامی ها** که همهٔ رستورانها و هتل های اروپا را تمیز می کنند و آن **پارسی ها** که درونکوئر و تورنتو آتشکده روشن ساخته اند، همه به نوعی قربانیان تضادهای عقیدتی و جنگهای مذهبی و سیاسی بشری هستند.(۱)

---

(۱) حضورستان ، نوشته باستانی پاریزی .

مرحوم ذکاء الملک فروغی وجامعهٔ ملل


ذکاء الملک فروغی

فروغی در جنگ بین الملل اول به نمایندکی ایران به جامعه ملل رفت یکی دو مورد به ریاست انجمن هم انتخاب شد. گویا یک وقت نمایندهٔ یکی از دولتهائی ـ که درست ایران را نمی شناخت و تنها در تاریخ خوانده بود که ایرانیان در روزگاری به شرق و غرب عالم تاخت می آورده اند و از قسطنطنیه تا دهلی را زیر پا می گذاشتند. از مرحوم فروغی پرسیده بود : حالا، در این قرن، شما با همسایگانتان چطور رفتار می کنید؟ مرحوم فروغی با لحن طنز و جدِ « هر دو » جواب داده بود.

خیلی خوب، با همسایگان برادرانه رفتار می کنیم و پدرِ هموطنانِ خود را در می آوریم !(۱)

« تفسیر ، بیتی از حافظ »

از : دکتر خلیل خطیب رهبر

دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم
واندرین کار دلِ خویش به دریا فکنم

تفسیر :

از گریهٔ بسیار چشم را دریا می سازم وشکیبائی را به دور می افکنم ودر کنار عشقبازی و مهرورزی از سر جان بر می خیزم ودل به دریا می زنم.

---

(۱) حضورستان ، نوشته باستانی پاریزی .

«خجالت...»

وزیر دارایی کابینهٔ کارگر انگلستان به نمایندگان مجلس لُردها گفته بود: **به صفحات تاریخ استعماری بریتانیا، نگاه کنید تا از اعمال خود شرمگین شده، سر در جیب پنهان سازید.**

« ضرر در ضرر »

از انگلیسی ها، نفع بی ضرر توقّع داشتن، دلیل خامی و نا آزمودگی است، پس از نیش و نوش آنها، هر دو بر کنار بودن بهتر، که سعدی گفته است:

« نیرزد عسل، جان من زخم نیش »

« مردان بزرگ »

خاورمیانه آخرین دژی است که از آن ناگهان مردان بزرگی بیرون می تازند و کارهای محیر العقول می کنند.

«کیسنجر، وزیر امور خارجه سابق امریکا»

« به شرط کارد! »

ظریفی گفت در ضمن فسانه — که: زن باشد نظیر هندوانه!
کسی را از درون آن خبر نیست — چنین مرموز بودن، بی خطر نیست!
چه داند آن که این میوه خریده — که باشد کال و نارس یا رسیده؟
گهی باشد به ظاهر خوب و شیرین — ولیکن باطنش در خورد نفرین
بود بسته به اقبال خریدار! — که آخر خود چه بیرون آید از کار؟
جوابش داد: رندی عارفانه — که چون در بسته باشد هندوانه
از اول گوشه اش باید دریدن — به شرط کارد می باید خریدن

« سهم الارث »

درویشی نزد خواجه ای بخیل رفت وگفت: پدر من وتو آدم است و مادر ما حوا، پس ما برادران باشیم وتو را این همه مال است، می خواهیم که مرا قسمت برادرانه بدهی. خواجه غلام را گفت یک فلوس سیاه به وی ده. گفت: ای خواجه، چرا در قسمت، سوّیت[1] رعایت نمی کنی؟

گفت: خاموش باش که برادران دیگر خبر یابند این قدر نیز به تو نمی رسد.»[2]

« سگ و درویش »

در زمان نوح، که به امر خداوند قرار بود دنیا را آب بگیرد، نوح کشتی بزرگی ساخت و از هر جانور یک جفت نر و ماده در کشتی گذاشت. قبل از طوفان، نوح به مردم گفت: مادامی که ما در این کشتی هستیم کسی با هم جفت نشود که کشتی غرق می شود. چند روز گذشت. یک روز دیدند که کشتی سخت در تلاطم افتاده. آنها که در کشتی بودند، گفتند: حتماً دو نفر باهم هم آغوشی کرده اند. و این شرّ رابه گردن درویش انداختند. درویش هر چه قسم خورد هیچکس باور نکرد. تا این که شب شد. درویش کشیک نشست، دید دو تا سگ جفتگیری می کنند. با تبرزین سگ نر را کشت. پس از چندی، سگ ماده زایید. یک روز توله های سگ به مادرشان گفتند: مگر ما پدر نداشتیم؟ماده

(۱) سویت : مساوات ، برابری .   (۲) عبید زاکانی .

سگ گفت: چرا، درویش او را با تبرزین کشت. توله ها گفتند: پدرمان وصیتی نکرد؟ ماده سگ گفت: چرا، پدرتان وصیت کرد که به بچه‌هایم بگو هرجا درویشی دیدند تلافی خون مرا از او بگیرند. حالا هر جا درویش می گذرد سگ به او حمله می کند.[۱]

«این قبر سگ است»

ابن جوزی به مقبره ای می گذشت، قبری دید که بر آن نوشته بود: این قبر سگ است. پس شیخی، از اهل قریه را پرسید. شیخ گفت: پادشاهی در اینجا سگی داشت که آن را از کوچکی تربیت کرده بود و از خود جدا نمی نمودی روزی پادشاه به شکار می رفت به طبّاخ خود گفت: طعامی از شیر بیاورند و به طبّاخ دادند. طبّاخ فراموش نموده روی آن را نپوشید. افعی از سقف خانه آمدهٍ از شیر بخورد و زهر او در شیر تأثیر نمود، وسگ در آنجا بسته بود و نگاه می کرد. چون پادشاه ازشکار آمد، طعام طلبید. چون طعام آوردند، سگ فریاد می کرد و پادشاه را ازطعام خوردن مانع می شد. پادشاه التفات نمی کرد. چون خواست لقمه ای به دهن گذارد سگ برجسته و لقمه را از دست پادشاه گرفته و بخورد. چون لقمه از گلوی سگ پایین رفت فی الفور بمرد و گوشت او هم پاشید. پادشاه تعجّب نمود. گفت: این خود را فدای ما کرد. او را به مقابر مسلمانان دفن کرد و این قبّه را بساخت بر آن.[۲]

(۱) و (۲) از کتاب مطبخ قلندری .

« کابینه سیاه رهبر کودتا »

چرا کابینهٔ سید ضیاءالدّین طباطبائی رهبر کودتای ۱۲۹۹ را کابینه سیاه می گفتند؟ کابینه سیاه به این خاطر می گفتند که همیشه لباس و عبا و شال و کمرسیاه در زیر لباده می بست و از طرف دیگر به خاطر بگیر و ببندی که از رجال و معتبرین کرد می گفتند که همه را به روز سیاه انداخته است.

« مگس کش ارزان و کاری!! »

در دوران قدیم که امشی وجودنداشت و اگر هم وجود داشت مصرف آن متداول نشده بود برای از بین بردن مگس یا کاغذ یا مقوایی را به شیرهٔ خرما آغشته می کردند و آن را جلو دکان می آویختند و چون مگس ها بر آن می نشستند گرفتار چسب شیره خرما شده و دیگر قادر به حرکت و پرواز نبودند و به قدری این نوع مگس کش ها در قدیم مؤثر بوده است که مرحوم سید ضیاء الدّین طباطبائی رهبر کودتای ۱۲۹۹ آن را به صورت قانون در آورد و دکانداران به خصوص آنها که مواد غذائی می فروختند موظف بودند در جلو دکان خود کاغذهای مگس کش نصب نمایند.(۱)

« بی شعلهٔ آه »

ما بی تو دمی شاد به عالم نزدیم — خوردیم بسی خون دل و دم نزدیم
بی شعلهٔ آه، لب ز هم نگشودیم — بی قطره اشک چشم برهم نزدیم

« شاه طاهر دکنی »

(۱) خلاصه شده از کتاب تهران قدیم ، نوشته جعفر شهری.

« رقص و سماع ! »

ظریفی در خانهٔ درویشی مهمان شد ودرویش سقف خانه را از چوبهای ضعیف پوشیده بود وبار گران داشت، هر لحظه ازآن چوبها آوازی بیرون می آمد، مهمان گفت: ای درویش مرا از این خانه به جای دیگر بر که می ترسم فرود آید، گفت: مترس که این آواز تسبیح و ذکر چوبهاست، گفت از آن می ترسم که از بسیاری ذکر و تسبیح، ایشان را وجدی وحالی بهم رسد که همه به یکباره در رقص و سماع آیند وبه سجده افتند.(۱)

« ماه رمضان »

زاهدی در مجلسی می گفت: آیا ماه رمضان از ما خشنود رفت یا نی؟ ظریفی گفت بلی خشنود رفت، زاهد گفت: از کجا می گویی؟ گفت: ازآنجا که اگر ناخشنود رود سال دیگر باز نیاید.

دزدگیوه !!

شیرازیی با گیوه نماز می گزارد ، دزدی در کمین بود، می خواست گیوهٔ او برباید، چون سلام داد، گفت: ای مرد با گیوه نماز گزاردن روا نیست، اعاده کن که نمازی نداری گفت: اگر نماز ندارم گیوه دارم.

(۱) لطائف الطوائف .

بورانی پشکل :

هـزّالـی نزد معبّری رفت وگفت: دوش خوابی عـجیب دیدم، معبّر گفت: خیر باشد، بگو تـا چه دیدی؟ گفت دیدم از پشکل شتر، بورانی می ساَختم، معبّر گفت: یکدرم بده تا خواب ترا تعبیر کنم، گفت: اگـر مـرا درمی بـودی بـادنجـان خریـدمـی و از پشـکـل شتـر بورانی نساختمی.

« مرا بگذار و بگذر ! »

ظـریـفـی زنی بخـواسـت به غایت قـبیحه و کـریـهه، زن گفـت: ای مرد ترا، بـرادران وخـویشـان بسیـارند، قرار ده که من برابر که آیم و روی بـه که نمایم؟ گفت تو روی به من منما و پیش مـن میا، دیگر پیش هر که خواهی رو، و روی بهر که خواهی نمای.

« صابران و شاکران »

یکی از بزرگان عرب مشـهور به قباحت وجه و کراهت منظر بود. زنـی داشت به غـایت صـاحـب جمال و حـمیده خـصـال، روزی زن او را گفت یقـین می دانم که من و تـو هر دو اهل بهشتـیم، گفت از کجا می دانی؟ گفت از آنجا که تو دائم شکل جمیـل مرا می بینی و شکر می گـویی، و من وجه قبیح تـرا می بینم وصبـر می کنم، و صابران و شـاکران اهل بهشتند.

« چگونه راسپوتین را کشتم ؟ »


پرنس یوسوپوف قاتل راسپوتین

داستان راسپوتین دعا نویس معروف و نفوذ فوق العادهٔ او را دربارهٔ تزار روس کراراً خوانده وحتّی در روی پردهٔ سینما به چشم دیده اید. لهذا ما از تکرار صرف نظر می نماییم. اما چون قتل وی تأثیر مستقیم در تسریع انقلاب روسیه داشت به ذکر چندین سوء قصد که بالاخره منجر به مرگ او شد، می پردازیم. **اولین بار** در سال **۱۹۱۲** که ازسفر سیبری مراجعت می کرد. **دومین دفعه** در **۱۹۱۳** از طرف زنان و دوشیزگانی که مورد تبهکاری های او واقع شده بودند در مقام **خواجه** ساختن وی برآمدند **سومین بار** در ژوئن **۱۹۱۴** موقعی که راسپوتین به طرف مسقط الرأس خویش پوکروسکوی در ایالت توبولسک می رفت زن ناشناسی دو ضربه خنجر به شکم او فرود کرد اما راسپوتین جان به سلامت برد و امپراطور تلگرافی به این مضمون به او مخابره کرد: **از سانحه ای که برای شما پیش آمده متأثریم و از نتیجهٔ عمل جراحی شما خوشوقتیم.** آخرین سوء قصد ازطرف شاهزادگان در نوامبر **۱۹۱۶** منجر به قتل راسپوتین گردید.

قاتل حقیقی، **پرنس یوسیف** تفصیل قتل را درکتاب چگونه راسپوتین را کشتم، بدین ترتیب خلاصه نموده است.

⇦

چون راسپوتین بین ملّت روسیه وتزار دیوار پولادین محکمی بود و نمی گذاشت حقایق به سمع امپراطور برسد و به علاوه تمام افراد خانواده امپراطور را از رفتن به دربار بازداشته وبه طور کامل وضعیتی ایجاد شده بود که جز خود و دست نشاندگانش احدی به دربار راه نداشت و یک عده مردم بیسواد دزد دورتا دور امپراطور حلقه وار محاصره و او را از ملّت جدا کرده بودند .لذا تصمیم گرفتم که ملت روسیه و امپراطور را ازشرّش نجات دهم. بنابراین او را به قصر خود دعوت کردم وشبی که گراندوک دیمتیر پالویچ پسر گراندوک پل و وکیل مجلس دوما یورسکویچ و دکتر لازاویسکی و سوخوتین افسری که از منسوبان **تولستوی** بود در منزلم دعوت داشتند. به سراغ راسپوتین رفته و او را به نام اینکه خانم همشیره زاده امپراطور گراندوشس ایرن مایل است به او معرفی شود همراه خود آوردم چون راسپوتین اشتیاق زیادی به ملاقات گراندوشس داشت به او گفتم خانم هنوز گرفتار مهمانان است ولی مهمانان من همانهایی بودند که فوقاً ذکر شد و در آن ساعت در طبقهٔ بالا بودند و بوسیله ٔصفحات گرامافونی که صدای آن را مخصوصاً بلند کرده بودند به راسپوتین تلقین نمودم که آن بالا مهمانان زیادی هستند. برای آنکه راسپوتین بیکار نمانده باشد فوراً شرابی برای او آوردم، به علاوه نانهای شیرینی که قبلاً بوسیله سیانور دوپطاس مسموم شده بود و روی سگ بدواً درجهٔ سمّیت آن امتحان شده بود آوردم. راسپوتین سه گیلاس شراب و دو عدد شیرینی مسموم را خورد ولی کوچکترین اثری بروز نکرد. من در این موقع راستش خیلی ترسیدم. این بود که او را تنها گذاشته وبه طبقه بالا نزد مهمانان خود رفته این جریان عجیب را نقل کردم. آنها گفتند پس باید او را با اسلحه وفشنگ

⇦

کشت. فوراً یک رولور در جیب خود گذاشته از پله ها پایین رفتم، از قیافه راسپوتین پیدا بود که علائم اولیه مسمومیّت که درد شدید معده است ظاهر شده چه از شدّت درد صورتش گاهی پر از چین می شد اما حوصلهٔ من تمام شده بود به پردهٔ نقاشی اشاره کرده به راسپوتین گفتم بیا تماشا کن راسپوتین با حالت مستی در حالی که دستهای خود را به کمر زده بود نزدیک شد و من به محاذات قلب او نشانه گرفته آتش کردم راسپوتین افتاد من بازوی او را بلند کردم خود به خود افتاد مثل اینکه جان نداشت فوراً ازپله ها بالا رفته به رفقا خبر دادم که کار تمام شد. بغیر از پرسکویچ بقیه رفتند. وقتی وارد اتاق ناهار خوری شدم با کمال تعجّب مشاهده کردم راسپوتین که بایدمرده باشد اول یک چشم وبعد هر دو چشمش باز شد و سعی در بلند شدن داشت نزدیک بود دیوانه شوم. به طرف پله ها روانه شده پرسکویچ را به کمک خواستم او فوراً آمد و شاهد شد که راسپوتین خود را به اولین پله راهرو رسانیده است پرسکویچ بی درنگ سه تیر به طرف راسپوتین خالی کرد و این دفعه کار ساخته شد.(۱)



راسپوتین و محفل زنانه وی (در ۳۰ دسامبر ۱۹۱۶ به قتل رسید)

(۱) ایران در جنگ بزرگ اول ، نوشته مورخ الدوله سپهر .

« ذبیح الله منصوری ، مرد همیشه قلم »



از دکتر محمّد علی صوتی شنیده شد : وقتی ذبیح الله منصوری کتاب مفصل **ملاصدرا** را منتشر کرد چون بر پشت آن نام مؤلّف **هانری کربن** ذکر شده بود، نسخه ای از آن را به کربن نشان دادند. کربن پس ازخواندن کتاب گفته بود من چنین کتابی ندارم. آنچه دربارهٔ ملاصدرا نوشته ام رساله ای بیش نیست! به هر حال کتاب بدی هم نیست. پس کسی را واسطه کرد که ذبیح الله منصوری را ملاقات کند. واسطه، منصوری را از علاقه کربن مطلّع ساخت. منصوری به او گفت: من خیال کردم کربن مؤلفی است که سالها پیش ازاین درگذشته است حال که او زنده است به او بگویید ذبیح الله منصوری مرده است.(۱)

حقیقت و اخبار	**دو روزنامه در مرکز شوروی سابق وجود دارد به نام «پراودا» یعنی حقیقت و «ایزوستیا» یعنی اخبار. لطیفهٔ شایعه حاکی است که در ایزوستیا، پراودا وجود ندارد. و در پراودا، ایزوستیا.(۲)**

(۱) باستانی پاریزی .
(۲) فقط یک سال نوشتهٔ دختر استالین .

«بزرگترین پیشگوییهای عالم»

در پاییز ۱۹۳۹ وقتی **آدولف هیتلر** درصدد شروع جنگ جهانی بود، توجّه همسر وزیر تبلیغات آلمان، ژوزف گوبلز، به یک سری پیشگویی های عجیب جلب شد که چهارصد سال قبل صورت گرفته بود.

این پیشگویی ها توسط یک فرانسوی به نام **نوستر آداموس** انجام گرفته بود و ظهور هیتلر ورایش سوم را پیشگویی کرد. و نام او را به صورت «هیستر» آورده بود. بنابراین وزارت تبلیغات آلمان پایان ماجرا را به نفع هیتلر جعل کرد.

نیروی هوایی آلمان در سال ۱۹۴۰ هزاران برگ از پیشگوییهای آداموس را بر فراز فرانسه و بلژیک پخش کرد، که در آنها پیش بینی شده بود که آلمان فاتح جنگ خواهد بود و جنوب شرقی فرانسه گرفتار جنگ داخلی خواهد شد.

هدف این بود که فراریان راه پاریس را بند نیاورند تا ارتش آلمان بتواند بدون دردسر در جادّه ها حرکت کند در جواب این کار انتلیجنت سرویس، نسخهٔ اصلی پیشگویی ها دال بر پیروزی متفقین بر قوای محور را منتشر کرد.

نوستر آداموس در سال ۱۵۰۳ میلادی به دنیا آمد. خانوادهٔ او یهودی الاصل بودند بعدها به مسیحیت گروید او دانش آموزی ممتاز بود که بعدها پزشکی حاذق شد به خصوص در معالجهٔ طاعون از خود تبحّری فراوان نشان داد.

او در زمینه های دیگر نیز سر آمد زمان بود نوستر آداموس ۱۰۰ سال پیش از **گالیله** اعلام کرده بود که زمین به دور

خورشید می چرخد. نبوغ او در زمینهٔ پیشگویی از سال ۱۵۵۵ به ظهور رسید. در آن سال نخستین کتابش که نام **قرون** بر آن نهاده بود منتشر شد که حاوی یکصد پیشگویی بود. تمام آنها به صورت شعر نوشته شده بود.

روزی هنگامی که مرد جوانی بود و در ایتالیا سفر می کرد، در برابر راهبی به نام « **فلیس پرتی** » زانو زد و در مقابل دیدگان حیرت زده حاضرین گفت : «من در برابر مقام مقدس پاپ زانو می زنم.»

در سال ۱۵۸۵ راهب به مقام پاپ سیکتوس پنجم رسید.

یکبار وقتی به حضور **کاترین دو مدیسی** ملکهٔ فرانسه رسید پسرکی از درباریان همراه ملکه بود. نوستر آداموس پیشگویی کرد او روزی پادشاه فرانسه خواهد شد ؟ آن پسر هنری ناوار بود که بعدها هنری چهارم پادشاه فرانسه شد.

روزی در ضیافتی، نجیب زاده ای فرانسوی در صدد امتحان قدرت پیشگویی او بر آمد و از او خواست سرنوشت دو خوک که در حیاط خانه داشت چه خواهد شد. آداموس پاسخ داد که نجیب زاده خوک سیاه را خواهد خورد و خوک سفید را گرگی می خورد. نجیب زاده دستور داد خوک سفید فوراً ذبح شود.

بر سر میز شام، به او گفتند گله ای گرگ گوشت خوک سفید را ربوده و اکنون گوشت خوک سیاه را می خورد.

آداموس مرگ خود را در سال ۱۵۶۶ پیش گویی کرد.

در هنگام مرگ دستور داد صفحه ای برنزی که بر روی آن تاریخی کنده شده بود در تابوتش بگذارند. در سال ۱۷۰۰ گور او

شکافته شد تا تابوتش به مکانی مناسب تر منتقل شود. درون تابوت بر روی لوحه نوشته شده بود سال ۱۷۰۰!

نوستر آداموس ظهور **ناپلئون** را پیشگویی کرد. از او به عنوان نخستین ضدّ مسیح نام برد (دومین ضدّ مسیح هیتلر بود و سومین ضدّ مسیح هنوز ظهور نکرده است.)

دربارهٔ رسیدن ناپلئون به قدرت و سالهای امپراتوری اش می نویسد:

امپراتوری را قدر بسیار خواهد نهاد. ناپلئون هم قدرت سیاسی فرانسه را بالاتر برد و هم قدرت نظامی آن را، آداموس درباره سرانجام ناپلئون چنین پیشگویی کرد: امپراطور بزرگ تبعید خواهد شد به مکانی کوچک و دوباره سر بر خواهد داشت و در مکانی کوچک سرنوشتش به آخر خواهد رسید.

ناپلئون به جزیره کوچک آلب تبعید شد اما بعد از ۱۰۰ روز از آنجا گریخت و دوباره قدرت خود را تجدید کرد. سرانجام در جزیره سنت هلن روزگارش به آخر رسید.

پیش گوییهای جین دیکسون :

آینده بینها بیشتر خبرهای ناخوشایند را پیشگویی می کنند، تا خبرهایی خوشایند را. خانم **جین دیکسون** به نزدیکان **پرزیدنت کندی** هشدار داد که او در خطر است و این هشدار را بارها تکرار کرد.

در سال ۱۹۵۲ او پیشگویی کرد که دمکرات چشم آبی، در سال ۱۹۶۰ به ریاست جمهوری خواهد رسید و بعد به قتل می رسد.

در سال ۱۹۶۳ روزی کندی تیر خورد، این خانم با دوستی ناهار می خورد به ناگاه گفت : «امروز برای رئیس جمهور اتفاق وحشتناکی می افتد.» جین، مرگ پرزیدنت **روزولت** در سال ۱۹۴۵ مرگ **ماَهاتما گاندی** در ۱۹۴۸ و مرگ **وینستون چرچیل** را در ۱۹۶۵ پیشگویی کرده بود.

او در سال ۱۹۴۵ با چرچیل در واشنگتن ملاقات کرد و به او گفت: که بعد از جنگ از مقامهای رسمی استعفا خواهد داد اما در سال ۱۹۵۲ باز به قدرت خواهد رسید.

هر دو پیشگویی های او درست از آب درآمد. او پیشگویی کرد که در سال ۱۹۶۳ شورش های نژادی در آمریکا رخ خواهد داد و روسها در سفر به فضا پیشتاز خواهند بود.

پایــان جهــان !!

ویلیام میلر کشاورزی ملحد بود که پیش بینی کرده بود روز جزا فرا خواهد رسید.

او مدت زیادی بر کتاب مکاشفه و دانیال اندیشید و در سال ۱۸۳۱ نخستین اخطار خود را آشکار کرد. بعد سفری دراز رفت وهمه جا عقیدهٔ خود را وعظ می کرد.

پیشگویی او در فرارسیدن روز جزا با ظهور ستاره ای دنباله دار در سال ۱۸۳۳ و پیدا شدن هاله هایی در اطراف خورشید بیشتر قوّت گرفت. روزنامه **نیویورک هرالد** پیشگویی او را در باب نابودی جهان در سوم آوریل منتشر کرد.

گزارش شد عدّه ای از مردم خرافاتی، خود و خانواده شان

را کشتند تا گرفتار شلوغی در پشت دروازه های بهشت نشوند.

روایت شده در دهکدهٔ وست فورد ابلهی شیپور بزرگی را به صدا درآورد و طرفداران میلر فریاد بر آوردند: «درود بر مریم مقدس. آن هنگام فرا رسید.»

ابله که آنقدرها هم ابله نبود پاسخ داد: «احمق ها بروید و سیب زمینی هایتان را از خاک درآورید. فرشتگان برای شما این کار را نخواهند کرد.»

در آن روز هم اتفاقی نیفتاد. میلر تاریخ جزا را در ۲۲ مارس ۱۸۴۴ معین کرد. در آن روز هم عده ای کفن پوشیدند و در قبرستان ها به انتظار نشستند. بعضی از طرفداران او تمام مایملک خود را فروخته بودند. گرچه معلوم نیست پول آن را برای چه لازم داشتند در ۲۲ مارس او اعلام کرد که دچار اشتباه محاسبه شده و تاریخ ۲۲ اکتبر را به عنوان روز جزا معین کرد. در این روز یکی از طرفداران او کفن سفیدی به تن کرده و گاوی همراه خود به قبرستان آورده بود و می گفت: «سفر درازی در پیش داریم و بچه ها به شیر احتیاج دارند!»

در ۲۳ اکتبر طرفداران او کم کم متفرق شدند زیرا جهان همچنان به چرخش خود ادامه می داد. خود میلر ما یملکش را اصلاً نفروخته بود.

نهضت او که یکصد هزار تن طرفدار داشت از هم پاشید اما بعضی از عقایدی که تا امروز در کلیسای ادون تیست برقرار است از تعالیم او استخراج شده است.[۱]

(۱) جهان عجایب، صفحه ۱۶۰.

چند خاطره از خاطرات علم

وزیر دربار محمّد رضا پهلوی


اسد اله علم

لطیفه ای از پادگورنی

اسداله علم در خاطرات خود می نویسد: «پادگورنی مرد شوخ طبع و خوشرویی است و در بذله گویی مهارت بسیار دارد.»

در یک شام خصوصی درکاخ نیاوران، لطیفه با نمکی دربارهٔ جمال عبد النّاصر (رئیس جمهور اسبق مصر) نقل کرد او گفت: بنا به روایت، پنهانی به مسکو آمد تا تقاضای سلاحهای جدیدتر و هواپیماهای پیشرفته تر کند. روس ها در جواب گفتند که می توانند آخرین **میگ** خود را، که هواپیمایی است با سادگی اعجاب آور، به او پیشنهاد کنند. ناصر پرسید:

چطور کار می کند؟ روس ها گفتند، این هواپیما سه دگمه دارد، اولی را که فشار بدهی بلند می شود، دومی را که فشار بدهی به طرف هدف هدایت می کند و سومی بمبها را خالی می کند، به همین سادگی.

. ناصر می گوید پس تکلیف فرود آمدن چه می شود ؟ روسها جواب می دهند، آهان فرود. بله فرود، **این بخش از پرواز را کاملاً به اختیار اسرائیلی ها واگذار می کنیم !**(۱)

گاز گرفتن ؟!!

علـــم درخاطرات خود می نویسد: امشب اتفاق عجیب ونامنتظره ای رخ داد؛ به دلیلی که بر من مشخص نیست معشوقم لُپ مرا گاز گرفت که خون افتاد. وقتی با این زخم آشکار به خانه برگشتم، مجبور شدم فی البداهه جعل کنم که سگم مرا گاز گرفته است؛ موجودی دیگری که با شور و اشتیاق مرا دوست دارد. آیا خانم علم واقعاً داستان مرا باور کرده است؟ ...(۲)

فلسفی و عَلَم

(پنجشنبه ۷ فروردین ۱۳۴۸)

عصر امروز در مراسم مختلفی که به مناسبت عاشورا برپا شده بود شرکت کردم. در یکی از این مراسم **فلسفی** وعظ می کرد که مثل همیشه سخنانش جالب بود. او حافظه ای قوی و صدایی رسا دارد ولی در عین حال نمونه خصایل اسلامی نیست. سیزده سال پیش که من وزیر کشور بودم او به شدّت می کوشید مورد توجّه مردم قرار گیرد و هدفش این بود که نمایندهٔ آیت اللّه بروجردی در تهران بشود. اما در واقع این خود فلسفی بود که

---

(۱) و (۲) خاطرات علم ، صفحه ۲۲۱ و ۲۲۹ .

تمام دستورها را صادر می کرد و آیت اللّه چنان گیج شده بود که نمی توانست این مطلب را فاش کند. فلسفی توانست هم شاه وهم مقامات نظامی را فریب دهد و مبارزه ای را علیه بهائیان آغاز کند که مملکت را به مرز فاجعه کشانید. ماه رمضان بود و سخنرانی های ظهر او به وسیله رادیو در سراسر کشور پخش می شد و در بسیاری نقاط خشونت و وحشت ایجاد می کرد. مردم در اینجا و آنجا چند بهایی را کشتند. فلسفی این کارها را به عنوان اینکه حیثیّت شاه را افزایش خواهد داد توجیه می کرد. من چاره ای نداشتم جز اینکه به سبک خودم بی ملاحظه رفتار کنم و دستور بدهم مادام که نظم برقرار نشده است از سخنرانی خودداری کند. بعدها در زمانی که نخست وزیر بودم او مجدداً در صحنه ظاهر شد ولی این بار به صورت یکی از رهبران مذهبی مخالف شاه.

و به دنبال واقعه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ دستور دادم او را به زندان افکندند. امشب او علیه یک نمایشنامه نویس جوان با استعداد، سخن می گفت که در آخرین اثرش که بسیار مورد توجه مردم قرار گرفته روحانیون را دست انداخته است از این نگران بودم که مبادا فلسفی به انتقام جویی از من برخیزد و جمعیّت را علیه من تحریک کند ولی خوشبختانه او تا این حدّ پیش نرفت...[۱]

از حافظ:

وجود ما معمایی است حافظ — که تحقیقش فسون است وفسانه

(۱) خاطرات علم، صفحه ۶۶ .

چگونه این کلید ساز به مقامات بالا رسید؟

حسینعلی بیک بسطامی نیز از نوادگان روزگار بود. وی تا میانسالی، به شغل قفل و کلید سازی اشتغال داشت و برای جلب مشتری در دهات اطراف بسطام، دوره گردی می کرد و با بانگ بلند مشتری می طلبید. یک اتفاق ساده سبب شد که حسینعلی بیک به دستگاه شبه سلطنت **طهماسب میرزا** وارد شود : کلید انفیه[1] دان آهنی و مرصع طهماسب میرزا بین راه گم شده بود و شاهزاده جوان سخت به آن نیاز داشت. در همین موقع دست تقدیر، «چلینگر» بسطامی را در سر راه شاهزادهٔ صفوی قرار داد و مشکل او را حل کرد، و از آن پس جزء ملتزمین رکاب شد. حسینعلی خان در سایه زرنگی و فرصت طلبی، نرم نرمک به مقامات بالا و بالاتر رسید و **معیر الممالک** لقب‌گرفت و با بزرگان وصلت کرد و خانواده اشرافی معیر و معیری و والی را بنیاد نهاد و جزئی از تاریخ شد.

پی یر بازن طبیب مخصوص نادر شاه دربارهٔ حسینعلی بیک گوید:

... این مرد مزدور و نیرنگ باز پی در پی در زمان سلطنت سه پادشاه در مسند وزارت بماند و سه بار در سایهٔ خیانت به سلطان و (و لینعمت) خود مقام خود را حفظ کرد ...

کریم خان زند و فرزندانش

کریم خان به همان نسبت که در مملکت داری مهارت داشت، در تربیت اولاد یا جانشینان مناسب برای خود مسامحه

---

(۱) انفیه : ظرف کوچک .

کار بود. اولاد و جانشینان کریم خان عموماً عیاش و تن پرور بودند و تنها فرد شایسته سلسلهٔ زندیه پس از کریم خان، لطفعلی خان زند بود که او نیز شجاعت داشت، اما سیاست نداشت.

لطفعلی خان پادشاه سلسله زندیه موقعی که توسط **اخته خان** (آغا محمدخان قاجار) به سختی تهدید می شد، به اغوای مادرش با **میرزا ابراهیم خان کلانتر شیرازی**، مرد مقتدر اقلیم فارس، کج تابی می کرد. از این رو وقتی لطفعلی خان در جنگ با آغا محمدخان شکست خورد و برای تجهیز قوا به شیراز عقب نشینی کرد، دروازه های شهر را به روی خود بسته یافت. میرزا ابراهیم خان کلانتر شیرازی از لج ملکه مادر و از ترس اخته خان، پادشاه جوان زند را به شیراز راه نداد و بر عکس، دروازه های شهر را به روی مؤسس پادشاهی قاجار باز گذاشت.

سُرسُرهٔ فتحعلی شاه !

فتحعلی شاه قاجار، به تمام معنی یک «اپیکوریست» بود. «اپیکوریسم» مسلکی را گویند که پیروان آن، جز به تمتعات جنسی و لذات حیوانی به چیز دیگر نمی اندیشند؛ و فتحعلی شاه نیز چنین بود.

پرفسور **ادوارد براون** انگلیسی می نویسد : «... در عمارت نگارستان یک حمام مرمر زیبا دیده می شود که یک سُرسُره قشنگ در آن وجود دارد و می گویند فتحعلی شاه، پایین سُرسُره می نشست و زنهای او از بالای سُرسُره می لغزیدند و یکسره به

آغوش آقا و خداوندگار خود جای می گرفتند.»

فتحعلی شاه، بر اثر تمرین و ممارست، در ارزیابی جنس لطیف، دیدهٔ بصیرت داشت و جنس مرغوب را از جنس نامرغوب به سهولت تشخیص می داد.

حسین پژمان بختیاری در کتاب فتحعلی شاه و هوسهایش می نویسد :

«... بزرگترین علاقهٔ او جنس لطیف بود و در زیبا شناسی - یا بهتر بگویم - صورت زیبا شناسی، چنان دست داشت که با مشاهدهٔ دختری سه، چهار ساله که در گوشهٔ چهار باغ گریه می کرد، جمال آیندهٔ او را دریافت و به حرامسرایش فرستاد تا ده، دوازده سال بعد با لقب **تاج الدوله**، عزیزترین زن او گردد.»

درباره تعداد زنان فتحعلی شاه، **لسان الملک سپهر** که گناه نوشتن بخش قاجار در ناسخ التواریخ به گردن اوست می نویسد : «خاقان مغفور بیش از هزار زن اختیار کرده بود که چون عده ای از آنها در زمان حیات خود رها کرده یا به عمر و زید بخشیده بود، دقیقاً ۱۵۸ زن قانونی در حرم او باقی مانده بودند تعداد فرزندان ذکور فتحعلی شاه را بالغ بر ۲۶۰ نفر ذکر کرده است.»

« امیرکبیر و شاهزادگان »

عصر شاهزادگان که از دوره فتحعلی شاه آغاز شد و در دورهٔ محمد شاه تداوم یافت و در دورهٔ ناصرالدین شاه تحلیل رفت، پس از ناصرالدین شاه رو به نابودی گذاشت اول کسی که بانی خیر شد و روی شاهزادگان را کم کرد، **میرزا تقی خان**

امیرکبیر بود : «... مخالفین داخلی و خارجی امیرکبیر و کسانی که منافع نامشروع خود را در خطر می دیدند، یا از دست داده بودند، دست از مخالفت و سعایت پیش ناصرالدین شاه برای اسقاط کابینّه امیر بر نمی داشتند و مخصوصاً عده ای از درباریها و شاهزادگان و هزار فامیلها به بهانهٔ اینکه امیر از خاندان پستی است و بزرگان کشور حاضر نیستند زیربار حکومت او بروند، شاه را به عزل او ترغیب می کردند.»

شاهزاده افسر و تضمین شعر حافظ

میرزا عبدالوهاب خان آصف الدوله شیرازی که جای شاهزاده ها را در حکومت خراسان گرفته بود در ملاء عام به شاهزاده ابوالحسن میرزا «افسر» توهین کرد و قصد توقیف و تأدیب او را داشت.

«شاهزاده افسر» که تاب آن توهین را نیاورده بود از خراسان، رخت سفر بست و با تضمین از خواجه حافظ منظومه‌ای ساخت و آن را توسط کامران میرزا نایب السلطنه برای ناصرالدین شاه فرستاد :

نایب السلطنه برگو به شه نیک سرشت
که یکی ز اهل خراسان به تو این نامه نوشت
آصف و ملک خراسان به تو ارزانی باد
ما ره عشق گرفتیم، چه مسجد چه کنشت

ناصرالدین شاه که نیز از طبع شعر بی بهره نبود، شکایت منظوم شاهزاده مظلوم را به نظم پاسخ داد:

نایب السلطنه بر گو به خراسانی زشت
که شهنشاه جواب تو بدین نامه نوشت
آصف ار نیک و گر بد، تو برو خود را باش
هر کسی آن درود عاقبت کار که کِشت

دل خراب کن!

عارف قزوینی شاعر شوریده که سخت به دام عشق افتخارالسلطنه یکی از دختران ناصرالدین شاه گرفتار شده بود، در یک قطعه شعر به طعنه می گوید :

مرد و زن قجر، بود این فرقشان که هست
آن مملکت خراب کن و این دل خراب کن

در میان طبقه نسوان قجر، زنی را می شناسیم که این هر دو هنر را با هم داشت. یعنی علاوه بر آنکه به قول عارف «دل خراب کن» بود، از خراب کردن مملکت نیز به سهم خود مضایقه نداشت این علیا مخدره ملک جهان خانم معروف به **مهد علیا** مادر ناصرالدین شاه بود.

بی شرمی شاعر!

وقتی آفتاب عمر و عزت **قائم مقام فراهانی** غِروب کرد، کوکب اقبال فامیل فراهانی که در دستگاه دولت فراوان بودند رو به زوال گذاشت و «**نشاطی هزار جریبی**» که از شعرای فرومایهٔ درباری، و از بر کشیده های خود قائم مقام بود به شاه توصیه کرد :

تیغ برکش ای مَلِک، خیل فراهانی بکش
رحم بر ایشان مفرما، هر چه بتوانی بکش

خلایق، هر چه لایق

کودنی و عدم لیاقت، گاه رمز ارتقای افرادی از طبقهٔ حاکمه به مقامات بالا بوده است.

ملا عباس ایروانی، معروف به **حاجی میرزا آقاسی**، نمونه بارز این قبیل افراده است که **محمد شاه** او را از میان خیل دواطلبان مقام صدارت، به جانشینی قائم مقام برگزیده و ۱۴ سال تمام بر «ملت ششهزارساله» حکومت کرد ـ **خلایق هر چه لایق.**

حاجی میرزا آقاسی چگونه عزل شد ؟

حاجی میرزا آقاسی در طول صدارت دراز مدتش، هرگز رنگ اشرافیت به خود نگرفت یا نتوانست بگیرد.

اشراف و اعیان آن روز همواره او را به منزله یک دمل چرکین بر پیکر طبقه حاکمه می دانست از این رو به محض اینکه سایه محمد شاه از سر او کم شد، اشراف تهرانی بنا را بر این گذاشتند که قبل از هر کار این زائده را از پیکر طبقه خود جراحی کنند و بر ضد صدراعظم وقت دست به یک نوع اعتصاب زدند و به وزرای مختار دول خارجه پیغام فرستادند «تا حاجی در امر، متصرف و در شهر متمکن است ابداً ما به شهر در نیاییم و اهالی حرم و شاهزادگان و نعش پادشاه مغفور را هم به شهر نرسانیم.»

حاجی میرزا آقاسی که خود را ناگهان یکه و تنها یافته بود، ناچار دست توسل به دامان وزرای مختار روس و انگلیس دراز کرد، و آن دو به حمایت از حاجی برخاستند و به رجال شورشی

پاسـخ دادنـد : «**شما ایـن منصب بـه حاجی نداده اید تا از او باز ستانید.**»

رجال شورشـی وقتی دیدند وزرای مـختار روس و انگلیس صراحتاً از حاجی میرزا آقاسی جانبداری می کنند به **مهد علیا** مـادر ناصـرالدیـن میرزا ولـیعهد که تـا آمدن او از تـبریـز نیابت سـلطنت را بـه عـهده داشـت متوسـل شدنـد و طـوماری بـه امضـاء رسـانیدند که اگر از ایـن پس نـیز صدارت بـه عـهدهٔ حاجـی میرزا آقاسـی است مـا را از جریدهٔ چاکـران محـو فرمـایید. مهـد علیا در پاسـخ نـوشـت : «**ما به رضـای یک تن پنـجاه تن مردداننـده را از حضرت پادشاه پراکنده نخواهیم داشت.**»

گر چـه در این نـامه اشـاره ای به عزل حـاجی مـیرزا آقـاسی نشـده بود ولی مـهد علیا تلـویحاً فرمان عـزل صدراعظـم را صـادر کرده بود.

علت قتل امیرکبیر !

... روزی کـه مـیرزا تـقـی خـان را مـی خـواسـتـنـد بـه طـرف کاشـان حرکت دهند، **مهد علیا** برای خداحافظی به خانهٔ او رفت و خواسـت با او (که دامـادش بود) روبوسـی نـماید. مـیرزا تقـی خان او را از خـود دور کـرد و گـفـت : **امـیـر عـادت ندارد بـا روسـپـی روبوسی کند.**

این توهین آشکار سبب شد که مـهد علیا کمر قتل دامادش را بر میان بـند د، زیرا اصولاً همـه کسانی که بـه اعمال زشت و قبیح دست می زنند، نفس عمل را بد نمی دانند، ولی از اسم آن بدشان می آید!

عـاقبت کینـهٔ مهـد عـلیـا، سوء نـیت میرزا آقـاخان و مـنـافـع

استعمار، موجباتی فراهم آوردند که ناصرالدین شاه در حالت مستی و بی خبری به فرمایش الکل، دستور قتل امیر را صادر کرد، **بعد هم مثل سگ پشیمان شد.**

« صدر اعظم نوری »

صدر اعظم نوری سالها مشق صدارت کرده بود، درسش را بلد بود، و خوب می دانست برای آنکه یک شاه جوان از کار ملک و ملت غافل بماند به چه نیاز دارد :

روزی که شاه باید برای سان قشون به میدان مشق برود، در عریضه ای میرزا آقاخان به شاه می نویسد : هوا سرد است، ممکن است به وجود مبارک صدمه ای برسد، **دو تا خانم بردارید ببرید ارغونیه، عیش کنید ... آنجا پشت کوه قاف است، سه شب متوالی عیش بفرمائید.**

ناصرالدین شاه که ماده اش مستعد فساد بود و از این لحاظ به جد امجدش فتحعلی شاه رفته بود، نصایح مشفقانهٔ صدر اعظم را به سمع قبول شنید و صدر اعظم نوری نیز دور از چشم شاه، پستهای کلیدی و مشاغل نان و آب دار را یکی پس از دیگری بین اعوان و انصار خود تقسیم می کرد.

« رقابت این دو زن »

حمایت همه جانبهٔ ملکه مادر (مهد علیا) از صدراعظم نوری، باعث ثبات ظاهری وضع دولت نوری ها شد و چنین به نظر می رسید که دولت نوری ها، دولت ابد مدت باشد. اما یک مسئله خانوادگی ـ مملکتی، مسئله انتخاب ولایتعهدی، ناگهان

محیط دربار را متشنج و «دولت ابد مدت» مواجه با بحران شد.

پیش از آن، دو تن از فرزندان ناصرالدین شاه که به ولایتعهدی انتخاب شده بودند به طرزی مشکوک در خردسالی مرده بودند.

دوستعلی معیرالممالک می نویسد :

... می گفتند مهد علیا مادر شاه از شدت علاقه به فرزند خویش (ناصرالدین شاه) نمی توانست جانشین آینده او را ببیند و هنگامی که ولیعهد بیمار می شد به دستور محرمانه او، طبیب، زهر در داروی کودک بی گناه می کرد و او را مسموم می ساخت. بحران از روزی شروع شد که ناصرالدین شاه قصد خود را مبنی بر انتخاب ولیعهد جدید علنی ساخت و کاشف به عمل آمد که شاه قصد دارد پسر سوگلی حرم خود، **فروغ السلطنه** را به ولایتعهدی انتخاب کند.

خانم فروغ السلطنه نیز به نو به خود از زنان نادره روزگار بود، منتها از لحاظ جاذبه جنسی.

در نگاه او می گویند رازی و رمزی وجود داشت که کمتر مردی در برابر آن تاب مقاومت می آورد، آنهم مردی مثل ناصرالدین شاه که مثل فتحعلی شاه بود! نام اصلی فروغ السلطنه «**جیران**» بود.

جیران دختر یک باغبان تجریشی موسوم به «**ممدل**» بود که اول بار جزء عمله طرب مهد علیا، پایش به کاخ سلطنتی باز شد و در شبی از شبهای رؤیایی کاخ ملکه مادر، شاه جوان دختر باغبان را در حال رقص دید، نگاهش با نگاه او تلاقی پیدا کرد و

کار «قبله عالم» ساخته شد.

معلوم نیست این دختر رقاصه تجریشی در خلوت شاه چه کرده بود که به زودی سایر زنان شاه را تحت الشعاع قرار داد و تحت نام فروغ السلطنه، سوگلی حرم او شد. وقتی مسئله انتخاب ولیعهد مطرح شد، دو زن مقتدر دربار ناصرالدین شاه ـ فروغ السلطنه و مخدوم سابق او مهد علیا ـ رو در روی هم قرار گرفتند. فروغ السلطنه، می خواست پسر خردسالش **امیر محمد قاسم میرزا** ملقب به **امیرنظام**، ولیعهد بشود، و گر چه پسر فروغ السلطنه نیز نوه مهد علیا محسوب می شد، ولی آن زن متکبر چون «جیران» را بی اصل و نسب می دانست به ولایتعهدی پسر او رضایت نمی داد و ولایتعهدی را حق مسلم **مظفر الدین میرزا** می دانست که از نظر سن و سال نسبت به محمد قاسم میرزا ارشد بود. خاصه آنکه مادر مظفرالدین میرزا از قوم قجر بود و از قبیله قوانلو، یعنی قبیله مهد علیا.

در اختلاف بین مهد علیا و فروغ السلطنه، رجال و درباریان به دو دسته تقسیم شدند و در این میان میرزا آقاخان ابتدا جانب مهد علیا را گرفت اما روزی ناصرالدین شاه به او گفته بود : «مادر امیرنظام از رفتار شما راضی نیست» و از آن روز به بعد حس ششم میرزا آقاخان به او خبر داد که باد به پرچم فروغ السلطنه می وزد، پس تمام خوبی هایی را که مهد علیا آشکار و نهان در حق او روا داشته بود یکباره فراموش کرد و یکسره از دامان مهد علیا به دامان فروغ السلطنه، فرو غلتید.

دکتر **یاکوب ادوارد پولاک** که در آن موقع طبیب دربار بود

در کتاب خود «سفرنامه» شهادت داده است :

... در سال ۱۸۵۶ (میلادی) دومین ولیعهد به بیماری و با درگذشت. شاه تصمیم گرفت با عقب زدن مظفر الدین میرزا، قاسم خان پسر جیران رابه ولایتعهدی انتخاب کند، اما برای حفظ صورت ظاهر از من خواسته شد که سندی با این مضمون به دست بدهم که مظفرالدین میرزا از نظر دماغی و جسمی ضعیف است و در نتیجه شایستگی رسیدن به سلطنت را ندارد. طبیعی است که من این پیشنهاد را که از طرف صدراعظم یعنی میرزا آقاخان نمک نشناس به من رسیده بود **با شدت وحدت رد کردم.**

با وجود این، میرزا آقاخان به عنوان صدراعظم ایران رسماً اعلام داشت حضرت مستطاب محمد علی خان (ممدل سابق) پدر علیا حضرت فروغ السلطنه (جیران سابق) نسب به هلاکو خان مغول می رسانند و بنابراین ولایتعهدی ایران، حق مسلم والای حضرت امیر محمد قاسم میرزا امیر نظام است. در این موقع به اغوای فروغ السلطنه و به حکم ناصرالدین شاه مهد علیا از دخالت در کارها منع شده بود و میرزا آقاخان برای آنکه کما فی السابق پایگاهی محکم در دربار داشته باشد پسر ارشد خود **میرزا کاظم خان نظام الملک** را به پیشکاری امیر نظام ولیعهد منصوب داشت و به او سفارش اکید کرد که یکدم از حال والا حضرت، غفلت نکند و چهار چشمی مواظبش باشد. ولی نظام الملک که جوانی **بی بند و بار** و سر به هوا بود بر خلاف توصیه پدر، از مراتب غفلت چیزی فرو گذار نکرد و شد آنچه نباید بشود : ولیعهد جدید، ناغافل بیمار شد و بیماری او نیز مانند دو مورد قبلی، مشکوک به نظر رسید.

مخالفان میرزا آقاخان که مقامات آباء و اجدادی آنها را در

دولت و دربار، جماعت نوری متصرف شده بودند، فرصت را مغتنم شمرده به فروغ السلطنه تلقین کردند که چون صدر اعظم نوری از ابتدا به این کار مایل نبود و هنوز از طریق عروسش عزت الدوله با مهد علیا سر و سری دارد، پسر خود نظام الملک، پیشکار ولیعهد را واداشته است تا «چشم و چراغ ملت ایران» را مسموم سازد و چنین شد که بمب جاذبه جنسی دربار ایران به بازیهای سیاسی کشیده شد.

بارون دوپیشون وزیرمختار فرانسه در تهران می نویسد :

وضع صدر اعظم در این روزها بسیار متزلزل است و بر اثر توطئه ای که مادر ولیعهد (جیران) در رأس آن قرار دارد نزدیک بود میرزا آقاخان در همین هفته از مقام خود ساقط شود. بیماری شاهزادهٔ جوان طبیعتاً نگرانی و هراسی در قلب مادر ایجاد کرده بود و همچنین موجب بدگمانی و یا لااقل سبب بهانه ای شده بود که شاه هم نگران شود. به طوری که شاه دستور داد نظام الملک (پسر صدر اعظم) دیگر به بالین ولیعهد نرود.

ولیعهد خردسال هرگز از بستر بیماری سر بر نداشت و چندی بعد درگذشت و چون فرزند ذکور دیگر از فروغ السلطنه باقی نمانده بود، بالاخره مظفرالدین میرزا به عنوان ولیعهد انتخاب شد و برای آنکه ولیعهد جدید از دسترس دربار تهران دور بماند بلافاصله در معیت عزیزخان سردار کل به تبریز اعزام شد و مسئله جنجال برانگیز انتخاب ولایتهد خاتمه یافت، اما کینه زنانه سوگلی وقت حرم شاه، نسبت به صدر اعظم وقت با مرگ دلخراش جگر گوشه اش همچنان باقی بود و سر انجام سیل بنیان کن خشم جیران خانم، طومار حکومت قوم نوری را در هم نوردید.

بارگاه شاهان و شاعران!

در زمان صدارت **قائم مقام**، هر اندازه که شاهزاده های فتحعلی شاهی و سرداران قاجار، خوار و بی مقدار شدند و از نظرها افتادند، کوکب اقبال منشیان و اهل قلم تابیدن گرفت و قائم‌مقام که خود شاعر و نویسنده ای توانا و صاحب سبک بود، دروازه های کاخ صدارت عظما را به روی اهل ادب گشود.

میرزا حبیب شیرازی، متخلص به **قاآنی** که یک چند خدمت دربار کرده بود، بد خواهان و حاسدان چنان عرصه را بر او تنگ ساختند که ناچار عطای دولت را به لقایش بخشید و در قطعه شعری گفت :

اگر تاج زر نهند از این پس به سر مرا
بر درگه امیر، نبینی دگر مرا

حسنعلی خان امیرنظام گروسی نیز آنچنان عرصه را بر خود تنگ یافته بود که در نامه ای خطاب به میرزا عباس خان قوام‌الدوله می‌نویسد :

کار طهران به رشوه است و عشوه
رشوه را مال ندارم، عشوه را جمال !

واما شیخ بهائی تقرّب به شاهان وسلاطین را چنین بیان می کند :

نان و حلوا چیست دانی ای پسر   قرب شاهانست زین قرب الحذر
می برد هوش از سر واز دل قرار   الفرار از قُرب شاهان الفرار
حیف باشد تو ای صاحب سلوک   کاین همه نازی به تعظیم ملوک
قُرب شاهان آفت جان تو شد   پایبند راه ایمان تو شد

فردوسی هم از شاه دلش خون است :

از آن کرده ام نزد مُنذر[1] پناه   که هرگز ندیدم نوازش ز شاه

(۱) منذر : ترساننده ، هشدار دهنده .

میرزا آقاخان نوری گفت : من تبعهٔ انگلیس شدم که صدر اعظم بشوم!


میرزا آقاخان نوری

پس از عزل **امیرکبیر**، نوبت صدارت به **میرزا آقاخان نوری** رسیده بود، ولی کار او فقط یک گیر داشت.

میرزا آقاخان به تبعیت دولت انگلیس درآمده بود و چون خود او همه جا به این مسئله تظاهر و تفاخر می کرد کسی که از قضیه خبر نداشت، خواجه حافظ شیرازی بود.

«**لیدی شیل**» همسر «**کلنل شیل**» وزیر مختار انگلیس در تهران، در کتاب خود «سفرنامه ایران» پیرامون وقایع آن روزها می نویسد :

... بعد از عزل **میرزا تقی خان امیرکبیر**، میرزا آقاخان نوری عریضه ای به شوهرم نوشت که چون شاه می خواهد مرا صدر اعظم ایران بنماید لذا استدعا دارم مرا از تبعیت دولت انگلیس معاف فرمایید ... شوهرم در حاشیهٔ عریضه اش نوشت :
افتخار تبعیت دولت انگلیس، بیشتر از تاج کیان است!

می گویند وقتی میرزا آقا خان دستخط وزیر مختار انگلیس را رؤیت کرد، به اهل منزل گفته بود : من تبعهٔ دولت انگلیس شده بودم که صدر اعظم شوم، حال که مقصود حاصل است، موضوع منتفی است.

خانواده نفرین شدهٔ نوری

علی شعبانی در کتاب هزار فامیل می نویسد : اصولاً خانوادهٔ میرزا آقاخان نوری یک خانوادهٔ نفرین شده است، **مادر امیر کبیر نفرینشان کرده بود.**

اولاد صدر اعظم نوری اکثراً عاقبت به خیر نشدند، یا سر سالم به گور نبردند. تا آنجا که بنده اطلاع دارم **مؤید همایون نوری** که در زیر چنار گلندوئک مدفون است در شکارگاه لشکرک به تیر غیب دچار شد. **رضا خواجه نوری** نوهٔ صدر السلطنه که از بالکن خانه اش در میدان بهارستان تظاهرات دانشجویی را تماشا می کرد هدف تیر هوائی قرار گرفت. پدرش «**آقاصدری**» که در مغازه اغذیه فروشی در خیابان فردوسی غذا می خورد سقف دکان روی سرش خراب شد. **نظام خواجه نوری** نوهٔ نظام الدوله که فرماندار قزوین بود در تصادف رانندگی جاده تهران، قزوین کشته شد. یکی از **خواجه نوری ها** که یک افسر وظیفه و نوهٔ نظام الملک بود بر سر یک مسئله ناموسی برادر خود و زن خود و خودش را با ضرب گلوله کشت. **عبدالله خواجه نوری** از نواده های حاجی صدرالسلطنه در اوان جوانی خودکشی کرد و پدرش حاجی میرزا زکی خان که تنها همین یک اولاد را داشت آخر عمری دیوانه شد و حرکات ناموزون می کرد و خانهٔ مسکونی او در دروازه شمیران به نام (چلقوزیه) معروف بود.

فروغ خواجه نوری نوه نظام الدوله که ندیمهٔ مخصوص اشرف پهلوی بود در حملهٔ مسلحانه به اتومبیل اشرف در جنوب فرانسه به هلاکت رسید. سه تن از خواجه نوری ها یعنی **محسن خواجه نوری** سناتور تهران و **سپهبد خواجه نوری** رئیس اداره سوم و **سر لشکر خواجه نوری** رئیس دادگاه تجدید نظر ارتش در رژیم سابق، در جریان

انقلاب ۲۲ بهمن به حکم دادگاه انقلاب تیرباران شدند و بعد از انقلاب **نیز منیر اعظم معتمدی دختر نظام الدوله خواجه نوری** که از مراسم تدفین شوهرش **علی معتمدی** در مشهد باز می گشت به اتفاق چند تن از خواجه نوری ها در سانحه هوایی نزدیک تهران به هلاکت رسید، و عجیب اینکه هواپیمای حامل خانوادهٔ **خواجه نوری** درست به کوه «ورچین» اصابت کرد که به باغ گلندوئک (ملک خانوادگی خواجه نوری ها) اشراف کامل دارد و ناظر اعمال چند نسل از این خانوادهٔ نفرین شده بوده است.

پادشاه مستبد و قلدری که فقط یک زن داشت!

محمد علی شاه بر خلاف پدرانش فقط یک زن داشت که دختر کامران میرزا عمویش بود و قبل از او هم مادر اعتضادالسلطنه را حباله نکاح خود درآورده بود ولی بعد از نکاح دختر نایب السلطنه، او را ترک کرد، و این زن (زن دومش) در مزاج شاه رسوخ زیادی داشت و شاه بالمره مطیع او بود ...

دو مرد دلیر و اصیل


ستارخان و باقرخان

انقلاب مشروطیت در تبریز دارای هویت مردمی بود و رهبری انقلابیون را دو مرد دلیر و اصیل به عهده داشتند هر دو از قشر پایین جامعه برخاسته بودند : **ستارخان** و **باقرخان** .

باقر خان در تبریز به شغل سنگتراشی اشتغال داشت و از لوطی ها و بزن بهادرهای محله خیابان تبریز بودند. ستارخان نیز در تبریز، دلال خرید و فروش اسب بود و او هم از داشها ولوطی های محله امیرخیز تبریز محسوب می شد.

علاّمه قزوینی می نویسد :

اعمال حیرت آور ستارخان، روی ایرانیان را در اوایل قرن چهاردهم (هجری قمری) و قرن بیستم میلادی در تمام خارجه سفید گردانید و فی الحقیقه می توان او را شجاعِ شجاعان ایران وبارزترینِ نمونه دلاوری و مردانگی و وطن پرستی نژاد ایرانی محسوب نمود ... این شخص که از طبقه سوم مردم بیرون آمده بود در مدت یازده ماه تمام، در مقابل چهل هزار نفر قشون دولتی مقاومت و تولید یک حس احترام و اعجاب و تحسین برای او و برای عموم ایرانیان، در تمام دنیا نمود.

قهوهٔ قجر یا قهوهٔ مرگ!

در زمان **ناصر الدین شاه** قهوه ای تهیه کرده بودند بنام **قهوه قجر** از این قهوه هرکس می نوشید نفس کشیدن یادش می رفت به **میرزا حسین خان سپهسالار قزوینی** صدر اعظم ناصرالدین شاه از همان قهوه نوشانیدند. بدون خداحافظی رفت!

محمد علیشاه، نخست وزیر منتخب مردم را به دربار احضار کرد و دستور داد به او قهوه قجر بنوشانند.

امر شاه اطاعت شد. قهوه را «دَم» کردند، داروی مخصوص را توی آن ریختند و فنجان قهوه را پیش روی **ناصرالملک** رئیس الوزرا گذاشتند ولی ناصرالملک عمرش به دنیا بود. او قبل از صرف قهوهٔ قجر، اجازهٔ اقامه نماز گرفت و به نماز پرداخت و آنقدر طولش داد تا «**مستر جرج چرچیل**» از طرف

«**مستر جرج بارکلی**» سفیر انگلیس در تهران، خود را به دربار رسانید و به محمد علی شاه گوشزد کرد که ناصرالملک از دربار امپراطوری انگلستان، نشان افتخار دارد و اگر یک مو از سر او کم بشود، به مثابه اعلان جنگ به انگلستان است. نتیجه اینکه قهوه قجر بی مصرف ماند و وجود بی مصرف ناصرالملک، عمر دوباره پیدا کرد.

« صیغه باز قهار! »


عبدالحسین فرمانفرما

عبدالحسین فرمانفرما، در سیاست مملکتی، مرام و مسلک ثابت نداشت : گاه مستبد بود و گاه مشروطه خواه، گاه به دامن روسها می غلتید و گاه به دامن انگلیسها. اما در سیاست زناشوئی همواره از خط مشی معین پیروی می کرد.

او نیز مانند اجدادش فتحعلی شاه و عباس میرزا زنان متعدد گرفت و فرزندان بسیار پس انداخت. رویهٔ انحصاری فرمانفرما در انتخاب زنهایش از این قرار بود که هر یک از خانمها که بچه دار می شد برای آن بچه یک دایه که معمولاً از دختر دهاتیهای خوشگل و تو دل برو بود استخدام می کرد و بعد برای آنکه با ان دایه نامحرم نباشد او را

برای شخص خود صیغه می کرد و موقعی که دایه خانم جدید از او حامله می شد و بچه می زایید برای بچه آن دایه، ایضاً یک دایه خوشگل می آورد و ایضاً او را صیغه و آبستن می کرد ... و این دور تسلسل مثل گردش لیل و نهار همچنان ادامه داشت!

در رابطه با اشتهای سیری ناپذیر فرمانفرما نسبت به جنس مخالف حتی در سنین پیری، **مریم فیروز** (کیانوری) دختر بزرگ فرمانفرما طی مقاله ای در روزنامه فرانسوی «**فم فرانسز**» نوشته است : پدرم در ۷۵ سالگی هر چند یک دختر و گاهی دو دختر را به زنی می گرفت. بعد آنها را رها می کرد بدون آنکه بداند چه بر سرشان می آید. به طور متوسط هر دو سه ماه یکمرتبه، یک دختر جوان که زن جدید پدرم بود وارد «اندرون» می شد. دخترها معمولاً بیش از ۱۴ و ۱۵ سال نداشتند.

امیر کبیر گفت :
« من مسئول هستم »

به دستور **میرزا تقی خان امیرکبیر** مقداری واکسن آبله از اروپا وارد شده بود تا کودکان معصوم از آبله نمیرند. چندی بعد به امیر خبر دادند که کودکی به خاطر غفلت پدرش، چون واکسن آبله به او تزریق نشده بود، آبله گرفت و مرد. امیر کبیر وقتی این خبر شنید به شدت متأثر شد. او را گفتند : امیر در این خصوص تقصیری ندارند و این قصور به علت جهل آن پدر بوده است ... امیر جواب داده بود : **آخر من مسئول جهل آن پدر هم هستم.**

رهبر کودتای ۱۲۹۹

سید ضیاءالدین طباطبائی رهبر کودتای ۱۲۹۹ فرزند سید علی آقای یزدی بود. شغل اصلی پدرش روضه خوانی، و شغل اصلی خود اوَ روزنامه نویسی بود. این روزنامه نویس جوان و پرشور همواره از بی عرضگی و عدم لیاقت طبقهٔ حاکمه و در عین حال از انحصار طلبی آنها رنج می برد. **عبدالله مستوفی**، صاحب کتاب شرح زندگانی من، که ظاهراً وسیلهٔ ملاقات سید ضیاءالدین را با **سپهسالار تنکابنی** فراهم آورده بود، شرح می دهد که پیش از کودتا «سید» واسطهٔ سفارت انگلیس و سپهسالار بوده و سعی می کرده او را راضی کند که یک دولت قوی و مورد حمایت انگلیسها تشکیل دهد. مستوفی می نویسد : که وقتی «سید» به سپهسالار گفت که در مورد وزیر داخله کابینهٔ آینده، نظر انگلیسها به بنده است، سپهسالار ترش کرد :

... به مجرد ادای این جمله، دست سپهسالار به سمت کلاه رفت و یک دوباری کلاه را به دور سر چرخانید و مثل اینکه می خواهد با کسی کشتی بگیرد کلاه را به سر محکم کرد.

گفت به تو، هرگز، به هیچ وجه، من از ریاست وزرایی که تو سید جُلُمبر، وزیر داخله اش باشی عار دارم.

عجب روزگاری شده است. این سید دو قازی هم می خواهد وزیر داخله بشود. آن هم در کابینه ای که من رئیس الوزرایش باشم.

سید ضیاءالدین که به شوق رسیدن به مقامات بالا، بارها توسط اعیان و اشراف تحقیر شده بود، وقتی به قدرت رسید

برای هزار فامیل شمشیر را از رو بست و عده ای از «کله گنده ها» را گرفت و قصد داشت اموالشان را که اکثراً از راههای غیر مشروع به دست آمده بود به نفع خزانهٔ تهی مملکت مصادره کند.

و امّا :

نتیجه این شد که دولتی با آن اقتدار و با آن همه هارت و پورت، بیش از چند ماه دوام نیاورد و رضاخان سردار سپه، علیه متفق سابق خود، دست به کودتایی دیگر زد. سید را از ایران تبعید کرد و فرستادش آنجا که عرب نی انداخت : به فلسطین!

پس از بازگشت سید در اواخر عمر با یک زن دهاتی که مثل خود او به هزار فامیل تعلق نداشت عقد زناشوئی بست و پس از مرگش، زنش به اضافه ارثیه اش به راننده اش رسید.

به این ترتیب پسر روضه خوان یزدی و روزنامه نویس سابق، در سایه استعداد و زیرکی و پشتکار و در ضمن، به واسطهٔ بند و بست با انگلیسها توانست به کادر طبقه حاکمه راه پیدا کند ولی به کادر هزار فامیل، هرگز.[1]

* * *

تا بشر هست بجا، شور و شرش هست بجا
و آن زمان جنگ نماند، که نماند بشری

(؟)

تا که از جانب معشوق نباشد کششی
کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد[2]

---

(۱) مطالب صفحه ۵۹۷ تا صفحه ۶۱۷ از کتاب « هزار فامیل » ، نوشتهٔ علی شعبانی دست چین شده است .

(۲) قدوسی طوسی ، گنج ۳۰۳ .

ارمنی ها می گویند :

* **خورشید** بدون بانگ خروس هم طلوع می کند.
* سگ ما بقدری خوب است که شغال در مرغدان توله زائیده است!
* **دانا و فهمیده** باش ولی خود را نادان نشان بده.
* با **دوستت** شام بخور ولی با او معامله مکن.
* هیچکس بر درختی که **میوه** ندارد سنگ نمی افکند.
* ارزش یک **دختر** خوب خیلی بیش از هفت **پسر** است.
* با یکدست به **مرغ** غذا می دهد و با دست دیگر **تخم مرغ** را می رباید.
* **لئیم** یک چشم دارد و **جاه طلب** کور است.

کاظم زاده ایرانشهر، متفکر ایرانی گوید :

علت اینکه امروزه دعاها و نمازها قبول و مستجاب نمی شود همین است که صفای قلب و خلوص عقیدت و پاکی نیت از میان رفته و نماز یک کار قالبی و ریا کاری شده است.

خواجهٔ شیراز گوید :

جمال یار ندارد نقاب وپرده ولی
تو گرد ره بنشان تا نظر توانی کرد
تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون
کجا به کوی حقیقت گذر توانی کرد
دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی
چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد
ولی تو تا لب معشوق و جام می خواهی
طمع مدار که کار دگر توانی کرد

برمه ایها می گویند :

* **گاوی** که شیر نمی دهد لگد می زند.
* **پزشک** باید سالخورده و **قاضی** باید جوان باشد.
* **خــوردن** در حال نشسته آدم را چاق می کند، خوردن در حال ایستاده به نیرومندی می افزاید، خوردن در حال راه رفتن عمر را طولانی می کند و خوردن در حال دویدن، بیماری را رفع می نماید.
* **مردی** که از جهنم آمده ترس و وحشتی از خاکستر گرم ندارد.
* کسانی که بدیگران کمک می کنند بینوا نمی شوند ولو پیر و سالخورده گردند.
* **اقبال**، حافظ مال است.
* **آبی** که پر سر و صداست ماهی ندارد.
* اگر **دل** بخواهد هزار راه پیدا می شود و اگر نخواهد هزار عذر و بهانه می تراشد.
* عصا که شکست آدم لنگ باید چهار دست و پا راه برود.
* گاهی دندان زبان را دندان می گیرد.
* اگر با یک مرد عاقل بمشورت پردازی، دارای نصف حکمت و خردمندی او خواهی گشت.
* وقتی که عاقل خشمگین می شود دیگر عاقل نیست.
* اگر یک نفر بتو بگوید دارای گوش الاغ هستی اعتنائی به او مکن؛ ولی اگر دو نفر این سخن را بتو گفتند برای خود پالانی تهیه کن!
* کسی که باعث کارهای نیک می شود بزرگتر از کسی است که بعمل نیک دست می یازد.

« سه گانه مقدس »

مقصود از سه گانهٔ مقدس سه قوه ایست که در وجود انسان جا دارد :

۱ ـ قوهٔ احساس که مخصوص بدن است.

۲ ـ قوه ادراک که مخصوص نفس ناطقه است.

۳ ـ قوهٔ امر که مخصوص روح است.

قوهٔ اول شعور حیوانی را می پرورد و قوهٔ دوم شعور انسانی را و قوهٔ سیم عقل را. شعور حیوانی که در درجهٔ پائین است در حال انفعال و مطاوعت [۱] است و عقل که در درجهٔ بالا و سیم است فعال و نافذ است و شعور انسانی که در وسط است بی طرف (یعنی گاهی تابع شعور حیوانی و گاهی تابع عقل).

قوهٔ احساس حسیّاترا درک می کند و قوهٔ ادراک افکاررا و قوهٔ امر از میان آن بر می گزیند.[۲]

« ایمـان »

روزی در حضـور **حضرت محمد** (ص) گفتند که عیسی بن‌مریم در روی آب راه میرفته است فرمود : «اگر ایمانش قوی‌تر بودی هر آینه در هوا هم راه می رفتی.»

و نیز گویند :

وقتی که زن یهودی به محض تماس دامن عیسی، از مرض جذام شفا یافت و پای او را بوسیدن خواست، عیسی گفت این از من نیست بلکه از قوهٔ ایمان خودت است.[۳]

---

(۱) مطاوعت : اطاعت کردن .

(۲) و (۳) نقل از کتاب تألیفات ایرانشهر صفحه ۷۵ زیر نویس .

فرق ذکاوت و استقامت

ذکاوت، مانند یک تیر، پیش می جهد ولی بی تاب و خسته می کند اما استقامت به آرامی می رود و به مقصد می رسد.

« دیسیپلین نظامی »

نوشیروان در ترتیب امور لشگری و کشوری و در تکلیف امرا و سر کردگان و سپاهیان به فراخور حال هر یک هرگز فروگذار نشدی چنانکه در زینة التواریخ نوشته شده که وقتی یکی از سرهنگان که برای ملاحظهٔ سامان سپاه معین شده بود، نوشیروان را چون سپاهیان دیگر احضار نمود و چون نوشیروان قاب کمان خود همراه نداشت گفت تا مکمل حاضر نشوی نام تو را در دفتر سپاهیان ثبت نمی کنم، نوشیروان را این معنی خوش آمد وبروظیفه شناسی آن سرهنگ آفرین خواند .(۱)

خشایار شاه فرمان داد تا امواج دریا را تازیانه زدند.

معروف است که **خشایارشاه** وقتی که به روی یونانیان لشکرکشی می کرد امر کرده بود که در تنگهٔ اسلامبول یک پل به طول هزار و سیصد ذرع بوسیله کشتیهایی که بهم بسته بودند بسازند مصریها وفنیقی ها را مأمور ساختن این پل کرده بود ولی طوفان شدیدی ظاهر شد مقداری از آن پل را خراب کرد. کزرسس (خشایارشاه) از این مسئله زیاد براشفته فرمان داد تا امواج دریا را سیصد تازیانه زدند و خطاب بدریا کرده گفت : «ای **آب دریا حکمدارِ تاجدار تو، تو را تنبیه می کند چونکه تو بی سبب او را تحقیر کردی ولی اگر تو بخواهی و یا نخواهی**

(۱) نقل از کتاب تألیفات ایرانشهر، صفحه ۲۴ .

کزرسس از روی تو خواهد گذشت، بعد از این هیچکس برای تو قربانی نخواهد داد چونکه تو یک آب دروغگو و بی فایده هستی» سپس فرمان داد تا پل را از نو ساختند و از روی آن با اردوی خود گذشته و عزم و همت خود را حتی به امواج دریا نشان داد.

«چند شعر ناب»

در ملک جهان شادی بی غم نبود — در روی زمین یک دل خرم نبود
از غصه و غم سرشته اند آدم را — آنرا که غمی نباشد آدم نبود

«مفتون همدانی»

هر دم از عمر می رود نفسی — چون نگه می کنم نمانده بسی
ایکه پنجاه رفت و در خوابی — مگر این پنج روز دریابی

«سعدی»

هر چند کلبهٔ ما، جای تو نوشین لب نیست
با ما شبی بروز آر، یکشب هزار شب نیست

«هاشمی قمی»

چه خوش این نکته گفت آن پیر کامل
به دنیا دل نبندد مرد عاقل

«صابر همدانی»

گوشه گیران زود دلها را تصرف می کنند
بیشتر دل می بَرَد، خالی که در کنج لب است

* * *

بر مال و جمال خویشتن غره مشو — کان را به شبی برند و این را به تبی

من به مرگم راضی ام، پیشم نمی آید اجل
بخت بد بین کز اجل هم ناز می باید کشید

* * *

بر دوستان رفته چه افسوس می خوریم — ما خود مگر قرار اقامت نهاده ایم؟

«صائب»

محمود غزنوی دزد اندیشمندان

... **محمود**، سرقت را از پدر به ارث برده بود. دانشمندان را از دورترین نقاط می دزدید وانگاه در غزنه با آنان رفتاری دنائت آمیز در پیش می گرفت که **فردوسی** نمونه ای روشن از چنان اندیشه هایی است.

از اسلام به این سوی، اول کس که خود را سلطان خواند، او بود.

همه نبردهایش با پیروزی به انجام رسید. در سلطنت همین سلطان بود که آرام آرام دیکتاتوری، شکل و ساختمان واقعی خودش را باز یافت.

چهارصد شاعر همه زندگی خود را در ستایش او بود که سر می کردند. خلیفگان عباسی که خود را فرزند پیامبر می خواندند او را تواناترین بازوی اسلام در همهٔ بلاد می شناسانیدند و مردم نیز در این نکته یقینی تمام داشتند، رأفتش دهانها را پر زر می کرد و خشمش سرها را بی سرور.

در آن سان که چون بر دبیری خشم می گرفت، فرمان می داد تا **دواتش را آن اندازه بر سرش بکوبند که جانش از تنش بیرون شود.**

خود کامه ای بود که گوش سپردن بر گفتار زیر دست را، هر کس که خواست باشد، سخت حقیر می شمرد. آن چنان موجودی با چنین صفاتی خود را بر ادبیات کهن ما تحمیل کرد.

روابط او با غلامش **ایاز** را **پاکترین** رابطهٔ عاشقانه خواندند، **آدم کشی هایش** را عین **رأفت** شناساندند و **مال دوستی**

بیمار گونه اش را **سخاوت و کرم** نام نهادند.

سلطان محمود در سال چهارصد و بیست و یک درگذشت، به زمان **سعدی**، اما هنوز کسانی او را خواب می دیدند که **« نگران است کهَ جهانش با دگران است»**.

محمود در همهٔ عمر حتی یک بار مگر در عنفوان جوانی طعم شکست را چشیده بود. محمود خود دهان بسیاری از شاعران را به زر پر می کرد تا آنجا که «**عنصری**» از زر به ساختن **دیگدانهایی** فرمان می داد.

از حکومت غزنویان می توان این مشخصه ها را به دست آورد :

وحشیانی بودند که از نقاطی دور دست جذب سرزمینهای اسلامی شدند و به تمدنهای پویا و شکوفا دست یافتند که از نمونه های بارز این شکوفایی باید **فردوسی و بیرونی** را در حساب آورد.

« مهمانی در زمان غزنویان »

بازرگانانی بودند که صد سال هر روزه نزدیک به هشتصد نفر را در خانه مهمانی می کردند و تهیدستانی که برای لحظه ای بیشتر ماندن به قرنهایی دراز کاه را از سقف خانه های خود می کندند و برای فرزندان خود نان و خورشی فراهم می آوردند .

مهمانیهایی پر تکلف که شراب و بره و بریان از ساده ترین اسبابش بود و توصیه می شد «**چون شراب خوب نداری میهمان مکن** ». پس مردان به شراب ناب می نشستند و چون از خود به

در می شـدند به خیابانها مـی ریختند، زنان، دختران و پسران را جلو می گرفتند، آنها را به سـراهای خویش می کشاندند و با آنان فساد می کردند.

« تجارت برده »

در زمان غزنویان از تجارتهای بسیار مهم یکی هم **تجارت بـرده** بود. هفتاد و سه هزار برده که تنها در دو جنگ به اسارت درآمده بودند و برای فروش در بازارهای غزنه عرضه شدند خود بهترین گواه رونق یک چنین تجارتی می توانست باشد.

از وظایف بردگان یکی را هـم می بایست کام بخشیدن به اربابان دانست.

رقابت در کام بخشی به اربابان در میان غلامان و زنان این خواجگان ، به شدت وجود داشت. برای ماجراهای همجنس بازی یک توجیه شرعی هم وجود داشت :

مـذهب ابـوحنـیفه را اعـتقـاد بـر این بـود که در ارتـش و در ان هنگام که آدمی روزگار نبرد در بیابانها و دور از زن می گذراند حق دارد تا از چنین راهـایی هم دردهای جنسی خود را تشفی بخشد.

« برده میراث ندارد! »

غـزنـویـان قانونـی داشتند بنـام «قانون ولی» به مـوجب این قانـون در صـورتی کـه سلطان بـه برده ای آزادی می بـخشید، مال این برده کاملاً آزاد نمـی شد. این چنین غلامی به هنگام مرگ تنها می توانست جان خود را آزادانه به پروردگار جهان، تسلیم دارد. اما حق نـداشت دیناری از مال را بـرای خانواده خود در ایـن جهان

به میراث بگذارد. او مؤظف بود تا همهٔ اموال خود را به پروردگار این جهان وا نهند تا اجازهٔ رخت کشیدن از این سرای را دریافت دارد.

چرا من خاک بر سر کنم؟

روزی پیرزنی بر سر راه سلطان محمود غزنوی قرار گرفت و از والی شکایت کرد که مالش را به غارت برده است، محمود نامه ای به والی نوشت که والی بدان کار نکرد.

پیرزن بازگشت و ماجرا با محمود در میان نهاد، چون سلطان خواست نامه ای بنویسد پیرزن گفت که حاکم به نامهٔ تو کار نمی کند و سلطان گفت چون حاکم به نامه کار نمی کند تو برو و خاک بر سر کن، پیرزن هم در پاسخ گفته بود که حاکم به نامهٔ تو کار نمی کند مرا خاک بر سر می بایست کرد؟

محمود در پاسخ گفته بود نه مرا خاک بر سر باید کرد و والی را آورد و به دار کشید.

« سلامتی از کف رفته »

وُلتر نویسنده فرانسوی می گوید :

... در قسمت اول عمرمان، سلامتی خود را صرف به دست آوردن پول می کنیم. در قسمت آخر پول به دست آمده را خرج به دست آوردن سلامتی از کف رفته می کنیم و در فاصله این دو قسمت، پول و سلامتی خود را هدر می دهیم.

---

(۱) نقل از کتاب سرگذشت فردوسی آویشن ، نوشته ناصر حریری .

بد نیست بدانید :

شاعرانی که در قدیم ابروی زنان را به کمان تشبیه می‌کردند حالا بخاطر آرایش و رنگ روغنی که علیا مخدرات بکار می برند به **رنگین کمان** تشبیه می کنند.

آیا قذافی رهبر لیبی کمونیست است؟

اسدالله علم در خاطرات روز شنبه ۴۸/۶/۱۲ خود می نویسد :

صبح شرفیاب شدم. شاهنشاه سر حال نبودند ... راجع به کودتای لیبی صحبت شد. عرض کردم من باور نمی کنم با این همه نفتی که لیبی به غرب می دهد، آن سر لوله اش در مدیترانه است، شرکتهای بزرگ نفتی به خود اجازه بدهند که کودتای چپی همه چیز آنها را به هم بریزد. مگر اینکه خود آنها چون می دیدند رژیم پادشاه هشتاد ساله و برادرزاده بی لیاقت او که ولیعهد است، دوام و بقایی ندارند، خودشان این بازی را راه انداخته باشند و رنگ چپی به آن داده اند. فرمودند دلایل صحیح است.

«قدرت اراده»

حکیمی گوید : فرق یک آدم موفق با دیگران در داشتن قدرت دانش نیست، بلکه در روی اراده است.

مولوی گوید :

بر لبش قفل است و در دل رازها
لب خموش و دل پر از آوازها

بد نیست بدانید :

بعضی از خانمها مردهائی را دوست دارند که مغزشان خالی و جیبشان پر است!

برج دیده بانی از جمجمه آهو و غزال

در کتاب دون ژوان ایرانی نوشتهٔ **اروج بیک** که ۳۹۳ سال پیش نوشته شده آمده : که در مدخل خانه های شخصی مجلل در اصفهان یکصَد برج رفیع قرار دارد. این برجها همانا برجهای دیده بانی هستند که از پنجره های آنها می توان تابیش از شش فرسنگ پیرامون شهر را دید.

بزرگترین این برجها آنست که بر اصطبل شاهی قرار دارد و نوک آن از ماده ای فوق العاده ساخته شده است. چونکه از ۳۰ هزار جمجمهٔ آهو و غزال که شاه طهماسب به دست خود شکار کرده، ساخته شده. هر گاه شاه طهماسب بشکار می رفت تنها عدهٔ شکار رم دهندگان که در رکاب شاهانه بود از هزار متجاوز بود.

برج دیده بانی از جمجمه انسان

در شمال غربی ایران شهری است بنام **گنجه** . این شهر سردسیر است و مردم آن سلحشورند. گنجه دارای بنای قابل ملاحظه است که یکی از آن بناها بُرجیست که از پی تا نوک آن با جمجمهٔ ترکان ساخته شده است و شمار آن به ۵۰/۰۰۰ سر می رسد.

این جمجمه ها را در آهک میان سنگهای برج کار گذاشته اند و منظری بس وحشتناک دارد.

این بنا را یک سردار ایرانی به نام **خان سید اغلو**، پس از آنکه ترکان را در جنگی در این محل شکست داد، ساخته است.

* * *

تشکیل شورای خون!

وقتی که **عباس میرزا** از توطئه قتل خود جان سالم بدر برد از مشهد وارد قزوین شد. پدرش **سلطان محمد خدابنده** که هم نابینا و هم پیر شده بود فرزند خویش را در آغوش گرفت و تخت و تاج را بوی تفویض کرد. سپس همه حاضران عباس میرزا را همچون ولینعمت و پادشاه خویش پذیرفتند و این نیت خویش را با بوسیدن دست او آشکار ساختند و عباس میرزا بلافاصله لقب **شاه عباس** یافت. شاه جدید فوراً به تشکیل گروهی محافظ شخصی با جاندار که بالغ بر دوازده هزار تن گرجی تازه مسلمان بودند دست زد. و با آن که بیش از پانزده سال نداشت به اصلاح امور نظامی و ادارات حکومتی پرداخت.

در اولین روز پس از پایان مراسم سوگند وفاداری، شاه عباس امر کرد تا همهٔ خوانین و اعیان و اشراف و اکابر دولت و سرداران در کاخ وی با رخت صلح و بی اسلحه گرد آیند. زیرا که وی در صدد مشاورهٔ با آنان بود و می خواست تا شورایی حکومتی تشکیل دهد و در آن مسایل مربوط به آرامش و طرز اداره مملکت را در میان نهد. بنابراین فردای آن روز نجبا و اعیان همه آمدند، اما شاه عباس به جانداران گرجی خویش فرمان داده بود تا همهٔ راههای خروج کاخ را که به خیابانهای اطراف قصر منتهی می شد سد کنند. چون خوانین و سرداران بحضور شاه بار یافتند، شاه را بر تخت نشستَه دیدند.

در سمت راست وی پدر کهنسال نابینایش نشسته بود. بلافاصله شاه عباس از آن جمع پرسید که **جزای هر کس که ولیعهد را بکشد چیست**؟ به این پرسش، آنان که خویش را بسیار گناهکار می‌دیدند هیچ پاسخی ندادند و حال آنکه آنان که وجدانشان آسوده بود و گناهی نداشتند به صدای بلند نظر خود را اعلام داشتند.

سر انجام همه یک زبان موافقت کردند که کیفر خادمی که مخدوم و پادشاه خود را بکشد مرگ است. به محض اینکه این حکم داده شد شاه عباس به جانداران خویش اشاره کرد و گرجیان به جان حضار افتادند و همهٔ توطئه چینان را بلا استثنا از دم تیغ بی دریغ گذرانیدند. سپس بیست و دو سر بریده را بر نیزه کردند و از پنجره های کاخ شاهی در معرض تماشای همگان گذاشتند. این منظره بس هولناک و وحشتزا بود، چنانکه دل جسورترین و متهورترین مردم را می لرزاند.

خشم شاه به این نیز اکتفا نکرد و بدنبال برادرش طهماسب میرزا وابوطالب میرزا فرستاد و امر به میل کشیدن در چشم آنان داد. سپس آنانرا در الموت به زندان افکند. در همین اوان «**علی خان**» ترکمان و «**فرهاد بیک**» که در کاشان و اصفهان سرکشی و عصیان کرده بودند برای سوگند و وفاداری و اظهار اطاعت و دستبوسی آمدند بلافاصله امر به گردن زدن هر دوی آنان داد.

برای آنکه شاه عباس همه تردیدها را بر طرف کرده باشد و بر همهٔ جهانیان سلطنت خویش را مدلل و مسلم دارد، پدر خویش را وا داشت تا رسماً به نفع وی استعفا دهد.

قزلباش به چه کسی می گفتند ؟

برای تمیز دادن مؤمنین از کفار، **شاه اسمعیل صفوی** دستور داد پیروان او کلاه سرخی با دوازده ترک یا برآمدگی که علامت دوازده امام بود، بر سر بگذارند. از این تاریخ اصطلاح «قزلباش» (سرخ سر) بر سر زبانها افتاد و نام ترکی شیعیان ایرانی گشت و فقط اشراف حق بر سر گذاشتن عمامهٔ مزین به دوازده ترک را داشتند.[(۱)]

---

(۱) نقل از کتاب دون ژوان ایران ، صفحه ۲۴۶ .

نماینده ملکهٔ انگلیس چگونه ۳۲ صندوق هدایا و تحف شاه عباس را دزدید

در اوج قدرت نمائی **شاه عباس** با عثمانیها یعنی سال ۱۵۹۹ میلادی مطابق با ۱۰۰۸ هجری قمری سر کله یک مرد انگلیسی بنام **سرآنتوان شرلی** که خود را پسر عم «جیمز» پسر ملکه «ماری استوارت» و نماینده ملکه معرفی کرد، با هیئت همراه در دربار شاه عباس پیدا شد.

وی حاضر شد تا سفیر ایران را به حضور ملکهٔ انگلستان و دیگر پادشاهان و سران اروپائی و فرمانروایان مسیحی معرفی کند.

شاه عباس که علاقمند به داشتن رابطه با اروپا بود پیشنهاد شرلی را می پذیرد.

حسینعلی بیک به عنوان سفیر و رئیس هیئت به اتفاق سرآنتوان شرلی از طریق مسکو عازم اروپا می شوند شاه عباس سی و دو شتر پیشکشها و هدایا را که برای پادشاهان و سران مذهبی تهیه شده بود به سفیر ایران و شرلی می دهد تا در موقع ملاقات با سران از طرف شاه عباس به آنها تقدیم شود.



حسینعلی بیک رئیس هیئت

در موقعی که هیئت می خواهد از مسکو عازم اروپا شود

شرلی نماینده ملکه انگلیس به عنوان آنکه کشتی هلندی کهنه و پوسیده است و ظرفیت و تاب وتحمل این همه بار را ندارد به هیئت می گوید : بهتر است که صندوقهای هدایا و تحف را به یک کشتی انگلیسی که صاحب آن با من دوستی دارد و دارای کشتی بسیار خوب و محکمی است داده تا حمل آنها را بعهده بگیرد و در رم به ما تحویل دهد.

هیئت ایرانی پیشنهاد قابل قبول و منطقی شرلی را می پذیرد و مطابق نظر سر آنتوان شرلی صندوقهای قیمتی را به آن مرد انگلیسی تخویل می دهند. هیئت به رم می رسند. در موقع ملاقات با پاپ حسینعلی بیک سفیر و رئیس هیئت ایرانی از شرلی می خواهد تا سی و دو صندوق هدایا و تحف را فوراً تحویل بدهد که از محتویات آنان جهت تقدیم به حضرت پاپ استفاده شود. ولی آشکار می شود که شرلی کلیه صندوقها را در ضمن سفر دریائی با ناخدای و صاحب کشتی انگلیسی که بازرگان هم هست معامله کرده است و بعد هم روشن شد که تمام زیورها و پارچه های گرانبهای شاه ایران را بازرگانان انگلیسی در مسکو بفروش رسانده اند.

سفیر ایران یعنی حسینعلی بیک در رم به خاطر این دزدی علنی و خیانت آشکار، با شرلی نزاعی سخت می کند که اگر فرستادهٔ پاپ که یک کاردینال بوده در میانه نبود کار به نتایج وخیمی منجر می شد با این همه کاردینال نتوانست سفیر ایران را راضی کند که شرلی همراه هیئت به حضور پاپ برسد. شرلی در اثر شرم، دست از ادامه مأموریت سفارت برداشت.[1]

---

(۱) نقل از کتاب دون ژوان ایران ، نوشته اروج بیک .



عکس آنتونی شرلی

«از میرزاده عشقی»

داستان موش وگربه است، عهد ما وانگلیس

موش را گر گربه برگیرد، رها چون می کند ؟

شیر هم باشیم گر ما ، روبه دهر است او

شیر را روباه معروف است ، مغبون می کند

انگلیس آخر دلش ، بهر من و تو سوخته ؟

آنکه بهر یک وجب خاک ، اینقدر خون می کند ؟

« مطبوعات و تاچر »

بعد از عملیات جنگی ۱۹۸۲ میلادی بین آرژانتین و انگلستان بر سر جزایرِ **فالک لند** مطبوعات انگلیس **مارگارت تاچر** نخست وزیر را ستودند ولی مطبوعات آمریکای لاتین به شدت او را مورد حمله قرار دادند. یکی از مجله های چاپ آرژانتین تاچر را در قیافه یک دزد دریائی مجسم کرده ویک مجلهٔ انگلیسی او را در چهرهٔ ملکهٔ **ویکتوریا** به تصویر کشید ومجلهٔ **اکونومیست** او را با دوگُل تشبیه کرد.



تاچر در قیافه یک دزد دریایی



تاچر در لباس و قیافه ملکه ویکتوریا



تاچر در قیافه دوگل

« دست انگلیس در آستین »

محمد علی فروغی از مدرسین و مدیر مدرسه علوم سیاسی بود، که توسط فراماسون های سرشناس مثل **میرزا نصرالله خان مشیرالدوله** و پسرش **میرزا حسن خان** بنیاد نهاده شد.

این مدرسه مکتبی بود که فرزندان طبقه حاکمهٔ ایران را به خود جذب کرده و دولتمردان و «رجال» سیاسی ایران آینده را پرورش داد و بذر فرهنگ و روانشناسی فراماسونی را در نسل های متمادی تحصیل کردگان و دانشگاه دیده گان غربگرای ایران افشاند.

خان ملک ساسانی می نویسد :

خوب به خاطر دارم یک روز درس تاریخ داشتیم و گفتگو از مستعمره های انگلیس بود، که آیا خود اهالی قادر به اداره کردن ممالک خود هستند یا نه؟ محمد علی فروغی گفت : آقایان، شما هیچ وقت سرداری[(۱)] برای دوختن به خیاط داده اید؟ همه گفتند : آری. گفت : خیاط برای شما آستین گذارده؟ همه گفتند : البته. گفت : وقتی سرداری را از خیاطی به منزل آوردید آستین هایش تکان می خورد؟ همه گفتند : نه! گفت : پس چه چیزی لازم بود که آستین ها را به حرکت درآورد؟ شاگردها گفتند : لازم بود دستی توی آستین باشد تا تکان بخورد. جناب فروغی فرمودند : مقصود هم همین بود که بدانید ایران شما مثل آستین بی حرکت است که **تا دست دولت انگلیس در ان نباشد ممکن نیست تکان بخورد.**[(۲)]

---

(۱) سرداری : نوعی لباس مردانهٔ بلند که پشت آن چین دار بود و سابقاً می پوشیدند .

(۲) نقل از خاطرات فردوست ، صفحه ۳۶ ، جلد دوم .

«چند خاطره از فردوست»


ارتشبد حسین فردوست

جاسوس اندر جاسوس!

عنایت الله نصیری نماینده سمنان در مجلس شورای ملی سابق گوید:

روزی **دکتر مصدق** در مجلس گفت انگلیسی ها در تمام شئون ما جاسوس دارند، در این مجلس هم جاسوس دارند، در دولت هم جاسوس دارند، در دربار هم جاسوس دارند. پس از ختم مجلس رفتیم پیش آقای **علاء** وزیر دربار وقت. ایشان خیلی متأثر بودند و فوراً به ما گفتند: آقای دکتر مصدق هم فرموده اند انگلیسی ها در دربار هم جاسوس دارند. از آنجا رفتیم منزل دکتر مصدق و گفتیم که علاء از سخنان شما متأثر شده است. جواب داد منظورم علاء نبود. سؤال کردیم: پس کی بود؟ جواب داد منظورم کسی است که جاسوس اندر جاسوس اندر جاسوس است. اصرار کردیم مقصود کیست؟ جواب داد مقصودم **اسد الله علم** است. سؤال کردیم: در دولت جاسوس کیست؟ جواب داد: **امیر همایون بوشهری**.


اردشیر زاهدی

زبان دیپلماسی جدید!

در منزل یکی از کارمندان وزارت امور خارجه عده ای از صاحبان مشاغل مختلف دولتی حضور داشتند. بحث های مفصلی به میان کشیده شد.

منجمله اوضاع وزارت خارجه و اینکه وزیر آن **(آقای اردشیر زاهدی)**

مرد بددهن و فحاشی است.

بحث های زیادی نمودند و برای مثال گفتند : چندی پیش آقای **احمد اقبال** (برادر دکتر اقبال) را مأمور سفارت ایران در مراکش نمودند، ایشان به علت پیشامد جنگ اعراب و اسرائیل در رفتن به مأموریت مسامحه و تعلل به خرج دادند. آقای زاهدی وزیر خارجه روی یادداشتی به معاون خود افشار می نویسد :

حال که این **دیوث** (احمد اقبال) به مأموریت مراکش نرفت **دیوث** دیگری را اعزام نمائید. و نیز تلگراف رمزی به مضمون زیر به دکتر غلامرضا تاجبخش سفیر کبیر ایران در کویت شده است: «اینقدر از ... عرب ها نخور» و یا آقای وزیر خارجه به معاونِ دیگرش حمزاوی می گوید : در ... را جفت کن، یا در ... را بذار.

چهرهٔ واقعی آمریکا

جان کندی (۱۹۱۷ ـ ۱۹۶۳) از تحصیل کرده ترین و نخبه ترین رؤسای جمهوری آمریکا بود. او تحصیلات عالی خود را در دانشگاه **هاروارد** آمریکا و دانشکدهٔ علوم اقتصادی لندن، زیر نظر پروفسور **هارولدلاک کی**، به پایان رسانید.

او در نطق انتخاباتی خود در برابر اساتید هاروارد با لحنی تحقیر آمیز درباره سیاستمداران متعارف آمریکا چنین گفت: **«برای بیداری از مستی باید سیاستمداران را در آب سرد مؤسسات علمی غوطه ور ساخت تا اسیر شعارها و نقطه نظرهای کوته بینانه خود نباشند.»** کندی در مقابلِ میلیاردرهای «تازه به دوران رسیده» نفتی، که نمایندگان سیاسی آن عناصری چون **نیکسون** و **ریگان** و **بوش** بوده اند، قرار داشت کندی در

⇦

دوران ریاست جمهوری خود با توطئه های پیچیدهٔ رقباء مواجه شد و بالاخره در یک ترور مرموز جان باخت.

در قتل کندی نام میلیاردر نفتی و امپراتورتکزاس، **هارولد هانت** در مطبوعات غرب مطرح شد. به اعتقاد بسیاری از محققین، قتل کندی و صعود **جانسون**، معاون او و دوست دیرین هانت، یک توطئه برنامه ریزی شده بوده است.

جانسون هر چند به «حزب دمکرات» تعلق داشت، ولی دارای تفاوت اساسی با سلفش بود.

ژنرال دوگل در توصیف این دو شخصیت می گوید : **«روزولت و کندی ماسکی بودند بر چهرهٔ کنونی آمریکا. جانسون تصویر واقعی آمریکا بود. او این کشور را چنانکه در واقع هست. بر ما نمایان می سازد : کشوری خشن و خام.»**

مگر قرار است به ما پول بدهند؟

شریف امامی رئیس مجلس سنا در یک جلسه خصوصی در مورد پول نفت گفته است : ۲۴ میلیارد دلار به ما پول دادند، بیست میلیارد آن را که پس دادیم (منظورش خرید اسلحه و غیره) و حتی به انگلستان وام دادیم و چهار میلیارد بقیه هم به دست عوامل اجرائی از بین می رود و



شریف امامی

می خورند. اگر پولی نمی دادند بهتر بود. لااقل دلمان نمی سوخت و می گفتیم یک روز بالاخره پول وصول می شود، یعنی نفت به فروش می رسد و می توانیم با پول آن کاری برای مردم و مملکت انجام دهیم.

شایعهٔ کودتا توسط آریانا


ارتشبد آریانا

ثریا عصار زن دوم ارتشبد **آریانا** گفت : وقتی تیمسار بازنشسته شد برایش خیلی غیر منتظره بود. تیمسار گفت : من کسی بودم که در روز ۲۸ مرداد در برابر این همه دشمن روی تانک رفتم و برای ملت نطق کردم در حالی که بقیه اطرافیان اعلیحضرت خود را قایم کرده بودند.

من کسی هستم که همیشه پایبند این می باشم که ایران باید شاهنشاهی باشد و به سلطنت پهلوی افتخار می کِنم و از مریدان رضاشاه هستم. پس چگونه ممکن است به پسر او خیانت کنم. گفتهٔ فوق توسط منبع خبری ساواک گزارش شد و فردوست در زیر آن چنین نوشت : **تیمسار آریانا ۲۸ مرداد در تهران نبود که روی تانک سوار شود. این حرف های زنانه است.**

(۱) مطالب صفحه ۶۳۴ تا صفحه ۶۳۷ از کتاب خاطرات فردوست دستچین ونقل شده است.

رندی چیست و رندان کیانند؟

هوشیاران پاکدلی که سر تسلیم در آستان آداب و رسوم و سنن کلیشه ای زندگی که رنگ ابتذال به خود گرفته است فرود نمی‌آورند، **بلاّ کشند**، **مصلحت اندیش نیستند** و در عین حال در تحصیل فضایل از دل و جان می کوشند. با **ریا کاری و زهد ریاکارانه** در می افتند. جوهر زندگی را در عشق می جویند. خوشباش و طربناک و سر مستند، با این همه خود بین نیستند...

سرگشته و رندیم و نظرباز
وان کس که چو ما نیست در این شهر کدام است « حافظ »

« حافظ و موسیقی »

شوپنهاور گفته است همه هنرها می خواهند به مرحله موسیقی برسند. در شعر حافظ کوشش برای رسیدن به مرحلهٔ موسیقی یا نزدیک شدن به آن، در دو وجه قابل تشخیص است :

نخست، در انتخاب و ترکیب واژه ها و هماهنگی اوزان و اصوات ... دوم، در همانندی تأثیری است که موسیقی و شعر حافظ از جهت ایجاد معانی و خیالات و عواطف دارند.[(۱)]

صوفی بد نام

در حلقهٔ دُردی کشان بخرام و گیسو برفشان
در حلقهٔ زنجیر بین شیران خون آشام را
چون من به رندی زین صفت بدنام شهری گشته ام
آن جام صافی در دهید این صوفی بد نام را

« خواجو »

(۱) دکتر حسن انوری اطلاعات سه شنبه ۲۲ مهر ۱۳۷۶ شماره ۲۱۱۷۶ .

« بدا به حال روس! »


تصویری از فتحعلی شاه، کار یک نقاش روس

جنگ ایران و روس در زمان فتحعلی شاه که سرانجام به عهدنامهٔ شوم ترکمانچای منجر گردید، ایران را از هر طرف ضعیف و ناتوان ساخت، گذشته از خسارات فراوان که این جنگ ها به ایران وارد ساخت، خسارات هنگفتی نیز به عنوان غرامت به روس ها پرداخت شد وقسمتی از خاک ایران هم از دست رفت. یکی از نویسندگان فرانسوی دربارهٔ نتیجه این جنگ نوشته بود: **ایران در منطقه نفوذ روس غرق شد.**

گویند وقتی **فتحعلی شاه** شرایط صلح را که بعدها به صورت معاهده منحوس «**ترکمانچای**» درآمد، پذیرفت، برای اعلان ختم جنگ و انعقاد پیمان صلح، مجلس سلامی ترتیب داد. در این سلام خاقان بر تخت سلطنت جلوس کرد و تمام اعیان و ارکان دولت گرد او جمع شدند. در این موقع شاه آغاز سخن نموده و گفت : **اگر ما امر دهیم که ایلات جنوب با ایلات شمال همراهی کنند و یک مرتبه به روس منحوس بتَازند دمار از روزگار این قوم بی ایمان بر آرند چه پیش خواهد آمد؟** یکی از درباریان در برابر قبله عالم سر فرود آورده و گفت : **بدا به حال روس، بدا به حال روس**، فتحعلی شاه بار دیگر گفت : **اگر فرمان دهیم که قشون خراسان با قشون آذربایجان یکی شود و هر دو بر این گروه بی دین حمله کنند چه خواهد شد؟** باز صدای بدا به

حال روس، بدا به حال روس، در فضا طنین انداز شد.

شاه که بادی در دماغ انداخته بود گفت : **اگر توپچی های خمسه را هم به مدد توپچی های مراغه بفرستیم و امر دهیم با توپهای خود تمام دار و دیار این کفار را با خاک یکسان کنند چه خواهد شد؟** این بار، فریاد بدا به حال روس بدا به حال روس، بلندتر از دفعات پیش به گوش رسید. در این موقع غضب قبله عالم در حالی که به دو متکای مروارید دوز تکیه داده بود به جوش آمد و روی دو کندهٔ زانو بلند شد و شمشیر خود را که به کمرش بسته بود یک وجب از غلاف بیرون کشید و این شعر را که خود ساخته بود با آهنگ حماسه قرائت نمود :

کشم شمشیر مینائی که شیر از بیشه بگریزد
زنم بر فرق پسکویچ [۱] که دود از پطر [۲] برخیزد

همین که حاضرین این حالت شاه را مشاهده نمودند همه به خاک افتادند و یکی از درباریان با تضرع و التماس گفت قربان **مکش، مکش که عالم خراب خواهد شد.**

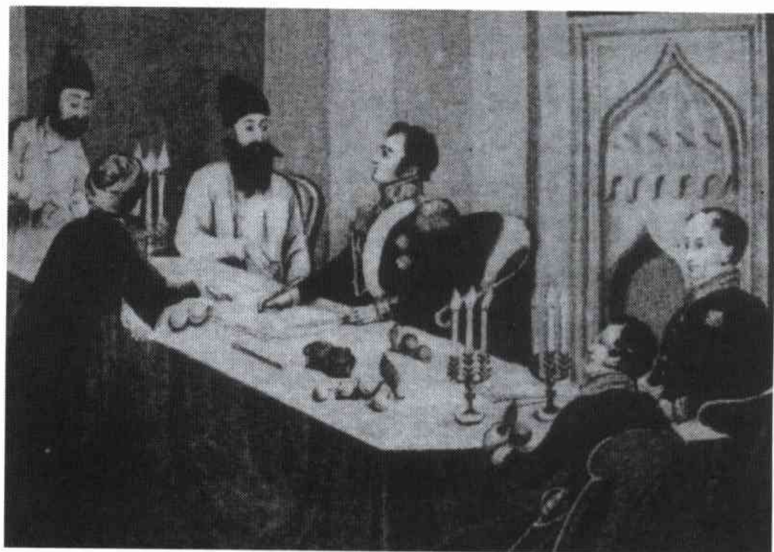
شاه پس از لمحه ای سکوت گفت : حال که این طور صلاح می‌دانید ما هم دستور می دهیم با این قوم بی دین کار را با مسالمت ختم کنند و به فرزندم نایب السلطنه دستور صلح را می دهم ...!!

سرانجام قرار داد منحوس صلح در قریه ترکمانچای بسته شد، در حین انعقاد صلح نامه ، هشت کرور سکه زر پیش قدم روس ها نمودند.[۳]

---

(۱) پسکویچ : فرمانده روسی (۲) پطر : پطر کبیر روسیه

(۳) زندگی سیاسی محمد علی فروغی ، صفحه ۶۸۱ ، تألیف جعفر مهدی نیا ، انتشارات فانوس .



صحنه ای از امضای قرارداد ننگین ترکمان چای بین عباس میرزا
ولیعهد فتحعلی شاه و ژنرال پاسکویچ روسی
این تابلو اثر یک نقاش روسی است .

بانگ نوشانوش »

پس از سقوط حکومت دیکتاتوری **امیر مبارز الدین** وآغاز سلطنت **شاه شجاع** ، حافظ گفت :

سحر ز هاتف غیبم رسید مژده به گوش
که دور شاه شجاع است مَی دلیر بنوش
شراب خانگی ترس محتسب خورده
به روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش

ایران و آلمان آریائی

آلمان نازی وسیله مأمورین تعلیم یافته خود دست به تبلیغات دامنه داری در مشرق زمین زد.

هدف این تبلیغات این بود که به مردم بگویند آلمان نظری به خاک و استقلال کشورهای شرق ندارد.

آلمانها ، **رضا شاه**، **کمال آتاتورک** و **ابن سعود** را با **هیتلر** مقایسه می کردند و هر یک را مانند معتمد بزرگ و مهم جلوه می دادند.

آلمانها برای بر طرف ساختن هر سوء تفاهمی ماده ای در جلسه هیئت وزراء آلمان برای ایران به تصویب رسانیدند که نژاد ایرانی را از نژاد خالص **آریایی** شناختند، از افسانه های سابق آریان نیز برای نزدیک ساختن دو نژاد ایرانی و آلمانی استفاده می کردند.

انتخاب علامت سواستیکا (علامت ضد یهود) یا صلیب شکسته برای حزب نازی به نزدیکی دو ملت کمک می کرد. زیرا این علامت شبیه علائم سابق دوره زرتشت است.

معماران آلمانی هنگام احداث ساختمان ایستگاه راه آهن تهران، علامت صلیب شکسته را به طور مرموزی در سقف ایستگاه به کار بردند.(۱)

هر که کار خدا کند به یقین
روزیش می شود فراوانا
«عبید زاکانی»

---

(۱)صفحه ۶۵۶ زندگی سیاسی محمد علی فروغی تألیف : جعفر مهدی نیا

پا برهنهٔ آن زمان

نام خاندان **روچیلد** در فرهنگ غرب دارای شهرت افسانه ای است؛ خاندانی که در اروپای قرن نوزدهم به نماد ثروت و تموّل بدل گردید و مطبوعات فرانسه و آلمان آنان را «**روچیلد شاه**» می خواندند و **کارل مارکس** می گفت که تنها یکی از اعضای این خاندان (چارلز روچیلد) می تواند تمامی سلطنت اطریش را بخرد! یک قرن و نیم پیش، **کارل بک** شاعر اطریشی، در هنگامهٔ انقلاب ۱۸۴۸ اروپا شعری با نام «بنیاد روچیلد» سرود که به سرعت به ترانه ای مردمی بدل شد.

در این ترانه نفرت مردم پا برهنهٔ آن زمان اروپا از خاندان روچیلد چنین بیان می شد :

من دست قدرتمند شما را می بینم
که می تواند مرا
ـ تا زمانی که خونم توان جاری شدن دارد ـ
مضروب کند
ولی به فرمان خداوند و بی هیچ هراس
می خوانم آنچه را که می دانم ـ آزاد.

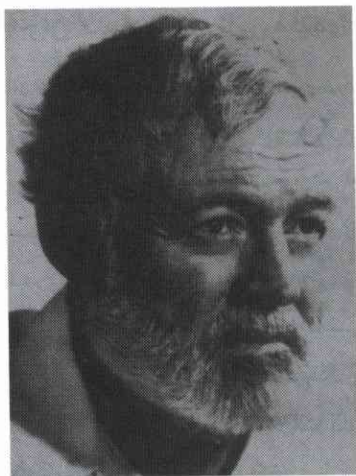
قسمت خود می خورند منعم و درویش
روزی خود می برند پشّه و عنقا
«سعدی»

نویسندگان جاسوس!


سامرست مؤام

در دوران جنگ اول جهانی، **ویلسون**، رئیس جمهوری آمریکا، نغمه های «**رسالت جهانی**» ایالات متحده را ساز کرد و این جهان گستری امپریالیستی را به پوشش **لیبرالیسم** آراست. در بینش ویلسون مفهوم خاص او از دمکراسی لیبرالی می توانست راه میانه ای میان ارتجاع و انقلاب باشد ...

با شناخت این دیدگاه **وینستون چرچیل**، از طریق **ویلیام وایزمن**، رئیس انتلیجنس سرویس در ایالات متحده، ویلسون را به مشارکت در فعالیت اطلاعاتی علیه روسیه ترغیب کرد و یک جاسوس برجسته خود را در اختیار او گذارد.


ارنست همینگوی

این جاسوس، **سامرست موآم**، نویسنده معروف انگلیسی (۱۸۷۴ ـ ۱۹۶۵) بود که با پوشش نگارش کتاب، وارد روسیه شد و نقش « **مأمور ویژه** » پرزیدنت ویلسون را ایفا کرد. از دیگر جاسوسان برجسته آمریکا در این

دوران باید ارنست همینگوی ، نویسنده سرشناس و برندهٔ جایزه نوبل (۱۸۹۹ ـ ۱۹۶۱) اشاره کرد که فعالیت اطلاعاتی خود را از سال ۱۹۱۷ در پوشش «صلیب سرخ» آغاز کرد و طی سالهای مدید در خاور دور وَ آفریقا و کوبا و اسپانیا فعالیت داشت. همینگوی در دوران جنگ داخلی اسپانیا «سرجاسوس» اداره اطلاعات نظامی آمریکا بود و در میان همکارانش به «پاپا» شهرت داشت. در همین زمان بود که او نمایشنامه ستون پنجم (۱۹۳۸) را با الهام از تجربیات شخصی اش نگاشت. اینجاست که باید گفت :

هر چه به گندد نمکش می زنند وای به روزی که بگندد نمک!(۱)

«دوری از زن»


وان گوگ

« **وان گوگ** نقاش نامی هلندی به دوست خود برنار می نویسد :

... دوست عزیز و بیچاره ام برنار، به تو توصیه میکنم : در این بهار، غذای خوب بخوری ، تمرین های نظامی انجام دهی وبا زنان زیاد سر وکار نداشته باشی. این روش برای پیشرفت هنرت بسیار مؤثر است، آه بالزاک ، این هنرمند توانا چه خوب گفت: « **که خودداری از معاشرت با زنان به نقاشان معاصر نیرو میدهد** »(۲)

---

(۱) نقل از کتاب خاطرات فردوست ، جلد دوم ، صفحه ۲۰۲ .

(۲) نقل ازکتاب نامه های وان گوگ ، صفحه ۲۸۷ ، ترجمه رضا فروزی .

آیا درخت کاج مسکن است

«رضاخان» راه رفتن را خیلی دوست داشت خاصه زیر درخت کاج. اقلاً در روز دو ساعت صبح و دو ساعت بعد از ظهر راه می رفت. بعدها فهمیدم که درخت کاج دارای مادهٔ مسکنی است که در طب از آن استفاده می شود. آن ماده (که سبز رنگ است) را در بطری ریخته و می فروشند و کافی است چند قطره در آب وان بریزند.تا فرد در آب وان خوابش ببرد.

خانواده سلطنتی، محبوس در حرم!

در عید نوروز سال ۱۳۰۶ که زوار فراوانی در حرم مطهر حضرت معصومه (س) حضور داشته اند، خانواده پهلوی به زیارت می روند و بدون حجاب کامل (در آن زمان هنوز کشف حجاب نشده بود) در حرم مطهر حضور به هم می رسانند.

این عمل و جسارت به ساحت مقدس حرم مطهر سبب خشم مردم می شود و یک روحانی بنام **سید کاظم واعظ** مردم را به امر بمعروف و نهی از منکر فرا می خواند خبر به مرحوم **حاج شیخ محمد تقی بافقی** (از روحانیون معظم قم) می رسد ایشان نخست به خانواده رضاخان پیام می دهد که «اگر مسلمان هستید نباید با این وضع در این مکان مقدس حضور یابید و اگر مسلمان نیستید باز هم حق ندارید در این مکان حضور یابید.» پیام مؤثر واقع نمی شود و مرحوم شیخ محمد بافقی شخصاً به حرم می آید و به خانواده رضاخان شدیداً اخطار می کند. این حادثه منجر به قیام مردم شد و رضاخان شخصاً با یک واحد موتور ریزه، به قم رفت و با چکمه وارد صحن مطهر شد و شیخ محمد تقی بافقی را مورد ضرب و شتم قرار داد.

« زنان رضاخان پهلوی »

رضاخان قبل از ازدواج با مادر محمدرضا، زمانی که واحدش در همدان مستقر بود، با زنی ازدواج می کند به نام **صفیه** و از او صاحب یک دختر بود به نام **همدم السلطنه**، رضاخان با این زن همدانی یکسال بیشتر زندگی نکرد و او را طلاق داد.

همسر بعدی او **تاج الملوک**، مادر **محمدرضا** بود، که خانواده او از مهاجرین بودند و پس از انقلاب بلشویکی روسیه از آذربایجان به ایران آمده بودند پدر تاج الملوک میر پنج (سرتیپ) بود و در آن زمان برای رضاخان افتخاری بود که با دختر یک میر پنج ازدواج کرده است. رضاخان از این زن چهار فرزند داشت : **شمس** ، **محمدرضا** و **اشرف** و **علیرضا**.

رضاشاه در سال ۱۳۰۶ ، با زنی از خانوادهٔ قاجار ازدواج کرد به نام **ملکهٔ توران**، که **غلامرضا** از اوست. این زن را با وجودی که جوان و زیبا و سفید و مو بور و بلند قد و با تربیت و مؤدب بود، پس از یک سال او را طلاق داد.

یکی دو سال بعد، با دختری، که او هم از خانواده قاجار بود (دختر مجلل الدوله) به نام **عصمت** ازدواج کرد و از او صاحب ۴ پسر و یک دختر شد.

عصمت الملوک دولتشاهی، دختر مجلل الدوله نوادهٔ فتحعلیشاه قاجار بود.

فرزندان رضاخان از عصمت عبارت بودند از : **عبدالرضا، احمدرضا، محمودرضا، فاطمه و حمیدرضا .**

یک فرمانده بی سواد ویک فرمانده با سواد!

رضاخان به حزب اعتقادی نداشت و بنا به تربیب قزاقی خود تنها به ارتش متکی بود و از ارتش آنچه برایش مهم بود پادگان تهران بود و تازه همین پادگان را به دو لشکر کاملاً هم قوه تقسیم کرده بود : لشکر یک به فرماندهی **کریم آقاخان بوذرجمهری** و لکشر دو به فرماندهی **علی آقاخان نقدی**. به این ترتیب، یک فرمانده بیسواد (بوذرجمهر) در مقابل یک فرمانده باسواد (نقدی) قرار داشت.

رضاخان همیشه بین این دو لشکر اختلاف می انداخت به طوری که عملاً دشمن و رقیب یکدیگر بودند. در نزد افسران لشکر یک، لشکر دو را بی عرضه می خواند و بر عکس. او آتش این اختلاف را تا رفتنش روشن نگه داشت. اگر در این مدت طولانی، این دو لشکر به جان هم نیفتادند فقط به خاطر وجود رضاخان بود و بس ! ضمناً هر دو لشکر را چنان قدرتمند کرد که اگر تمام لشکرهای ایران هم جمع می شدند قدرت مقابله با آنها را نداشتند.

« عِلم خط شناسی »

... مدّتی پس از ورود به ساواک متوجه شدم که یکی از مسائل کوچکی که اداره کل سوم همیشه با آن دست به گریبَان است، مسئله خط شناسی است. نامه هایی به دست می آمد که فردی با تغییر خط اصلی خود نوشته بود و تشخیص اینکه این خط متعلق به اوست غیر ممکن بود. به همین منظور از اسرائیل یکی از بهترین خط شناسان در رده بین المللی به تهران اعزام شد که شاید در جهان کم نظیر بود. او

علاوه بر تسلط کامل بر تخصص خود ۳۰ سال نیز تجربه کار داشت.

به اداره کل پنجم هماهنگ کردم تا ۷ نفر لیسانسیه فوق العاده با استعداد و علاقمند به این تخصص پیدا کند.

نخستین روزی که استاد از اسرائیل به تهران وارد شد، او را پذیرفتم و شاگردان را به او معرفی کردم. استاد اعلام داشت که دوره خط شناسی ۹ ماه طول می کشد. در این ۹ ماه چند جلسه با استاد فوق ملاقات کردم و سؤالات زیادی از او نمودم.

دو سؤال که از همه مهم تر است را باز گو می کنم. از او پرسیدم : آیا فردی که متخصص خط شناسی با حروف عربی است، می تواند در حروف لاتین هم تخصصی پیدا کند؟ پاسخ داد : «آری! فردی که متخصص خط شناسی شد در همهٔ حروف جهان تخصص می یابد، ولو اینکه حتی نداند آن حروف مربوط به کدام زبان است. زیرا اساس شناخت، فرم نوشتن است و نه شناخت حروف» مطلب دیگر این بود : آیا از روی خط می توان به روان شناسی و خصوصیات شخصیتی فرد پی برد؟ پاسخ داد «آری! حداقل تا ۸۰٪ خصوصیات فرد از روی خط قابل شناخت است و با فرا گرفتن علم روان شناسی می توان به این نتایج رسید، زیرا خصوصیات شخصیتی در خط انسان، بازتاب هایی می یابد که فرد نمی تواند از آن رهایی یابد.»

و مثال هایی از تفاوت خط زن و مرد (جنسیت)، تفاوت خط فرد عصبی و آرام، نحوه نگارش شخصیت های معروف تاریخ و تغییر خط آنها در مقاطع مختلف سرنوشتشان و بازتاب قدرت یا ذلت در نگارششان ارائه داد.

تیمور بختیار چگونه کشته شد؟


تیمور بختیار

اوج فعالیت **بختیار** زمانی بود که به بغداد رفت. طبق گزارشاتی که هر روز ساواک می داد، در بغداد بختیار از امکانات وسیع رژیم بعث برخوردار بود و یک گروهان برای حفاظت از او تخصیص داده بودند. در بغداد عده ای افسر فراری و بازنشسته و غیر نظامی دور او جمع شدند و او با وساطت صدام حسین با **دکتر رادمنش**، دبیر کل حزب توده، روابطی ایجاد کرد و در میان اطرافیان او توده ای ها نیز بودند. ساواک، که در میان اطرافیان بختیار منابع متعدد داشت، طرح بختیار را چنین اعلام کرد که او می خواهد از ایلام خود را به کوه های بختیاری برساند و در آنجا نیرویی جمع آوری کند و به حرکت های پارتیزانی علیه دولت مرکزی دست بزند و منتظر موضع گیری سیاست های خارجی نسبت به خود باشد.

طرح ترور بختیار جزء اسرار ساواک بود و نصیری، که کلیه عملیات زیر نظر او بود، کلمه ای به من نگفت و این به دلیل تقسیم کاری بود که میان ما وجود داشت.

همانطور که او در امور مربوط به من مطلقاً مداخله نمی کرد،

من نیز در امور عملیاتی کنجکاوی یا دخالت نمی کردم.

ولی ثابتی مدیر کل اداره سوم ساواک به دیدارم آمد، ماجرا را توضیح داد. طبق گفتهٔ او، ساواک موفق شد از طریق **شهریاری**، رئیس شبکه مَخفی حزب توده که مأمور ساواک بود، با یک افسر فراری توده ای رابطه برقرار کند. افسر فوق، که سرگرد سابق نیروی هوائی بود، مورد علاقه شدید بختیار قرار داشت ساواک با سرگرد توده ای قرار گذاشت که اگر موفق به قتل بختیار شود او را با پول گزاف به آمریکای جنوبی اعزام کند. فرد فوق پذیرفت. روزی آنها به شکار می روند و بختیار اسکورت قوی عراقی خود را متوقف می کند و به تنهایی با افسر فوق به شکارگاه می رود، به محض اینکه از اسکورت دور می شوند، افسر فوق بختیار را به رگبار می بندد و از مرز گریخته و به ایران می آید. ساواک به وعده خود وفا کرد و او را با پول قابل ملاحظه ای به آمریکای جنوبی اعزام داشت. بدین ترتیب زندگی بختیار به پایان رسید.

« طرحهای شیطانی! »

مقاله ای در مجله اکونومیست خواندم که آمریکائیها در نیجریه که یک کشور نفت خیز و ثروتمند است واز طرفی اراضی مرغوب وزراعی و از نظر کشاورزی خودکفائی وآب فراوان دارد ، وارد عمل شدند تا این کشور را به بازار گندم خود تبدیل کنند.

آنها در چند مرحله و بدون علت بانکی و اقتصادی ارزش پول آن کشور را بالا بردند تا به حدود ۵ برابر ارزش واقعی آن رسید. با بالا رفتن ارزش پول، تولیدات کشاورزی با پرداخت یک پنجم بهای واقعی آن از کشاورز خریداری شد و چون خانوارهای کشاورز با این پول کم نمی‌توانستند مایحتاج ضروری

خود را تأمین کنند، کشاورزی را رها کرده و به شهرها رو آوردند و نیجریه نیازمند واردات گندم از آمریکا شد .

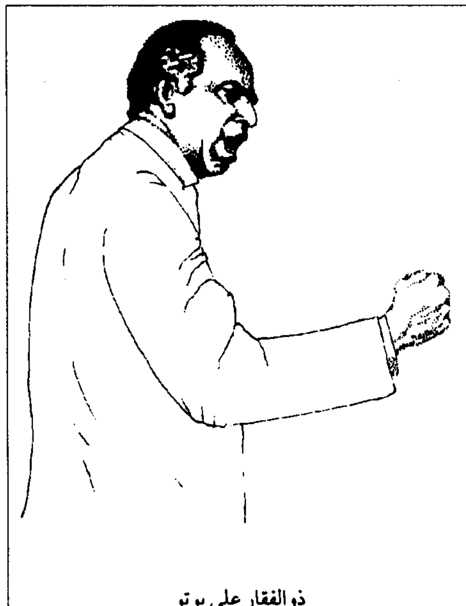
این یکی از دلایل مهم کودتای سرلشکر **بوهاری** بود. ملاحظه می شود که آمریکایی ها راه های متعددی برای ایجاد بازار فروش محصولات خود دارند و «**اصلاحات ارضی**» محمدرضا یکی از این راه ها بود.

باید توضیح دهم که افزایش بهای نفت در سال ۱۳۵۲ یک طرح آمریکایی بود که توسط **نیکسون** اجرا شد و محمدرضا واسطه اجرای آن بود.

در آن زمان، آمریکا مقادیر زیادی نفت اضافی ذخیره کرده بود و کمپانی های نفت داخلی آمریکا به دولت برای افزایش بهای نفت فشار می آوردند بنابراین قیمت نفت ناگهان ۴ برابر شد و آمریکا نفت خود را به کشورهای اروپایی و جهان سوم فروخت و دلارهای وارد شده به ایران را نیز با فروش اسلحه و پروژه های مختلف پس گرفت. و در این جریان بازنده اصلی، کشورهای اروپایی، بجز انگلیس بودند.

دکتر عبدالرضا هوشنگ مهدوی، کارشناس مسائل بین المللی، در تاریخ روابط خارجی ایران صفحه ۲۶۰ می نویسد : «بعداً معلوم شد که جریان افزایش بهای نفت در حقیقت از سوی آمریکا طراحی شده بود تا از این طریق هم پول کافی برای خرید اسلحه در اختیار کشورهای نفت خیز قرار بگیرد و هم برای عملیات اکتشاف و استخراج نفت در داخل آمریکا جاذبه کافی به وجود آید و هم سود فراوانی از ناحیه شرکت های بزرگ نفتی به آمریکا سرازیر شود تا از این رهگذر اقتصادی بحران زدهٔ آمریکا کمی بهبود یابد.»

« علت اعدام بوتو »


ذوالفقار علی بوتو

ذوالفقار علی بوتو قدرت را در پاکستان به دست گرفت و یک سَلسله اصلاحات را به توصیه آمریکا اجرا کرد، ولی پس از مدتی توسط رئیس ستاد ارتش، ژنرال **ضیاءالحق** بر کنار و اعدام شد.

دلیل برکناری بوتو برایم مشخص نیست، زیرا هم حزب او نیرومند بود و هم وی سیاستمدار موفقی به شمار می رفت. اتهامی که ضیاءالحق به او زد (قتل یکی از مخالفین سیاسی) دلیل کافی نیست و باید پشت مسئله عامل مهمی بوده باشد.

من احتمال می دهم که احیاناً بوتو در ازاء پول، مدرک سرّی خاصی را مخفیانه به شوروی داد و بهمین دلیل به شدت مجازات شد. و یک نمونه مشابه در ترکیه اتفاق افتاد و آن اعدام **عدنان مندرس** بود که پس از اینکه آمریکا مطلع شد که مندرس، که لایق ترین نخست وزیر ترکیه بود، از طریق وزیر خارجه اش تماس های کاملاً مخفی با شوروی گرفته است از طریق ارتش او را بر کنار زد و نخست وزیر و وزیر خارجه اعدام شدند.

بدون موافقت انگلیس
آمریکا در ایران کاری نمی تواند بکند


سرهنگ قره نی

سرهنگ قره نی از افسرانی بود که در کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ شرکت کرد و سپس به علت اعتماد فوق العاده آمریکایی ها به او با درجه سرلشکری رئیس رکن ۲ ستاد ارتش شد. بعد مشخص شد که قره نی مشغول بررسی طرح یک کودتای نظامی بوده که **محمد رضا** را بر کنار کند و یک حکومت نظامی را سر کار بیاورد.

این طرح از مدتها قبل به طور کاملاً سرّی تهیه می شد و با توجه به شغل قره نی استتار آن آسان بود. قره نی موفق شده بود که موافقت آمریکایی ها را به خود جلب کند. این طرح توسط آمریکا در تهران هدایت نمی شد، بلکه ایستگاه « **سیا** » در آتن در جریان آن بود.

واسطه بین قره نی و آتن، **بزرگمهر** رئیس اداره تبلیغات بود که مسافرتهای متعددی بین تهران و آتن انجام می داد. جریان به اطلاع محمد رضا رسید و با ترتیب دقیقی چنان عمل شد که قره نی از ماوقع مطلع نگردد. بزرگمهر در یکی از دفعاتی که از آتن مَراجعت می کرد، در فرودگاه دستگیر شد و بنحوی عمل شد که دستگیری او مخفی بماند. با استناد به مدارکی که انگلیسی ها در اختیار گذارده بودند، بزرگمهر اعتراف کرد و اسامی اعضاء شبکه را در اختیار گذارد.

قره نی و سایر افراد دستگیر شدند. محمدرضا به خاطر وساطت آمریکایی ها برخورد شدید نکرد. قره نی به ۳ سال زندان محکوم شد.

فردوست می گوید :

به اعتقاد من، ماجرای قره نی دو تأثیر داشت : اول اینکه محمدرضا کوشید تا هر چه بیشتر اعتماد آمریکایی ها را به خود جلب کند و ارتباط خَود را با مراکز قدرت در آنجا بیشتر کند، دوم اینکه آمریکائیها فهمیدند که بدون موافقت انگلیسی ها در ایران هیچ کاری نمی توانند بکنند و لذا به همکاری اطلاعاتی با انگلیسی ها اهمیت بیشتر دادند.

ایرانی نباید تریاکی شود!!

به دستور آمریکا برای کمک به ترکیه کشت خشخاش در ایران منع شد. دکتر **جهانشاه صالح** (سناتور) که مسئول مبارزه با کشت تریاک در ایران بود، می گفت : «حیف است ایرانی تریاکی شود!» او ادعا می کرد که کشت تریاک، ایرانی را تریاکی می کند! به هر حال او مجبور بود دستور آمریکا را اجرا کند تا سود کلانی به جیب ترکیه برود با منع کشت خشخاش در ایران سیل تریاک قاچاق از افغانستان و ترکیه به ایران سرازیر شد و در مقابل سکه طلای ایران خارج می شد، چون در مقابل تحویل تریاک فقط سکهٔ طلا می پذیرفتند! آمار دقیق نشان می داد که پس از منع کشت خشخاش در ایران، موجودی تریاک وارداتی در کشور ۳ برابر شد.

ره روزی از آسمان اندر است
ولیکن زمین راه او را در است
« اسدی »

اولین کودتای مشترک آمریکا و انگلیس


ملک فاروق

در سال ۱۹۷۸ فاش شد که عملیات بر اندازی **ملک فاروق**، که کودتای ژوئیه ۱۹۵۲ مرداد ۱۳۳۱ **ژنرال نجیب** به فرجام رسید، توسط « **سیا** » و به احتمال زیاد بارهبری **کرمیت روزولت**، طراح کودتای ۲۸ مرداد، صورت گرفته است. تحلیلی که در پایه این اقدام عنوان گردید این بود که به نظر «سیا» فساد و بی لیاقتی ملک فاروق سبب رشد «کمونیسم» می شد و لذا تصمیم گرفته شد که یک فردضد کمونیست وهوادار آمریکا، **جمال عبدالناصر** جانشین او شود. باید توجه داشت که ناصر پس از به قدرت رسیدن علاوه بر سرکوب کمونیست ها، با وسعتی بیشتر به کشتار نیروهای انقلابی مسلمان دست زد؛ بیش از ۳۰۰۰ نفر از هَواداران «**اخوان المسلمین**» را زندانی نمود و ۶ نفر از رهبران آن، از جمله سید قطب، را به شهادت رسانید.

نقش ناصر را تا حدودی می توان با نقش **صدام حسین** دیکتاتور عراق در بحران ۱۹۹۰ خلیج فارس مشابه دانست.

عملیات براندازی فاروق عملیات مشترک Mi - 6 انگلیس و «سیا»

آمـریـکـا بـوده و نـه یـک طـرح آمـریـکـایـی صـرف. در واقـع، کودتـای ۱۹۵۲ مصـر را بـایـد سـر آغاز اتـحـاد دو سـرویـس معظم غرب در مداخلـه صریح و بـی لـجـام در امـور داخـلـی کشـورهـای مـنـطـقـه مـحـسـوب داشـت و پـس از ایـن «تـمـریـن» موفقیت آمیز بود که در نوامبر ۱۹۵۲ آبـــان ۱۳۳۱ طـــرح مشـتـرک Mi - 6 و سـیـاه بـرای مداخلـه در ایـران تـصـویـب شـد. بـایـد تـوجه داشـت کـه کـودتـای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ طرح مشترک، Mi-6 و «سـیـا» «کـودتـای آمـریـکـایـی» شـهـرت داشت و بـر خلاف «سـیـاه» انگلیسی هـا هـیـچ عـلاقه‌ای بـه نـمـایـش نـقـش خـود در ایـن حـادثه نـشـان نـمـی دادنـد تـنـهـا پـس از انـقـلاب اسـلامـی ایـران بـود کـه بـتـدریـج اسـنـاد کـافی در زمیـنـه مشارکت Mi - 6 انگلیس در کودتا انتشار یافت.



جمال عبدالناصر


نجیب ، رهبر کودتای مصر


ارنست پرون

« راسپوتین ایران »

نوشته ارتشبد فردوست

در مدرسهٔ **لُه روزه** سویس ، مستخدمی وجود داشت که راهرو و تاق ها را تمیز می کرد، نام او **ارنست پرون** بود. مدت کوتاهی نگذشت که دیدم ارنست پرون دائماً در اتاق محمدرضا است. در برخورد با پرون مشاهده کردم که او، که بظاهر یک نظافت چی ساده است، در شعر وادبیات وفلسفه دارای معلومات سطح بالایی است. در رمان خوانی مهارت عجیبی داشت وبرای محمدرضا رمان های جذاب می خواند. رفاقت محمدرضا با پرون تا سال ۱۳۱۵ ادامه داشت وزمانی که از سویس به ایران باز می گشتیم ولیعهد به پرون قول داد که من از پدرم مصرانه خواهم خواست که تو به ایران بیایی وبه ایران آمد.

پرون ، توسط سرویس اطلاعاتی انگلیس، در این مدرسه « کاشته » شده بود تا بعدها به مرموزترین ومؤثرترین چهرهٔ پشت پردهٔ دربار ایران تبدیل شود. پرون با من نیز فوق العاده دوست شد و من هم با او صمیمی شدم. روشن است که پرون بِه طور منظم از محمدرضا و من به انگلیسی ها گزارش می داده و انگلیسی ها مرا برای حفظ پرون عنصر مطلوب خود می شناخته اند و لذا پرون تمام تلاشش را می کرد که من با او مخالفتی نکنم. در این دوران، پرون رفت و آمد علنی به سفارتخانه های انگلیس (بویژه) سوئیس و فرانسه را شروع کرد.

او در صحبتهای خصوصی با محمدرضا و نیز در صحبت هایی

که من حضور داشتم به وضوح نظرات انگلیسی ها را می گفت. او عموماً جزئیات را به من می گفت تا به محمد رضا بگویم.

مثلاً می گفت : «من به سفارت مراجعه کردم و چنین نظراتی دارند که باید اِجرا شود. نظر آنها چنین است ... این ها را به محمدرضا بگو!»

گاه که نظرات سفارت از طریق پرون و یا به وسیله من به محمدرضا گفته می شد و پذیرش آن برایش ثقیل بود، در چنین مواردی یک حالت انفعال و تمکین در او مشاهده می کردم. این حالت انفعال تا رفتن محمدرضا از ایران در او وجود داشت.

هر گاه محمدرضا مسئله ای را نمی پذیرفت پرون آمرانه و با حالت تحکم به من می گفت تا به او بگویم و جملاتی از این قبیل را به کار می برد : «من می خواهم این کار بشود!» پرون گاه حتی در حضور من نیز با محمدرضا با چنین لحنی صحبت می کرد و اگر او موردی را نمی پذیرفت، می گفت : «باید بکنی، وگرنه نتایج آن را خواهی دید!»

محمدرضا برای اینکه از پرون خلاص شود و یا برای اینکه توهین بیشتری نشود می پذیرفت و علیرغم این توهین ها همواره در مقابل پرون حالت تسلیم داشت توقعات شخصی از پرون از محمدرضا بر خلاف من بود که هیچ چیز نمی خواستم.

پرون برای دوستان ایرانی اش پست میگرفت و برای دشمنانش ترک پست. دامنۀ دستورات پرون همه عرصه ها را فرا می گرفت : اشخاص مهمی که در مراجع قضایی تحت تعقیب بودند (در رده وکیل وزیر امثالهم) گاه پرون خواستار راکد شدن و توقف پرونده هایشان می شد. در انتصابات مداخله جدی داشت و کار به جایی کشیده بود

که دیگر برای عزل یا نصب یک مدیر کل به محمدرضا احتیاج نداشت و رأساً انجام می داد و تنها برای انتصاب وزرا و یا تحمیل نمایندگان مجلس به محمدرضا مراجعه می کرد و تحقیقاً همه نظراتش برآورده می شد. دوستی یا دشمنی پرون با اشخاص همیشه در حد اعلا درجه قرار داشت و اعتدالی در کار او نبود.

پرون در میان خانواده های درباری موقعیت عجیبی کسب کرده بود. خانواده های اشرافی اسم و رسم دار افتخار می کردند که پرون نزد آنها برود و پرون از همه این اماکن اخبار را جمع می کرد و به سفارت انگلیس می داد.

رفت و آمدهای پرون «با هزار فامیل» بود. مانند فرمانفرمائیان ها، قوام شیرازی و غیره. او گاه به من می گفت «دیشب منزل فلانی بودم. مشکلات داشت و دستور دادم مقداری از گرفتاری هایش حل شود!»

مقامات مملکتی به موقعیت پرون پی برده بودند و حتی اگر برای یک وزیر مشکلی پیش می آمد به پرون مراجعه می کرد. رفتار پرون با مقامات بسیار زننده بود. او که با محمد رضا با تحکم صحبت می کرد، مشخص بود که با مقاماتی که از نظر رده خیلی پایین تر بودند، چگونه برخورد می کرد. می گفت : «دستور می دهم چنین شود!» و چنین نیز می شد. دوستان پیرامون محمدرضا را نیز پرون تعیین می کرد. دوستان دائمی محمدرضا، ابتدا من بودم و پس از من پرون.

در زمان فوزیه در سر میز غذا معمولاً محمد رضا و فوزیه و من و پرون می نشستیم و پرون شدیداً از من حرف شنوی داشت.

گفتم که رفتار پرون با محمدرضا بی پروا و بسیار زننده شده بود. گاه با همین صراحت به محمدرضا می گفت : «تو ارزش نداری که

من با تو صـحبت کنم.» اوایل من انتـظار داشـتم که محمدرضـا در مقابل چنین توهـینی خجالت بکشـد و دستور دهد که او را سوار هواپیما کنند و به سـویس بـفرسـتند ولی بـا تعجب می دیـدم که مـحمـدرضـا سـکوت می‌کرد و گاه چند روزی قهر می کـرد. این وضـع پرون تا یکی دو سال پس از ازدواج مـحمـدرضـا با ثریا ادامه داشـت. در ایـن زمان پرون دچار سنگ کلیه شد و پای راسـتش فلج گردید؛ بـه نـحوی که با عـصا راه می رفت. او برای معالجه مجبور شد به سـوئیس برود.

در زمان ثریا روز جمـعه ای بود و در کاخ سفید سـعدآباد بـودیم پیشـخـدمت آمد و به من گفت : «تلـفن با شما کار دارد!» پای تلـفن رفتم، **هرمز قـریب** (سفیر ایـران در سوئیس) بود . گفت : « با کمال تأسـف باید عرض کنم کـه جناب آقای ارنـست پرون در بیـمارسـتان فـوت کرده است!» آمـدم و موضـوع را به مـحمـدرضـا گفتـم. هـیـچ عکس العملـی و تأثـیری در چهـره اش ندیدم؛ نـه غم و نه اندوه و نـه حتی تـعجب! شـاید باطناً بدش نمی آمد که از شر پرون خلاص شده است. تنها عکس‌العمل مـحمدرضـا ایـن بود کـه به کسـانی که سـرمیز نشسـتـه بودنـد، از جملـه ثریا، گفت : «پرون فوت کرده است!»

از مـجـموعه حـوادث مربوط بـه دوران پرون تـصـور می کـنـم سه مسـئلـه حـایـز اهمـیت بـاشـد : اول، نـقش پـرون در فراماسـونـری؛ دوم، نقش پرون در جـدایی محمدرضـا از فـوزیه؛ و سـوم باند همـجنس بازی که پرون در دربار تشکیل داد.

« پرون و فراماسونری »

پرون از بنیـانگذاران فراماسـونـری و «لُژ پـهلـوی» بود. تـصـور می‌کنم در سال ۱۳۲۳ بـود که پرون مرا نزد شـخـصی بـرد که خانه اش

در خیابان نادری در یک ۱۰ متری فرعی واقع بود. قبل از ورود، پرون گفت : « این شخص رئیس فراماسونری است و وقتی دست داد دستش را ببوس!» به اتاق وارد شدیم. فرد بلند قد و تنومندی روی پوستین نشسته بود و قلیان می کشید و اطراف اتاق تعداد پشتی و چند صندلی قرار داشت. پرون تعظیم کرد و دستش را بوسید، ولی من به توصیه او عمل نکردم و فقط دست دادم.

وقتی خارج شدیم، پرون توضیح داد و گفت : «ایشان عراقی است و رئیس فراماسونرهای خاورمیانه است و هر کاری دلش بخواهد در این کشورها انجام می دهد و خیلی مناسب است که توهم در این سازمان اسم بنویسی !» بعدها متوجه شدم که این فرد محمد خلیل جواهری نام دارد و رئیس لُژ پهلوی است.

پرون و جدایی فوزیه


عکس جالبی از شاه وفوزیه هنگام بازدید از یک بیمارستان

فوزیه بسیار گوشه گیر و خجول بود. می توانم ادعا کنم که فوزیه زن زندگی بود : عفیف و زیبا و تنها علاقه اش به زندگی بود. ولی محمدرضا به او علاقه نداشت. او ذاتاً زن های گستاخ و حراف را دوست داشت و فوزیه محجوب، او را راضی نمی کرد.

زندگی فوزیه به این نحو در دربار ادامه یافت تا

اینکه سیاست انگلیسی ها عوض شد و جدایی محمدرضا از فوزیه در دستور کارشان قرار گرفت. چرا؟ دلیل را نمی دانم و می توانم حدس بزنم که شاید در آن روزها به دلیل فساد ملک فاروق، انگلیسی ها طرح بر کناری او را آماده می کردند و می خواستند که با جدایی محمدرضا از فوزیه مسائل دو کشور از هم جدا شود و احیاناً خطری سلطنت محمدرضا را تهدید نکند. بهر حال در ماجرای جدایی فوزیه، ارنست پرون نقش اصلی را داشت.

روزی پرون گفت : «هیچ می دانی که محمدرضا مدتهاست با دختری به نام **دیوسالار** رابطهٔ عاشقانه دارد؟!» گفتم : نه، هیچ اطلاعی ندارم.

پرون گفت : «من تحمل این وضع را ندارم که محمدرضا با داشتن چنین زن عفیفه ای (فوزیه) این رفتار را داشته باشد! او باید توبه کند و دنبال زن نرود و یا من ترتیبی می دهم که فوزیه از او جدا شود!» همین مسئله نحوه رفتار پرون با محمدرضا و درجه گستاخی او را بخوبی نشان می دهد.

خلاصه پرون به فوزیه اطلاع داد که «شوهرت رفیقه گرفته و به شما خیانت می کند و برای اینکه ادعای من ثابت شود باید شخصاً بیایید و ماجرا را ببینید!» این نقشه را پرون کاملاً از من مخفی کرد در حالی که به من بسیار نزدیک بود و کوچکترین مسائل را با من مطرح می کرد. این پنهان کاری نشان می دهد که نقشه از جای دیگر طرح ریزی شده بود و پرون فقط مجری آن بود و به او دستور اکید داده بودند که مرا در جریان نگذارند. تنها بعد از اجرای طرح بود که پرون ماجرا را برایم تعریف کرد. به هر حال، پرون اطلاعات دقیق داشت. او مطلع بود که محمدرضا چه روزهایی به خانه دختر می رود، آدرس منزل کجاست،

چه ساعتی وارد و چه ساعتی خارج می شود، در کدام اتاق ملاقات می‌کنند و تختخواب در کدام گوشه اتاق واقع شده است اینها اطلاعاتی نیست که پرون بدست آورده باشد، بلکه دقیقاً و قطعاً توسط سفارت انگلیس به او داده شده و نقشه توسط آنها طراحی گردیده بود.

پرون دوستی داشت به نام **رفعتیان**، که سرهنگ ارتش بود. پرون، زمانی که می دانست محمدرضا نزد دیوسالار است، فوزیه را با اتومبیل برداشت و به جای راننده، رفعتیان را سوار کرد و به جلوی خانه دیوسالار رفت. در آنجا به فوزیه گفت که شما مواظب باشید تا مطمئن شوید محمدرضا اینجاست و سپس به رفعتیان دستور داد که با اسلحه کمری یک تیر به درون اتاق خواب شلیک کند. رفعتیان شلیک کرد و تیر به سقف اتاق اصابت نمود. مدتی بعد دختر که نگران شده بود و لابد دخترجسوری هم بود؛ جلوی پنجره آمد و پنجره را باز و بیرون را نگاه کرد تا مطمئن شود کسی در خیابان نیست که محمدرضا بتواند خارج شود. پرون و فوزیه و رفعتیان در تاریکی منتظر ماندند و مدتی بعد محمدرضا با احتیاط از ساختمان خارج وسوار اتومبیلی شد و در حالی که خودش رانندگی می کرد، بدون اسکورت، رفت. فوزیه همه صحنه ها را دید .

آن شب شام با هم بودیم : محمدرضا، فوزیه، من و پرون. فوزیه به شکل محسوسی درهم بود و هیچ صحبتی نمی کرد. محمدرضا هم حال عادی نداشت و ظاهراً گیج بود و نمی دانست موضوع چیست.

فوزیه نه در سر میز غذا و نه در سالن یک کلمه با محمدرضا صحبت نکرد و همیشه مغموم بود.

پس از مدتی متوجه شدم که فوزیه می خواهد به مصر برود. از

او پرسیدم که موضوع چیست؟ پاسخ داد که خسته شده ام و می‌خواهم برای یک ماه به مصر بروم و استراحت کنم.

فوزیه به مصر رفت. معلوم نشد در آنجا چه گذشت و شاید تحت تأثیر نصیحت مادر و خواهرانش، پس از مدت کوتاهی به ایران بازگشت و تیر پرون به سنگ خورد.


تقی امامی

با شکست این نقشه پرون نقشه دیگر را اجرا کرد. گفتم که او با اصرار عجیب، فردی به نام **تقی امامی** را وارد کاخ و محفل خصوصی محمدرضا کرده بود و امامی نیز به دلیل ورزشکار بودن توانسته بود با محمدرضا صمیمی شود. مدتی پس از بازگشت فوزیه، روزی پرون مرا صدا زد و گفت: «در کاخ جریاناتی می گذرد و بین تقی امامی و فوزیه روابط نامشروع است!» این چه حرفی است که می‌زنی، کو شاهدت؟

گفت: راننده فوزیه شاهد است و مسئله مسجل است و موضوع را بلافاصله به محمدرضا خواهم گفت» پرون معطل نشد و همان روز مسئله را به محمدرضا گفت. محمدرضا مرا خواست و گفت: «برو راننده فوزیه را ببین و با فرصت کامل از او تحقیقات کن و به او هم اطمینان بده و تهدیدش کن که اگر دروغ بگوید مدارک دیگری هم هست و مجازات شدید می شود!» من نیز ترتیب ملاقات با راننده

فوزیه را دادم. او گفت: «مسئله صحت دارد و مدتی است که هفته ای دو شب و گاهی یک شب در میان و گاهی هر شب تقی امامی و فوزیه را به تپه های محمودیه می برم (محمودیه در آن زمان بیابان بود که بعداً خیابان پیراسته شد) در آنجا به من دستور می دهند که پیاده و دور شوم تا خبرم کنند.»

سپس راننده التماس کرد که «من گناهی ندارم و فقط راننده ام و ملکه به من دستور می دهد و من باید اطاعت کنم!» سخنان راننده را برای محمدرضا نقل کردم، گفت: «به گارد دستور بده که دیگر تقی امامی را به کاخ راه ندهند!» من بلافاصله دستور را اجرا کردم و زمانی که تقی امامی مراجعه کرد گارد جلویش را گرفت که شما مجاز نیستید وارد شوید و دیگر هم مراجعه نکنید تا دستور بدهند. فوزیه متوجه شد که دیگر تقی امامی به کاخ نمی آید و به هر صورت مسئله به گوشش رسید که درباره او چنین صحبت هایی هست.

با آن خصوصیات اخلاقی که داشت این شاید تنها مسئله ای بود که برای فوزیه غیر قابل تحمل بود. او مجدداً ۱۰ ـ ۱۵ روز ساکت و مغموم شد و سپس اعلام کرد که برای استراحت به مصر می رود. به مصر رفت و دیگر مراجعت نکرد و پس از مدتی ملک فاروق، و برادرش، به محمدرضا پیام داد که باید فوزیه را طلاق بدهی. او نیز طلاق داد و بدین ترتیب ازدواجی که بر پایه مصالح انگلستان صورت گرفته بود، بر پایه همین مصالح و به دست ارنست پرون به جدایی کشیده شد.

محمدرضا از فوزیه دارای یک دختر به نام **شهناز** بود که بعد از ۲۸ مرداد زن اردشیر زاهدی شد و سپس طلاق گرفت و با **خسرو جهانبانی** ازدواج کرد.

ثریا اسفندیاری در خاطراتش می نویسد :

«دشمن دیگری که زندگی را از همان روز اول ازدواج به من تلخ کرد مردی بود سوئیسی به نام ارنست پرون. بسیاری، این مرموزترین فـرد را «**راسپوتـین ایـران**» می نامیدند.» بعد ازعروسی من با شاه، پرون سعی کرد در کارهای من هم فضولی کند مرتباً به اتاق من می آمد و مسائل خصوصی را پیش می‌کشید تا اینکه یک شب که وقاحت را به جایی رساند که در مورد روابط زناشویی من و شاه سؤال کرد، کاسه صبرم لبریز شد و با عصبانیت گفتم : «مثل اینکه یادتان رفته با چه مقامی طرف صحبت هستید!» پرون زخم خورده از این حرف از اتاق خزید و از آن لحظه به بعد تمام قدرتش را بر این گذاشت که زهرش را به جان من بریزد. جالب این است که تنها قربانی او نبودم، او در انداختن خواهران شاه به جان یکدیگر هم ید طولانی داشت.

ثریا می گوید :

ارنست پرون در سال ۱۹۶۱ فوت کرد و به این ترتیب تمام اسرارش را با خود به گور برد. در بیان اوضاع دربار سلطنتی ایران همین بس که حتی من، به عنوان ملکه کشور و زن شاه، نتوانستم از کار این باغبان سابق سوئیسی و یار غار شاه سر در بیاورم.(۱)

چرا روی زمین غذا می خوریم ؟

در ایران هنگام خوردن ، غذا روی میز نمی گذارند، بلکه بر روی زمین می چینند. همچنانکه این کار در نزد همهٔ اقوام عرب نیز معمولست واین نه از جهت احترام به آداب ورسوم است بلکه به خاطر آنست که هرکس که به محلی وارد می گردد باید کفش را از پا در آورد.(۲)

---

(۱) مطالب صفحه ۶۴۵ تا ۶۶۶ از کتاب خاطرات فردوست دستچین ونقل شده است .

(۲) نقل از کتاب دون ژوئن ایران ، صفحه ۷۱ .

«مسکو در زمان صفویه»

در سال ۱۵۹۹ میلادی مطابق با ۱۰۰۸ هجری قمری یک هیئت ایرانی به ریاست **حسینعلی بیک** و یک مرد انگلیسی بنام **آنتوان شرلی** که خود را نماینده ملکه انگلیس معرفی کرده بود از طرف شاه عباس صفوی جهت برقراری روابط بین اروپا و ایران از طریق مسکو عازم اروپا می شوند. **اروج بیک** استقبالی که از هیئت ایرانی از طرف دولت روسیه در مسکو بعمل آمده بود چنین شرح می دهد :

در یکی از روزهای جمعه ماه نوامبر در ساعت ده صبح وارد پایتخت شدیم و از آن شهر جمعیت انبوهی به پیشباز ما بیرون آمده بودند و مقدم ما را به احترام پذیرفتند، عده نجبائی که بر حسب فرمان دوک برای استقبال آمدند به نظر من بالغ بر ششهزار تن آمد.

دوک جهت وارد ساختن ما به شهر دویست درشکه کوچک با تخت روان فرستاده بود که به هر یک اسبی خوش هیکل بسته بودند و برای آن که گرم باشند روپوش بر آنها افکنده بود و سورچیان آنها نیز خوش لباس بودند و بر اسبان نیز پوست شیر یا ببر افکنده بودند.

نیم فرسنگ قبل از وصول به دروازهٔ شهر «جانداران» (نگهبانان) دوک را دیدیم که برای پذیرائی ما صف کشیده و در دو طرف جاده ای که از آن می گذشتیم بفرمان ایستاده بودند و تعداد آنها حدود ده هزار نفر بودند آرشدوک مزبور بسیار ثروتمند است.

زیرا که وی صاحب جان و مال اتباع خود و آنچه بخواهد با آنان می کند و آنان نیز او را می پرستند . وی اجازهٔ افتتاح مدرسه یا دانشکده را در قلمرو خویش نمی دهد و می گوید که هیچکس نباید در معلومات، به پایهٔ وی برسد و بنابراین هیچیک از رؤسا و حکام و منشیان حکومت از کارهای وی بیش از آنچه مورد میل و رضای خاطر

اوست نمی داند.

هیچکس حق ندارد که به پزشک بیگانه به جهت معالجهٔ خویش مراجعه کند.

و نیز هیچکس حق ندارد از مسکو خارج شود و به دیار بیگانگان رود. مبادا که در آنجا با دیگر مردمان بیامیزد و معلومات بسیار کسب کند.مجازات این کار اعدامست.

در مسکو نه گدا پیدا می شود و نه دزد. و دزدان را محکوم به زندان ابد می کنند. هیچکس را بخاطر ارتکاب جنایت اعدام نمی کنند. در اینجا حبس ابد است .

چون بدین طریق وارد شهر شدیم، در خانه های مجللی منزل دادند که مانند قلعه ای محکم بود. سیصدتن سرباز را نیز به حر است و نگهبانی ما گماردند.

دوک نه تن مترجم را که فارسی بسیار خوب می دانستند مأمور خدمت ما کرد. پس از هشت روز استراحت در آنجا در یکی از روزهای یکشنبه دوک به حاجب سالار خود فرمان داد تا ما را بحضورش ببرد و ما را به همان ترتیبی که وارد شهر نموده بودند بحضور دوک بردند.

چون به کاخ رسیدیم، دیدیم که در خارج از حصارش حاجب سالار یا رئیس تشریفات دوک که مردی بسیار تنومند بود، به انتظار ایستاده است و در کنارش سگی نیز بود که با زنجیر آن را بدست داشت.

حاجب سالار ما را تا در دوم راهنمائی کرد در اینجا نیز سالار دیگری ایستاده بود که ما را تا در که به تالار بار دادن دوک باز می شد هدایت کرد.

در اینجا پانصد تن درباری نجیب زاده ایستاده بودند که همه

قباهای زر دوز با آستر سمور و کلاهای مزین به جواهر بسیار و رختهایی که همه با جواهرات گران قیمت جواهر دوزی شده بود بر تن داشتند. درباریان مزبور از ما با کمال احترام و ادب پذیرائی کردند و ما را به آن سوی تالار که دوک در آنجا نشسته بود راهنمائی کرد.

چون به انتهای فوقانی تالار رسیدیم، آرشدوک یا دوک اعظم را دیدیم که بر مسندی که بر پله های بسیار استوار است نشسته. مسند مزبور به سنگهای گرانبها مزین گشته بود. آرشدوک جُبه زربفت که آسترش پوست سمور بود تکمه های الماس بسیاری بر آن دوخته بودند بر تن و کلاهی که به کلاه استقفان و روحانیان عالی مقام ماند، بر سر داشت. عصای مرصعی همچون عصای شبانان کلیسا به دست داشت. در پشت سر دوک چهل بزرگ زاده که هر یک عصایی سیمین بر دست داشتند که علامت مقام و موقعیت آنهاست، ایستاده بودند. آرشدوک به هنگام رفتن به جنگ نیز این عصا را در دست می گیرد.

چون به نزدیک مسند وی رسیدیم همه خم شدیم و سفیر ایرانی خاص دربار دوک که سابقاً از وی یاد کردیم پیش رفت. نام وی «**پیر قلی بیک**» و از نجبای والامقام ایران بود. قبل از آنکه نامهٔ خود را تقدیم دوک کند آن را بوسید سپس بدست وی داد آرشدوک از جای برخاست و آن را بوسید و بدست مترجم داد که وی فوراً آن را خواند و به زبان سرزمین روسیه ترجمه کرد.

آرشدوک اکنون به ما اجازه نشستن داد و ما نیمکتهای بلند و چهارپایه های پوشیده با مخمل آکنده به پر مرغان نشستیم.

میزها چیده شده و اینک آرشدوک برای صرف نهار بر سر میز نشست و دیگران به ترتیب مقام و مرتبه قرار گرفتند.

مقدار خوراکی بسیار فراوان بود و با طرز پر ابهتی تعارف می

شد. زیرا که در برابر هر یک از میهمانان چهل بشقاب بود که در هر کدام یک پرس کامل از غذای بخصوص قرار داده بودند از قبیل گوشت گوساله یا گوشت آهو یا گوسفند و مرغابی وحشی و اهلی. قرصهای نانی که برای ما آوردند چنان بزرگ بود که دو نفر بدشواری آنها را می آوردند. در برابر هر مهمان یک منقل نقرهٔ بزرگ که در دو طرف آن دسته داشت قرار داده بودند. آرشدوک هر یک از ما را بر حسب شأن و مقامش با ارسال سهمی از غذای خویش که از بشقابش کشیده بود، سر افراز ساخت. سپس با ما شراب نوشید. شراب انگور در آن کشور بسیار گرانبهاست. زیرا از فرسنگها جهت دوک و اسقف که آن را در عشای ربانی تقسیم می کند می آورند. ضیافت مزبور از ساعت دو بعد از ظهر تا هشت شب ادامه یافت و سپس ما را با اطاقهای خویش در کاخ راهنمایی کردند. در این اطاقها بیش از صد مشعل میسوخت پس ازآنکه دو هفته از توقف ما گذشت، ما را جملگی برای دیدار مناظر دیدنی شهر و مخصوصاً خزانهٔ آرشدوک بردند.

ثروتی که ما در داخل خزانهٔ آرشدوک دیدیم چنان بود که بچشم خویش باور نمی کردیم. آنچنان توصیف آن دشوار است که بیان غیر ممکن می نماید. مکانی را به ما نشان دادند که پر بود از جانوران وحشی از جمله شیری بود به بزرگی اسب که یالش از هر سو بدور گردنش ریخته بود و اخیراً از فرط غضب تیر چوبی بزرگی را که در قفس وی قرار داده بودند، شکست و دو تا کرد.

بواسطهٔ باران و برف فراوان ناگزیر پنج ماه در مسکو توقف داشتیم و سرانجام آرشدوک به ما رخصت عزیمت داد.[۱]

---

(۱) نقل از کتاب « دون ژوئن ایران » ، صفحه ۲۸۷ تا ۲۹۳ .

« تفسیر قرآن با قرآن »

علامهٔ طباطبائی در تفسیر کبیر وبی مانند المیزان آیات صحیفهٔ الهی را به گونه ای با هم تطبیق نموده وزنجیر وار به هم ارتباط واتصال داده که گوئی با اتخاذ چنین روشی بدیع ، قلمی از الهام و وحی به دست گرفته وبه کشف حقایق ومعارف قرآنی و استخراج احکام ناب اسلامی پرداخته و به راستی که راز عظمت تفسیر المیزان تنها وتنها وابسته به شیوهٔ خاص مفسّر مبتکر آنست یعنی نحوهٔ تفسیر قرآن با قرآن(۱)

« لقب شهرهای ایران »

در ایران و تا پیش از سلطنت پهلوی، شهرهای ایران مانند افراد لقب های خاصی مانند مصدق السلطنه، قوام الملک، سالار الدوله داشتند.

لقب بعضی از شهرها به قرار زیر بوده است :

یزد « دارالعباده »، کاشان «دارالمؤمنین»، اردبیل «دارالارشاد»، ارومیه «دارالنشاط»، قزوین «دارالسلطنه»، شیراز «دارالعلم»، زنجان «دارالسعادة»، قم «دارالمؤمنین»،شوشتر «دارالمؤمنین»، زواره «مدینة السادات»، شهر ری «اشرف البلاد یا شیخ البلاد»، تهران «قصبة الرجال که بعداً دارالخلافه» شد، کرمان «دارالایمان»، همدان «دارالسرور»، تبریز «دارالسلطنه»، اصفهان «دارالسلطنه»، کرمانشاه «دارالدوله»، خوی «دارالصفاء»، رشت «دارالمرز».

جالب اینکه در بعضی از این شهرها سکه ضرب می شد و نام و لقب شهرها نیز بر روی سکه نقش می بست.(۱)

---

(۱) نقل از کتاب حافظ در کهکشان عرفان ، نوشته عبد العظیم صاعدی ، صفحه ۲ .

(۲) نقل از دانستنیها ـ شماره ۷ سال ۷ .

نام فردوسی، چگونه فردوسی شد؟

نویسندگان قدیم فردوسی را مردی دهقان می دانند، برخی او را پسر باغبانی دانسته و گویند (تخلص) «فردوسی» به همین مناسبت است چه فرودس به معنی باغ است، بعضی از افسانه سرایان گویند وقتی فردوسی به غزنین رفت و داستان رستم و اسفندیار را برای شاه خواند، شاه گفت : احسنت مجلس ما را فردوسی کردی! و فردوسی از آن روز لقب او شد.

آیا فردوسی صوفی بوده است ؟

سید حسن تقی زاده عقیده دارد فردوسی تا اندازه ای صوفی مشرب هم بوده، یعنی عقاید و خیالاتش ممزوج با همان عقاید تصوف بوده که علمای متصوف و فلسفی زمانش (مثل همشهری متأخر او **غزالی**) داشتند و بدین جهت وی همه جا از گردش سپهر و تقدیرات آسمانی و نیکوئی و بدی چرخ دربارهٔ این و آن و بودن هر چیز از بد و خوب در دست خدا و غیر، حرف می‌زند و شاید درک صحبت همشهری خودش **محمد معشوق طوسی** که از مشایخ معتبر صوفیه بوده و استمداد همت از او و تشویق وی ، فردوس شاهنامه را به نظم درآورد.

فردوسی به علم نجوم و تعبیر خواب و علوم عجیبهٔ خارق العاده هم ظاهراً خیلی معتقد بوده ودر همه جا از اول تا آخر شاهنامه و مخصوصاً در یوسف و زلیخا آثار این عقاید واضح دیده میشود و معلوم است که از علم نجوم هم بهره ای داشته و از خواب دیدن و صحبت آن هم در شاهنامه مکرر حرف می زند.

« شکل فردوسی »

سید حسن تقی زاده می نویسد :

از شکل و شمایل فردوسی چیزی در دست نداریم مگر آنکه می‌توانیم بر حسب اشعاری که در مدح **احمدخان لنجانی** گفته بگوئیم که وی زلف دراز داشته زیرا که گوید وی (لنجانی) از زلف فردوسی گرفته و از آب زاینده رود بیرون کشیده و از غرق نجاتش داد. در اواخر عمر قدش خمیده و چشمش ضعیف و گوشش کر و موهای او کاملاً سفید شده بود.

« سرگذشت فردوسی »

اخلاق فردوسی بسیار عالی و خوب بوده و بلکه توان گفت در میان جمع شعرای ایرانی کسی بپاکی اخلاق وی نبود، از گدائی و مدح گوئی برای پول و تملق بی معنی، مبرا بوده و دائماً در نصایح خود بر ضد مردم آزاری و دروغ گوئی حرف میزند، حریص و دنیا پرست نبوده و مخصوصاً در عوالم عشق جز اظهار مهر و محبت به زن باسواد خود که داستان بیژن را به مهر و نوازش و املای وی نظم کرده ابداً اظهار دیگری نکرده و از عشق غیرطبیعی که صفت قبییح اغلب شعرای ایران بوده پاک بوده حرف قبیح و طعن و هجو نامناسب و ناشایست هرگز در کلامش نیست و همه پر است از ادب و عفت با وجود این خیلی هم پارسا و مقدس نبوده و از شراب خوردن مضایقه نداشته و در چندین جا از شاهنامه بدان اشاره کرده. در وطن دوستی و محبت پرشور بقوم و نژاد خود و تعظیم ایران قدیم و ستایش مفاخر آن پیمانهٔ عشقش لبریز بود.

فردوسی متدین و موحد و معتقد به مذهب بوده و دل رحیم و رقیق انسانیت دوستی داشته لکن در دین اسلام بسیار محکم نبوده یعنی تعصب و حتی شوق و ذوق مخصوصی در آن خصوص نداشته است. از مذهب زردشتی بد حرف نمی زند و اغلب عقاید آن را می ستاید.

نوش دارو بعد از مرگ سهراب

نظامی عروضی در چهار مقاله خود می نویسد :

که **محمود غزنوی** در اثر یک شعر فردوسی که یکی از خواجگان در موقع مناسب آوردطوری متأثر شد که برای جبران رفتار ناشایست پیشین خود، نسبت به فردوسی، فرمود که مبلغ زیادی برای شاعر به طوس فرستاده از او عذر بخواهند این مال در لحظه ای وارد یک دروازهٔ شهر (دروازه رودبار) شد که نعش شاعر از دروازهٔ دیگر (دروازهٔ رزان) بیرون می رفت.

نولد که ، می نویسد :

فردوسی این قول را که ایرانیان قدیم «آتش پرست» بوده اند، رد می کند. به عقیدهٔ او اتش برای تعیین سمت نماز و نیایش بود.

فردوسی در سن ۶۵ سالگی، پسرش که ۳۷ سال داشته است جوانمرگ می شود و فردوسی در مرثیه پسرش بیداد کرده و سخنانی دارد که موی بر تن راست می شود و مرثیتی سروده است که هیچ نوحه گری چنان سخن نگفته و در ادبیات منحصر به فرد است.

« مرثیه سرائی فردوسی »

نوشتهٔ ملک الشعرای بهار

فردوسی در مرثیه سرائی های ادبی بسی زبر دست است : در مرگ سهراب از قول مادرش، و مرگ اسفندیار و مرگ فرامرز و مرگ بهرام چوبینه

که سرش را در دامن خواهرش می گذارد و جان می دهد، کلماتی دارد که هر سنگدلی را می گریاند، خیلی از شعرا مردن فرزندان را اسباب مضمون سازی قرار داده اند از قبیل **شیخ علی نقی کمره ای** که در مرثیهٔ پسر جوان و فاضلش اشعار استادانه و پر از صنعت و مضمون ساخته و ابداً نشان نمی دهد که دلش به پسرش می سوزد بلکه می نمایاند که دلش با شعارش مشغول تر است و مرگ پسر بهانه است. یا **ملاحاجی** که برای طفل چند ماهه خودش ترجیح بند کذائی را ساخته و دلسوزی های مصنوعی کرده است. اما فردوسی با آن قدرتی که در مرثیه مثل همه شعر داشته، در مرگ پسرش مانند حکمی محزون، فقط هفده بیت شعر گفته است که به هفتاد بیت کمره ای و جامی و بلکه به تمام دیوان های نوحه سازان مزیت دارد.[1]

« نالهٔ فردوسی از چرخ فلک »

الا ای بر آورده چرخ بلند — چه داری به پیری مرا مستمند
چه بودم جوان برترم داشتی — به پیری مرا خوار بگذاشتی
مرا کاش هرگز نپروردیا — چو پرورده بودی نیازردیا

« خیره سری »

از ناصرخسرو

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را — برون کن ز سر باد و خیره سری
بری دان ز افعال چرخ برین را — نشاید نکوهش ز دانش بری را
چو تو خود کنی اختر خویش را بد — مدار از فلک چشم نیک اختری را

« خود ستائی واقعی »

پی افکندم از نظم کاخی بلند — که از باد و باران نیابد گزند
بدین نام بر عمرها بگذرد — بخواند هر آن کس که دارد خرد

---

(۱) از کتاب « سرگذشت فردوسی » ، نوشتهٔ ناصر حریری ، ناشر نشر آویشن ، دست چین و نقل شده است .

صوفی به چه کسی می گویند؟

« نوشته شادروان علی اکبر دهخدا »

درباره پیدایش کلمه صوفی و علت تسمیهٔ صوفیان بدین نام، نظرهای مختلف موجود است.

گروهی گفته اند تصوف منسوب به **اهل صفه** است که جماعتی از فقرای مسلمانان صدر اسلام بودند و در صفهٔ مسجد پیغمبر سکونت داشتند و ازصدقات روزی می خوردند. لیکن این وجه تسمیه درست نیست، زیرا نسبت صفه صفی است نه صوفی.

بعضی گفته اند صوفی به لباس **صوف** منسوبست و بعضی گویند از **صفاست** و بعضی آن را نسبت به **بنی صوفه** دانند که جماعتی از عربند و با زهد بسر می بردند.

بعضی گفته اند نخستین کسی که خود را وقف خدمت خدا کرد مردی بود صوفة نام و اسم حقیقی وی **غوث بن مر** بود و زاهدان که از جهت انقطاع از ماسوی الله بدو شبیه بودند **صوفیه** نامیده شدند.

و بعضی گویند صوفی منسوب به **صوفانه** است که گیاه نازک کوتاهی است و چون صوفیه به گیاه قناعت می کردند صوفی نامیده شدند.

این وجه تسمیه نیز درست نیست، چه در این صورت باید نسبت آن صوفانی باشد نه صوفی.

بعضی گفته اند صوفی منسوب است به **صوفة القفا** یعنی موهائی که در قسمت پشت سر می روید. جمعی کثیر بر آنند که صوفی به **صوف** (پشم) منسوب است از آن جهت که اینان پشمینه پوشند.

گروهی گفته اند صوفی مشتق از **صف** است بدین جهت که این طائفه از جهت قلب در صف اولند شاید بهترین فرض همانست که

صوفی را کلمهٔ عربی و مشتق از صوف بدانیم بدانجهت که زاهدان و مرتاضان قرون اول اسلام لباس پشمین خشنی می پوشیدند و معنی کلمهٔ (تصوف) را پشمینه پوشیدن دانیم.

«پیدایش تصوّف»

در مورد پیدایش تصوف در اسلام باید دو عامل را در نظر داشت یکی خارجی و دیگری منابع اسلامی. منابع مهم خارجی تصوف عبارت است از دیانت مسیحی، اعمال رهبانان، افکار هندی و ایرانی و بودائی که مخصوصاً از جنبه ریاضت و ترک دنیا مؤثر بوده اند سپس فلسفهٔ نو افلاطونی.

بعضی دیگر پیدایش تصوف را عکس العملی از جانب نژاد آریائی در مقابل تسلط اعراب می دانند.

و گویند ایرانیان با بوجود آوردن این مکتب در مقابل سرایت افکار و عقاید عربی سدی پدید کردند.

آنچه مسلم است، اینکه اسلام دینی اعتدالی است و در عین حال که پیروان خود را به پرستش خدا و ترک هوای نفس امر می کند و آخرت را هدف نهائی مسلمان می داند. مانع تمتع او از نعمتهای این جهان نیست روایات بسیار در کتب اهل حدیث می بینیم که پیغمبر اسلام مسلمانان را از تحمل ریاضت های سخت و افراط در زهد و عبادت منع کرده است. در قرن اول اسلام بین یک تن صوفی و یک تن مسلمان اختلاف بسیاری وجود نداشت صوفی انزوا را از آن جهت اختیار می کرد که در آیات قرآن و اخبار پیغمبر بیشتر دقت کند و بوسیله اوراد و اذکار بخدا نزدیک شود. تنها فرقی که بین آنان و سایر مسلمانان بود این است که صوفیان به بعضی از مفاهیم قرآن بیشتر

اهمیت می دادند. مثلاً اهمیت ذکر یعنی قرائت قرآن یا تکرار یکی از نامهای خدا در نزد آنان از اهمیت نماز واجب کمتر نبود و نیز به توکل و تفویض بر خدا اهمیت بسیار می دادند تا آنجا که بعضی از آنان جستجوی غذا و کسب و حتی درمان بیماری را خلاف توکل می دانستند. ،

. در قرن دوم ؛ دسته ای مخصوص در اسلام پیدا شدند که بخاطر لباس و روش و سکونت مخصوص خود باید بدانها نام جداگانه داد. مانند **ابراهیم ادهم** ، **بشر حافی** ، **معروف کرخی** ، **سری سقطی**. اینان دسته ای بودند که گوشه نشینی را گزیده و بر نفس خود نهایت سختگیری می کردند. و بر توکل و لطف خداوند اعتمادی تام داشتند.

ابن جوزی در تلبیس ابلیس آرد : اسم صوفی اندکی قبل از سال دویست هجری پیدا شد که صوفیان آن عهد سخنان بسیاری در این باره گفته اند که حاصل آن اینست که تصوف عبارت است از ریاضت نفس و مجاهده برای تبدیل اخلاق رذیله به اخلاق جمیله از قبیل زهد و حلم و صبر و اخلاق و صدق و امثال آن که در دنیا و آخرت پسندیده است ...

« مقایسه سه صوفی »

برای اینکه میزانی بدست آوریم که تصوف قرن دوم چه تحولاتی یافته و چگونه در قرن سوم به کمال رسیده، کافی است که **جنید** را با مرشد خود **سری سقطی** و سری سقطی را با معلم و مرشدش **معروف کرخی** مقایسه کنیم این سه نفر از بزرگان مشایخ صوفیه و مورد قبول عامه اند و پشت سر هم مرید مرشد بوده اند.

معروف کرخی که پدر و مادرش ترسا بوده اند و سپس اسلام آوردند مردی است زاهد و متعبد و خیر و حلیم و تارک دنیا با اتکال به

اعمال و رسوم شرع و زهدش بدرجه ایست که می خواهد تنها پیراهنی را که دارد به صدقه بدهد تا همانطور که برهنه به دنیا آمده است، برهنه از دنیا برود و رفتار او با مردم چنان بود که **عطار** می گوید : **«پس چون وفات کرد از غایت خلق و تواضع او بود که همهٔ ادیان در وی دعوی کردند جهودان و ترسایان و مؤمنان هر سه گروه گفتند که وی از ماست»** و وقتی برای اینکه دل سقائی را که می گفت : «رحم الله من شرب» بدست آورد روزه خود را بشکست.

سری سقطی که مرید اوست با او فرق هائی دارد. اضافه بر زهد بسیار و ریاضت و ترس از خدا شفقت به خلق و ایثار را برای نجات، مهم می شمرد، از حقایق و توحید سخن می گوید، صحبت از عشق و محبت می کند، تعلیم می دهد و بعضی سخنان تازه بزبان می‌آورد از جمله می گوید «فردا امتان را به انبیا خوانند ولیکن دوستان را بخدای باز خوانند».

سری سقطی گوید :

«زبان تو ترجمان دل توست و روی تو آینهٔ دل توست، بر روی تو پیدا شود آنچه در دل پنهان داری.»

« **عارف، آفتاب** صفت است که بر همه عالم بتابد و زمین شکل است که بار همه موجودات بکشد و آب نهادست که زندگی دلها، همه بدو بُوَد و آتش رنگ است که همه عالم بدو روشن گردد.»

گفتم نشان توز که پرسم نشان بده
گفت آفتاب را بتوان یافت بی نشان
«فرخی»

«تاریخ گذشته و تاریخ امروز»

نوشتهٔ : اوریانا فالاچی



اوریانا فالاچی

تاریخ را آیا همه می سازند یا فقط چندتن ؟ آیا تابع قوانین جهانی است یا مقررات چند نفر؟ چنانچه از **پاسکال** ، که می گوید :

اگر بینی **کلئوپاتر** کوتاهتر می بود ، چهرهٔ دنیا دگرگون می شد ، پیروی کنیم ، به پذیرفتن نظر **برتراندراسل** متمایل می شویم، که نوشته است : « همهٔ اینها را کنار بگذار ، آنچه در جهان رخ می دهد به آقای **خروشچف** ، به آقای **مائوتسه تونک** ، به آقای **فاستردالس** بستگی دارد ، نه به تو ! اگر بگویند «**بمیرید**» ما می میریم واگر بگویند « **زندگی کنید**» ما زندگی می کنیم ؛ نمی توانم حق را به جانب او ندانم وبطور کلی نمی توانم تصوّر کنم که وجود ما تابع چند فرد نیست.

البته چنین فکری وحشتناک است ، اهانت به عقل است ، چون در آن صورت، پس ما چه هستیم ؟ رمه ای ناتوان در دست چوپانی که گاه **نجیب** است و گاه **سفّاک** ؟

برای رد این فکر می توانی به نظر **مارکسیستها** متمایل شوی، که نزدشان همه چیز ازراه کشمکش طبقاتی حل می شود: «**تاریخ**

را **ملتها با مبارزهٔ طبقاتی می سازند**» امّا خیلی زود پی می بری که واقعیت روزمره، نظرشان را تکذیب می کند.

چه کوچک است عده کسانی که اندیشه ها و کشف ها وانقلاب ها و جنگ ها را می آفرینند؛ این موجودات کمیاب چگونه اند؟ آیا از ما زیرک تر ونیرومندتر وروشنفکرتر وفعّال ترند؟ یا اینکه افرادی مانند خودمان هستند، نه بهتر و نه بدتر، موجوداتی که نه مستوجب خشم ما هستند ونه مستحق شیفتگی یا رشکمان ؟

چه کسی می تواند شواهد تردید ناپذیری از حسن نیّت **ژول سزار** یا **اسپارتاکوس** ارائه کند ؟دربارهٔ جنگ هایشان همه چیز را می دانیم ولی دربارهٔ بُعد انسانی شان هیچ ! دربارهٔ ضعف ها و دروغ هایشان هیچ ! دربارهٔ کمبودهای فکری واخلاقی شان هیچ ! اسنادی در دست نداریم که نشان دهند. **ورسینژتوریکس** آدم دیو سیرتی بوده است .

ما حتی نمی دانیم که آیا **عیسی مسیح** قامت بلند داشت یا کوتاه؟ بور بوده یا سبز ؟ با فرهنگ بود یا جاهل ؟ ایکاش یک نفر با ضبط صوت با او به مصاحبه نشسته بود وصدا وافکار وکلمات او را ثبت کرده بود ! ایکاش یکنفر واپسین کلمات **ژاندارک** را پیش از رفتن بر فراز پشتهٔ هیزم ، تندنویسی کرده بود ! ایکاش یک نفر جلو دوربین فیلمبرداری از **کرامول** و **ناپلئون** استنطاق کرده بود!

من به رویداد نگارهایی که شفاهاً نقل شده اند وبه شرح حالهایی که دیر تهیه شده اند واثباتشان مقدور نیست ؛ اعتماد ندارم .

تاریخ دیروز رمانی است که پر است از اظهاراتی که درستی شان را نمی توانم بررسی کنم ، پر است از داوری هایی که می توانم به آنها اعتراض کنم !

تاریخ امروز چنین نیست ، چون تاریخ امروز در همان لحظهٔ وقوعش ثبت میَ شود . از آن می توان عکس گرفت ، فیلم برداشت، نوار تهیه کرد، همچنان که من در مصاحبه های خود با چند شخصیت حاکم بر جهان یا بر هم زنندهٔ سیر رویدادها کردم. می توان بلافاصله منتشرش کرد؛ از طریق جراید ، رادیو و تلویزیون. می شود گرماگرم تعبیرش کرد و مبنای مذاکره قرار داد. **من روزنامه نگاری را به همین خاطر دوست دارم وبه همین خاطر هم از آن می هراسم .**

کدام شغل دیگری اجازه می دهد انسان تاریخ را در همان لحظهٔ وقوعش بنویسد وگواه مستقیم آن باشد ؟

روزنامه نگاری امتیازی است خارق العاده وهراس انگیز .

فالاچی می نویسد :

من قدرت را پدیده‌ای غیرانسانی وپلید می دانم ، این قدرت ، چه در دست یک سلطان مستبد باشد ، چه در دست یک رئیس جمهور منتخب، چه یک ژنرال جانی چه یک رهبر محبوب نما .

فالاچی که با اکثر رهبران و حاکمان معروف جهان مصاحبه کرده است می گوید:

« دریافتم که حاکمان بر سرنوشت هایمان حقیقتاً نه از ما بهترند ونه زیرک ترند ونه نیرومندتر ونه روشنفکرتر؛ بعضی از آنها جاه طلب تر ودر عمل جسورترند »[۱]

---

(۱) نقل از کتاب « مصاحبه با تاریخ » نوشتهٔ اوریانا فالاچی ، ترجمه پیروز ملکی ، انتشارات امیرکبیر ، صفحه ۳و۴ .

« این هنری کیسینجر کیست ؟ »



اوریـانا فـالاچـی روزنـامـه نـگـار مـعـروف ونـامـی ایـتـالـیا در کـتاب مـصـاحـبـه بـا تـاریـخ دربـارهٔ شخصیت **هنری کیسینجر** چنین اظهار نظر می کند :

مـردی بـسـیـار مـعـروف ، بسیار مهم وبسیار خوش اقبال است؛ به او لقب **سوپرمن** و **سوپراستار وسوپرکرآوت** داده اند؛ قادر است پیمانهای اتحاد عجیب ومتناقض به امضاء برساند وتوافقهای باور نکردنی برقرار کند. چنان نفس دنیا را در سینه حبس کرده است که انگار دنیا کلاس درس او در **هاروارد** است. شخصیتی است باور نکردنی، توصیف ناپذیر ودر واقع بی معنی. هرگاه اراده کند می تواند با **مائوتسه تونگ** ملاقات کند، به **کرملین** برود ویا رئیس جمهور ایالات متحده را از خواب بیدار کند وبه دلخواه خود به اتاق او برود.

جیمزباند در برابر این مرد ۴۸ ساله با آن عینک شاخی اش، عنصری است کاملاً بی بو و بی خاصیت. او تیراندازی نمی کند، مشت نمی زند، از اتومبیلهای سریع السیر بیرون نمی پرد، ولی توصیه می کند که فلان جنگ را شروع کنند ویا به همان جنگ خاتمه دهند وخیال دارد سرنوشت ما را عوض کند واحتمالاً

عوض هم می کند. باری این هنری کیسینجر کیست ؟

دربارهٔ او آنقدر کتابها نوشته اند که گوئی از چهره های معروف و شناخته شدهٔ تاریخ است.

همه می دانند که متولد آلمان است ، همه می دانند که از خانواده‌ای یهودی است که چهارده نفر از افرادش در اردوگاههای مرگ نازی مرده اند وباز همه می دانند که او در سال ۱۹۳۸ در سن پانزده سالگی به اتفاق پدر ومادر ویکی از برادرانش به لندن وسپس به نیویورک گریخته است .

هنری چنان در مدرسه خوب درس خواند که پایش به هاروارد رسید ورساله خود را با درجه ممتاز گذراند ؛ رساله‌ای دربارهٔ **اشپنگر، تونیبی و کانت**. بعد هم پروفسور شد وباز هم همه می دانند که در بیست ویک سالگی به عنوان سرباز به آلمان رفت، در آنجا در یک گروه سربازان برگزیدهٔ ایالات متحده خدمت کرد وتست هوشی که از او به عمل آمده است چنین نشان می دهد :

« **به قدری باهوش است که می تواند تقریباً نابغه باشد** » وبه این علت (وبا وجود کمی سن) مأمور شد که در شهر کرفلد آلمان که بدون حکومت مانده بود، یک دولت منطقه ای تأسیس کند.

اتفاقاً در همین شهر بود که شور وشوق او به سیاست جلب شد، شوری که او را بالاخره مشاور **کندی** کرد وبعد مشاور **جانسون** وبالاخره دستیار **نیکسون** وکاملاً درست است اگر او را دومین مرد نیرومند آمریکا تلقی کنیم .

هرچند که عده ای معتقدند که او خیلی مهمتر از اینهاست واین

شایعه سالها در واشنگتن شنیده می شد « **تصورش را بکنید که اگر کیسینجر بمیرد چه اتفاقها خواهد افتاد ؟ ریچار نیکسون رئیس جمهور آمریکا می شود** »

او را الههٔ فکری نیکسون می خوانند ، برای او و نیکسون یک لقب مؤدبانه وپُرمعنی ساخته اند : **نیکسینجر** .

نُه سال پیش زنش را طلاق داده است وماجراهای عشقی او افسانه ای شده اند و او هم با ظرافت به مسئله کمک می کند، هرچند که بسیاری این ماجراها را باور ندارند.

معشوقه هایش عبارتند از : هنرپیشه ها ، هنرپیشه های دست دوم، خواننده ها ، مدل ها ، زنان صاحبان صنایع ، زنان روزنامه نگار و زنان میلیاردرها؛ می گویند از همه زنها خوشش می آید .

ولی عده ای بکلی مشکوک اند ومی گویند او زنها را دوست ندارد، وقصدش از این ماجراها شهرت است ومی داند که به این وسیله محبوبیت او افزایش پیدا می کند وعکسهای بیشتری از او در هفته نامه ها منتشر می شود. در این مورد هم باید گفت در آمریکا معروفترین مردی است که پشت سرش حرف می زنند والبته این هم مد است، عینک نزدیک بینی او هم مد شده است، موهای مجعد یهودی وارش مد شده است.

این مرد را نه می توان فهمید ونه می توان رمز موفقیت های کم نظیرش را کشف کرد.

مصاحبهٔ انفرادی قبول نمی کند؛ ودر اینجا برایتان قسم می خورم که هنوز هم نفهمیده ام که چطور به من فرصت مصاحبهٔ انفرادی آنهم فقط سه روز بعد از اینکه طی نامه ای از او تقاضای مصاحبه کرده بودم.

خود او گفت که به خاطر مصاحبه‌ای که در هانوی با ژنرال **جیاب** در سپتامبر ۶۹ انجام داده بودم.

این دیدار روز پنجشنبه ۲ نوامبر ۱۹۷۲ در کاخ سفید تحقق یافت واو نَفَس‌زنان وبدون لبخند سر رسید وگفت: «صبح بخیر میس فالاچی! وباز هم بدون لبخند مرا به دفترِ کار شیک و مرتب خود برد که پُر از کتاب، تلفنهای مختلف ، کاغذها وتابلوهای آبستره وعکسهای نیکسون بود.

در اینجا او لحظه‌ای حضور مرا از یاد برد وپشت به من وشروع کرد به خواندن گزارشی که طولانی وماشین شده بود.

من وسط اطاق مبهوت مانده بودم و او پشت به من کرده بود و داشت گزارش را می خواند. **رفتاری ناهنجار وبی ادبانه بود.** ولی در عوض توانستم در این حالت، او را بررسی کنم (قبل از اینک متقابلاً این بررسی را او از من شروع کند) وفهمیدم که اتفاقاً هیچ موجودی جذّاب وفریبنده‌ای نیست ، کوتاه قد وکت وکلفت است وکله گُنده وگوسفند وارش بر تنه اش سنگینی می کند وکشف کردم که موجودی است نه از خود راضی و نه از خود مطمئن .

او قبل از اینکه با شخص طرف شود، احتیاج دارد وقت بگیرد وبه رخ کشیدن شخصیتش در مقابل حریف دفاع کند واین پدیده‌ای است بسیار رایج که اشخاص کم رو با آن می خواهند کم روئی خود را پنهان کنند وبالنتیجه بی ادب به نظر می رسند وشاید هم واقعاً بی ادب هستند .[۱]

---

(۱) نقل از کتاب «مصاحبه با تاریخ» نوشتهٔ اوریانا فالاچی ، انتشارات امیرکبیر .

« پادشاه ضد ضربه »

ملک حسین پادشاه اردن هاشمی در کتابی نوشته است :

« تعداد وانواع توطئه علیه من آنقدر زیاد وپی در پی بوده است که گاه خود را قهرمان یک رمان پلیسی احساس می کنم ».

اوریانا فالاچی در کتاب مصاحبه با تاریخ می نویسد :

اولین توطئه وقتی شانزده سال داشت اتفاق افتاد ودر مقابل چشم او، پدر بزرگش را کشتند، **ملک عبدالله** را، در اورشلیم ودر مقابل مسجدالاقصی به قتل رساندند، گلوله ها فقط قصد پدر بزرگ را نداشتند، مدال سنگینی که پدر بزرگ به یونیفرم او زده بود او را از مرگ نجات داد .

بعد ماجرای میگهای سوری در سال ۱۹۵۸ پیش آمد ؛ او با هواپیمای خود به اروپا پرواز می کرد، دو میگ به او حمله کردند و او فقط به خاطر مهارت خود در خلبانی نجات پیدا کرد. وی هواپیمای خود را با شیرجه و اوج گرفتن وبا زیگ زاگ رفتن وعوض کردن خط پرواز، از آن مهلکه بیرون کشید .

در سال ۱۹۶۰ با روش موذیانه تری خواستند او را از میان بردارند، سینوزیت گرفته بود وپزشک قطرهٔ بینی تجویز کرده بود، روزی یک شیشهٔ جدید قطره را باز کرد، قطره‌ای از شیشه روی دستشوئی چکید ودستشوئی شروع به سوختن وچند لحظه بعد به جای آن قطره سوراخی باز شده بود. داروی او را با اسیدسولفوریک عوض کرده بودند.

به خاطر دارید که یک بار مستخدم او با خنجر در خواب به او حمله کرد ؟ ویا آن آشپزی که زهر در غذایش می ریخت ؟

این ماجرا را افسر کنترل غذاها کشف کرد که قبل از فرستادن غذا آنها را به گربه های قصر می داد وآن گربه ها بعد از خوردن غذا مردند.

ویا باز هَم به خاطر دارید که در دفترکار نخست وزیر **هزاع المجالی** ، درست همان روز که بنا بود ملک حسین به دیدن او برود بمبی منفجر شد ؟ حسین از این ماجرا هم جان سالم به در بُرد! زیرا بمب زودتر از موعد مقرر منفجر شد وفقط **هزاع المجالی** نخست وزیر وهشت نفر دیگر را کشت .

یا آن چهار رگبار مسلسل که به اتومبیلی که تصور می کردند اتومبیل ملک حسین است، شلیک شد ولی در حقیقت اتومبیل عمویش بود؟ ویا آن ماجرای دیگر ، شورش نظامی به سرکردگی **ابونوار** فرمانده کل ارتش اردن ؟

نیروهای نظامی ابونوار در سرباز خانه زرقاء بودند، ملک حسین سوار بر یک جیپ به آنجا رفت. از جیپ پیاده شد ودید که طپانچه ای به سوی او نشانه رفته است، این بار هم زنده ماند زیرا در تیراندازی چابکتر از حریف بود. همیشه یک کلت ۳۸ به کمر می بندد وشبها آن را زیر بالشتش می گذارد .(۱)

ای که گوئی دیده از دیدار مهرویان بدوز
هر چه گوئی چاره دانم کرد جز تقدیر را
« سعدی »

(۱) نقل از کتاب « مصاحبه با تاریخ » صفحه ۱۸۰ ، نوشتهٔ اوریانا فالاچی ، انتشارات امیرکبیر .

« لب است یا شکر ؟ »

عشق شوری در نهاد ما نهاد / جان ما در بوته سودا نهاد
آب حیوان است آن لب یا شکر؟ / یا سرشته آب حیوان با شکر؟
نی خطا گفتم کجا لذت دهد / آب حیوان پیش آن لب با شکر؟

« فخر الدین عراقی »

می گویند **عبید زاکانی** در روزگار شاه **ابواسحاق** در شیراز به تحصیل علم مشغول بود ، نسخه‌ای در علم معانی به نام شاه ابواسحاق تصنیف نمود ومی خواست که آن نسخه را به عرض برساند، به او گفتند (یعنی به عبید) مسخره‌ای آمده است وشاه بدو مشغول است!

عبید زاکانی بعد از آن همه زحمت ورنجی که در تدوین کتاب مذکور متحمل شده بود با حیرت گفت :

هرگاه تقرّب به سلطان به مسخرگی میسّر گردد، چرا کسی دماغ لطیف را به دود چراغ مدرسه کثیف سازد ![۱]

« عالم دیوانگی »

« ؟ »

خوش عالمی است ، عالم دیوانگی اگر
موی دماغ ما نشود شخص عاقلی

ادیب الممالک فراهانی

بیچاره آن کسی که گرفتار عقل شد
خوش آن کسی که، کُرّه خر آمد والاغ رفت

آغا بیگم آقائی (شاعره هراتی)

ز هشیاران عالم هر که را بینم غمی دارد
دلا دیوانه شو ، دیوانگی هم عالمی دارد

---

(۱) نقل از کتاب « دلقک های مشهور دربار » .

جلوه حدیث و روایت در شعر حافظ

جنگ هفتاد ودو ملت همه را عـذر بنه
چون ندیدند حقیقت ، ره افسانه زدند

بیت فوق اشارهِ دارد به حدیثی از نـبی اکرم «ص» که فرمودند: یهودان به هفتاد و یک ونصارا را به هفتاد و دو ملت وپیروان من به هفتاد وسه گروه وملت انشعاب خواهند یافت .

زاهـد ار رندی حافظ نکند فهم چه شد   دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند

بیت بالا اشاره صریح دارد به حدیثی از مولای متقیان علی ابن ابیطالب «ع» که فرمـودند : خانه‌ای کـه محل تلاوت قـرآن باشد ونام خـداوند در آن جـاری گردد، بـرکتـش افزون مـی شـود وجـایگـاه حضـور فرشـتگـان وگریز شیطان می گردد.

گر پیـر مغـان مرشـد من شـد چـه تفاوت
در هیچ سری نیست که سرّی ز خدا نیست

بیت فوق اشاره دارد به حدیث معروف : « راههای دریافت و وصول به حق به تعداد افراد بشر است »

سایهٔ معشوق اگر افتاد بر عاشـق چـه باک
ما به او محتاج بودیم ، او به ما مشتاق بود

بیت بالا اقتباس است از این حدیث قدسی : «گنجی بودم پنهانی، دوست داشتم شناخته شوم پس انسان را برای شناخت خود آفریدم .»

عالم از شور وشر عشق خبر هیچ نداشت
فتنه انگیز جهان غمزهٔ جادوی تـو بـود

بیت فوق مفهوم این حدیث از نـبی اکرم است : خـداوند بود وچیزی با او نبود واکنون نیز همچنان است که بود.[1]

---

(۱) نقل از کتاب « با حافظ تا کهکشان عرفان و اخلاق » ، صفحه ۱۳۰ .

« حافظ آفرینشگر »

حافظ ، هنرمند آفرینشگری است که چاووش خوان قافلهٔ شهرتش نسیم سحری است واشتهار اندیشه وعملش، امانگاه روئین روانان وگرم دلان روزگار است .

هنرمندی است که فرّ وفروغ کلامش ، وی را بر نوادر شاعران هم عصرش فائق وفیروز ساخته و صیت سخن و آوازهٔ پیامش در زمان حیات وی **سمرقند** و**بخارا** را تسخیر کرده و**کشمیر** و**عراق** را در نوردیده و**مصر** و **حجاز** را مسخّر نموده و**طوطیان هند** را شکر شکن و**روم** و **ری** را در سلطه گرفته .

بشعر حافظ شیراز می رقصند ومی نازند
سیه چشمان کشمیری وترکان سمرقندی

حافظ حدیث سحر فریب خوشت رسید
تا حدّ مصر وچین وبه اطراف روم وری

فکند زمزمهٔ عشق در حجاز و عراق
نوای بانک غزلهای حافظ شیراز

شکر شکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که بنگاله میرود(۱)

« می کهنه »

داده ام جامهٔ نو را به می کهنه گرو ... که می کهنه مرا بِه بود از جامهٔ نو
از می کهنه مرا منع مکن ای زاهد ... کِشتهٔ ما وتو معلوم شود، وقت درو

« ؟ »

(۱) نقل از کتاب « با حافظ تا کهکشان عرفان و اخلاق » ، صفحه ۷۵ .

« آیا حافظ مدّاح بوده است ؟ »

در تاریخ زندگی شاعران شاعر ، به وضوح می بینیم که غنا و فقر شاعر با میزان مدح وتملق وی رابطهٔ مستقیم دارد. یعنی رفاه زندگی وراحتی خیال شاعر در گرو مدایح وی از دربار و درباریان است.

خواجه حافظ شیرازی نه تنها مداح نیست ، بلکه در مقام رفیع درویشی، شاه را (بنده و محتاج) دعای خویش میخواند وزر و زور ، نعمت و قدرت پادشاه را از کنف (همت) خود می داند وشاه را (واقف) این نکته می سازد که از یُمن همت اوست که قبای فتح بر تن دارد و دشمنانش خونین کفنند وهمچنان افسرش بر سر .

پس طبیعی است که شاه را ملتفت سازد که غنیمت برای او همصحبتی با خواجه است ونه بالعکس .

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پا
فرشته ات به دو دست دعا نگه دارد

ما آبروی فقر وقناعت نمی بریم
با پادشه بگوی که روزی مقدّر است

چرخ بر هم زنم ار غیر مرادم گردد
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک

خسروان قبله حاجات جهانند ولی
سببش بندگی حضرت درویشان است

ای توانگر مفروش این همه نخوت که ترا
سر و زر از کنف همت درویشان است

(۱) نقل از کتاب « با حافظ تا کهکشان عرفان و اخلاق » ، صفحه ۱۹۶ .

چرا نعمان ، معمار رومی را کُشت ؟

سِنمار نام شخصی بود رومی که قصر **خورنق** را او ساخته است وسنمار خورنق را چنان ساخته بود که در شبانه روز به چند رنگ مختلف میشد، صبح دم ، **کبود** بود ودر نیم روز **سفید** می نمود وبه وقت عصر **زرد** میشد. چون تمام گردید او را خلعتی فاخر ونعمتی وافر دادند واز آن به غایت خوش وقت شد وگفت اگر میدانستم که ملک این چنین احسان می کند عمارتی بِه از این می ساختم چنانکه آفتاب به هر طرف که سیر نماید آن قصر بدان جانب میل کند.

نعمان به تصور آنکه مبادا برای دیگری از ملوک بهتر از این بسازد، حکم فرمود تا او را بر بالای قصر برده وبه زیر انداختند .(۱)

« نعمـــان کی بود ؟ »

نعمان از ملوک حیره است ، وی بعد از مرگ پدرش در حوالی سنهٔ ۴۰۳ مسیحی به جای او از طرف شهریار ایران به پادشاهی حیره رسید و ۳۰ سال در آن سامان با قدرت وشجاعت حکمرانی کرد، از این مدت ۱۵ سال و ۸ ماه با شاهنشاهی یزدگرد بهرام و ۱۴ سال و ۴ ماه با سلطنت بهرام گور مطابق است . وی شجاع ونام آور هوشمندی بود و کسی از ملوک حیره در وفور مال وخدم وحشم به پایهٔ او نرسید. دو کاخ معروف **خورنق و سدیر** ازبناهای اوست وبه همین مناسبت او را رب الخورنق و السدیرَ نامیده اند.

به روایت حمزهٔ اصفهانی وی پس از سی سال حکومت بر اثر حادثه ای متوجه بی اعتباری دنیا شد و پادشاهی را رها نمود ومتفکروار به گردش بلاد پرداخت وپس از آن کسی از وی خبری نیافت .(۲)

---

(۱) و (۲) نقل از لغت نامه دهخدا ، جلد ۲۹ ، صفحه ۶۸۶ و ۶۲۹ .

«گیتی رهزن»

دوش ، ضعف پیریم از پا فکند　　گفتم این درس ز پای افتادن است
ذره ذره، هرچه بود از من گرفت　　دیر دانستم که گیتی رهزن است
من به صد خونَابه ، یک نان یافتم　　نان نخوردن بهتر از خون خوردن است
دشمنان را دوستر دارم زدوست　　دوست، وقت تنگدستی دشمن است

«پروین اعتصامی»

«صائب تبریزی»
بر ضعیفان رحم کردن ، رحم بر خود کردنست
وای بر شیری که آتش در نیستان افکند

یکی از حکما پسر را نهی کرد از بسیار خوردن ؛
- که سیری مردم را رنجور کند.

شادروان **پروین اعتصامی** ، شرح دورهٔ کوتاه «دو ماه ونیم» زناشوئی خود را در این سه بیت گنجانیده است :(۱)

ای گل تو ز جمعیت گلزار چه دیدی
جز سرزنش وبدسری خار، چه دیدی
ای لعل دل افروز ، تو با این همه پرتو
جز مشتری سُفله، به بازار چه دیدی
رفتی به چمن، لیک قفس گشت نصیبت
غیر از قفس ای مرغ گرفتار، چه دیدی

(۱) نقل از دیوان پروین اعتصامی ، صفحه ۲۶۸ .

لب بر لب معشوقه نِه وسینه به سینه
کز کام گذشتن روش عهد قدیم است

«مولانا سیری»

خواجه عبدالله انصاری
نماز را به حقیقت قضا توان کردن
قضای صحبت یاران نمی توان کردن

«سعدی»
تو هم این مگوی سعدی که نظر گناه باشد
گنه است بر گرفتن نظر از چنین جمالی

«صائب تبریزی»
از گلوی خود ربودن وقت سیری حاجت است
ور نه هر کس وقت سیری پیش سگ نان افکند

کم لطفی
سعدی
یکی گفت کس را زن بد مباد
دگر گفت زن در جهان خود مباد

«معنی بودا»

کلمهٔ بودا، اسم بانی مذهب بودا نیست بلکه به معنی «روشنی یافته و بیدار شده» می باشد و هر کس به مقام فدای نفس و معرفت رسید او را بودا می نامند.

بانی دین بودا «**گوتاما**» و شاهزاده «**سیدارتا**» نام داشته و اسم خانواده اش « **ساکیامونی**» بوده است.(۱)

(۱) تألیفات ایرانشهر، صفحه ۱۷۱ .

« تفسیر یک بیت »

شـرابخـانهٔ مـا را ببین و حرمت او
که چون خراب شود خانهٔ خدا گردد

این بیتَ را به قـاآنی شیرازی نـسبت داده انـد. خانهٔ یـکی از شـعـرا بـا مـسـجـدی دیوار بـه دیـوار بـوده و چـون ایـن شـاعـر شـارب الـخـمر بـوده اسـت دریـکـی از اطـاقـهـایش که پـشـت دیـوار مسجد واقع بوده شراب می گذاشته است، به عبارت دیگر آن اطاق خمخانهٔ شاعر بوده است!

از اهالی محـل کسانی که از این عـمل مطّلع بودنـد به قاضـی شـهر شـکایت کرده، از قاضـی خواستند چاره ای بیندیشد تا از این عمل ناشـایـست جلوگیری شـود، قاضـی به یـکی از کارگزاران خود دستور داد که پیش شـاعر برود، و بهـر قیمتی که باشد آن اطاق را از وی خریداری و ضـمیمهٔ مسجد نماید.

فـرسـتـادهٔ قاضـی پـیش شـاعـر مـی رود و نـظر قـاضـی را بـه وی ارائه مـی دهـد، شـاعر پس از اندک تأمّلی بـیت فوق را نوشته به فرستادهٔ قاضـی مـی دهد و می گـوید : من با کمال میل ایـن اطاق را وقف مـسجد می کنم به شرطی که این بیت را به بَر مـسجد بنویـسند، وقتی که قاضـی شعر را می بیند و از پیشنهاد شـاعر مطلع می شـود می گـوید :

این معامله امـکان پذیر نیـست چرا که ما نه می تـوانیم این بیت را بر سَر در مـسجد بنویسیم و نه مـی توانیم ملک کسی را بـزور تـصاحب کنیم.[۱]

---

(۱) گلچین معانی ، نوشته نظمی تبریزی ، صفحه ۶۶ .

«تاریخچهٔ حجاب»

نوشتهٔ شادروان علی اکبر دهخدا



چادر در عهد صفوی

قدر مسلّم این است که حجاب قبل از اسلام در میان بعضی ملل وجود داشته است و در ایران باستان و در میان قوم یهود و احتمالاً در هند، و از آنچه در قانون اسلامی آمده سخت تر بوده است اما در جاهلیت عرب حجاب وجود نداشته و بوسیله اسلام پیدا شده است.اینکه ادعا شده که حجاب رایج میان مسلمانان عادتی است که از ایرانیان پس از مسلمان شدنشان به سایر مسلمانان سرایت کرده، سخن نادرستی است. زیرا قبل از اینکه ایرانیان مسلمان شوند آیات مربوط به حجاب نازل شده بود و اینکه بعضی گفته اند که حجاب از ملل غیر مسلمان ـ روم و ایران ـ به جهان



چادر و پیچه


چادر در عهد صفوی

اسلام وارد شده نیز سخن درستی نیست، فقط بعدها بر اثر معاشرت اعرابَ مسلمان یا تازه مسلمانان غیر عرب، حجاب از آنچه در زمان رسول اکرم (ص) وجود داشت شدیدتر شد، نه اینکه اسلام اساساً به پوشش زن هیچ عنایتی نداشته است


چادر و چاقچور

بلکه تاریخ قطعی بر خلاف آن شهادت می دهد و بدون شک اسلام در این جهت تحوّل بوجود آورده است. **واژه حجاب :** کلمه حجاب هم به معنی پوشیدن است و هم به معنی پرده وحاجب است استعمال کلمهٔ حجاب در مورد پوشش زن، اصطلاح نسبتاً جدیدی است، در قدیم و مخصوصاً در اصطلاح فقهاء کلمهٔ «ستر» که به معنی پوشش است به کار رفته است.[۱]

(۱) نقل از لغت نامه دهخدا، جلد ۱۸ .

« فخر کائنات و خدیجهٔ کبری »

پیشوای اسلام دربارهٔ **خدیجهٔ کبری** این زن عاقل و کاردان می فرماید:

در آن وقت که همه کافر بودند به من ایمان آورد، در آن هنگام که همه مرا تکذیب کردند، او مرا تصدیق کرد؛ آنگاه که مردم مرا از مال خود محروم می ساختند، او در دارایی خود با من مواسات کرد و خداوند فقط از او به من فرزند عنایت فرمود.

چرا انوشیروان را عادل می گفتند؟

مستر بنجامین، اولین وزیر مختار آمریکا در ایران که از سال ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۲ هجری قمری در تهران بود. کتابی به عنوان ایران و ایرانیان نوشته، در جائی از آن کتاب می گوید :

« در این اواخر، در تابستان روزی اعلیحضرت شاه در عمارت ملوکانهٔ سلطنت آباد دراز کشیده بودند، در صورتی که امنای ایشان در پایین نشسته با پادشاه و ولینعمت خود بطور محرمانه صحبت می داشتند. در اثنای صحبت، شاه گفت: **چرا انوشیروان را عادل می گفتند؟** مگر **من هم عادل نیستم؟** احدی جسارت نمی کرد که جواب دهد، چه سؤال سختی بود! شاه دوباره



بنجامین

پرسید آیا میان شما هیچکس نیست که جواب دهد؟ باز احدی جواب نداد تا اینکه این سکوت موجب ناراحتی بلکه خطر برای همه گردید.

آخر الامر **حکیم الممالک** مرگ را در پیش نظر آورده با تردید و تعلل گفت : قربانت شوم انوشیروان را عادل می گفتند برای اینکه عادل بود. شاه ابروی خود را در هم کشید. گفت : **آیا ناصرالدین شاه هم عادل نیست**؟ احدی جواب نداد، فقط حکیم الممالک شانه های خود را حرکت داده، دست خود را باز کرد.

آن وقت شاه با کمال تغیّر جواب داد، ای فلان فلان شده ها من یقین دارم که اگر انوشیروان مثل شماها الواط رشوه خوار نادرست در دور و کنار خود داشت هیچوقت ممکن نبود که او را عادل گویند، همه جواب دادند، قربانت گردیم، قبلهٔ عالم **حقیقت را فرمودند.**»

« سلطنت مطلقه »

لرد کرزن انگلیسی، تحت عنوان «سلطنت مطلقه» راجع به اختیارات **ناصرالدین شاه** می نویسد:

«... شاه در عمل هر چه بخواهد می کند، و گفتارش در حکم قانون است ...، ممکن است تمام وزرا، افسران، کارمندان و قضات را عزل یا نصب کند، زندگی و مرگ تمام فامیل و خانواده به دست اوست؛ اموال هر فردی که محکوم به اعدام یا هتک حرمت شود، متعلّق به شاه خواهد بود.

حقّ قطع حیات و سرنوشت مردم، مخصوص او و در دست اوست، ولی ممکن است حکّام و مأمورین نیز از طرف او در این موارد نمایندگی داشته باشند.

« سایکس و امیرکبیر »

سایکس دربارهٔ **امیرکبیر** می نویسد :

«می گویند هر ملّتی شایستهٔ حکمرانی است که دارد. اگر این سخن صحیح باشد، باید برای ایران تأسّف خورد، زیرا این کشور مانند اروپای قرون وسطی به وسیلهٔ حکّامی اداره می‌شود که یگانه منظور و آمالشان جمع کردن ثروت می باشد ...

اگر این وزیر مدت ۲۰ سال در مقام خود باقی مانده بود، می توانست مردان شرافتمند و وفاداری را تربیت کند که لیاقت جانشینی او را داشته باشند ... واقعاً قتل امیر نظام برای ایران مصیبتی بود؛ زیرا جلو ترقّی و پیشرفتهایی را که به زحمت و با رنج و محنت به آن نایل آمده بود گرفت.»

« نوری بجای امیرکبیر »

پس از قتل **میرزا تقی خان امیرکبیر** همینکه میرزا آقاخان نوری (اعتماد الدّوله) به صدارت رسید، کارهای اصلاحی و اقدامات خیر امیر، متوقّف گردید؛ عمّال وکارگزارانی که از طرف امیرمنصوب شده بودند جملگی معزول و به جای آنها آشنایان و بستگان اعتماد الدّوله به کار گمارده شدند، ومستمریهای مفتخواران بار دیگر برقرار شد.

« نامه های دوگوبینو »

گوبینو نمایندهٔ سیاسی دولت فرانسه در ایران در نامه فوریه ۱۸۶۲ میلادی به یکی از دوستانش چنین می نویسد :

«اروپاییها در اینجا (یعنی ایران) عموماً متکبّر و مغرور و

بدون استثنا حریص و طماعند؛ بحدی که قابل تصوّر نیست. و ایرانیها هم با همان سهل انگاری معمولی و نادرست خود؛ با آنهارفتار می کنند. اینها از آنها شاکی هستند و آنها از اینها؛ و گمان می کنم هر دو دسته حق داشته باشند.»

گوبینو در نامهٔ فوریه ۱۸۶۳ به دولت خود می نویسد : « وضع ایران وخیم شده است. حکومت ایران هرگز این قدر بی عُرضه نبوده است و از بعضی جهات، هرگز اولیاء امور به این درجه بی لیاقت و طمّاع و حریص نبوده اند. وسایل دفاع بقدری ضعیف شده است که بدّتر از این اوضاع قابل تصوّر نیست. مثلاً ایلی که سابقاً می توانست بیست هزار سوار بدهد، امروز به زحمت می تواند ششصد سوار تدارک ببیند. از طرف دیگر، پیاده نظام هم گرسنه و بی اسلحه و بی تشکیلات و بی سرو سامان است و هیچ کاری و خدمتی نباید از آنها انتظار داشت؛ در صورتی که همین افراد رأساً دارای صفات و خصال خوبی هستند و در رشادت و شجاعتشان جای سخن نیست ...

مردم ایران مردمی کار کن و باهوش هستند و طبعاً از تجارت و صناعت و زراعت خوششان می آید و آرزویشان این است که حکومت بگذارد ثروت ارضی مملکتشان را مورد استفاده قرار بدهند.

« ملکم خان کی بود ؟ »

ملکم خان (ناظم الدّوله) از طرف ناصرالدین شاه سفیر ایران در دربار لندن بود که اصلاً از ارامنهٔ جلفای اصفهان و مردی جاه طلب بود، به دلاّلی ایشان بعضی از امتیازات بسیار مضرّ، به اتباع انگلیس داده شد و گیرندگان این امتیازات، با دادن

رشوهٔ فراوان به ملکم خان و امین السّلطان و هدیه های گرانبها به ناصرالدین شاه، به تحصیل آنها نایل آمدند. از جملهٔ این امتیازات، یکی حقّ قرعه کشی و **لاتاری** و افتتاح **قمارخانه** بود.

در ایران، که ابتدا ملکم خان اجازهٔ آن را از شاه برای خود گرفت، سپس آن اجازه نامه را به هیأتی از صاحبان سهام انگلیسی فروخت. دیگر واگذاری امتیاز انحصاری خرید و فروش و تهیّهٔ **تنباکو و توتون و انفیه ٔ ایران** در داخله و خارجه به شرکتی انگلیسی به مدّت پنجاه سال؛ فقط به این شرط که شرکت در سال ، ۱۵۰۰۰ لیره انگلیسی با ربع منافع خالص خود را به دولت ایران بپردازد.

امتیاز قرعه کشی و لاتاری و افتتاح قمارخانه را ناصرالدین شاه پس از برگشتن به تهران ملغی نمود و ملکم خان مغضوب و معزول و به تهران احضار و در ربیع الثانی ۱۲۹۹ هجری قمری وارد تهران شد، ناصر الدین شاه وی را مورد تحقیر قرار داد.

در همین اوقات، جلساتی با حضور شاه و رجال مملکت و شاهزاده ظل السّلطان تشکیل می شد تا گزارشها و نظریات ملکم خان را بشنوند ... ولی گفتگو دربارهٔ همه چیز بود بجز کار عمده ای که ملکم خان به خاطر آن به تهران احضار شده بود. ظل السلطان در این باره می گوید : «بجای صحبتِ دولتی، از میوه و گل و بلبل یا تاریخ زمان صدارت میرزا تقی خان و میرزاآقاخان گفتگو می شود .»

در آن ایام، زنهای شاه خیال داشتند به شاه **جگر خرس** بدهند که مقطوع النسل بشود و این هم یک مشغولیات دیگر دربار و دستگاه سلطنت و دولت بود که در آن روزها درباره اش گفتگو می شد!

«ادّعای ناصرالدّین شاه»

معروف است که ناصرالدین شاه در طاق کسری به رجال حاضر گفته بود، من عادلترم یا انوشیروان؟ از اطراف زبان تملق و چاپلوسی گشوده بودند. شاه فرموده بود: از نظری من؛ چه انوشیروان مثل **بوذرجمهر** خدمتگزار داشت، من مثل شماها!»

کسی نبود که به این دشمن سرسخت آزادی و آبادی ایران بگوید تو که خدمتگزاری چون **امیرکبیر** را که بوذرجمهر زمان بود با تیغ بیداد کشتی و مرد متملّق و فاسدی نظیر **میرزا آقاخان نوری** را، سالها بر مسند صدارت نشاندی و پیروان مکتب بوذرجمهر؛ یعنی مردانی نظیر **سید جمال الدین اسد آبادی، میرزاخان کرمانی، روحی و حاجی سیّاح** را از ایران بیرون راندی؛ چگونه از «عدل» سخن می گویی؟

«شخصیّت ناصرالدّین شاه»

حاج سیّاح، منتقد نامدار عصر ناصری، می گوید: «ناصرالدین شاه شخصاً باهوش بود و یک سوء ظنّ غریب و حسد عجیبی داشت؛ دشمن آزادی و ترقّی عموم بود و ابداً مرد نام آور و بزرگی در مملکت نمی خواست.

اد پر خوراک بود و غالباً یا دائماً در غیر خواب و مواقع رسمی مشغول خوردن تنقّلات بود، سفر و شکار را دوست می داشت ... عشق فرنگستان تحمیلات فوق العاده بر ایران وارد کرد.

اندرزهای سیاسی به ناصرالدین شاه

ناپلئون سوم در پاسخ نامهٔ ناصرالدین شاه بعد از مقدّمه ای چنین می نویسد :

وضع طبیعی و جغرافیایی ایران طوری است که دولت فرانسه جز سعادت ایران آرزوئی ندارد؛ در حالی که دولتین انگلیس و روس با منافعی که در ایران دارند، می کوشند که حتی الامکان نفوذ سیاسی خود را افزایش دهند.به نظر من، شرط عقل این است که دولت آن اعلیحضرت با آن دو دولت بزرگ راه مدارا را پیش گیرد، و به هیچ یک از آن دو زیاده از حدّ نزدیک نشود؛ و در سیاست داخلی، اصل عدالت را مَرعی دارد؛ مالیات را از روی انصاف بگیرند؛ سپاهیان را خوب و منظّم نگهداری کنند؛ از ساختن راهها، رودخانه ها و پلها غفلت نکنند؛ و از نگهداری لشکری که برای خزانه بارگرانی نباشد، خودداری نکنند.

ارتش بهتر آن است که کمتر باشد ولی هرچه هست منظّم و خوب نگاه دارند؛ نه زیاد و بی نظم.

اگر اعلیحضرت بیست یا سی هزار قشون منظّم داشته باشند که مشقشان به سبک فرنگی و لباسشان به طرز ایرانی باشد، این عدّه به نظر من کافی است ... و در پایان، از لزوم انشاء راه آهن از کنار فرات الی دریای فارس سخن رفته و گفته شده است که هر چند این راه بیشتر از خاک عثمانی می گذرد و فقط سی فرسخ آن از خاک ایران می گذرد، از لحاظ اقتصادی و آمد و رفت مردم بسیار سودمند خواهد بود.

« کتـاب چیــن »

در کتاب چین که آن را در سال ۱۲۶۲ در تبریز به دستور **بهمن میرزا**، پسر **عباس میرزا**، که والی آذربایجان بود از انگلیسی به فَارسی ترجمه کردند آمده است : چون مأمورین چینی با تجار انگلیسی به خوبی معامله نمی کرده اند ... دولت انگلیس تصمیم گرفت هیأتی به ریاست **ویلیام پیت امهرست** با قریب ۷۵ نفر روانهٔ چین نماید. این هیأت در شعبان ۱۲۳۰ قدم به خاک چین نهادند و در محرم ۱۲۳۲ بدون اینکه به ملاقات خاقان چین نایل آیند و بدون حصول نتیجه به هند برگشتند، و علّت عدم توفیق آنان در این مأموریت، بظاهر آن بود که امهرست نخواست به رسم مردم چین در رسیدن به خدمت خاقان مراسم سجدهٔ حضور به عمل آوَرَد. (این رسم که به چینی آن را «کوتو» می گویند آن بود که هر کس که به حضور خاقان می رفت بایستی سه بار روی زمین زانو بگذارد و ۹ بار سجده کند.) چون اهل چین در غیر این صورت، رسیدن به حضور خاقان را توهین نسبت به او می دانستند، این استنکاف سفیر انگلیس را بهانه کرده او را از همان راه که آمده بود از پشت دروازه های پکینگ برگرداندند.

« جدائی از قانون و عدالت »

ارسطو می گفت : «هنگامی که انسان از قانون و عدالت جدایی گیرد، پست ترین تمام حیوانات می شود .»

« حکومت فردی »

اوریپید، متفکّر یونانی، می گوید : «هیچ دشمنی بدتر از مستبدّی نیست که دولت را در دست داشته باشد؛ چه در تحت تسلّط وی، هیچ نوع قوانین عرفی وجود نخواهد داشت، بلکه تنها یک نفر حکومت می کند که قانون را در دست خویش گرفته است.»

قدرت قانون :

یونانیان می گویند : در هرکشور آزاد، قانون صاحب قدرت حاکمه است. زمامدار و قانون، سزاوار احترام از طرف تمام طبقات است ولو آنکه در موارد خاص مزاحم گردد.

ارمغان ناصرالدین شاه از فرنگ

ناصرالدین شاه از سفرهای مکرّر خود به فرنگ هیچ ارمغان سودمندی به ایران نیاورد. سفرنامه های ناصرالدین شاه پر است از توصیف زن فلان آقا که در فلان شب نشینی فلان لباس را پوشیده بود و ناصرالدن شاه مفتون زیبائی و خوشگلی او شد، یا وقتی فلان رقاصهٔ فلان سیرک مشغول بازی است تن و بدن سفید و اندام قشنگ و ظریفش شاه ایران را از حال برده یا ...»

« درد سر شراب »

دوشینه ز کوی می فروشان   پیمانهٔ می به زر خریدم
اکنون ز خمار سرگرانم   زر دادم و درد سر خریدم

« اکبر شاه هندی »

چند نامه اعتراض آمیز به ناصرالدین شاه

... اعلیحضرت مادام که تکالیف را معیّن نفرموده ممکن نیست مطیع و عاصی و خادم و خائن را بشناسد.

از ابتدای سلطنت اعلیحضرت شهریاری، به هر چه ارادهٔ همایونی تعلّق گرفته، بندگان جز راه اطاعت نپیموده ایم. مثل میرزا تقی خان را که امیدگاه یک ملت و نجات دهندهٔ یک مملکت بود ... بی تقصیر بر افکندید! همه سکوت کردیم؛ شصت فوج ایرانی را در سفر مــرو به دست ترکمنان اسیر دادید، بدون کلمه ای اعتراض هر کس توانست عزیز خود را مثل گاو و خر خریداری کرد؛ هر کس را از برادران اسلامی ما ... به هر تهمت و اسم و رسم قربانی کردید، چشم پوشیدیم. از اراذل واشخاص پست، از زن و مرد و سفید و سیاه حتّی گربه را به هر مقام و منصب و لقب مفتخر فرموده بر عقلا و بزرگان و نجبا و علمای مملکت ترجیح دادید. هر نقطه ای که از آثار بزرگان و ملوک گذشتهٔ ایران مایهٔ افتخاری باقی بود، خراب و ویران کردند، با تأسّف قلبی سکوت کردیم. یک بی سرو پا، یک ولایت را در یک سال تاراج کرد، صد هزار تومان به درباریان و واسطه ها داد و خود یک دستگاه سلطنتی فراهم کرده اهل ولایت عور و عریان رو به بیابان گذاشتند، و به خارجه به عملگی و گدایی و حمّالی رفتند، اعلیحضرت توجّهی نفرمودند ...از ابتدای سلطنت تا امروز به کدام تظلّم صد دینار احقاق حق شد؟ ...

اگر بفرمایید گاهی ظالمی را معزول کرده ام، اولاً عزل

مجازات نیست، ثانیاً عزل هم یک راه دخلی است برای درباریان و مسلّط کردن گرگ گرسنهٔ دیگری بر رعیت آواره از خانمان. توجّهی به حال مردم بیچاره فرمایید. عاقبت ظلم وخیم است که گفته اند :

پادشاهی که طرح ظلم نمود
پای را کند و بام را اندود

خدا آگاه است که کار به جان و کارد به استخوان رسیده ...

« روزنامه را نجس نکنم »

اعتماد السلطنه ضمن وقایع ربیع الاول ۱۳۱۳، از اعلامیه هایی نام می برد که مخالفان سلطنت بر دیوارهای شهر چسبانیده بودند «... تماماً توهین از وجود مبارک ولینعمت ما بود ... نمی دانم کدام حرامزادهٔ ناسپاسی نوشته و به دیوارهای شهر چسبانیده بود. از خواندن ملول شدم.» از اعلامیه تبریزیها سخن می گوید و می نویسد : «اعلامیه تبریزیها بدتر و سخت تر، اما با معنی تر از اعلانات ملّی تهران بود. با اینکه سواد او را گرفته ام و دارم به جهت اینکه روزنامهٔ خود را نجس نکنم این را ثبت نمی کنم. »

« نامهٔ تهدید آمیز »

«در همان ایّامی که حاج سیاح، **میرزا رضا کرمانی**، وعدّهٔ دیگری از آزادیخواهان در حبس و زنجیر بودند، جمعی از اصلاح طلبان برای جلوگیری از قتل آنها به وسیلهٔ شیرزنی دو مکتوب را در اندرون و خوابگاه ناصرالدین شاه انداختند به این مضمون :

«خیال مکن که همه نمی فهمند؛ خوب شاهکاری به دست

آورده ای، مردم غیور و وطن پرست را به اسم بابی و غیره گرفته و به قتل می رسانی اگر راست می گویی و دل داری یک مو از سر اینان که دستگیرکرده ای کم کن، ببین دچار انتقام می شوی یا خیر؟ از جان گذشته کم نیست، جانت عوض جانهاست.»
ناصرالدین شاه کاغذی را که در خوابگاه دیده بود، خوانده و به هر وسیله تفحّص کرده بود، نویسنده معلوم نشد؛ سبب خیالش شده از قصد قتل منصرف شده حکم به حبس ابد مظلومین کرده بود.»

« میزان آدمی ، عقل است »

میرزا آقاخان کرمانی می گوید :

«... تنها افتخار به این می کنم، که بعد از شنیدن اقوال متشتّته و مخالطه با اقوام مختلفه و مطالعهٔ کتب و آثار بسیار، بدون محاکمه و امعان [۱] نظر صرف، تقلید و بوالهوسی را به کار نبستم و زمام عقل را به دست این و آن ندادم، بلکه با پای خود راه رفتم و با چشم خود نظر کردم و همه جا فکر خود را مقوّم [۲] و عقل خویش را منوّر ساختم.»

و نیز گوید : «مقوم و میزان آدمی عقل است و عقل حاکم هر چیزی است.»

میرزا آقاخان در مورد سیاست، نظریهٔ **منتسکیو** را که می‌گوید : «هر ملّت شایستهٔ نوع حکومتی است که دارد» امری مطلق و کلّی نمی داند، و معتقد است که نحوهٔ عمل زمامداران و

---

(۱) امعان : دوراندیشی (۲) مقوّم : ارزیاب .

سیاستمداران نیز در رشد ملی نقش عظیم دارد.

اگر زمامداران کشوری در کار تعلیم و تربیتِ ملّتی تعلّل ورزند، و به مردم اجازهٔ بحث و انتقاد ندهند، مسلّماًچنین جامعه ای به طرف رشد و تکامل و حکومت ملّی نخواهد رفت.

وی گوید : «دِماغی که لطمهٔ اعتراضات را نبیند، درست فکر نتواند کرد؛ و عقلی که صدمهٔ ایراد و انکار را تحمّل نکند معتدل حکم ننماید ... و بر نهج منطق حرف نزند.»

روش به کار بردن عقل

دکارت می نویسد :

برای کشف حقیقت، نخست مغز خود را از عقاید و افکاری که داشتم کاملاً پیراستم، بعد با استفاده از عقل و استدلال بر آن شدم که افکار و اندیشه های صحیح راجای آنها مستقر سازم.

به نظر دکارت، کشف حقیقت با تعصّب و خودبینی سازگاری ندارد. برای کشف حقایق باید کلیّهٔ عقاید و افکار مخالفان خود را نیز مورد غور و بررسی قرار دهیم، و اگر مطلبی مقرون به عقل و حقیقت در آثار و افکار دشمنان خود دیدیم، از پذیرفتن آن خودداری نکنیم.

«سهراب سپهری»

من ندیدم دو صنوبر با هم دشمن
من ندیدم بیدی ، سایه اش را بفروشد به زمین
رایگان می بخشد ناروَن شاخه خود را به کلاغ

« عمر و معاویه »

ابن خلدون می نویسد :

چون **معاویه** هنگام باز آمدن از شام با هیبت و شکوه و لباس پادشاهی و سپاهیان گران و بسیج فراوان با **عمر بن الخطاب** ملاقات کرد، عمر این وضع را ناپسند شمرد و گفت : «ای معاویه آیا به روش کسرایان (منظور پادشاهان ساسانی است) گراییده ای؟» معاویه گفت : «امیرالمؤمنین، من در مرزی می باشم که با دشمنان روبرو هستم، و از لحاظ وسایل و آرایش جنگ و جهاد ناگزیرم بر ایشان مباهات کنم.» عمر خاموش شد.

وصیت معاویه به فرزند خود یزید

معاویه قبل از آنکه به درود حیات گوید، فرزند خود یزید را فراخواند و به او گفت: برای هموار کردن راه فرمانروائی تو ، رنجها برده ام و اکنون وصیّت می کنم با اهل حجاز (که اصل تو از آنجاست) به رفق و مدارا رفتار کن و اگر از تو خواهشی کردند انجام ده و اگر مردم عراق از تو عزل عاملی را طلب کردند بیدرنگ به انجام آن اقدام کن که عزل یک عامل آسانتر از آن باشد که صد هزار شمشیر را دفع کردن و اهل شام را یار و یاور خود دان و مشکلات سیاسی را با همکاری آنان حل کن. سپس می گوید : چهار تن از قریش ممکن است به جنگ تو برخیزند و با تو بیعت نکنند. از این چهار، **عبداللّهِ عمر** اهل عبادت است چون

دیگران با تو بیعت کنند، او نیز بیعت کند؛ **حسین بن علی** ممکن است به یاری اهل عراق علیه تو برخیزد. اگر چنین شد و بر او ظفر یافتی او را عفو کن و خویشاوندی او را با پیغمبر از یاد مبر و با او چنان کن که من با **علی** کردم؛ اما **عبد الرّحمن بن ابی بکر** مردی عشرت طلب است، با عطایا و صلات[۱] او را مشغول دار؛ ولی **عبدالله زبیر** اگر خروج کرد او را امان مده و بُکش که او طالب فرصت است. سپس **یزید** را پیش خواند و در گوش او گفت: چون درگذشتم **عمرو عاص** را بخوان و از قول من به او بگو که مرا به دست خویش در لحد گذارد و به یاد آوَرد که ما در این جهان با هم بودیم و در آن جهان به یاری هم نیازمندیم و چون از دفن من فارغ شد، شمشیر بکش و از او بیعت خواه، اگر قبول کرد مراد حاصل است و اگر خودداری کرد، او را بکش.

« یزید پس از مرگ پدر »

یزید در سال اول، **حسین بن علی** (ع) را با فرزندان و خویشان و یارانش با فجیعترین وضعی شهید کرد و زنان و کودکان و اهل بیت پیغمبر را به همراه سرهای بریدهٔ شهدا در شهرها گردانید و در سال دوم، مردم مدینه را قتل عام کرد و خون و مال و عرض (کالا) مردم را سه روز به لشکریان خود مباح ساخت وشهر را خراب کرد و آتش زد.

وی همان کسی است که قرآن را هدف تیر قرار داد و به قرآن گفت روز قیامت به خدای بگو خلیفه مرا پاره کرد.

---

(۱) صلات : پاداش .

«خون بهای حضرت مسیح!»

در عیونِ الاخبار آمده است که :

«**اعرابی ئی** را بر ولایتی والی کردند. جهودان را که در آن ناحیه بودند گرد آورد و از آنها دربارهٔ مسیح پرسید، گفتند : او را کشتیم و به دار زدیم، گفت : آیا خون بهای او را نیز، پرداختید؟ گفتند : نه، گفت : به خدا سوگند که از اینجا بیرون نروید تا خون بهای او را بپردازید ...»

«علّت سقوط حکومت بنی امیّه»

مسعودی می نویسد :

از یکی از شیوخ بنی امیّه سبب سقوط و زوال آن حکومت را پرسیدند. گفت : به لذّتهای خودمان مشغول شدیم و از رسیدگی به کارهای لازم بازماندیم. با رعیت ستم کردیم تا از عدل ما مأیوس شدند و آرزو کردند از دست ما آسوده شوند. بار خراج پردازان ما سنگین شد و از ما ببریدند، املاک ما ویران شد و بیت المال خالی ماند. به وزیران خویش اعتماد کردیم که مقاصد خود را بر منافع ما ترجیح داده و کارها را بدون اطلاع ما سامان دادند. مستمری سپاه ما عقب افتاد و از اطاعت ما به در رفتند و دشمنان ما آنها را دعوت کردند و با آنها به جنگ ما همدست شدند. از مقابلهٔ ایشان ناتوان ماندیم که یاران ما اندک بودند. اخبار از ما نهان می ماند. و این مهمترین سبب زوال ملک ما بود.

* * *

«توصیف ابو مسلم خراسانی»

در کتاب وفیات الاعیان، او چنین توصیف شده است :

«**ابو مسلم** مردی بود کوتاه قد، گندمگون، شیرین سخن، گشاده روی با چشمان فراخ، به زبان فارسی و تازی فصیح آشنا بود، شعر بسیار می دانست، در کار دانا بود، جز به وقت نمی خندید و روی ترش نمی کرد، و از حالت خویش نمی گردید. اگر وی را پیشرفتی بزرگ روی می داد، شاد نمی گشت و چون دشواری پیش می آمد، غمگین نمی شد چون خشمگین می گشت دگرگونه نمی شد، بیش از سالی یک بار با زنان نزدیک نمی شد و در غیرت و مردی از سخت ترین مردم بود.»(۱)

چگونه طارقِ غلام اسپانیا را فتح کرد؟

پس از خلافت دو سال و چند ماههٔ عمر بن عبدالعزیز، هشام بن عبدالملک روی کار آمد و در عهد او (۱۰۵ تا ۱۲۵ هـ. ق) مسلمین قسمتی از قفقاز و ترکستان و جنوب فرانسه و سوئیس را فتح کردند و دولت اسلام را با منتهای وسعتی که به خود دیده رسانیدند در جبههٔ غرب، مسلمین پس از گذشتن از قیروان، سراسر مراکش را تسخیر کردند و بندر طنجه را به تصرف درآوردند.

موسی، سردار عرب، یکی از غلامان خود، به نام **طارق بن زیاد** را بر مغرب والی کرد. این مرد شجاع به قصد انتشار اسلام در اسپانیا تصمیم گرفت از دریای مدیترانه بگذرد،

---

(۱) مطالب صفحه ۷۰۰ تا ۷۱۵ از جلد دوم و سوم تاریخ اجتماعی ایران ، نوشته مرتضی راوندی ، دست چین و نقل شده است .

پس با قشون خود از تنگه ای که هنوز به نام جبل طارق موسوم است، با عده ای سپاهی و کشتی عبور کرد. چون به پای کوه رسید، فرمان داد کشتی را بسوزانند، تا لشکریان او امیدی به بازگشت نداشته باشند. سپس ضمن نطقی آتشین مسلمین را به جنگ ویزیگتها تحریض[۱] کرد.

سپاهیان طارق، با آنکه از لحاظ عدّه ناچیز بودند، به فتحی عظیم نایل آمدند و طایفه ای از وحشیان ژرمنی به نام و اندالها را مغلوب خود کردند و این سرزمین را **اندلس** گفتند. طارق پس از چندی شهرهای غَرناطه، قُرطُبه و طُلیطَله را نیز گرفت.

لازم به توضیح است : که این تنگه سوق الجیشی نقطهٔ مهمّی است که اروپا را از آفریقا جدا می کند و به نام طارق فاتح اسپانیا یا بگفتهٔ مسلمین اندلس در تاریخ ثبت شد وپایگاه نظامی انگلیس شد و با وجود سماجت اسپانیا هنوز در استعمار انگلیس باقی است .

به حسرت باید گذاشت !

می گویند **سلطان محمود غزنوی** در اواخر عمر به مرض سل مبتلا شده بود و پزشکان از معالجهٔ او در ماندند « ... چون کار از علاج گذشت ... به عرض خزاین اموال اشارت کرد، نخست نفایس خزاین را از عقود [۲] و نقود[۳] و جواهر زواهر بیضا [۴] که در خزانهٔ عقول [۵] و فحول [۶] نگنجیدی، به نظرش جلوه دادند، به چشم حسرت در آنهانگریست، به های های بگریست».

---

(۱) تحریض : به شوق آوردن .   (۲)عقود : گردنبندها .   (۳) نقود : پول .
(۴) زواهر بیضا : زیور آلات درخشان .   (۵) عقول : مردمان صاحب عقل
(۶) فحول : مردان برجسته

«کشتی نوح با چند روایت»

ابـو جـعـفر گوید : و خداوند بدو (به نوح) فرمان داد تا درختی بنشانید و بزرگ شد و سایه افکند و چهل سال پس از کشت درخت فرمان داد که آن را ببرد و کشتی بسازد چنانکه فرمود :«کشتی را با نظر و وحی ما بساز» و او درخت را ببرید و به کار کشتی پرداخت.

از **عایشه همسر پیمبر** روایت کرده اند که پیمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود :

« نوح یک هزار سال وپنجاه کم با قوم خود بزیست و آنها را به سوی خدای عزّ وجلّ خواند و در آخر روزگار خود، درختی نشاند که بزرگ شد و سایه افکند سپس آن را برید و کشتی ساختن، آغاز کرد و کسان بر او همی گذشتند و پرسش کردند و او می گفت: «کشتی می سازم» و تمسخر کنان می گفتند «**به خشکی کشتی می سازی چگونه روان شود؟**» و او می گفت : «**خواهید دانست**»

از **سلمان فارسی** روایت کرده اند که نوح در چهارصد سالگی کشتی ساخت و چهل سال درخت برویید و درازی کشتی ششصد ذراع بود و نوح کشتی را به وحی و تعلیم خدای ساخت.

از **قتاده** نیز روایت کرده اند که درازی کشتی نوح سیصد ذراع بود و پهنای آن پنجاه ذراع بود و بالای آن سی ذراع بود و در آن بر پهنا بود.

از **ابن عباس** آورده اند که حواریان به عیسی گفتند : «یکی را بیار که سفینه را دیده باشد و از آن با ما سخن کند.» و عیسی آنها را ببرد تا به یک تپّهٔ کوچک خاکی رسید و کفی از خاک آن بر

گرفت و گفت : «دانید که این چیست؟»
گفتند : « خدا و پیمبرش بهتر دانند.»
گفت : «**این قبر سام پسر نوح است.**»

و تپّهٔ کوچک را به عصای خود بزد و گفت : «به اذن خدا برخیز» پس او برخاست و خاک از سرش می ریخت و پیر بود. و عیسی علیه السلام بدو گفت : «بدینگونه بودی که مردی؟» گفت : «نه جوان بودم که مُردم ولی پنداشتم رستاخیز شده و پیر شدم.»

عیسی گفت : «از کشتی نوح با ما بگوی!»

گفت : « درازی آن هزار و دویست ذراع بود و پنهای آن ششصد ذراع بود و سه طبقه داشت. در یک طبقه چار پایان بسیار بود و در یک طبقه انسان بود و در یک طبقه پرنده بود.»او هم از ابن عباس آورد ه اند که نوح کشتی را بر کوه بوذ(۱) ساخت وطوفان از آنجا آغاز شد.

درازی کشتی ششصد ذراع بود، به ذراع جدّ پدر نوح و پهنای آن پنجاه ذراع بود و بالای آن سی ذراع بود وششصد ذراع آن از آب بیرون بود و چند طبقه داشت و سه در داشت که بعضی زیر دیگر بود.

از **عمیر لیثی** آورده اند که قوم نوح با وی خشن بودند و گردنش را می فشردند تا بیخود می شد و چون به خود می آمد می گفت : « **پروردگارا، قوم مرا ببخشای که نادانند** .»

ابن اسحاق گوید : چون در عصیان فرو رفتند و گناهشان در زمین بسیار شد نوح شکایت به خدا برد و یاری خواست وحی

---

(۱) بوذ : کوهی است که حضرت آدم بر آن هبوط کرد .

آمد : که کشتی را به وحی و مراقبت ما بساز و با من دربارهٔ کسانی که ستم کرده اند گفتگو مکن که آنها غرق شدنیند.»

و نوح به کار کشتی پرداخت و از قوم خویش منصرف شد و چوب می برید و آهن می کوفت و تیر و دیگر لوازم کشتی را فراهم می کرد و قومش بدو می گذشتند و او به کار سر گرم بود و او را مسخره کردند و به استهزاء گرفتند و او می گفت : «اگر ما را مسخره کنید ما نیز شما را چنانکه اکنون مسخره مان می کنید مسخره خواهیم کرد.»

به پندار اهل تورات خدای عزّ و جلّ به نوح فرمان داد تا کشتی را از چوب ساج بسازد و در نگذارد و از درون و برون قیراندود کند، با هشتاد ذراع درازی و پنجاه ذراع پهنی و سی ذراع بالا و آن را سه طبقه زیر و میانه و بالا کند و بر ان روزنی نهد و نوح چنان کرد که خدای عزّ و جلّ فرمان داده بود.

روایت کرده اند که نخستین جنبنده که به کشتی در آمد مورچه بود و آخر همه خر بود.(۱)

« سپهر لاجوردی »

خرامیدن لاجوردی سپهر — همی گرد برگشتن ماه و مهر
مپندار کز بهر بازیگری است — سرا پرده ای این چنین سرسری است
در این پرده یک رشته بیکار نیست — سر رشته بر کس پدیدار نیست
نه زین رشته سر میتوان یافتن — نه سر رشته را میتوان یافتن

« نظامی »

---

(۱) به نقل از تاریخ طبری ، جلد اول ، صفحه ۱۲۲ .

«موسی و قارون»

در تاریخ طبری جلد اول آمده است که قارون از قوم موسی بود و پسر عمّ وی بود و موسی بر قسمتی از بنی اسرائیل داوری می کرد و قارون بر قسمت دیگر.

گوید : قارون یک روسپی را بخواست و مزدی برای او نهاد که موسی را به زنا متّهم کند.

و روزی که بنی اسرائیل اجتماع کرده بودند قارون بیامد و

گفت : «ای موسی، سزای کسی که دزدی کند چیست؟»

گفت : «دستش بریده شود.»

گفت : «و اگر تو باشی؟»

گفت : «اگر من باشم.»

گفت : «سزای کسی که زنا کند چیست؟»

گفت : «سنگسار شود.»

گفت : اگر تو باشی ؟

گفت : «اگر چه من باشم»

گفت : «تو زنا کرده ای.»

گفت : «وای بر تو با کی؟»

گفت : «بافلانی.»

و موسی او را بخواست و گفت : «ترا به آن که تورات فرستاده، قسم می دهم آیا گفتهٔ قارون راست است؟» و زن گفت :«اکنون که قسم دادی به بیگناهی تو شهادت می دهم و تو پیغمبر خدایی، ولی دشمن خدا، قارون مزدی برای من نهاد که تهمت بر تو نهم» و موسی به سجده رفت و خدا ی عزوجل وحی کرد که سر بردار که به زمین فرمان دادم تا مطیع تو باشد.

و موسی گفت : «زمین بگیرشان» و زمین تا رانهایشان را بگرفت و قارون گفت : «ای موسی!» و موسی گفت «بگیرشان و تا سینه بگرفتشان و قارون گفت : «ای موسی» و موسی گفت : «بگیرشان» که در زمین فرو رفتند.

و خدا به موسی وحی کرد : «ای موسی از تو یاری خواست و یاریش نکردی اگر از من کمک خواسته بود اجابت کرده و کمکش می کردم».[1]

شاه بهشتی و پارسای دوزخی !!

یکی از صالحان به خواب دید پادشاهی را در بهشت و پارسایی در دوزخ ، پرسید: که موجب درجات این چیست و سبب درکات آن که مردم به خلاف این معتقد بودند.

ندا آمد، که این پادشه به ارادت درویشان به بهشت اندرست واین پارسا به تقرب پادشاهان در دوزخ . «از گلستان سعدی»

* * *

یکی از بزرگان ، پارسائی را گفت که : چه گویی در حق فلان عابد که دیگران در حق او به طعنه سخنها گفته اند ؟

گفت : در ظاهرش عیب نمی بینم و در باطنش غیب نمیدانم.

هر کرا جامه پارسا بینی — پارسا دان و نیک مرد انکار
ور ندانی که در نهادش چیست؟ — محتسب را درون خانه چه کار؟

«از گلستان سعدی»

---

(۱) به نقل از تاریخ طبری ، جلد اول ، صفحه ۳۶ .

« معجزهٔ نمرود ! »

نمرود به ابراهیم گفت : «این خدای تو که می پرستی و به پرستش او می خوانی و او را به قدرت، از دیگران برتری می دانی کیست؟»

ابراهیم گفت : « خدای من کسی است که بمیراند و زنده کند .»

نمرود گفت : « من نیز بمیرانم و زنده کنم. »

ابراهیم گفت : «چگونه بمیرانی و زنده کنی؟»

گفت : «دو مرد که به حکم من سزاوار کشتن باشند بیارم و یکی را بکشم که او را میرانده باشم و آن دیگر را ببخشم و رها کنم و او را زنده کرده باشم.»(۲)

ابراهیم خلیل الله :

وی ابراهیم، پسر تارخ، پسر ساروغ، پسر ارغوا، پسر فالغ؛ پسر عابر، پسر شالخ، پسر قینان، پسر ارفخشد، پسر سام، پسر نوح بود.

دربارهٔ موطن وی خلاف هست :

بعضی گفته اند: مولدش به شوش از سرزمین اهواز بود، بعضی دیگر گفته اند در بابل عراق تولّد یافت بعضی گفته اند به عراق زاد اما به ناحیه کوثی. بعضی بر آن رفته اند که مولدش در ورکا به ناحیهٔ زاب ها و حدود کَسکَر بود و پدرش او را به کوثی آورد که مقرّ نمرود پسر کوش بود.(۲)

---

(۱) و (۲) به نقل از تاریخ طبری ، جلد اول ، صفحه ۳۶ و ۱۷۲ .

« وصف جمال تهمینه »

فردوسی طوسی در وصف جمال تهمینه، دختر شاه سمنگان، چنین می گوید :

دو ابرو کمان و دو گیسو کمند   به بالا، به کردار سرو بلند
دو رخ چون عقیق یمانی به رنگ   دهان چون دل عاشقان گشته تنگ
بُنا گوش تابنده خورشید وار   فرو هشته زو حلقهٔ گوشوار
لبان از طبرزد[1] زبان از شکر   دهانش مکلّل[2] به دُرّ و گهر
ستاره نهان کرده زیر عقیق   تو گفتی ورا زهره آمد رفیق

و در توصیف رودابه، دختر سهراب و معشوقهٔ زال، چنین داد سخن می دهد :

ز سر تا به پایش به کردار عاج   به رخ چون بهار و به بالا چو ساج
دو چشمش بسان دو نرگس به باغ   مژه تیرگی برده از پر زاغ
اگر ماه جویی همه روی اوست   وگر مشک بویی همه موی اوست
بهشتی است سر تا سر آراسته   پر آرایش و رامش و خواسته

« ابیات ناب »

اگر چه دمادم، آن بی وفا جفا کرده است
هزار شکر، دم قتل، رو به ما کرده است

« محمد عترت »

برای آن که نیابد کسی نشان مرا
سگان کوی تو خوردند استخوان مرا

« بهگون داس »

---

(۱) طبرزد : نبات   (۲) مکلّل : زیور داده .

« عدالت انوشیروان ! »

در عهد **ساسانیان**، اختلاف طبقاتی فزونی گرفت. در دورهٔ قباد، **مزدک** از اختلاف شاه و **روحانیان** استفاده کرد و نظریات **مساوات طلبانه**ٔ خود را اعلام کرد او گفت : «**نابرابری و عدم مساوات در دنیا به جبر و قهر به وجود آمده** .» خداوند کلیّهٔ وسایل معیشت را در روی زمین در دسترس همگان قرار داده است تا افراد بشر آن را به تساوی بین خود تقسیم کنند ...

پس باید از توانگران گرفت و به تهیدستان داد. مزدک به کمک قباد به نفع طبقات محروم قدمهایی برداشت ولی سرانجام روحانیان به کمک عمّال خود قباد را خلع کردند و **انوشیروان** توطئه ای ترتیب داد و خود را پیرو آیین مزدک شمرد و کلیهٔ پیروان مزدک را در باغی فرا خواند، سپس ناجوانمردانه به کشتار آنان فرمان داد و در این جریان هزاران نفر به فرمان انوشیروان کشته شدند !

« بنیان تمدّن »

« زمانی می گفتند که «تمدّن طفیلی مرد بیل به دست است.» اما دیگر مرد بیل به دست وجود ندارد. به نظر **ویل دورانت**، «مسألهٔ خوراک و تهیّه اش بنیان تمدّن را تشکیل می دهد. کلیسا و موزهٔ هنر و تالار موسیقی و کتابخانه و دانشگاه همه رو بنای تمدّن هستند و باید در پشت این تأسیسات ظاهری ، **باطن کشتارگاه را دید** ... »

«شکر به خوزستان بردن!»

نیشکر ظاهراً از هندوستان به ایران آمده است، و از دورهٔ قبل از اسلام، کِشت آن در ایران و خوزستان سابقه دارد. در زمان فرمانروایی خلفا، صادرات شکر از خوزستان اهمیت جهانی داشت، و قرن هشتم، خوزستان سالی سی هزار رطل(۱) شکر به رسم مالیات جنسی، به دربار خلفا می فرستاد. به حکایت کتاب **مجهول المؤلّفِ حدود العالم**، کشت نیشکر در بلخ و سراسر کرمان و خوزستان معمول بود. مخصوصاً یکی از بلوک خوزستان به نام « **عسکر مکرّم** »(۲)شکری ممتاز داشت.

استاد فقید **عباس اقبال** می نویسد : «**قند و شکر در خوزستان ایران اختراع شده است، و تا زمان فتح این مملکت به دست عرب، کارخانه های آن باقی بود.**» بعد، مسلمین ترتیب ساختن آن را از ایرانیها فرا گرفتند و در بغداد برای این کار، کارخانه ها درست کردند بتدریج، این عمل در مصر نیز شیوع یافته و در آن سرزمین به کمال خود رسید ... سعدی گوید :

هر متاعی ز معدنی خیزد
شکر از مصر و سعدی از شیراز

با وجود اشتهار فوق العادهٔ قند و شکر مصری، شکر خوزستان نیز ضرب المثل بوده و در امثال «**شکَر به خوزستان بردن**» حکم «زیره به کرمان بردن» را داشته است.

---

(۱) رطل : معادل ۵۰۰ گرم .

(۲) عسکر مکرّم : یکی از شهرهای قدیم خوزستان منسوب به مکرم بن مغراء الحارث « فرهنگ معین » .

سعدی شیرازی در مدح علاء الدّین جوینی گوید :

بضاعت من و بازار علم و حکمت او مثال قطره و دجله است و دجله و عمان و گرنه بنده نوازی از آن طرف بودی، من این شکر نفرستادمی بَه خوزستان، اهواز از جهت ساختن شکر بیشتر اهمیّت داشته، زیرا تمام اراضی آن شکرستان بوده است، و اماکنی که از برای ساختن شکر ساخته اند، مثل حوضهای بسیار بزرگ وسنگ آسیابها وغیره، آن قدر در آن سرزمین به نظر می آید که عدد آنها را خدای داند و بس. شهر اهواز تا مدتی که تحت حکومت مستقیم خلفای عباسی بود، هر سال ناچار بایستی مقداری مالیات نقدی و جنسی به خزانهٔ خلفا بفرستد. این شهر در سال، ۲۵ میلیون درهم «مالیات نقدی» و سی میلیون رطل شکر «مالیات جنسی» تأدیه می کرد. چون شکر اهواز زیاد بود، به این جهت آن را به اطراف عالم می بردند و به این سبب، مردم آن دیار به دولت و ثروت و توانگری شهرهٔ آفاق بودند.

« وظایف وزیـــر »

در مرصادالعبادِ شیخ نجم الدین رازی، دربارهٔ وظایف وزیر چنین آمده است : «و دیگر براستی وزیر با امرا و اعیان و رعیّت و اجناد بدان وجه باشد که بر اموال ایشان مشفق بُوَد و پیوسته بر غمخوارگی و تیمار ایشان مشغول باشد؛ چنانکه ساز و برگ و آلت وعدّت رعیّت و احشام آنها را با برگ فراهم آوَرد وبراستی آنوقت دست دهد که وزیر در عمارت و زراعت ولایت

کوشد، و در نهاد او آفت حرص جمع مال پدید نیاید، ظلم و بدعت نهادن آغاز نکند و جامعهٔ لشکریان را در نقصان نیندازد، که هم رعیّت خراب شود و هم اجناد بی برگ مانند : خرابی رعیّت خرابی ولایت خواهد بود ... پس باید وزیر براستی در بند آبادانی ولایت ورعیّت و اشراف و اجناد[1] و احشام بوده باشد.»

« کمال مطلوب »

در ترجمهٔ تاریخ طبری در ذکر خطبهٔ منوچهر، پس از مقدمه ای از خصال «کمال مطلوب» یک پادشاه سخن می گوید از جمله می نویسد : «یک پادشاه دادگستر واقعی باید نعمتهای جهانی را فقط برای خود نخواهد، بلکه با حسن نیّت و سعهٔ صدر، همهٔ افراد اجتماع را در خوشیها و خوراکها و پوشاکها شریک و سهیم خود گرداند.

و در جای دیگر به کارداران و اولیای امور، اندرزهای عالی و عمیق می دهد و می گوید شما کاردارانید، براین رعیّت داد کنید و ستم نکنید.

«... حقّ رعیّت بر پادشاه آن است که دربارهٔ ایشان مهربانی کند و امور آنان را به عدالت تمشیت[2] دهد و آنان را به کاری که طاقت ندارند وادار نسازد و هر گاه دچار بلای آسَمانی یا زمینی شوند، که موجب نقصان غلّه و کمی حاصل گردد، خراجی را که از آنان می گرفته تخفیف یا تقلیل بدهد یا بکلی ببخشد. »

در پند نامهٔ امیر سبکتکین به فرزندش، به مواردی بر

---

(۱) اجناد : لشکر (۲) تمشیت : راه بردن ـ راه انداختن .

می‌خوریم که به رعایت احوال کشاورزان مربوط است؛ از جمله می گوید : «هر کسی که مال بی وجه از رعایا بستاند، آن مال عنقریب وبال او باشد؛ **رعایا گنج پادشاهند،** چون گنج تهی شد، پادشاهی به چه کار آید؟

خواجه نظام الملک در سیاستنامه می گوید : اگر خللی در کار کشاورزی و کشاورزان روی نمود باید بیدرنگ به تحقیق پرداخت و ریشهٔ فساد و انحطاط را دریافت و در مقام جبران بر آمد.

مؤلّف **قابوسنامه** به طبقهٔ ممتاز در مورد کشاورزان گوید :

... سپاه را نگاه دار و بر رعیّت مسلّط مکن. همچنانکه مصلحتِ لشکر نگاه داری، مصلحت رعیّت نیز نگاه دار؛ از بهر آنکه پادشاه چون آفتاب است، نشاید که بر یکی تابد و بر یکی نتابد و نیز رعیّت به عدل توان داشت، و رعیّت از عدل آبادان باشد؛ که دخل از رعیّت حاصل می شود. **پس بیداد را در مملکت راه مده، که خانهٔ ملکان از داد بر جای باشد و قدیم گردد، و خانهٔ بیدادگران زود نیست شود؛** از بهر آنکه داد، **آبادانی** بود و بیداد **ویرانی.**

غزّالی در کتاب نصیحة‌الملوک پیشنهاد می کند که سلطان باید «آسان حجاب» باشد؛ یعنی ارباب رجوع و متظلّمان را به حضور خود بپذیرد هر گاه رعیّت دانست که پادشاه آسان حجاب است (یعنی بحرف مردم رسیدگی می کند) عمال، ستم نتوانند کرد به رعیّت و نه رعیّت بر یکدیگر؛ و به آسانیِ حجاب، از همهٔ کارها آگاه بود.

به نظر غزّالی، ویرانی و زوال ملک از یک طرف به علت ضعف ملوک و از طرف دیگر، به سبب ظلم آنان پدید می آید و همچنین پادشاهان را از تحمیل هر گونه مالیات غیر منصفانه بر مردم بر حذر می دارد.

نویسندهٔ بحر الفواید در بیان حقّ رعیّت می نویسد : بدان که رعیّت رعایا خدایند و هر که رعیّت را برنجاند خدای را آزرده است. روز قیامت ندا آید : **ای پادشاه بد سیرت، توانگران را درویش کردید و درویشان را ضایع؛ امروز حقّ مظلومان از شما بخواهیم .**

« ارزش خـاک »

«هفتاد درصد زمین، که قرنهای متمادی از عمر آن می گذرد، از آب و سی درصد بقیّه از خاک تشکیل می شود. تقریباً چهل درصد از سطح خاکی زمین، به استثنای مناطق قطبی، قابل کشت و زرع است. اگر چه شغل اکثریت مردم ایران کشاورزی است فقط یک دهم خاک ایران تحت کشت است و فقط یک سوم از این پهنه آبیاری می شود. »

« بیرحمی مأمورین مالیات »

نادرشاه، پس از آنکه از حملهٔ غارتگرانهٔ خود به هندوستان برگشت، مالیات سه سال را به اتباع خود بخشید، ولی از پولهایی که از هند آورده بود، برای احیای اقتصاد ایران استفاده نکرد بلکه به سنّت شهریاران ایران، بخش عمدهٔ این پولها را در خزانهٔ **کلات** انبار کرد، و چون از حمله به داغستان نتیجه نگرفت، فرمان داد تا مالیات سه ساله را یکباره از مردم بینوا مطالبه نمایند. وصول مالیاتها با شکنجه و آزار و غارت رعایا توأم بود.

چشم و زبان کسانی را که مالیات نمی پرداختند در می‌آوردند و هر کس که مردم را به شورش تحریک می کرد، گوش و بینی و زبانش را قطع می کردند، و تمام اموالش ضبط می شد ...

عمل داران و مأمورین وصول صفویهٔ حتّی در عهد شاه

سلطان حسین نیز، بیرحمی و قساوت را به این پایه نرسانده بودند.

در وصف بیرحمی مأمورین نادرشاه همین بس که از قلع وقمع قیام دوم شیروان، ۱۴ من (قریب ۴۲ کیلو گرم) چشم شورشیان برای شاه ارسال شد ... »

روستائیان مازندرانی و استرآبادی چندین ماه به مبارزه ادامه دادند. شاه، چنانکه گفتم، به امیر استرآباد امر کرد که تمام شورشیان را اعدام کند.

دهها از این قبیل قیامها در سراسر کشور علیه مظالم نادر به وقوع پیوست، ولی نادر با استبداد رأی و خیره سری که داشت، حاضر نبود لحظه ای به علل بروز این حوادث مرگبار بیندیشد، و در مقام چاره جویی بر آید. او از سیاست مالیاتی و روش ارعاب و فشار خویش دست نکشید تا جان خود را بر سر این کار گذاشت.

«خواجهٔ تاجدار و رعیّت»

آغا محمّد خان قاجار به ولیعهد گوید : «...رعیّت چون آسوده گردد در فکر عزل رئیس و ضابط افتد ... این گروه فرومایه را باید به خود مشغول کرده که از رعیّتی و گرفتاری فارغ نگردند، والاّ کار زراعت و فلاحت نقصان یابد و توفیر در غله و حاصل ضعیف شود و قحط پدیدار آید، و لشکری از کار بیفتد و فسادهای عظیم روی دهد ... ارباب زراعت و فلاحت باید چنان باشند که **هر ده خانه را یک دیگ نباشد تا به جهت آش یک روز به عُطلت**[1] **و انتظار به سر برند، والا رعیّتی نکنند و نقصان در ملک روی دهد ...»**

(۱) عُطلت : بیکاری .

با پول نقد بالای سبیل شاه می توان نقاره زد

در کتـاب **حاجی بـابای اصفهـانی** بـه مظالـم زورمنـدان به طـبقهٔ وسیـع کشـاورزان اشـاره شده است.

کـدخـدا در جـواب نَـسَقـچـی بـاشـی، مـی‌گـویـد : سـه مـاه پـیـش ... آدمـی از طـرف ارباب آمـد که فـردا، ارباب بـا امراء و اعـیان بـه شـکار گـورخر و آهـو و کبک بـدین جـا خـواهـد آمد. باید خانه ها را برای خَدَم و حَشَـم او خالی کنید. آنگاه مردم را جمـع کرد کـه تا هر وقـت ارباب در اینـجا بـاشد، خرج مـطبـخ و پـول کاه و جو مالهایش با شماست خـواستیم با رشـوه و انابت و التماس دست به سرش کنیم ... نشد ... از روی ناچاری قرار به خالی کردن ده و فرار به کوه و بیابان. دادیم ارباب همـینکه مطّلع شد که اهل ده فرار کرده اند غضبناک شد و حکم کرد خدمه و نوکرهایش، درهـای خانه ها را بشکنند و بزور داخل شوند و در خانه ها منزل نمایند ...

هـمراهـانش آنـچـه در خانـه هـا غلّـه به دسـت آوردنـد همـه را بردنـد، سـپس آلات و ادوات کِشـت و زرع و بعد از آن، در و پـنجره و آخـر سـر، حـتّـی تـیرهـای خـانـه هـا را بـجـای هـیمـه و هـیزم سـوزاندند، اسبهایشـان را در کشـتزارها به فصیل[۱] بسـتند و آنچه از پیش اسبها باقی ماند همه را چیدند و به تاراج بردند.

خلاصـه آنکه ما را بـه خاک سیاه نشانـدند، و حـالا خانـه هـا خـراب و جـیـبـهـا بـی پـول و تن هـای مـا بـی لـبـاس اسـت. بـی گـاو

(۱) فصیل : درون حصار .

وگوسفند، نه خانه ،نه مایه، نه زندگی؛ همین هستیم که می بینید و بجز خدا و شما پناهی نداریم.

نسقچی[1] باشی در جواب کدخدا گفت :

این حرفها به گوشمان نمی رود؛ حکم پادشاه است و باید به جا آورد ... یا سیورسات و یا بدل سیورسات؛و یا تو و یا سایر ریش سفیدان به سلطانیه به حضور حاکم ...

نسقچی به آه و نالهٔ کشاورزان توجّهی نکرد و گفت با پول نقد بالای سبیل شاه می توان نقاره زد، و بدون پول بجز ضرب چوب و شلاق چیزی در میان نخواهد بود ...

بالاخره کشاورزان بینوا ده تومان نقد، مقداری میوه و عسل، و یک شلوار به نسقچی دادند و از مهلکه رستند.

« خدمات کشاورزی امیرکبیر »

در دوران کوتاه زمامداری امیر، از برکت تأمین اجتماعی وحمایت دولت از کشاورزان و از بین رفتن سورسات، وضع کشاورزان بهبود یافت.

سفیر انگلیس، که همراه شاه وامیر در ۱۲۶۷ به اصفهان رفت، می نویسد : « در اراضی اطراف اصفهان، تا چشم کار می کرد، فرسنگ در فرسنگ، کشت و کار بود و نباید فراموش کرد که تا همین اواخر، خطّهٔ اصفهان را آشوب فرا گرفته بود. این تحوّل شگفت در این مدت کوتاه، در خور ستودن است.»

---

(۱) نسقچی : میرغضبان .

« خدمات امیرکبیر به خوزستان »

... نقشهٔ آبادانی **خوزستان**، بنای **سدّ ناصری** بر رودخانهٔ کرخه، ایجاد **پل شوشتر**، رواج **کشت نیشکر** از کارهای دولت امیر است...

امیر در نامهٔ شوال۱۲۶۶، به مشیر الدوله نوشت که برای آبادانی خطّهٔ خوزستان، اهتمام لازم خواهیم نمود. در نامهٔ دیگری، مورّخهٔ ربیع الثانی همان سال، در پاسخ مشیر الدوله، به لزوم تعمیر محمّره (خرمشهر)، بند حویزه، نهر الحدی اشاره می کند و می گوید : صورت دقیق طرحهای اصلاحی را با مخارجی که برای آنها ضرورت دارد، برای من بفرستید تا به تدریج اقدام کنیم.

سدّ ناصری در سال ۱۲۶۸ تمام شد، پل هفت چشمهٔ شوشتر از نو بنیان یافته و ساخته شد.

« قحطی سال ۱۲۸۷ هـ.ق »

عبدالله مستوفی می نویسد : که ناصرالدین شاه در سال ۱۲۸۷ با عدّه ای عازم عتبات شد. در آن موقع، در اثر نیامدن باران، آثار قحطی آشکار شده بود، مردم پایتخت اعتراض و ناراحتی خود را از بی قیدی شاه به سرنوشت خلق، در تصنیف زیر، نشان می دادند :

شاه کج کلاه، رفته کربلا، گشته بی بلا

نان شده گران، یک من یک قران، یک من یک قران

ما شدیم اسیر، از دست وزیر، از دست وزیر

چرا چهرهٔ دختران زیبا را زشت می‌کردند؟

سرهنگ درو ویل، که در عهد فتحعلی شاه به ایران آمده بود، ضمن گفتگو از وضع اجتماعی اقلیّتهای مذهبی می نویسد : «والدین دختران زیبا،عمداً جگرگوشگان خود را به وسائلی بد شکل می کنند.» یک بار من شاهد چنین حالی بودم؛ چهرهٔ دخترک زیبائی را با تیزاب سوزانده بودند که از طمع ارباب دهکده در امان بماند ...

«هزینهٔ عروسی بچه دهقان»

ژنرال **سرپرسی سایکس**، سال ۱۹۱۰ میلادی یعنی ۸۶ سال پیش در کتاب تاریخ ایران می نویسد : خرج عروسی فرزند یک دهقان ایرانی معمولاً از این قرار است :

البسه و زینت آلات : ۱۵ تومان یا ۳ لیره

مخارج پذیرائی مهمانان : ۲۰ تومان یا ۴ لیره

جمع کل : ۳۵ تومان یا ۷ لیره

والدین دختر مبلغ ۴ تا ۲۰ لیره، بعنوان شیربهای دختر می‌گیرند، و این مبلغ معمولاً صرف خرید لباس برای داماد و زینت آلات می گردد...

بالزاک گوید :

دوست داشتن بدون امید باز هم یک خوشبختی است.

«رئیس جمهور عادل!!!»

پرزیدنت جانسون در جایی می گوید :

ما آرزوی داشتن چیزی را که متعلق به دیگران است نداریم.

وی در جای دیگر، (یعنی در کمپ آمریکائی استانلی واقع در کره) خطاب به افسران و سربازان می گوید : «فراموش نکنید که ما در برابر سه میلیارد نفر سکنهٔ روی زمین، فقط ۲۰۰ میلیون نفریم آنها همان چیزهایی را می خواهند که ما داریم، اما ما آن چیزها را به آنها نمی دهیم».

«واژه شکـــر»

واژه شکـــر با خود نیشکر از هند به ایران آمد و با اندک تغییری در زبانهای دیگر راه یافت.

در قرن دوازدهم میلادی، هنگام جنگ صلیبی، شکر را از سوریه به اروپا بردند. ایران پس از هند، در کشت نیشکر و ساختن شکر دومین سرزمین است و ظاهراً قرنها پیش از میلاد مسیح، استفاده از آن در ایران معمول بوده است ؛ و مناطق خوزستان و مازندران برای کِشت این گیاه مناسب بود. نظامی در شیرین و خسرو می گوید :

مگو شکّر حکایت مختصر کن

چو گفتی سوی خوزستان گذر کن

* * *

« واژه برنج »

برنج یا «کرنج» به عقیدهٔ عدّه ای از گیاه شناسان نخست در چین روییده ولی به مملکت ما از راه هندوستان رسیده است. از این رو، نامش هندی است. از بعضی مدارک چنین بر می آید که نزدیک پنجهزار سال است که در چین به کشت برنج اشتغال دارند، ولی تاریخ استفاده از این گیاه در سرزمین ایران بطور دقیق معلوم نیست؛ ظاهراً از دورهٔ هخامنشیان، استفاده از آن معمول بوده است.

« بنگ چیست ؟ »

بنگ گیاهی است که در ایران سابقهٔ چند هزار ساله دارد؛ در اوستا از این دارو یاد شده، در یکی از فصول آن می گوید : «اگر کسی به کنیزکی خردسال یا بزرگ سال ، خواه نامزد شده یا نامزد نشده، نزدیکی کرده و او را آبستن سازد، نباید آن کنیزک را از شرم مردم با بنگ یا یکی از داروهای دیگر وادار به سقط جنین کند. اگر چنین کرد، مرد و کنیزک و پیرزنی که این دارو را به کار برده بزهکارند.» بنگ در برانگیختن افکار گوناگون و ایجاد خنده بی اندازه، بسیار مؤثّر است.

احتیاج به کود نیست !!

ابن وحشیه در کتابی که در پیرامون کشاورزی نوشته است، می گوید: بعضی از درختان و رستنیها نیاز به کود ندارند و از آن جمله می توان درخت گردو، فندق، گز، زیتون وحشی وبلوط را نام برد.

« شومی درخت افکنی »

بطوری که در تاریخ **بیهق** و دیگر منابع آمده است، دو درخت سروِ بسیار بزرگ و برومند؛ یکی در دیه «**کشمیر**» دیگری در «**فریومد**» از روزگار زرتشت به یادگار مانده بود. متوکّل، خلیفهٔ فاسد عباسی، فرمان داد تا یکی از آن دو را قطع کنند و به بغداد بفرستند.

عمّال او بر درگاه طاهربن عبدالله به این عمل مکروه اقدام کردند و به تقاضای زرتشتیان، که حاضر بودند پنجاه هزار دینار زر نیشابوری به خزانهٔ خلیفه خدمت کنند، وقعی ننهادند. این درخت کهن را کندند و با رنج فراوان به بغداد فرستادند.

مؤلّف تاریخ بیهق می نویسد : «در سایهٔ آن درخت، زیادت از دو هزار گوسفند قرار گرفتی ... چندان مرغ گوناگون بر آن شاخها مأوی داشتند که اعداد ایشان کسی در ضبط حساب نتواند آورد. چون بیفتاد، در آن حدود زمین بلرزید و کاریزها و بناهای بسیار خلل کرده، و نماز شام انواع و اصناف مرغان بیامدند، چندان که آسمان پوشیده گشت و به انواع اصوات خویش نوحه و زاری می کردند، بر وجهی که مردمان از آن تعجّب کردند، و گوسپندان که در ظلال آن آرام گرفتندی همچنان ناله و زاری آغاز کردند.

پانصد هزار درم صرف افتاد در وجوه آن، تا اصل آن درخت را از کشمیر به جعفریه بردند، و شاخه ها و فروع آن بر هزار و سیصد اشتر نهادند، آن روز که به جعفریه رسیدند، آن شب غلامان، متوکّل را بکشتند ...» به این ترتیب، شومی درخت افکنی آشکار شد؛ نظامی گنجوی گوید :

درخت افکن بود کم زندگانی به درویشی کشد نخجیر بانی

«ستمکـاری»

* * *

فرمانروایی خوانین ایلات و عشایر غالباً توأم با ستمکاریِ فراوان بود.

نجم الملک در گزارش خود، در سال ۱۲۹۹، از جور و ستم خوانین، که موجب ویرانی دهات شده، سخن می گوید. بطور کلی سلاطین قاجار می کوشیدند بوسیلهٔ خوانین عشایر، فرمانروایی خود را بر ایلات مستقر سازند **سردار اسعد** در کتاب خود، یعنی **تاریخ بختیاری**، گزارشی از عبدالرحیم کاشانی نقل می کند که تاریخ آن ۱۳۱۲ است.او می گوید :

« از بس بختیاریها جور و ستم دیده اند هنگامی که مسافری را می بینند، می گریزند، مبادا آن مسافر مأمور دیوان یا فرستادهٔ خان یا ضابط حکمران باشد.»

نویسنده می گوید : هنگام عبور از دهات، پرسیدم چرا سبزیجات و بقولات به عمل نمی آورند تا هم خود بخورند و هم مازاد آن را به مسافران بفروشند ؟ پیرمردی در پاسخ او چنین می‌گوید : «**راست می گوئی، اما این کار در صورتی است که ما را به حال خود بگذارند. چه فایده ای برای من دارد، که عمر خود را صرف کنم و متحمّل زحمت بشوم، و حاصل زحمت مرا حاکم و ضابط بخورند و حتّی خودِ مرا از انتفاع آن محروم سازند.**

گله داری خواجه نظام الملک و پسران!

به عقیدهٔ کارشناسان، در یک هکتار مرتع طبیعی، سه گوسفند برای مدّت سه ماه می‌توانند چرا و تعلیف نمایند.

تربیت اغنام و احشام و گلّه داری، چه در دوران قبل از اسلام و چه در دورهٔ بعد از اسلام، یکی از شاخه های مهم فعالیّتهای اقتصادی بود، و فئودالها و اشراف، غیر از زمینهای وسیع زراعتی و باغات متنوّع، از گوشت و پشم گوسفندان و گاوان بهره برداری می کردند.

خواجه نظام الملک و پسرانش و خواجه **رشید الدین فضل الله** و رجال خاندان **جوینی** و صدها تن دیگر از رجال و اشراف ایرانی، در ضمن زمین داری، از گلّه داران بزرگ نیز بودند.

جالب توجّه است وقتی **بدرالدین جاجرمی** شاعر، در مدح خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان این رباعی را سروده :

دنیا چو محیط است وکف خواجه نقط — پیوسته به گِرد نقطه می گردد خط
پروردهٔ تو، کهِ ومِه ودون و وسط — دولت ندهد خدای، کس را به غلط

خواجه شمس الدین، که خود از صدور برجسته و با فضیلت عهد ایلخانان است، از این مداهنه و چاپلوسی به سر نشاط می آید، و در جواب شاعر می نویسد:

سیصد برهٔ سفید چون بیضهٔ بط — کان را ز سیاهی نبود هیچ نقط
از گلهٔ خاص ما، نه از جای غلط — چوپان بدهد به دست دارندهٔ خط

« زکـــات »

پیامبر (ص) فرمود : رستاخیز پدید نمی آید مگر هنگامی که زکات تبدیل به مالیات و خراج شود.

و این اشارِه به پادشاه ستمگر و جباری است که نسبت به مردم جور و ستم پیشه می کند و حقوق خدای تعالی را دربارهٔ ثروتها از یاد می برد، و کلیه حقوق را به منزلهٔ باج و خراج پادشاهان و دولتها تلقی می کند. و خدای بر هر چه بخواهد، تواناست.

« واژهٔ ایل و عشیره »

«**ایل** لغتی است ترکیِ مغولی که هم به جای اسم و هم به جای صفت به کار می رود، و معنی **دوست**، **یار**، **همراه و قبیله** می دهد ... لغت عشیره، که مترادف ایل است نیز به معنی **خویشان و نزدیکان** است ...»

« گلّه داران خوزستان »

حاج سیاّح در عهد ناصرالدین شاه، در وصف گلّه داران خوزستان، می نویسد : «در بعضی جاها اشخاص بیچاره ای دیده می شدند که لباس تنشان از کهنگی مثل رشته و پاره ای از تنشان آویزان بود، که اگر دور می انداختند، کسی رغبت نمی کرد برداشته و به کار جل الاغ بیاورد. اینان چند رأس بز و گوسفند در جلو انداخته می چرانیدند و با چرک و کثافت در برابر آفتاب سوزان رنج می بردند، و از زحمت و گرسنگی پوست و استخوانی بیشتر نبودند.»

« ابن خلدون و ثروتمندان »

ابن خلدون متفکّر عرب در مقدّمهٔ خود، مالکیّت بزرگ را از دو راه امکان پذیر می داند : یکی از راه ارث، دوم از راه تجاوز. وی در صفحهٔ ۷۴۴ از کتاب خود، می نویسد که ثروتمندان و توانگرانی که دارای ضیاع[۱] و عقار[۲] فراوانند، ممکن است مورد تعدی و تجاوز امرا و پادشاهان قرار گیرند، و از راه کشمکش، پاپوش دوزی و نیرنگ، ثروت و املاک آنها را از کفشان بربایند. سپس می نویسد : «بیشتر احکام سلطانی، غالب اوقات، متّکی بر جور و ستم است؛ زیرا عدل محض تنها در دوران خلافت شرعی است و آن هم کم دوام بُوَد، چنانکه **پیامبر** (ص) فرماید «**خلافت پس از من سه سال خواهد بود، آنگاه خلافت به پادشاهی ستمگر باز خواهد گشت.**»

سپس می نویسد : «در چنین جامعه ای، مالکین برای حفظ مقام و موقعیت خود، ناچارند به صاحب جاهی از خویشاوندان خویش متّکی باشند که در دستگاه سلطنت نفوذ داشته باشد؛ یا خود آنان در آن بارگاه پایگاهی به دست آورند تا در سایهٔ آن، خود را از تجاوزات ستمکار برهانند. و در صورتی که به چنین وسایلی متّکی نباشند، به انواع حیله ها و دسَت آویزها، مورد تاراج زورمندان قرار خواهند گرفت.»[۳]

(۱) ضیاع : زمین زراعتی .
(۲) عقار : ملک وخانه واسباب خانه .
(۳) تاریخ اجتماعی ایران ، نوشته مرتضی راوندی .

«شاعر ثروتمند»

فرخی سیستانی، که در آغاز، زندگی محقری داشت، به قول نظامی عروضی، کارش بدانجا رسید که «تا بیست غلام سیمین کمر، از پس او برنشستند» فرخیِ، در توصیف استغناء خود، چنین می گوید :

توانگرم به غلام و توانگرم به ستور — توانگرم به نشاط و توانگرم به سرور
لباس من به بهاران زتوزی وقَصَب[1] است — به تیر ماه خز قیمتی و قز[3] و سمور

و نیز گوید :

مَرکبان دارم نیکو که به راهم بکنند — دلبران دارم خوشرو که در ایشان نگرم
سیم دارم که بدان هرچه بخواهم بدهند — زر دارم که بدان هر چه ببینم بخرم

فرخی سیستانی در اشعار زیر موقعیت اجتماعی خود و سایر طبقات متنعّم را مجسم می کند :

کاریست مرا نیکو و حالیست مرا خوب
با لهو و طرب جفتم و با کام و هوا یار
با ضیعت[4] بسیارم و با خانهٔ آباد
با نعمت بسیارم و با آلت بسیار
هم با رمهٔ اسبم و هم با گلهٔ میش
هم با صنم چینم و هم با بُت تا تار
ساز سفرم هست و نوای حضرم هست
اسبان سبکبار و ستوران گرانبار
از ساز مرا خیمه چو کاشانهٔ مانی
وزفرش مرا خانه چو بتخانهٔ فرخار[5]

---

(۱) توزی : برگ نازك (۲) قَصَب : نی (۳) قز : ابریشم
(۴) ضیعت : زمین زراعتی (۵) فرخار : بتکده

« واما ثروت مولانا ! »

گردلفسکی، محقّق شوروی، در تاریخ سلاجقهٔ آسیای صغیر می نویسد : **مولانا جلال الدین رومی**، که شاعری ثروتمند و توانا بود، برای حفظ موقعیّت خود، از حکومتهای وقت جانبداری می کرد.

« مالکین بزرگ و کوچک »

«**بارناو** از آزادیخواهان فرانسه، در نیمهٔ اول قرن نوزدهم، می نویسد : «... اصلی است مسلّم که در هر جا درآمدی غیر از درآمد زمین نباشد، مالکین بزرگتر بتدریج کوچکترها را بلع می کنند.»

در چنین وضعی خرده مالکها، خیلی زود به صورت وابستگان مالکین بزرگ در می آیند، و در آخر نیز به کام آنها فرو می روند، زیرا خرده مالکها قادر نیستند در عین حال، هم استقلال و هم حوایج خود را تأمین کنند ...

او ادامه می دهد : «... سلطهٔ اشراف تا زمانی باقی می ماند که تودهٔ کشاورزان از امتیازات هنر و استعداد، غافل و از آن بی‌خبر باشند. مادام که وضع بر این منوال باشد، مالکیّت زمین، سرمایه شناخته می شود.»

در جای دیگر می نویسد : «به محض اینکه هنر وصنعت در میان مردم رواج یافت، بغیر از ملک وسایل دیگری برای تحصیل ثروت در اختیار تودهٔ مردم قرار می گیرد و زمینهٔ تغییر در قوانین سیاسی فراهم می شود .»

« دفن ذخایر جواهر و طلا »

طبقات مرفّه و ممتاز ایران، به علت استبداد نامحدود سلاطین و فقدان امنیت مالی و جانی، گاه قسمتی از طلاها و ذخایر خود راَ در خانه مخفی می کردند، تا اگر اموالشان مصادره شد، ذخیره‌ای داشته باشند.

ژان گوره نویسندهٔ کتاب **خواجه ٔ تاجدار** می نویسد : «رجال دربار و اشراف ایران در تمام ادوار تاریخ، قسمتی از ثروت خود را مبدل به طلا می کردند و در زمین دفن می نمودند؛ چون می ترسیدند روزی شاه نسبت به آنها خشمگین شود و املاکشان را ضبط کند. تا دورهٔ **شاه اسماعیل دوم**، رجال دربار ایران طلای خود را در خانهٔ خویش دفن می کردند، ولی آن پادشاه جوان وقتی املاک یکی از درباریان را ضبط می نمود، دستور می داد که خانه اش را شخم بزنند، و کمتر اتفاق می افتاد که دفینه ای به دست نیاورند. از آن موقع به بعد، رجال دربار ایران تجربه اندوختند و دیگر طلای خود را در خانه دفن نمی کردند و در نقاطی مخفی می کردند که پادشاه وقت نتواند به مکان آنها پی ببرد».

« فقدان امنیّت فردی »

فقدان امنیّت فردی و اجتماعی، جسته، جسته، در آثار ادبی نیز به چشم می خورد؛ مولوی می گوید :

در بیان این سه، کم جنبان لبت   از ذهاب[1] و از ذهب[2] وز مذهبت

---

(۱) ذهاب : رفتن (رفت و آمد)   (۲) ذَهَب : طلا (ثروت)

وزیر پررو و مقاومت مرد متمکن

در تاریخ بخارا، **حسن بن علاء سغدی**، مردی متمکن بود که در بخارا مستغلاّت و عواید کلانی داشت.

حفص بن هاشم، وزیر وقت، به کوشک مجلّل او، که در شارستان قرار داشت، طمع کرد و اصرار ورزید که از حسن و کسان او بخرد، نمی فروختند. ایشان را «بند» کرد و عقوبت بسیار کرد، و هر هفته ایشان را به نزدیک خود می خواند و خریداری می کرد، و چون نمی فروختند، باز به زندان می انداخت و بر عقوبت می افزود، تا پانزده سال بر این برآمد و ایشان عقوبت و رنج می دیدند و املاک خود نمی فروختند، تا روزی حفص بن هاشم آنان را بخواند و گفت : روزگاری دراز شد تا شما در عقوبت مانده اید، آخر چه می یابید؟ حسن بن علاء گفت : یکی از این سه چیز را می یابم :

یا تو بمیری،یا خداوندگار تو، و یا ما بمیریم.

حفص بن هاشم فرمان داد تا آن روز بر بند عقوبت افزودند یک ماه از این سخن بر نیامد که حفص بن هاشم بمرد و غوغا برخاست، و زندان بشکستند و حسن بن علاء با برادران خویش به بخارا بازگشتند.

زندگی رسم خوشایندی است
زندگی بال وپری دارد با وسعت مرگ
پَرَشی دارد اندازهٔ عشق

«سهراب سپهری»

« نصیحت به طبقهٔ متنعّم »

از : اوحدی مراغه ای

ای رنج ناکشیده که میراث می خوری
بنگر که کیستی تو و مال که می بری؟
مردم به دستگاه، توانگر نمی شوند
درویش را چو دست بگیری توانگری
از قوت و خرقه هر چه زیادت بود ترا
با ایزدش معامله کن، گر مبصّری
زر غول مرد باشد و زن غُلّ گردنش
در غُل و غول باشی تا با زن و زری
دریای فتنه این هوس و آرزوی تست
در موج آن مرو چو ندانی شناوری
هرگز نباشدت به دیگران نظر
در فعل خویشتن تو اگر نیك بنگری

« ثـروت »

ویل دورانت گوید : «... ثروت ممکن است به جای آباد کردن خانه، بنیاد خانواده را بر اندازد ... ثروت ممکن است به جای جستجوی هنر، در پی قدرت باشد و به جای لطف، به دنبال خشونت برود و تجمّل را بر ذوق بگزینند ... اگر جیبها پُر شد، نه زاهد می توان بود و نه انقلابی، خشک مقدّس را با ترکیبات جیوه‌ای نمی توان کُشت، قاتل او طلا و نقره است ...» خواجه حافظ شیرازی نیز به تفاخر و خودنمائی نو دولتان به دیدهٔ نفرت می‌نگرد :

یارب این نو دولتان را بر خر خودشان نشان
کاین همه ناز، از غلام و اسب و استر می کنند

ایرانیان اصیل
در چنگال ترکان قزلباش

شاه اسماعیل پس از فتح هرولایت، غنایم و اسیران و زمینهای آنجا را میان سرداران قزلباش تقسیم می کرد، و در نتیجه در سراسر ایران، طوایف ترک نژادِ ترک زبان بر ایرانیان اصیل پارسی گوی، فرمانروا شدند، و طبقهٔ ممتاز صاحب قدرتی در ایران پیدا شد که تمام مقامات و منصبهای بزرگ لشکری و کشوری را در دست داشت، و بر مردم ایران در کمال استبداد و قدرت، حکمروایی می کرد. به همین سبب، در دورهٔ صفویّه، با آنکه شاه را «شاهنشاه ایران» می نامیدند، کشور ایران را «مملکت قزلباش» می گفتند. در دربار ایران، به ترکی سخن گفته می شد، شاه اسماعیل به ترکی شعر می ساخت، قزلباشان ترک، خود را از مردم ایرانی نجیب تر و برتر می شمردند، و ایشان را به تحقیر «تات و تاجیک» می خواندند.

یکی از اقدامات مهمّ **شاه عباس** پایان دادن به قدرت امرای قزلباش و فئودالهای اشراف منش قدیم بود. او طبقات زورمند و ممتاز قدیم را، که از فرمانش سرپیچی می کردند، بتدریج از پای درآورد، و به قول **شاردن** : «وی بنیاد خانواده های قدیمی را بر هم زد و آنهائی که به سمتهای مهم گماشته می شدند، غالباً غلامانی بودند که به او پیشکش شده، یا در جنگ گرفتار آمده بودند.»

روزی چیست؟

به لهجهٔ دزفولی روزی یعنی : روز یک و در فرهنگهای فارسی معانی مختلف دارد که ما چند نمونهٔ آنها را از لغت نامهٔ شادروان **علی‌اکبر دهخدا** نقل می کنیم.

روزی : خوراک روزانه ـ خوراک یک روز ـ آنچه روز بروز به کس داده شود و قسمت او گردد ـ ضروریات زندگی ـ قوت ـ قوت یومیّه ـ طعمه ـ وسیلهٔ زندگی ـ وجه معاش .

« روزی و بزرگان »

دگر هر که دارد ز هر کار ننگ　　بود زندگانی و روزیش تنگ

«فردوسی»

سال تا سال همی تاختمی گِرد جهان
دل به اندیشهٔ روزیّ و تن از غم بگذار

«فرخی»

هر که بینی به گیتی روزی خود می خورد
گر ز خوان تست نانش ور ز خوان خویشتن

«ابن یمین»

ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم
با پادشه بگوی که روزی مقدّر است

«حافظ»

بر آستان میکده خون می خورم مدام
روزیّ ما ز خوان قدر، این نواله[1] بود

«حافظ»

(۱) نواله : لقمه .

« فصل چیست؟ »

ژان دمورگان در سفرنامهٔ خود ضمن توصیف وضع فئودالی و فقدان امنیّت و آرامش در خوزستان و لرستان می نویسد: «علّت منازعات و زد و خوردهای قبایل عرب، معمولاً جز سرقت چند سر گوسفند یا کشمکشهایی که در موقع آبیاری اراضی و چرانیدن احشام و اغنام روی می دهد، یا موضوع «فصل» چیز دیگری نیست. فصل به معنی حلّ اختلافات دو طایفه است به وسائل غیر از معامله بمثل؛ اگر یکی از افراد طایفه ای به دست طایفهٔ دیگر کشته شود، برای اینکه قتل مذکور با قتل دیگری جبران و تلافی نشود، خانوادهٔ قاتل باید از دو تا هفت دختر و یا اغنام و احشام به اندازه ای به خانوادهٔ مقتول بدهند که رضایت آنها را جلب نمایند، و این عملِ فصل در محضر شیوخ طایفه و در محاکم سادات و پیرمردانی که واقف به رسوم و آداب قومی هستند صورت می گیرد.»

***

در عهد باستان به کارگران و پیشه وران «**اهنوخشی**» می‌گفتند. بنابرروایات کهن : «**جمشید** طوایف انام[1] را بر چهار قسم کرد : اول را «**کارتوزی**» نامید و فرمود که در کوهها و غارها مکان کنند و به عبادت خدا و کسب علم مَشغول باشند، و دوم را «**نیساری**» خواند و گفت سپاهیگری بیاموزند، و سوم را «**نسودی**» گفت و حکم فرمود که کشت و زراعت کنند، و چهارم «**اهنوخشی**» لقب داد و گفت به انواع حرفه ها بپردازند.»

---

(۱) انام : مخلوق .

« فضیلت کسب »

امـام مـحـمّـد غزّالـی از مـزایـای کـسـب حـلال و ضـرورت فعالیتهای گوناگون اقتصادی سخن می گوید :

بـنـظر این مـرد مـتـشـرّع، «... آدمـی را بـه قـوت و پـوشـش حاجت است و آن بی کسب آدمی ممکن نیست. باید که آداب کسب بشناسد ...» و در فضیلت کسب گوید :

«بدان که خـود را و عـیال خـود را از روی خـلق بـی نـیاز داشتن، کفایت ایشـان از حلال، کسب کـردن، از جملهٔ جـهاد است در راه دیـن و از بـسـیاری عـبادات فـاضـلـتـر است، کـه روزی **رسـول خـدا** (ص) با اصـحاب نـشـسـته بود؛ بـرنایی (جوانـی) با قوت، بامداد پگاه بر ایشان بگذشت و به دکان می شد.

صـحابـه گفـتند : «دریـغا اگر این پگاه خاسـتن در راه دیـن بـودی.» رسـول (ص) گـفـت : «**چـنـین مگوییـد که اگر بـرای آدمی مـی رود تـا خـود را از روی خـلـق بـی نـیاز دارد ... وی در راه خدای تعالی است ...**

رسول خدا (ص) گفت : « بازرگانان راستگوی، روز قیامت بـا صدیقـان و شـهیدان برخـیزنـد» و گفت : خـدای تـعـالـی مؤمـن پـیشـه ور را دوسـت دارد.» و گـفـت : «حـلال تـریـن چـیـز، کـسـب پیشه ور است. »

عیسی علیه السلام مردی را دید، گفت : «تو چه کار کنی؟» گفت : «عبادت کنم» گفت : «قوت از کجا خوری؟» گفت : مرا برادری است که وی قوت من راست دارد.» گفت : پس برادرت از تو عابدتر است.

عمر گوید که : «دست از کسب مدارید و مگویید خدای تعالی روزی دهد، که خدای تعالی از آسمان زر و سیم نفرستد.»
و **لقمان حکیم**، فرزند خود را وصیّت کرد و گفت : «از کسب باز مدار که هر که درویش و حاجتمند شود به خلق، دین وی تنگ شود، و عقل وی ضعیف، و مروّت وی باطل شود و خلق به چشم حقارت در وی نگرند.»

سلمان فارسی سبد بافی می کرد هنگام بحث در پیرامون کارگران و پیشه وران، نمی توان از سلمان فارسی افتخار زحمتکشان و حامیِ مظلومان سخنی نگفت. این مرد فاضل و پرکار به حکم تقوی و عدالتخواهی و منزّه طلبی، هنگامی که در مقام امارت و فرمانروایی تیسفون بود حاضر نشد از حقوق بالنّسبه کلانی که به اقتضای شغل از بیت المال به او می دادند، استفاده کند، بلکه با سبدبافی و کار یدی امرار معاش می کرد. گویی این مرد متّقی و پاکدامن، بیت المال مسلمین را، که از طریق جنگ و خونریزی و جزیه و خراج به نحوی ظالمانه گردآوری می شد، بر خود مباح و حلال نمی شمرد.

می گویند عمر به سبب اعتقادی که به زهد سلمان داشت، از او پرسید : « آیا رفتار مرا به سلطانی شبیه می کنی یا به خلیفه ای؟ » وی گفت : « اگر درهمی از بیت المالِ را در مورد خود مصرف کنی، نام **سلطانی** از نام **خلافت** بر تو سزاوارتر است.»

امام غزّالی گوید :

« بازاریان و پیشه وران باید که به خریدار دروغ نگویند، عیب کالا پنهان ندارند، ترازو و سنگ و چوب گز راست دارند، و

در کالا غش در نکنند و چیزی داخل جنس نکنند، و جامه کهنه و رفو کرده را بجای جامهٔ نو نفروشند.»

در کیمیای سعادت امام غزّالی می خوانیم : «... اصل دنیا سه چیز است : طعام و لباس و مسکن.»

اصل صناعت که ضرورت آدمی است نیز سه چیز است : **برزگری و جولایی (بافندگی) و بنّایی.**

«خطـر بیکـاری»

در **اندرزنامهٔ اردشیر بابکان** بند ۳۴، چنین آمده است : بدانید که شاه و همهٔ مردم نباید بگذارند بیکاری به آنها راه یابد؛ زیرا تباهی حکومت در بیکارگی شاه است و تباهی کشور در بیکار ماندن مردم ... بدانید ما با همهٔ نیرومندی که داریم ... زمانی توانستیم مردم را رام کنیم که سختیهای فراوان چشیده و خویشتن را به کارهای سخت گمارده بودیم.»[1]

«کار و کوشش»

شادروان علی اکبر دهخدا در امثال الحکم خود، اندیشهٔ گویندگان و شعرا را در پیرامون سعی و عمل گردآوری کرده است.

به منزل رسید آنکه پوینده بود
بهی یافت آنکس که جوینده بود

«فردوسی»

به کار اندر آ این چه پژمردگی است؟
که پایان بیکاری، افسردگی است

«نظامی»

گفت کم کن که من چه خواهم کرد
گوی کردم، مگو که خواهم کرد

« سنائی »

منشان دیگ جستجو از جوش
تا رگی هست در تنت می کوش

« اوحدی »

نیابد مراد آنکه جوینده نیست
که جویندگی عین یابندگی است

« خواجو »

تو را چون نباشد غم کار خویش
غم تو ندارد کسی از تو بیش

« اوحدی »

تن به دود چراغ و بیخوابی
ننهادی، هنر کجا یابی؟

« اوحدی »

دیبای شوشتر، پوشش خانه کعبه

دیبای شوشتر که شهرت جهانی داشته، همطراز دیبای روم بلکه از آن مرغوبتر بوده است ، پوشش خانۀ کعبه هر سال در شوشتر از همین دیبا تهیه می شد ... طراز خَلفا را ... در همان شهر تهیه، و به بغداد حمل می کردند. «طراز» عربی شدۀ تراز فارسی است، و به یک نوع جامۀ گلدوزی شده اطلاق می شد که پادشاهان ساسانی می پوشیده اند، و خلفا از آنان اقتباس کرده اند ...

آیا چانه زدن مباح است ؟

* * *

ابن خلدون می گوید : «بازرگانی هر چند از لحاظ کسب، امری طبیعی است، ولی بیشتر راهها و شیوه های آن جز داد و ستد نیست که آنها را برای به دست آوردن ارزشی میان دو بهای خرید و فروش به کار می برند، تا از این تفاوت قیمت، در کسب سود برند و به همین سبب، شرع در امور معاملات چانه زدن را مباح شمرده است.»

« پیشه وران عالیمقام »

در میان ملوک و شهریاران، معدودی به فعالیتّهای یدی دلبستگی داشتند؛ از آن جمله، **غازان خان و علاء الدین کیقباد** اول، اهل کار و مرد سعی و عمل بودند.

در شرح حال علاء الدین کیقباد که بزرگترین پادشاه سلسلهٔ سلاجقه روم است می خوانیم که «... در مدّت هفت سال که در زندان به سر برد، وقت خود را باطل نگذرانید و به تمرین حسن خط و نقاشی و نجاری و تیروکمان سازی می پرداخت ...» و از این قرار، از پیشه وری عار نداشت.

ابن خلدون بر خلاف انتظار، و بجای آنکه مناعت طبع و بیزاری پیشه وران را از تملّق و مداهنهٔ مورد تمجید و ستایش قرار دهد، می نویسد که آنان «... در راه به دست آوردن معاش، تنها به نیروی کار خود اکتفا می کنند، و با فقر و بینوائی دست بگریبانند ... نسبت به خداوندان جاه، فروتنی نمی کنند ، و از

کسانی که از آنان برترند تملّق نمی گویند، زیرا معتقدند که بر دیگران برتری دارند و همهٔ آنان از فروتنی سرباز می زنند، هر چند در برابر پادشاه باشد، و این خوی را پستی و سفاهتِ و خواری می شمارند.»

یونانیها برای ساختن تُرکها برای خراب کردن

مارکوپولو می نویسد :
بعضی از ارامنه و یونانیهای آسیای صغیر، کاری جز تجارت و صنعت ندارند، ولی ایرانیان در منبّت کاری و صنایع مستظرفه مهارت دارند. مهارت یونانیها در امور صنعتی بحدّی بود که **مولای رومی** توصیه می‌کند که برای ساختن، از یونانیها و برای خراب کردن، از ترکها استفاده کنید.

میانجیگری مولوی!

« یک بار صنعتگران برای جلوگیری از مظالمی که در حقّ آنان می شد، دست به دامان **جلال الدین رومی** زدند و از او استمداد کردند، ولی او قدمی در راه منافع آنها بر نداشت و در اثر توصیهٔ جلال الدین، آنها حاضر شدند مصائب این جهان فانی را تحمّل کنند.»

موریس دونی :
فقط عشق پاک و حقیقی و صمیَمی است که مردان و زنان را صاحب فضیلت می کند.

از ولی دشت بیاضی :

چون دید « ولی » قاعده مرحمت دوست
دانست که صدبار ز دشمن بتری هست .

« ابن بطوطه در شیراز »

ابن بطوطه ضمن توصیف شیراز می نویسد :

« در این شهر نظم و ترتیب عجیبی حکمفرماست. هر یک از اصناف، پیشه ٔوران، در بازار جداگانه ای متمرکز می باشند، و از افراد صنفهای دیگر در میان آنها داخل نمی شوند.

مردم شیراز خوشگل هستند و لباس تمیز می پوشند، در شرق، هیچ شهری از لحاظ زیبائی بازارها و باغها و آبها و خوشگلی مردم به پایهٔ دمشق نمی رسد مگر شیراز.»

« کارگران و کریم خان »

بطوری که از کتاب رستم التّواریخ بر می آید، در عهد **کریمخان**، کارگران و پیشه وران از حقوق مشروع خود برخوردار می شدند. «همهٔ بنّاها و حجّارها و نجارها و نقاشها و فعله و عمله که از همهٔ بلاد ایران در سر کارشان بالطّوع و الرّغبه می آمدند، به اجرت تمام، و همه را به احسان و انعام ممنون می فرمود و همه را خشنود می نمود.»

« دیگ اشرفی! »

کریمخان، آن والا جاه، چنان کریم الطّبع والا همّتی بود که در وقت کندن خندق دور شیراز، ۱۲ هزار فعله از بلاد ایران به حفر خندق مشغول بودند، آن والا جاه گاهی به تماشا می آمد، اتفاقاً یک دیگ پر از اشرفی، یعنی زر مسکوک پیدا شد، حسب الامرش آوردند به دست مبارک، همه را بین آن مزدوران قسمت نمود.

کریم خان زند، مرد عمل

کریم خان مرد سعی و عمل، از مفتخوری بیزار بود.

در عهد او «تاجری از اهالی هند در شهر شیراز وفات یافت و مبلغ صد هزار تومان از او باز ماند. ارکان دولت به آن والا جاه عرض نمودند که این تاجر متوفایِ هندی در ایران بلا وارث می باشد. اموالش باید انفاذ خزانه عامره[۱] نمایند. از روی غیظ، فرمود **ما مرده شوی نیستیم** که اموالش را ضبط کنیم. اموالش را نگه دارید و تفحّص کنید و وارثش را پیدا کنید، و به وارثش برسانید حسب الامرش عمل نمودند.»

«کم فروشی»

اعتماد السّلطنه ضمن خاطرات خود در اول شوال ۱۳۱۰ می نویسد : دیروز که پیاده به باغچه می رفتم، سیّدی را دیدم عرب؛ چند تا نان گرفته بود و در میان دستمال گذاشته و به خانه اش می برد و به سلطنت و دولت و ملّت ایران فحش می داد پرسیدم کجائی هستی؟ گفت اهل مدینه. جهت فحش پرسیدم، نانش را به من نشان داد. می گفت، یک چارک از وزن معمول کم است، و اگر ایران مثل عثمانی صاحب می داشت و محتسب در بازار می گشت، این واقع نمی شد.

و به آواز بلند می گفت : «ملک الایران، مسکن الشّیطان لافیهِ ایمان». و بعضی حرفهایی دیگر که مناسب نمی بینم بنویسم.

---

(۱) خزانهٔ عامره : خزانه آباد شاهی .

« آزادی و صداقت »

سید جمال واعظ که ناطقی آزادیخواه و مردم دوست بود، در ۲۶ ماه رمضان ۱۳۲۴ در مسجد شیخ عبدالحسین گفت :

«دروغ گفتن کلید تمام معصیت هاست. آخر ببینید فرنگیها به قول امام ما رفتار می کنند و ما نمی کنیم. می روی از فلان فرنگی چیزی بخری، می گویی چند می گوید : ۲۵ تومان دیگر جواب و سؤال نمی کند، اما فلان شیخ، نماز جماعت می خواند ... می روی فلان چیز را از او بخری، می گوید : چهار قران و ده شاهی، بیست دفعه او قسم حضرت عباس می خورد سی دفعه تو. آخر هم به سی شاهی می خری. تا دو چیز نباشد کار ایران درست نمی شود، یکی **صداقت** یکی **آزادی** ...»

« پیش نمازی بالاتر از پادشادهی »

به نظر *ابن خلدون*، *مقامات روحانی نظیر پیش نمازی، فتوی، قضا (داوری) و محتسبی و نظایر اینها تمام شاخه هایی از شجرهٔ امامت یا خلافت است*، به نظر او پیش نمازی «... بالاترین مقامات دستگاه خلافت است و برتر از همهٔ مراتب و بالاتر از مقام پادشاهی است.»

« معنی دعا »

دعا : در عربی به معنی خواندن است و دعوت و دعوی از این مادّه می باشد و مقصود از دعا در زبان فارسی خداخوانی و استمداد است. مقابل این کلمه در فارسی نفرین آمده است، مولوی خدا خواه را به معنی دعا کننده استعمال کرده است.[1]

---

(۱) بدیع الزمان فروزانفر، مجله یغما جلد ۲۳، ص ۵۹۲

«اختلافات طبقاتی»

سعدی، که در عصر اتابکان فارس یعنی در دورهٔ مغول می‌زیسته، اختلاف عظیم طبقاتی و وضع آشفتهٔ اقتصادی و اجتماعی عصر خود را در اشعار زیر مجسّم می کند :

نگه کن بر این گنبد روزگار — که سقفش بود بی ستون استوار
سراپردهٔ چرخ گردنده بین — در او شمعهای فروزنده بین
یکی پاسبان و یکی پادشاه — یکی داد خواه و یکی تاج خواه
یکی باجدار و یکی تاجدار — یکی سرفراز و یکی خاکسار
یکی بر حصیر و یکی بر سریر — یکی در پلاس و یکی در حریر
یکی بی نوا و یکی مالدار — یکی نامراد و یکی کامکار
یکی تندرست و یکی ناتوان — یکی سالخورده یکی نوجوان
یکی در صواب و یکی در خطا — یکی در دعا و یکی در دغا
یکی در تنعّم یکی در عذاب — یکی در مشقّت یکی کامیاب
یکی در گلستان راحت مقیم — یکی با غم و رنج و محنت ندیم
یکی را شب و روز مصحف به دست — یکی خفته در کنج میخانه مست
یکی را برون رفت ز اندازه مال — یکی در غم نان و خرج و عیال

علی ابن ابیطالب می فرماید :

بکوش برای دنیای خود به قدری که گوئی همیشه زنده خواهی ماند و بکوش برای آخرت خود بطوری که گوئی فردا خواهی مُرد.

« منصور وار به استقبال مرگ رفت »

مبارزهٔ **شیخ نجم الدین کبری** با مغولان، پس از آنکه لشکر مغولان به حدود خوارزم رسید، مغولان به شیخ پیشنهاد کردند برای حفظ جان خویش، از خوارزم بیرون رود، ولی شیخ شجاعانه پاسخ داد که مرا در این شهر، خویشان و متعلّقان و مریدانند، پیش خدا و خلق معذور نباشم که ایشان را گذاشته بیرون آیم. مغولان بار دیگر اصرار کردند که شیخ با هزار کس از آشنایان و بستگان از شهر خوارزم بیرون رود، ولی شیخ به حکم وطن پرستی و نوعدوستی این عمل را ناجوانمردانه شمرد و گفت : چگونه روا بود با طایفه ای که در اعتقاد اتّحادی باشد، در حالت امن و سکون و آرامش از یاران موافق و دوستان صادق ایشان بوده باشم و وقت درد و بلا و نزول قضاء، ایشان را در ورطهٔ بلا و عنا بگذارم و خود خلاص و نجات یابم؟ سرانجام مغولان به خوارزم حمله ور شدند.

شیخ به معیّت مریدان، به مقابله آنان برخاست : خرقه خود را در بر افکند و میان محکم بست، و بغل بر سنگ ساخته، نیزه به دست گرفت و روی به جنگ مغولان آورد و بر ایشان سنگ می زد، تا سنگهایی که در بغل داشت تمام شد و لشکر چنگیزخان آن جناب را تیرباران کرده، یک تیر بر سینهٔ مبارکش آمد و چون آن را بیرون کشیدند مرغ روح مطهّرش به ریاض بهشت، مأوی گزید.

شیخ نجم الدین کبری مُرد، او انسانی واقعی بود، او منصوروار به استقبال مرگ رفت و به جهانیان درس اخلاق و نوع دوستی داد. نامش جاوید باد.

یا شراب بخور یا جریمه بده!

در عروسی مهد علیای ثانی «همهٔ طبقات، اوقات خود را به شادمانی گذرانیدند؛ خاقان مرحوم (فتحعلی شاه)، در این جشن بزرگ، به میرزا شفیع صدر اعظم فرمودند یا یک پیاله شراب بخور و با این اشخاص سرخوش باش، یا جریمهٔ بزرگی از تو خواهم گرفت.

صدر اعظم دادن جریمه را بر گرفتن ساغر ترجیح داد، و حسب الامر پنجهزار تومان ترجمان را فوراً تسلیم نمود، و خود را از خوردن آنچه نخورده بود معاف داشت. چون می خواست تقدّس خود را بر علمای آن عصر معلوم نماید، تفصیل این فرمایش شاه ... را به **میرزا ابوالقاسم قمی** نوشت. آن مرحوم، میرزا را، در جواب نوشته بود : **بسیار غلط کردی که یک پیاله شراب حلال، که به حکم سلطان بود، نخوردی.**

می خواستی آن پیاله را صرف کنی و پنجهزار تومان را برای فقرا و ضعفا مبذول داری.»

«تعصب بی جا»

در سال ۱۲۹۵ هجری قمری، **فرهاد میرزا معتمد الدوله** والی فارس، معجری چوبی بر دور قبر حافظ ساخت و پس از آن، گویند شخصی از پارسیان یزد که به دیوان حافظ تفأل زده بود ... قبر خواجه را تعمیری کرد و معجری بر بالای آن آرامگاه ساخت. اما یکی از روحانیان شیراز به نام حاج **سیدعلی اکبر فال اسیری**، به عنوان این که چرا یک پارسی زرتشتی قبر خواجه

شیراز را مرمت نموده، معجر را سوازنده و قبر را به همان حالِ خراب بازگردانیده است.

«قدرت بر ظلم»

می نویسند : وقتی که در حضور نوشیروان از عدلش وصفها راندند؛ گفته بود، عدلی ندارم، ولی کاری کرده ام که غیر از خودم در این مملکت کسی قدرت بر ظلمی ندارد.[۱]

مسیحیان از قول حضرت مسیح می گویند :

«اگر کسی به رخسارهٔ راست تو سیلی زند، دیگری را نیز به سوی او بگردان» و نتیجه این شد یهودیان آن حضرت را مصلوب کردند و آب از آب هم تکان نخورد.

«معنـی شیعه»

شیعه : فرقه، گروه به واحد و جمع و مذکر و مؤنث اطلاق می شود و گروهی از مسلمانان که معتقد به خلافت بلافصل علی بن ابیطالب و اولاد آن حضرت می باشند.

تشیع : پیروی کردن، مذهب شیعه داشتن و متابعت کردن.[۲]

شرمت نایـد کـه چـون کـبـوتـر
روزی خـــوری از دهـــان مـــادر؟ «خاقانی»

---

(۱) مطالب صفحه ۷۲۳ تا ۷۶۲ از تاریخ اجتماعی ایران ، جلد سوم ، نوشتهٔ مرتضی راوندی دست چین و نقل شده است .

(۲) فرهنگ عمید ، صفحه ۵۸۰ .

«در وصف زراعت پیشگی»

شیخ ابو نصر (شیخ الاسلام) گوید :

ای دل به کم و بیش زراعت خو گیر
نی مدح کبیر گوی و نی ذمّ صغیر
یک قطعه زمین، حاصل آن شغلم و سیر
بهتر که هزار قطعه در مدح وزیر
خواهی که ز دهقنت نیابی آزار
پیوسته به دلخواه تو باشد همه کار
و آنگاه ترا غلّه بود در انبار
در سنبله[1] آب ده به میزان[2] می کار

جامی در خسرو شیرین، چنین می گوید :

جهان را خرمی باشد ز دهقان
از ایشان است کِشت و باغ و بستان
اگر خواهد کسی پیوسته راحت
به دهقانان دایم به شفقت
وگر جوید کسی آزار دهقان
نبیند دل خوشی هرگز به دوران

---

(۱) سنبله : شهریور ماه از بروج فلکی .

(۲) میزان : مهر ماه از بروج فلکی .

بروج یا صُوَر فلکی دوازده صورت است که مطابق با فروردین تا اسفند میباشند که عبارتند از : حَمَل ـ ثور ـ جوزا ـ سرطان ـ اسد ـ مشتری ـ میزان ـ عقرب ـ قوس ـ جَدی ـ دلو و حوت .

«کوکنار چیست؟»

از **کوکنار** «افیون» به دست می آورند. این مادّهٔ مخدّر رقیب بنگ است. استفاده از تریاک یا افیون سابقه ای کهن دارد. اصل این لغت، یونانیَ است و به معنی **پادزهر** است.

در نظر اروپاییان، تریاک معجونی است که از چند دارو ترکیب شده و بعضی طالب آن هستند. در **قانون ابن سینا**، مکرر از افیون و خواص دارویی آن، سخن رفته است، و آن را دارویی مخدّر و سست کننده و خواب آور خوانده اند.

استاد پور داود در هرمزنامه می نویسد :

افیون که یکی از گزنده های اهریمنی است، در همان نخستین سدهٔ هجری با عربها به ایران درآمد، و در دومین قرن، به هند رسید، و در دو قرن دیگر، به چین روی آورد.

«اعطای تیول»

احمد میرزا در تاریخ عضدی می نویسد :

محمد شاه، نیرالدّوله را فرا خواند و گفت : «مواجب تو چقدر است؟ عرض کرد دو هزار تومان، ولی برات می دهند، نمی رسد. فرمودند : از کجا تیول[1] می خواهی ؟عرض کرد : چون برادرم **سیف الدوله** بیدگل کاشان را تیول دارد، اگر از کاشان مرحمت شود مناسبتر است. به میرزا نظر علی فرمودند : امروز فرمان شاهزاده را بگذران وتا تیول از کاشان به او داده شود. حسن آباد کاشان همان وقت تیول نیرالدوله شد ...»

(۱) تیول : جایگزین مدد معاش و لغت ترکی است «آنندراج» .

«شرح چند بیت»

از خیام :

این چرخ فلک که ما در او حیرانیم　　فانوس خیال از او مثالی دانیم
خورشید چراغ دان و، عالم فانوس　　ما چون صُوَریم کاندرو حیرانیم

تفسیر :

«فانوس خیال» که آن را «فانوس گردان» نیز می گفتند فانوسی بوده آویزان که بر دیوارهٔ آن تصاویری نقش می کردند و شبها وقتی که چراغ و یا شمع در داخل آن روشن می شد فانوس بر اثر تصاعد دود فتیله به گردش در می آمد و عکس آن تصاویر به دیوارهای اطاق، یا مجلس افتاده جلب توجّه می کرد.

چون نقوش و تصاویر مذکور در حال حرکت فانوس، تماشائی و خیال انگیز بود آن را «فانوس خیال» می گفتند. پس خیام طبق شیوهٔ خاصّی که در سرودن شعر در این رباعی جهان را به «فانوس خیال» و خورشید را به چراغ و مردم عالم رانیز به آن تصاویر تشبیه کرده، می گوید.

جهان در نظر من مانند «فانوس خیال» و خورشید در آن همچون چراغ است و ما مردم نیز همانند تصاویر در آن حیران و سرگردانیم.

از سلیم تهرانی

بغیر حرف می از می کشان چه می خواهی؟
که در نماز نخوانند جز دعای قدح

سلیم در *این* بیت می گوید :

⇦

از می پرستان بجز حرف می چه می خواهی؟ زیرا باده نوشان غیر از گفت و گوی قدح چیزی نمی خوانند و حتّی در نماز هم دعای قدح می خوانند! دعای قدح نام دعائی بود مأخوذ از ائمهٔ اطهار که به گندَم می خواندند و آن گندم را قسمت می کردند و بر این عقیده بودند که هر کس چند دانه از آن گندم می‌خورد از هر گونه گزند وبلا در امان می ماند، مانند دعای جوشن که رزمندگان وقتی که عازم میدان جنگ می‌شدند برای حفظ جان خود می‌خواندند.

از وحید قزوینی

خمیرمایهٔ دکان شیشه گر سنگ است
عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد

وحید قزوینی که یکی از شعرای نازک خیال دورهٔ صفویه بوده در این بیت دو معنی را در نظر گرفته است، یکی اینکه می‌گوید : سنگ که با شیشه هیچگونه سازگاری ندارد و دشمن سرسخت اوست که به اقتضای طبیعت آن را در بطن خود پرورش می دهد و باعث به وجود آمدن آن می شود و دیگری اینکه می‌گوید : سنگ که دشمن شیشه گر است و با یک سنگ ممکن است صد شیشه در دکان شیشه گر شکسته شود سبب خیر او شده است، یعنی از ذوب کردن آن، ظروف و ادواتی به شکلهای مختلف می سازد و از فروش آنها ارتزاق و امرار معاش می کند. و در مصراع دوم این بیت که به عنوان ارسال المثل آورده و از ویژگیهای سبک هندی است به مشیّت الهی اشاره کرده می گوید :

⇦

آری اگر خدا بخواهد دشمن برای انسان سبب خیر می شود.

از ناصر خسرو

ای هفت مدبّر که بر این پرده سرائید
تا چند چو رفتید دگر باره بر آئید؟

هفت مدبّر : در نجوم هفت ستارهٔ زحل، مشتری، مریخ، خورشید، ماه، زهره و عطارد را می گفتند و بمناسبت تأثیراتی که در علم احکام نجوم برای سیاّرات قائل بودند، زحل و مریخ را نحسین « دونحس » و مشتری و زهره را سعدین « دو سعد » و خورشید و ماه را «نیّرین» می نامیدند و عطارد نیز نزد یونانیان رب النوع سخنوری و علم و عقل بوده است قدما بر آن عقیده بودند که این سیّارات در تکوین موجودات چنان مؤثّر ومدبّرند که پدر در تولّد فرزند.

ناصرخسرو در بیت مورد بحث خطاب به این هفت سیاره می گوید: ای هفت سیّاره که در زندگی آدمی مؤثّر و مدبّر هستید تا کی به حرکت و طلوع و غروب خود ادامه خواهید داد؟[1]

ما کوه غم عشق ترا با مژه کندیم
فرهاد درین فن به توانایی ما نیست
« محمد بیک »

---

(۱) گلچین معانی ، نوشته نظمی تبریزی ، صفحه .

« ظلمی فاحش در حقّ ایرج »

نوشتهٔ : دکتر غریب جهاندیده (پیمانه)
استاد زبان، تاریخ و ادبیات فارسی در دارالعلوم سعدی کلکته


ایرج میرزا

نهُ ساله بودم که شاعر مشهور **ایرج میرزا** به سکتهٔ قلبی درگذشت، پدرم که به او بسیار علاقه و ارادت قلبی داشت، به درستی و راستی دیانت و امانتش معتقد بود. منظومه های مذهبی تازه سرودهٔ ایرج را به خانه آورده، بارها برای ما خوانده بود. به اندازه‌ای از مرگ ناگهانی وی مبهوت، متأثّر و متألّم گردید که نمی توان حدّی برای آن قائل شد.

پدرم اهل ذوق و ادب و مردی به تمام معنی مذهبی بود و در این زمینه ها هم هر منظومه ای که به دستش می رسید، در دفتری که برای این امر تخصیص داده بود یادداشت می کرد.

بعدها در سالهای جوانی که نوشته های دفتر مزبور را مرور می نمودم نمونه هایی فراوان از ابیات مذهبی، اسلامی، اخلاقی و تربیتی ایرج را در آن مشاهده کردم. چون دیوان اشعار ایرج را **دکتر محجوب**، استاد دانشگاه تهران، در سال ۱۳۴۲ هجری شمسی تدوین و چاپ و منتشر کردند، قصیده ها و قطعه های مورد بحث را نیز در آن دیدم و نیز زمانی که در

مدرسه به تحصیل اشتغال داشتم، من و سایر محصلین مؤظّف بودیم شعرهای وطنی، تربیتی و اخلاقی ایرج میرزا را که در کتب درسی (کتابهای دوم و سوم و چهارم ابتدائی وزارت معارف) درج شده بود مانند سایر دروس، حفظ کرده بی غلط از (بر) بخوانیم ونمره بگیریم.

در دوران بعد از مرگ ایرج و در ایّامی که جزوه های کوچک اشعارش توسّط کتابفروشی مظفّری به تدریج انتشار می یافت ، از نظر بر باد رفتن نام نیک و حیثیّت ادبی ایرج به جهت نظم های زشت و تهوّع آوری که در آن جزوه ها بود به قدری پریشانی و آشفتگی خاطر به من روی آورد که به وصف نمی آید، ولی در عین حال از همان موقع صد در صد مطمئن بوده و یقین داشتم که همهٔ آن هجویات و مهملاتی که در دیوان ایرج آورده اند اصلاً و به هیچ وجه به او ارتباطی نداشته و نخواهد داشت .

روی این اصل با اعتقاد کامل به صحّت نظر خود دایم در پرس و جو و به دنبال کشف حقیقت بودم تا روزی که شاعرِ نامی معاصر **عباس فرات یزدی**، سؤال کردم که آیا ایرج دربارهٔ هزل هائی که به نام اوست با شما صحبتی نکرده است؟

فرات گفت : ایرج را حدود سی سال پیش در تهران ملاقات و در بعض اوقات از «فیض صحبت» آن یگانه، مستفیض می شدم، مصاحبتش چون آثارش جانفزا ... کسی از بیانات او سیر نمی شد بیاناتش دل پسند... و در خوشخوئی و لطیفه گوئی و راستی و درستی سرآمد اقران و امثال ... و صحبتش مردگان را حیات تازه می بخشید.

فرات در خصوص هجویّات منظوم گفت : ایرج ضمن شرح

و بسط وقایع و حوادث زندگی خود، این مطلب را هم گفته بود که در دوره ای که در استان اصفهان شاغل امر مهمّ دولتی بود افرادی به منظور استفاده از توصیه های خلاف مصلحت، یا انجام کارهای غیرقانونی اداری، یا به استخدام دولت درآمدند یا در راه رفع گرفتاری های حاصلهٔ خود، از او انتظاراتی بی مورد و توقّعاتی نابجا داشته و از آن جمله اشخاص، دو نفر به نامهای **مکرم اصفهانی و خاکشیر اصفهانی** نیز بوده اند که به علّت بی نتیجه ماندن آن گونه درخواست ها!! و رنجیدگی شدید آنها و به تحریک دیگران و به خواست امیال باطنی خود و بر اثر داشتن قریحهٔ هجوسرایی ... در صدد تلافی برآمدند و در نتیجه، چند قصیده و قطعه و منظومهٔ رکیک و مغایر اخلاق و متضادّ با عفتِ عمومی و مشحون از اهانت به عقاید دینی و مذهبی مردم ساخته و پرداخته و با اشاره به این که گویندهٔ آن ایرج میرزاست به دستیاری و دست نوشت سایر ناراضیان، در شهر و در سطحی بسیار وسیع پخش و منتشر کرده و در صورت امکان به چاپ آنها مبادرت نمود و به علاوه به نشانی سرشناسان ولایات و ایالات، حتّی خارج از ایران توسط پست می فرستاده اند ...

در اینجا باید اضافه کرد که آنچه جنبهٔ ضدّ دینی دارد از مکرم اصفهانی و آنچه جنبهٔ ضدّ اخلاقی دارد، از جعفر موسوی (خاکشیر) است. ایرج در آن تاریخ معاونت استانداری اصفهان را به عهده داشت. ناگزیر بر اثر به وجود آمدن جوّ نامطلوب «به سمَت فرمانداری شهرستان آباده» از اصفهان مهاجرت کرد ...[۱]

---

(۱) خلاصه شده از کتاب افکار و آثار ایرج میرزا تألیف سید هادی حائری

« داغ جــوان دیــده »

از : ایرج میرزا

مـرثیّـه ای در مورد حضـرت سیـد الـشـهـداء علـیـه الـسـلام و شـهادت جانگداز حضـرت علی اکبر « ع » :

رسمست هر که داغ جوان دید دوستان　　رأفـت برنـد حـالـت آن داغدیـده را
یکدوست زیر بازوی او گیرد از وفا　　و آن یک ز چهره پاک کند اشک دیده را
آن دیگری بر او بفشـاند گلاب و شهد　　تا تقویـت کند دل محنت چـشیده را
یک جمع، دعوتش به گل و بوستان کنند　　تا بَر کـنـنَدش از دل، خارِ خـلیده را
جمـع دگر برای تـسلاّی او، دهـند　　شرح سیـاه کاری چرخ خمیده را
القصّه هـر کسی به طریقـی ز روی مهر　　تسکیـن دهد مصیبتِ بـر وی، رسیده را
آیا که داد تسلیتِ خاطر حسین ؟!　　چون دید نـعش اکبر در خون تـپیده را
آیا که غمگساری و اندوه بری، نمود؟　　لیلای داغـدیده٬ زحمت کـشیده را
بعد از پسر، دل پـدر آماجِ تیر شد　　آتـش زدنـد لانـه٬ مـرغ پـریـده را

* * *

از سعدی :

بـه سیـم و زر نـکو نـامـی بـه دسـت آر
مـنـه بـر هـم کـه بـر گـیـرنـدش از هـم

* * *

درِم داران ایــران را کَــرَم نــیـــســـت
کَـرَم ورزان کـشــور را دِرم نــیـسـت　«؟»

« چشم نیم خُفت »

« مجید اوحدی یکتا »

گفـتمش ماه ، رخ نهفت ، کـه من　　گفتمش غنچـه، لب شکفت، که من
گفتمش نـرگس، از کـرشمه نـمود　　بـاز، آن چشـم نیـم خفت، که مـن
گـفـتـمـش مـاه خـوب تـر یـا تـو؟　　پرده از رخ گـرفت وگفت، کـه من

« شرح بیتی از خاقانی »

ز نُه خراس برون شو بکوی هشت صفت
که هست حاصل این هشت ، هشت باغ بقا

خلاصهٔ تفسیر : این شاعر ژرف اندیش در بیت مورد بحث بر طریق نصیحت می گوید : اگر در این جهان فراغت فکر و آرامش خاطر می طلبی از شکوه و جلال نُه خراس[۱] «نه فلک» چشم پوشی کن و مقیم کوی هشت صفت باش که حاصل این هشت صفت، هشت باغ بهشت است. آن هشت صفت عبارتند از : اقرار به توحید، علم، شکر، رضا، صبر، قناعت، تعظیم امر الله و شفقت به خلق الله.[۲]

کاظم زاده ایرانشهر می گوید :

هر دری را که بکوبی عاقبت سری بیرون آید و در جستجوی هر چیز که پایداری نمائی یقیناً آن را پیدا خواهی کرد و هر راهی را که پیش گیری حتماً بجائی خواهی رسید چنانکه بینای جهان و خواجهٔ عرفان گفته :

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم
سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور
گر چه منزل بس خطرناک است و مقصد ناپدید
هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور[۳]

---

(۱) خَراس : آسمان . (۲) گلچین معانی ، صفحه ۲ .
(۳) تألیفات ایرانشهر ، صفحه ۱۶۴ .

«فهرست منابع قدح دُرد»

۱ـ **اسرار سازمان مخفی یهود** ـ نوشتهٔ ژرژلامبلن
ناشر موسسه مطبوعاتی فرحی

۲ـ **انشعاب در بهائیّت** ـ اسماعیل رایین

۳ـ **از سیر تا پیاز** ـ تألیف باستانی پاریزی ـ نشر علم

۴ـ **اشعار محلی خوزستان** ـ ناشر کتابفروشی صافی اهواز

۵ـ **افکار و آثار ایرج میرزا** ـ سید هادی حائری ـ انتشارات جاویدان

۶ـ **افضل التّواریخ** ـ غلامحسین افضل الملک ـ نشر تاریخ ایران

۷ـ **اندیشه های یک مغز بزرگ** ـ موریس مترلینک
ترجمهٔ ذبیح الله منصوری ـ انتشارات انیشتین

۸ـ **ایران در جنگ بزرگ اول** ـ تألیف مورخ الدّوله سپهر

۹ـ **اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی**

۱۰ـ **افکار و اشعار عارف قزوینی** ـ حائری (کورش)

۱۱ـ **انسان روح است نه جسد** ـ آلن کاردر
ترجمهٔ زین العابدین کاظمی خلخالی

۱۲ـ **بینوایان** ـ ویکتور هوگو

۱۳ـ **بررسی پاسخ به تاریخ**

۱۴ـ **بهشت خانواده** ـ دکتر سید جواد مصطفوی ـ انتشارات هاتف مشهد

۱۵ـ **پشت پرده های حرمسرا** ـ تألیف حسن آزاد ـ انتشارات انزلی ـ ارومیه

۱۶ـ **پدر و پسر** ـ محمود طلوعی ـ انتشارات علمی

۱۷ـ **تحریم تنباکو** ـ شاهرخ قائم مقامی

۱۸ - **تاریخ اجتماعی ایران** - نوشتهٔ مرتضی راوندی

۱۹ - **تاریخ طبری**

۲۰ - **تاریخ تمدن** - ویل دورانت

۲۱ - **تاریخ بیداری ایرانیان** - نوشته ناظم الاسلام کرمانی - انتشارات نوین

۲۲ - **تذکره شوشتر** - سید نعمت اله جزایری

۲۳ - **تافته جدا بافته** - خسرو شاهانی

۲۴ - **تاریخ ایران در دورهٔ قاجار** - به کوشش ایرج افشار -
ناشر : نشر فرهنگ ایران

۲۵ - **تهران قدیم** - نوشته جعفر شهری

۲۶ - **تاریخ و تصویر** - محمود طلوعی - نشر علم

۲۷ - **تاریخ رئالیسم** - ترجمه محمد تقی فرامرزی - انتشارات شباهنگ

۲۸ - **تاریخ ایران** - تألیف حسن پیر نیا (مشیر الدوله) - انتشارات خیام

۲۹ - **تاریخ بیست ساله** - حسین مکّی

۳۰ - **تاریخ ایران و قاجار**

۳۱ - **تلاش آزادی** - تألیف باستانی پاریزی - انتشارات نوین

۳۲ - **جامع المقدّمات** - نوشته باستانی پاریزی - نشر علم

۳۳ - **جهان عجایب** - ترجمه ارغوان وشهکام جولائی - انتشارات جویا

۳۴ - **چشم انداز تاریخی هجو** - عزیزالله کاسب

۳۵ - **چهار اثر ارزنده** - از اتألیفات کاظم زاده ایرانشهر - انتشارات اقبال

۳۶ - **حاجی واشنگتن** - اسکندر دلدم

سعدی

ای ساربان آهسته ران کآرام جانم می‌رود
وان دل که با خود داشتم با دلستانم می‌رود

در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن
من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می‌رود

گفتم زمان عشرت دیدی که چون سر آمد
گفتا خموش حافظ کاین غصه هم سر آمد

قیمت هر جلد بیست و پنج هزار تومان
قمیت دوره سه جلدی هفتاد و پنج هزار تومان